



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

مردان علم در میدان عمل

مؤلف: سیدفتاح حسینی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# مردان علم در میدان عمل

نویسنده:

نعمت الله حسینی

ناشر چاپی:

جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۱۸	مردان علم در میدان عمل
۱۸	مشخصات کتاب
۱۹	اشاره
۲۴	مقدمه مؤلف
۲۴	اشاره
۲۵	رهبران الهی، در صف مقدم عمل:
۲۵	دعوت به حق، در زمان غیبت رهبر معصوم علیه السلام:
۲۷	سبب و انگیزه تألیف
۲۸	فوائد و آثار
۲۹	کیفیت تدوین
۳۱	بخش اول: فضیلت و شأن علم و عالم
۳۱	اشاره
۳۲	اهمیت و فضیلت علم دین
۳۳	علم حقیقی و اقسام آن
۳۴	علم چهار کلمه است
۳۵	فضیلت علم
۳۵	هفت امتیاز علم
۳۶	فاصله بین طالب علم و پیامبران
۳۶	فضیلت علم و علماء
۳۷	نتیجه فرار از علماء
۳۷	اشاره
۳۸	عاقبت کارعالمان بی عمل
۴۰	بدون علم سخن گفتن
۴۱	خطر عالمان دنیا طلب
۴۲	موعظه عالم بی عمل بی اثر است
۴۲	توبه عالم بی عمل مقبول نیست
۴۲	معروف به علم، مجهول به عمل
۴۳	سخت ترین عذاب های قیامت
۴۳	دوگروه که منشأ صلاح و فساد است هستند
۴۴	عواقب طلب علم برای اهداف مختلف
۴۴	عالم بی عمل با شیطان برابر است
۴۵	شش گروه به واسطه شش چیز به آتش در می آیند
۴۵	بدترین بدها و بهترین خوب ها
۴۶	عاقبت بخل در تعلیم و فروختن دانش
۴۷	اصلاح حال مردم به اصلاح علماء و ...
۴۷	برپایی دین به چهار دسته است
۴۸	برای مرگ مؤمن عالم آسمان وزمین می گیرد
۴۹	عالم، شایسته ترین افراد برای خدمت است
۴۹	با چه کسی همنشینی کنیم؟

- ۵۰ ..... و مذاکره علم قلب را صیقلی می کند - - - - -
- ۵۱ ..... دونفر سیر نمی شوند - - - - -
- ۵۱ ..... آثار معاشرت با عالم و پیروی عالم - - - - -
- ۵۱ ..... محبوب ترین بندگان خدا - - - - -
- ۵۲ ..... علماء و ارثان پیمبران - - - - -
- ۵۲ ..... خیر زندگانی از آن دوکس است - - - - -
- ۵۳ ..... عمل کننده با یاد دهنده در ثواب شریک است - - - - -
- ۵۳ ..... فقیه راستین این چنین است - - - - -
- ۵۴ ..... پیش از آنکه جاهل مؤظف به تعلم باشد، عالم مؤظف به تعلیم است - - - - -
- ۵۴ ..... فضیلت و برتری معلم بر عابد - - - - -
- ۵۵ ..... کدام یک بهتر است، عالم یا عابد؟ - - - - -
- ۵۵ ..... جانشینان عادل در هر عصر - - - - -
- ۵۶ ..... تجلیل امام صادق از عالم - - - - -
- کمک مالی در مقابل دانستن مسأله روزی حضرت سیدالشهداء علیه السلام در گوشه ای از مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نشستند بود و در گوشه دیگر عتبه بن ابی سفیان و در گوشه دیگر عبدالله بن زبیر و جمعی دیگر، یک نفر اعرابی وارد مسجد شد اول آمد پهلوی عتبه و گفت
- ۵۸ ..... ممت عالم نیز همچون حیانتش با پرکت است - - - - -
- ۵۹ ..... احترام قلمی که با آن فقه نوشته شده - - - - -
- ۶۰ ..... شرافت علم مافوق تمام امتیازات است - - - - -
- ۶۱ ..... میزان ارزش تعلیم - - - - -
- ۶۲ ..... ارزش تعلیم یک مسئله دینی - - - - -
- ۶۴ ..... یک عالم یک منطقه ای را مسلمان کرد - - - - -
- ۶۵ ..... روش ملا محمد تقی مجلسی در ارشاد سردسته اشرا - - - - -
- ۶۶ ..... سخنی و داستانی درباره وجوب مطلق طلب علم در اسلام از زبان شهید مطهری - - - - -
- ۶۸ ..... بهترین هدایا - - - - -
- ۷۰ ..... چند نمونه از عالم نمایان بی دین - - - - -
- ۷۱ ..... روغن نفروخته ام، بلکه دینم را فروخته ام - - - - -
- ۷۲ ..... شیادان و طراران، در مسند علم - - - - -
- ۷۳ ..... ارزش علم و مقام عالم، شعری از نگارنده - - - - -
- ۷۷ ..... بخش دوم: پایداری و استقامت در تعلم و تعلیم - - - - -
- ۷۷ ..... اشاره - - - - -
- ۷۸ ..... پایداری میرزا مهدی نراقی در تحصیل علم - - - - -
- ۷۹ ..... سید نعمت الله جزائری و استقامت او در تحصیل علم - - - - -
- ۷۹ ..... بازم نمونه ای از صبر و استقامت در کسب علم - - - - -
- ۸۰ ..... پایمردی صاحب مفتاح الکرامه - - - - -
- ۸۰ ..... شدت علاقه خواجه نصیر الدین طوسی به کسب علم - - - - -
- ۸۱ ..... استقامت و پایمردی شگفت آخوند خراسانی در دوران کسب علم - - - - -
- ۸۳ ..... اگر به مقدار ضرورت خوراک باقلا داشتم... - - - - -
- ۸۴ ..... حاج ملاهادی سبزواری در کرمان - - - - -
- ۸۵ ..... شهید مدرس و دو روز کارگری در هفته! - - - - -
- ۸۵ ..... شیخ اعظم انصاری، در جستجوی علم - - - - -
- ۸۷ ..... دومین مقصد: اصفهان - - - - -
- ۸۸ ..... سومین مقصد کاشان است - - - - -

- ۸۹ ..... کوشش در تحصیل علم تادم مرگ
- ۸۹ ..... اتم و بمیرم بهتر است یا ندانم و بمیرم؟
- ۹۰ ..... دونمونه از قوت اراده و پشتکار مرحوم حجت
- ۹۰ ..... تحمل مشقت، واستقامت و رزیدن مرحوم امین صاحب و اعیان الشیعه در دوران تحصیل
- ۹۲ ..... دقت مرحوم آیه الله بروجردی در تحصیل شاگردان و احترام او به علم
- ۹۳ ..... این چنین شیفته علم بودند
- ۹۳ ..... در پای درس از گرسنگی بیهوش شد
- ۹۴ ..... نوشتن تفسیر قرآن در میدان جنگ! - - - - -
- ۹۵ ..... علماء امامیه زحمت ها کشیده اند و ...
- ۹۶ ..... سی سال سفر در جستجوی علم
- ۹۸ ..... شرط مقدس اردبیلی برای هم حجره شدن با یک طلبه
- ۹۹ ..... قرائت قرآن و تدبیر در آن و شوق داشتن و لا قید بودن در امور معیشت
- ۱۰۱ ..... میزان اهتمام به طلب علم
- ۱۰۲ ..... سکاکی و شروع به کسب علم با سن زیاد و حافظه کم
- ۱۰۳ ..... فقر شدید ملا محمد صالح مازندرانی در زمان تحصیل و عاقبت کار او
- ۱۰۴ ..... قناعت و استقامت شیخ شمس الدین
- ۱۰۴ ..... صبر و استقامت ملا محمد صالح مازندرانی در راه کسب علم
- ۱۰۶ ..... داستان شروع سرسختانه آقا جمال خوانساری به تحصیل علم
- ۱۰۷ ..... دونمونه از اهتمام شدید شهید اول به علم دین
- ۱۰۷ ..... استقامت و سخت کوشی فوق العاده در مذاکرات علمی
- ۱۰۸ ..... برنامه روزانه مرحوم حاج آقا رضا همدانی اعلی الله مقامه
- ۱۰۹ ..... دوران تحصیل و مرجعیت شیخ محمد حسین بن شیخ هاشم العاملی
- ۱۱۱ ..... جد و جهد شگفت انگیز صاحب مفتاح الکرامه در تعلیم و تعلم
- ۱۱۳ ..... ارزش علم و احترام معلم نزد فخر رازی
- ۱۱۴ ..... صاحب مفتاح الکرامه و تکریم و تجلیل از معلم
- ۱۱۵ ..... روش مرحوم میرزای شیرازی در جواب دادن به مسائل
- ۱۱۶ ..... اهتمام شدید محدث قمی به علم و پاره ای دیگر از صفات فاضله او
- ۱۱۷ ..... تواضع و وظیفه شناسی علماء از صحابه
- ۱۱۸ ..... غنای نفس و قناعت فارابی
- ۱۱۸ ..... اشعاری از نگارنده:
- ۱۱۸ ..... مردان علم و تقوی
- ۱۲۰ ..... از دست غیبی بکار می بینم
- ۱۲۵ ..... شکوه و قدرت
- ۱۲۷ ..... در مدح ایرانیان قدرتمند یا ایمان و دشمن ستیزی آنان
- ۱۳۱ ..... بخشم سوم: زهد، تقوی، اخلاص و ولایت اهل بیت علیهم السلام
- ۱۳۱ ..... اشاره
- ۱۳۲ ..... روایتی در مورد آلوده شدن عالم به حب دنیا
- ۱۳۳ ..... زینهار از همکاری با ستمگران
- ۱۳۳ ..... چند روایت در مورد عواقب ارتزاقی از بیت المال
- ۱۳۴ ..... چگونه جواب بدهم؟
- ۱۳۴ ..... نمونه ای از سیره بزرگان در دریافت وجوهات

۱۳۶	مصرف بی جهت بیت المال از نظر مرحوم آخوند خراسانی
۱۳۶	هدیه استاد برای شاگرد
۱۳۷	نمی خواهم در این آخر عمر اسمم از طومار فقراء محو شود
۱۳۸	زهد کزهد سیدنا عمرا
۱۳۸	شیخ انصاری و یک قران از سهم امام
۱۳۹	ببینید ملکه اجتهاد درمن باقی است یا نه؟!
۱۳۹	شأن او اجل است
۱۳۹	زهد محسن بن حسن حسینی اعرجی کاظمی بغدادی
۱۴۰	شواهدی از زهد و وارستگی ملا عبد الله تستری
۱۴۱	وحشت فتحعلی شاه از نفرین حاج ملا احمد نراقی
۱۴۲	مراعات احتیاط در افتاء
۱۴۲	توبیافتی ولی من نیافتم!
۱۴۳	میرزا محمد تقی شیرازی یکسی فرمان نمی داد
۱۴۳	چگونگی پرورش مرحوم محمد باقر مجلسی
۱۴۵	شخصیت مجلسی و چند نمونه از دقت و احتیاط اودر عمل
۱۴۷	ورع شیخ حسن صاحب معالم
۱۴۷	مقام زهد و ورع مرحوم میرزا حبیب الله رشتی
۱۴۸	علت گریه مرحوم آخوند خراسانی در مقابل شاگردان
۱۵۰	گوشه ای از احوالات مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی
۱۵۱	اخلاص محدث قمی
۱۵۲	زهد و ساده زیستی مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد کوهستانی
۱۵۴	شهید مدرس، الگوی وارستگی
۱۵۵	یکی از گردنه ها را هم به حامل نامه واگذار کنید!
۱۵۵	وضع لباس مرحوم مدرس
۱۵۵	این آقا زاده طلبه نمی شود بیخود حجره را اشغال نکند؟
۱۵۶	عزت نفس سید رضی واستغناء اواز اغتیاء
۱۵۸	الم تر کیف فعل ربک بأصحاب الفیل؟!
۱۵۹	برهیز از دیدار وحی مکاتبه با حکام نامشروع
۱۵۹	عالمان بردشاهان یا شاهان برادر علماء
۱۶۰	میزان ارادت و اعتقاد عمومی به یک عالم عامل
۱۶۱	شنیده بودم حضرت عیسی برالاغ برهنه سوار می شده ولی باور نمی کردم...
۱۶۲	گوشه هایی از احوال مقدس اردبیلی و وارستگی او
۱۶۴	استخوان بدن من طاققت چهتم را ندارد
۱۶۵	خوشا به سعادتت که مردی و خدمت حاجی کلباسی نرفتی!!
۱۶۵	اثر دعای عالم عامل
۱۶۵	قابل توجه ذاکرین مصائب اهل بیت علیه السلام
۱۶۶	احوال و اوصاف مرحوم آیه الله سید محمد تقی خواساری
۱۷۱	آقا باقر بهبهانی و زهد و استغناء او
۱۷۳	شما خیال می کنید برسما منت می گذارید؟!
۱۷۳	مراتب فقر و زهد حجه الاسلام شفتی و مناعت طبع او در دوران و طلبگی
۱۷۵	ابوحارم در برابر سلیمان بن عبد الملک



۱۷۶	شیخ اعظم انصاری و ما در صالحه اش
۱۷۸	حالا وقت مصاحبه نیست
۱۷۸	حداکثر کارمن مثل کار «خرکچی» ها است؟
۱۷۹	خودداری از مزاجت با دخترشاه
۱۸۰	زندگی و رفتار بی تکلف و ساده مرحوم حاج شیخ عبدالکریم
۱۸۱	آیا شما هم همینطور هستی که در ظاهر هستی؟!
۱۸۲	زهد و ورع مرحوم حاج آقا رضا همدانی قدس سره
۱۸۳	سرمشقی برجسته از تواضع شدید و بی تکلفی وساده زیستی
۱۸۵	از زبان یکی از شاگردان حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی
۱۸۶	تغییر نیافتن جسد بعد از سی و پنج سال
۱۸۷	ناصرالدین شاه درخانه مرحوم سیزواری
۱۸۹	استمداد از امیرالمؤمنین وتوسل به آن حضرت برای تألیف جواهر الکلام
۱۸۹	تربت امام حسین علیه السلام، آخرین زاد و توشه
۱۹۰	حلیت طلبیدن شهید آیه الله مطهری از مرحوم آیه العظمی حجت
۱۹۱	علت تعطیل نماز جماعت
۱۹۲	چند قضیه از مولا خلیل قزوینی
۱۹۳	این حواله بنام من است
۱۹۳	یا محسن قد اتاک المسی
۱۹۳	علت نقل مکان مرحوم وحید بهبهانی از بهبهان
۱۹۴	چگونه به این مقام دنیوی و اخروی رسیده اید؟
۱۹۵	از من سزاوارتر وجود دارد
۱۹۶	یا روضه خوانی را ترک کن یا از کتب معتبر نقل کن
۱۹۷	خطر مرجع شدن!
۱۹۹	آزمایش صفای باطن دو عالم صدیق
۲۰۰	جواب تورا بعداً می گویم
۲۰۰	یک روایت
۲۰۱	تجلیل و احترام علامه حلی نسبت به فرزندش فخرالمحققین
۲۰۲	روایتی درباره قضاوت
۲۰۳	دو حکایت درباره سخن نگفتن درباره موضوعی که انسان نمی داند
۲۰۴	جواب من غلط است
۲۰۴	لطیفه
۲۰۵	مکاتبه سید بحرالعلوم وعلامه نراقی نشانگر کمال اخلاص وتواضع
۲۰۷	شعری از مرحوم نراقی
۲۰۷	نمونه هایی از مخالفت با هوای نفس
۲۰۹	علت توفیق صاحب جواهر در تألیف جواهر
۲۱۰	مشاوره مرحوم آیه الله بروجردی با امام خمینی در امور مهمه
۲۱۱	از من نام نبرید
۲۱۲	اجرای روزانه صیغه عقد به وسیله یک مرجع و رهبر بزرگ
۲۱۳	گوشه ای دیگر از روح بزرگ امام خمینی
۲۱۳	دو کیلو پرتقال!
۲۱۴	برهیز از غیبت و اهانت به دیگران

۲۱۴	تواضع و فروتنی
۲۱۵	من فقط به آقای دستغیب ادرات دارم!
۲۱۶	آن شیخ برای تدریس از من شایسته تر است
۲۱۷	آزمایش مرحوم براقی توسط بحرالعلوم (ره)
۲۱۸	نمونه هایی از زهد و برهیزگاری آیه الله العظمی حاج آقا حسین قمی
۲۱۹	نمونه ای از شدت ایمان و اعتماد به خدا
۲۲۰	زهد و قناعت خلیل بن احمد فراهیدی
۲۲۱	شیخ حسین بن عبدالصمد پدر شیخ بهائی واعراض اوزمانصاب ومقامات
۲۲۲	نمونه ای از محاسبه نفس
۲۲۲	بی اعتنائی میرزا حبیب الله رشتی به حطام دنیا
۲۲۳	مرجعیت دینی و علمی و کار در مزرعه
۲۲۴	نمونه هایی از زهد و ورع مرحوم میرزا حسن شیرازی
۲۲۵	چرا از سید کاظم یزدی تقلید می کنی؟
۲۲۵	شدت اعتقاد و ارادت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام
۲۲۶	کمال ارادت مرحوم باقری به امام حسین علیه السلام
۲۲۷	دو نمونه دیگر از ارادت به اهل بیت علیهم السلام
۲۲۸	ارزش محبت علی علیه السلام و اشاره به فضائل آن حضرت
۲۳۳	عبادت و توسل برای حل مشکلات علمی
۲۳۳	ما را نفع نداد مگر صاحب این قبر!
۲۳۳	اگر نبود کتاب «الفین» و زیارت امام حسین علیه السلام...
۲۳۴	توسل قاسم بن عباد عزالدین کاظمی
۲۳۵	نمونه ای از اعتماد و اتکال شدید امام خمینی به خدای سبحان
۲۳۶	انقلاب از ما چه می خواهد
۲۳۷	چرا دیگر نمی آید
۲۳۷	چند نمونه از مقامات عملی شیخ اعظم انصاری
۲۳۸	دو سال نماز و روزه استیجاری را خود عهده دار شد و...
۲۳۹	تضرع و گریه های دیوانه وارشانها!
۲۴۱	گذشتن از ریاست، و سکونت در یک دهکده برای تبلیغ
۲۴۲	نمونه ای بارز از غفو و حلم
۲۴۳	استنکاف از قبول ریاست و مرجعیت عامه
۲۴۴	چند نمونه از زهد و تقوی مرحوم بروجردی
۲۴۵	جواب آیه الله العظمی بروجردی به پیشنهاد چاپ رساله ایشان
۲۴۶	درس را تعطیل و شاگردان را به درس مرحوم حائری می فرستد
۲۴۷	دلیل نپذیرفتن پول
۲۴۷	کتاب نوشتن برسرتنازه بسرا
۲۴۸	علت خودداری بحرالعلوم از تدریس
۲۴۸	میزان تأثیر مصاحبت با عالم
۲۴۹	نمازشب برات از آتش جهنم
۲۵۰	علاقه فوق العاده مرحوم حائری به ذکر مصائب اهل بیت علیهم السلام
۲۵۱	حسین جان - شعری از نویسنده
۲۵۳	شفای بیماری لاعلاج چشم آیه الله بروجردی بوسیله گل عزاداری سید الشهداء علیه السلام

۲۵۳	بعض احوال مرحوم سید علی خان، از علمای معاصر شیخ و بلانی
۲۵۴	احتیاط در تألیف کتاب
۲۵۵	مقام زهد سید کاظم یزدی اعلی الله مقامه
۲۵۵	اوصیای آن مرحوم
۲۵۶	من از علم به دو امر، بیچاره و پریشان حال شده ام
۲۵۷	شدت تأثر از شیوع فساد و گناه موجب مرگ این عالم بزرگوار شد
۲۵۸	یک روایت در مورد ناسازگاری حب دنیا با توحید
۲۶۰	بخش چهارم: انفاق، ایثار، حمایت و دستگیری از ضعیف
۲۶۰	اشاره
۲۶۱	اگر از فقر همسایه مطلع بودی و شام می خوردی کافر بودی!
۲۶۲	این بول را جدت برای خرجی تو نزد من گذاشته است
۲۶۳	بخش سیدرضی جامع نهج البلاغه
۲۶۳	چون این عهد فقراراً جواب نمی کند مقدم است
۲۶۴	زمان اشتهای به غذا!
۲۶۴	من اینجا می ایستم تا تو بیانی
۲۶۵	روش مخصوص شیخ جعفر کاشف الغطاء در برداشت حق فقراء از اموال ثروتمندان
۲۶۶	هر که بیشتر پول بدهد بر او وارد خواهیم شد
۲۶۷	حاج شیخ عبدالکریم حائری و دستگیری مستمند
۲۶۸	شهید سعیدی و اهتمام به رسیدگی به حال نیازمندان
۲۶۹	دو نمونه از انفاق و ایثار شهید آیه الله مدرس
۲۶۹	چند نمونه از سخاوت و بلند طبعی شیخ اعظم انصاری
۲۷۰	علت گریه وزاری مردی که بر قبر شیخ انصاری افتاده او می گریست
۲۷۱	هیچ میدانی در اطراف ما چقدر آدم فقیر هست؟
۲۷۱	نمونه دیگر از عزت نفس و عطوفت نسبت به فقیر
۲۷۲	روش صحیح یک عالم عارف در اعانه به مستمند
۲۷۲	سخاوت صاحب بن عباد
۲۷۵	از برکت سخاوت سید مرتضی علیه الرحمه بهبودی مسلمان شد
۲۷۵	وقف ملک برای هزینه فقهاء
۲۷۶	هر که ریش شیخ را دوست دارد کمک کند
۲۷۶	اهتمام شیخ جعفر کبیری به رسیدگی به حال ضعیف
۲۷۸	سیدشفتی بواسطه ترحم به سگی به آن مقام و قدرت علمی و معنوی و مادی رسید
۲۸۰	کمک برای کیاب برگ خوردن!
۲۸۰	روش مرحوم میرزا حسن شیرازی در کمک به نیازمندان
۲۸۲	اداء دین یک مؤمن و آثار آن
۲۸۴	عفو و گذشت سید ابراهیم موسوی قزوینی
۲۸۶	جود و سخای مرحوم سیزواری و بی ارزشی دنیا نزد او
۲۸۷	نمونه ای از بخشش و گذشت مرحوم آخوند خراسانی
۲۸۸	بر آوردن حاجت یک طلبه بوسیله مرحوم آخوند خراسانی
۲۸۹	نمونه ای دیگر از اعانت به درمانده
۲۹۰	سخاوت و کرامت نفس شیخ موسی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء
۲۹۰	رسیدگی به حوائج مؤمنین در آخرین لحظات زندگی

۲۹۱	نمونه ای جالب از کمک و مساعدت به یکدیگر
۲۹۴	بخش پنجم: مجاهده و مبارزه علیه ظلم و فساد
۲۹۴	اشاره
۲۹۵	صدور فتوای تحریم تنباکوا از جانب میرزای شیرازی (اعلی الله مقامه)
۲۹۶	قلمرو فتوای تحریم، تا حرمسرای شاه
۲۹۷	سخن چندتن درباره مرگ مشکوک مرحوم آخوند خراسانی (در شب هجرت به ایران برای مقابله با اجانب)
۳۰۰	دو رؤیا درباره مرگ مرحوم آخوند خراسانی
۳۰۲	سه یار دانشمند، در مقام دفاع از حریم شیعه
۳۰۳	مرحوم شیخ محمد تقی بافتی و مبارزه او با رضاخان پهلوی
۳۱۰	انقلاب عراق و نقش علماء و مراجع مبارز
۳۱۲	تبعید مراجع شیعه به ایران
۳۱۴	شجاعت و شهادت طلبی شهید مدرس
۳۱۵	راز و رمز آزادگی
۳۱۵	مجلسی که تو تشکیل بدهی باید درس را لجن گرفت
۳۱۶	پس رأی خودم چه شد؟
۳۱۶	هرگز رضاخان سه قران نمی ارزد
۳۱۶	حق السکوت
۳۱۷	من با اساس این دستگاه مخالفم
۳۱۷	بگویند مرده باد سردار سیه
۳۱۸	سگ هرچه خوب باشد، وقتی پای بچه صاحب خانه را گرفت به درد نمی خورد
۳۱۸	گوشه هایی دیگر از شجاعت های شهید مدرس و مجاهدات او
۳۲۰	شهادت سید مهدی در مشهد
۳۲۱	شهید ثانی، زین الدین ابن اسماعیل جزائری
۳۲۴	شهادت امام اهل سنت
۳۲۴	جریان شهادت مدرس رضوان الله علیه
۳۲۵	خواب میرزا کریم غسال در خصوص شهید مدرس
۳۲۶	حدود دم حضرت والا!
۳۲۷	می خواهم کتونباشی
۳۲۷	شهید مدرس و مشهدی عبدالکریم بقال اولتیماتوم روسیه!
۳۲۷	من جزسکه زر، بریا رشتورودرزوروشن چیزی قبول نمی کنم!
۳۲۸	شیخ شهید نوری و پرچم خارجی
۳۲۸	اگر جن وانس یک طرف باشد و من یک طرف...
۳۲۹	من تنها به ایران می روم
۳۲۹	عکس العمل شیخ انصاری در برابر توصیه منتفدین
۳۳۰	مبارزات آیت الله حاج آقا حسین قمی با رضاخان مبارزه با طاغوت
۳۳۰	چراغانی ممنوع
۳۳۱	مبارزه با کشف حجاب اجباری
۳۳۶	خواسته های پنجگانه آیت الله قمی
۳۳۸	در حاشیه قیام آیت الله العظمی قمی (ره)
۳۳۸	واقعه خونین مسجد گوهرشاد
۳۴۳	اعدام اسدی

۳۴۴	رحمت و مصائب آیه الله حائری در تأسیس و نگهداری حوزه علمیه قم، پایگاه جهاد و مبارزه
۳۴۶	کشف حجاب:
۳۴۷	فتوای آیه الله اصفهانی در مورد مقابله با استعمار انگلیس ..
۳۴۷	شهادت مرحوم قاضی نورالله شوشتری ..
۳۴۹	کاری نکن که این ریش فردا به آتش جهنم بسوزد ..
۳۴۹	قنبر غلام علی علیه السلام از تو و فرزندانت بهتر است ..
۳۵۰	سخنی از شهید صدوقی درباره شهادت روحانیون ..
۳۵۱	به سعیدی بگوئید بیاید ..
۳۵۲	گوشه ای از مبارزات و افشاگرهای شهید آیه الله سعیدی (از جنایات دولت شاهنشاهی پهلوی بطرفداری از آیه الله العظمی و امام خمینی) ..
۳۵۴	خاک میدان جنگ بسترماست ..
۳۵۷	من شهادت به معنی به خون آغشته شدن را می خواهم ..
۳۵۹	جواب سلیمان اعمش به نامه هشام بن عبدالملک ..
۳۶۰	طبل زدن برای بیدار ماندن در میدان جهاد عبادت است ..
۳۶۰	پنجاه سال داریدوش ..
۳۶۱	مرحوم آیه الله سید کاظم یزدی و رفتار او با اجانب ..
۳۶۲	فتوای سید درباره جهاد با استعمار ..
۳۶۲	شهادت فرزند مرحوم سید محمد کاظم یزدی ..
۳۶۳	گریه به خاطر ثبت شدن نام در دیوان ظلمه ..
۳۶۴	اهتمام مرحوم میرزا محمد ارباب به اجرای حدود ..
۳۶۵	سیلی در مقابل سیلی!
۳۶۵	دیگر در اینجا نباید ماند ..
۳۶۷	بخش ششم: مقامات و کرامات ..
۳۶۷	اشاره ..
۳۶۸	کرامتی از میرزای شیرازی بزرگ ..
۳۶۸	قضایاتی از مقام ولای سید مهدی بحرالعلوم و تشریف اوبه با حضور امام زمان علیه السلام ..
۳۷۲	میرفندرسکی و ذکر خدا در کتیبه ..
۳۷۲	تازگی جسد شیخ صدوق ..
۳۷۲	فضیلت شیخ صدوق ..
۳۷۴	شیخ انصاری و نماینده خلیفه عثمانی ..
۳۷۴	علت ترک معاشرت ..
۳۷۵	به خواندن مفتاح الفلاح مداومت کن ..
۳۷۶	و ماجرای تعلم جرز میرداماد ..
۳۷۷	آزاد شدن سید رضی الدین محمد از زندان ..
۳۷۸	اول قبر کلینی را بشکافید!
۳۷۹	شیخ جعفر مهمان ما است ..
۳۸۰	شنیدن سید بن طاووس صدای ولی عصر (عج) را ..
۳۸۱	آنکه بگوش تو بسم الله خوانده بگوش من تا ولا الضالین خوانده است ..
۳۸۱	به اشاره حضرت ابوالفضل علیه السلام شیخ مرتضی انصاری حاجت شیخ عبدالرحیم را برآورد ..
۳۸۲	سهم طلاب را نگه مدار؟ ..
۳۸۳	من به دعای صاحب الامر علیه السلام متولد شده ام ..
۳۸۴	مجلسی و صحیفه کامله سجاده ..

۳۸۶	قضیه رؤیای ملامحمد تقی مجلسی
۳۸۷	ابن قولویه
۳۸۹	حضرت سید الشهدا راضی نشد و حیدر بهبهانی از کربلا خارج شود
۳۸۹	سبب کثرت تألیفات
۳۹۰	داستان خروج شیخ طبرسی از قبر!
۳۹۱	نواب یک دعا
۳۹۲	تشریف علامه حلی به خدمت امام زمان عج
۳۹۳	آن عمل را ترک کن
۳۹۴	این نماز را ترک نکن
۳۹۵	تشریف شیخ انصاری به خدمت امام زمان عج
۳۹۶	امیرالمؤمنین علیه السلام سید مرتضی را ملقب به علم الهدی کرد
۳۹۷	عبور از آب
۳۹۸	توجه و رؤیت باطنی
۳۹۸	ای آتش متعرض این خرمن مشو
۳۹۹	توقع امام زمان علیه السلام برای شیخ مفید
۴۰۰	یاشیخ علمهما الفقه
۴۰۰	قلب ماهیت؟
۴۰۱	جنازه مرحوم آخوند خراسانی (صاحب کفایه) بعد از پنجاه سال
۴۰۲	ابیات ابن صفی
۴۰۳	بدان که سلام او بمن رسید
۴۰۴	آغاز کار حکیم سبزواری در خدمت پیری عارف
۴۰۶	شاید در میان طلاب افرادی باشند که به خاطر آنها خدا به ما رحم کند
۴۰۸	لدی الکریم حل ضیفا عبیده
۴۰۹	مکاشفه جالبی برای استاد علامه طباطبائی قدس سره
۴۱۱	بحرالعلوم والتزام رکاب امام حسین علیه السلام وحضور در صحنه عاشورا در عالم رؤیا
۴۱۳	رؤیای بحرالعلوم
۴۱۳	... تو مرا تکذیب کن
۴۱۴	الحق مع ولدی والشیخ معتمدی
۴۱۴	حیات دوباره
۴۱۶	گفتگو با حضرت امیر علیه السلام وحل مسائل مشکل
۴۱۷	عالم قبر در رؤیا
۴۱۹	آخوند ملا کتاب و وفات او در راه مکه
۴۲۰	تشریف شیخ محمد باقر دهدشتی به حضور امام عصر (عج)
۴۲۱	مقام سید محمد باقر قزوینی
۴۲۳	مقابله حسنات و سیئات بعد از مرگ
۴۲۴	امیرمؤمنان علیه السلام در خواب نهایه شیخ طوسی را تأیید کرد
۴۲۵	از آقا بخواهید مرا ببخشند
۴۲۷	اذن سهم امام از امام زمان در خواب واز آقای بروجردی در بیداری
۴۲۸	جنازه حاج ملا محمد صادق پس از هفتاد و دو سال
۴۲۸	صله شاعر
۴۳۰	رؤیای صادق

- ۴۳۱..... توسل به قرآن برای گشایش سختی
- ۴۳۲..... خرجی ما را بدهید!.....
- ۴۳۳..... آیه الله میرزا حسن شیرازی و زائر خراسانی
- ۴۳۴..... توسل به حضرت صدیقه طاهره علیها السلام و رهائی از مرگ
- ۴۳۵..... توزنده خواهی ماند
- ۴۳۶..... داستان ملاقلی چولا و سید علی شوشتری
- ۴۳۷..... تا من زنده هستم به کسی نگو
- ۴۳۸..... انگشت شفا بخش حاج شیخ مهدی قمی
- ۴۳۹..... کرمانی از مرحوم باقلی در مسجد جمکران قم
- ۴۴۱..... مکانبه حاج اشرفی مازندرانی با امام رضا علیه السلام
- ۴۴۲..... نماز استسقاء آیه الله سید محمد تقی خوانساری
- ۴۴۳..... ادای دین در تبریز
- ۴۴۵..... اجابت دعای حاجی کلیاسی برای باران
- ۴۴۶..... قضیه تولد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری و زنده شدن او بعد از قبض روح
- ۴۴۹..... پیش گوئی مرحوم شیخ فضل الله نوری درباره پسرش
- ۴۵۰..... چند قضیه از مرحوم سید مرتضی کاشمیری
- ۴۵۲..... قضایایی از مرحوم آقای بیدآبادی
- ۴۵۴..... با حال جنابت به درب دکان میا!
- ۴۵۴..... حمام لازم تربود
- ۴۵۵..... قضیه ای دیگر
- ۴۵۵..... آن مرد را خارج کنید!
- ۴۵۷..... داستانی از عالم ربانی محمد باقر بن محمد تقی اصفهانی
- ۴۵۸..... توسل آقای منتقی همدانی به امام زمان و شفایافتن همسرش
- ۴۶۱..... بخش هفتم: لطائف و ظرائف
- ۴۶۱..... اشاره
- ۴۶۲..... کتاب قانون در حافظه بوعلی
- ۴۶۴..... چرا دعوی پیغمبری نمی کنی؟
- ۴۶۵..... چند نمونه از قوت هوش و حافظه
- ۴۶۶..... میرزا حسن شیرازی و محضر شیخ انصاری
- ۴۶۷..... استعداد شگفت مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی
- ۴۶۷..... استعداد سرشار شهید صدر
- ۴۶۹..... واضحات اخبار و احادیث ائمه اطهار
- ۴۷۰..... چند روایت در مورد بذله گوئی و شوخ طبعی
- ۴۷۱..... بچه شیر!
- ۴۷۱..... علامت نصب؟
- ۴۷۱..... دوقضیه غریبه از مرحوم آیه الله بروجردی و مرحوم مامقانی
- ۴۷۲..... یازده جواب صواب در عالم خواب
- ۴۷۳..... وافق شن طبقه
- ۴۷۵..... شواهدی بر تشیع ابن جوزی
- ۴۷۶..... جواب مؤمن الطالق
- ۴۷۶..... آزمایش ملاحسین بن علی کاشفی سبزواری توسط مردم سبزواری

۴۷۸	..... علامه حلی
۴۷۹	..... گفتگوی علامه حلی با علماء عامه در حضور سلطان محمد خدا بنده وتشیع سلطان
۴۸۲	..... مرا برای خودت بگذار و فلانی را با مادرت دفن کن
۴۸۲	..... دلیل برجواز صلوات بر غیرپیامبر
۴۸۳	..... استدلال یک مرد لا ایالی
۴۸۴	..... مزاج استاد یاشاگرد
۴۸۴	..... لطائفی از سلیمان بن مهران الاعمش
۴۸۵	..... نمونه ای از دانائی و ذکاوت خلیل بن احمد فراهیدی
۴۸۷	..... رفتار حکیمانه با یک مخالف
۴۸۸	..... تدبیر برای ایجاد وحدت و الفت بین شیعه و سنی
۴۸۹	..... نمونه ای دیگر از حلم و تدبیر
۴۹۰	..... حسن معاشرت یک عالم شیعی در میان اهل سنت
۴۹۰	..... معرفت گسترده یک عالم عارف، به قرآن
۴۹۲	..... اگر تکفیر می کرد بهتر بود
۴۹۳	..... این همه مرغ یک خروس می خواهند!
۴۹۴	..... چه حالی از این بدتر
۴۹۴	..... صدای خروس!
۴۹۵	..... شوخی با خدا!
۴۹۶	..... خوب بود کتابت را با آب فرات هم تیرک می کردی؟
۴۹۶	..... آنها که به حمام می روند تورا در خواب دیده اند
۴۹۷	..... اگر خبر از علم آقا داشتید...
۴۹۷	..... شما چرا ترکی یاد نگرفته اید؟! ...
۴۹۸	..... داستانی خواندنی از سید کاظم یزدی اعلی الله مقامه
۴۹۹	..... ایضاً از اشعار حضرت آیه الله العظمی سید محمد کاظم یزدی صاحب عروه الوثقی رحمه الله علیه:
۵۰۰	..... ولا الضالین
۵۰۱	..... قاپ کتاب یا جای تنباکو
۵۰۲	..... معلوم شد در اصل توحید هم شبهه داری
۵۰۳	..... مزاج با استاد بزرگ مرحوم حاج شیخ عبدالکریم
۵۰۴	..... ما می خواستیم شیعیان را استعمار کنیم ولی...
۵۰۵	..... فاصله دو حدیث!
۵۰۶	..... سنی فخر رازی شد
۵۰۷	..... رانحه نبوت
۵۰۷	..... کدام نماز بهتر است؟! ...
۵۰۸	..... تمثیل به وسائل پدر
۵۰۹	..... چگونگی معالجه محمد بن زکریا امیر منصور بن نوح را
۵۱۱	..... تشخیص منشأ بیماری
۵۱۱	..... زبان حال درازگوش!
۵۱۲	..... توفاند یک هستی و من خرهستم!
۵۱۳	..... محکوم شدن میرزای قمی توسط یک معلم مکتب
۵۱۴	..... سیدی را برای امام زاده ساختن به قتل رساندن!
۵۱۴	..... رفتار حکیمانه این میثم برای اثبات مدعای خود



۵۱۶	.....	جواب شیخ زنجانی
۵۱۷	.....	جواب قانع کننده!!
۵۱۸	.....	علم اولین و آخرین
۵۱۸	.....	استفاده فیض کاشانی از تربت امام حسین علیه السلام برای محکوم نمودن فرستاده امپراطور فرنگ
۵۱۹	.....	با کدام طرف خواهی بود؟
۵۲۰	.....	جواب شیخ بها برای سفیر روم
۵۲۱	.....	تدبیری که کوفه و کربلا و نجف را از کشتار مغول محفوظ داشت
۵۲۳	.....	درایت مؤمن آل فرعون
۵۲۴	.....	من جبرئیل زمین هستم نه جبرئیل آسمان!
۵۲۴	.....	شهر شما مانند بهشت است
۵۲۵	.....	تدبیر ملا عبد الله تونی برای نشان دادن منزلت علم و عالم
۵۲۷	.....	استخاره
۵۲۷	.....	زمان بلوغ سگ
۵۲۸	.....	محکوم شدن قاضی مدرس و ملقب شدن شیخ مفید به «مفید»
۵۲۹	.....	نوشته بهلول بردیوارکاخ هارون
۵۲۹	.....	مباحثه بهلول با یک عالم نمای درباری
۵۳۱	.....	مواجهه سید بن طاووس با یک مخالف
۵۳۳	.....	وصف و شرط ایمان به خدا چیست؟
۵۳۳	.....	سگ هواشناسی
۵۳۴	.....	فرقه ناجیه به بیان خواجه نصیر علیه الرحمه
۵۳۵	.....	جواب خواجه به یک شبهه
۵۳۵	.....	جواب حکیم سبزواری به کشیش نصاری
۵۳۷	.....	متن وصیت علامه حلی رحمه الله به فرزندش فخرالمحققین علیه الرحمه
۵۴۱	.....	فهرست کتاب
۵۹۲	.....	درباره مرکز

سرشناسه: حسینی، نعمت الله، - ۱۳۱۲

عنوان و نام پدیدآور: مردان علم در میدان عمل / مولف نعمت الله حسینی

مشخصات نشر: قم: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۷۱.

مشخصات ظاهری: ص ۵۲۸

فروست: (جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. دفتر انتشارات اسلامی ۴۹۷)

شابک: ۹۶۴-۴۷۰-۳۶۰-X؛ ۲۴۰۰ ریال

یادداشت: فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا

یادداشت: چاپ هشتم: ۱۳۸۵

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع: داستانهای اخلاقی

موضوع: اخلاق اسلامی

موضوع: اسلام و علوم

موضوع: داستانهای کوتاه مذهبی -- قرن ۱۴

شناسه افزوده: جامعه مدرسین حوزه علمیه قم. دفتر انتشارات اسلامی

رده بندی کنگره: BP۲۴۹/۵ / ح م ۴

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۸

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۱-۶۴۸



بیان مطلب از طریق داستان یکی از شیوه های قرآنی می باشد و زبان بسیار رسائی در این رابطه دارد. روی این جهت مؤلف محترم این کتاب بطور گسترده از استانهای واقعی برای تبیین معارف اسلام استفاده نموده است این دفتر بعد از بررسی، ادیت و فهرست نویسی، آنرا طبع و در اختیار علاقه مندان به اسلام می گذارد ان شاء الله مورد قبول حضرت حق تعالی قرار بگیرد.

دفتر انتشارات اسلامی

وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

ص: ۲

قال الله تعالى:

فَأَقْصِبِ الْقَصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ

داستان ها را حکایت کن شاید به فکر افتند.

سوره اعراف آیه ۱۷۶

ص: ۳



قال رسول الله (صلى الله عليه وآله):

اللهم إني أعوذ بك من علم لا ينفع

پروردگارا!

از علمی که در عمل سود نبخشد به تو پناه می آورم!

میزان الحکمه ۵۰۷/۶

ص: ۵

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين

در دین مقدس اسلام، سعادت و حسن عاقبت انسان در دو سرا در گرو تقوی و عمل صالح (حسنات) و دوری جستن از اعمال بد (سینات) اعلام گردیده و ملائک نیک و بد اعمال، رضایت و عدم رضایت خداوند سبحان دانسته شده است. نابراین در مرحله نخست معرفت خدا و علم به احکام و مقررات الهی قرارداد که نبیاء الهی علیهم السلام از طریق وحی و اتصال با مبدأ آفرینش و با تلاوت آیات الهی و ترکیه انسان و تعلیم کتاب و حکمت به او، متصدی انجام این رسالت بوده اند و خاتم گرامی اسلام صلی الله علیه و آله بود که دین بدو کامل گشت و نعمت الهی توسط او به حد تمام رسید و قرآن که «تبیاناً لكل شیء» است به زبان حضرتش بر مردم عرضه گشت. و پس از آن جناب، جانشینان معصوم وی، ائمه هدی علیهم الصلاه والسلام عهده دار تشریح و تبیین و تفصیل معارف و احکام الهی بوده اند.

ص: ۶



## رهبران الهی، در صف مقدم عمل:

سفرای الهی و اوصیاء و خلفاء ایشان، خود در مقام عمل به آنچه که به دیگران تعلیم می داده اند در صف مقدم قرار داشته اند و باید هم چنین بودند و گرنه چگونه می توانستند در مقام معلم و مربی بشریت والگو و اسوه برای انسان ها قرار بگیرند. از همین جا است که ما شیعیان به عصمت انبیاء و ائمه علیهم الصلاه والسلام و منزّه بودن ساحت آنان از گناه و حتی از خطا و نسیان معتقد می باشیم و اعمال و رفتار ایشان را در عرض قول و تقریرشان حجت شرعی یعنی مبین حکم الهی می دانیم.

به این ترتیب، رسالت و دعوت رهبران الهی از دو طریق انجام شده است. یکی قولی، که با تلاوت آیات الهی و بیان معارف و ابلاغ احکام به مردم محقق

می گردد. و دیگری، طریق عملی بوده است که با اعمال و رفتار خود راه صحیح زندگی را به مردم نشان داده آنان را به حسنات و صالحات دعوت و تشویق نموده اند.

## دعوت به حق، در زمان غیبت رهبر معصوم علیه السلام:

در زمان ما، که معتقد هستیم در این زمان امام معصوم ارواحنا فداه در پس پرده غیبت بسر می برد و مردم از درک بلا واسطه محضر آن حضرت محرومند، علمای دینوفقهای اسلامی که به کتاب خدا و سنت پیغمبر و ائمه علیهم الصلاه والسلام علم و آگاهی یافته اند، موظف می باشند حقائق و معارف اسلام را تبلیغ و منتشر نمایند و احکام خدا را به مرحله اجرا در آورند و مردم نیز مکلف می باشند در مسائل و امور دینی خود به این گروه مراجعه کنند و اعمال خود را با خواست شارع مقدس منطبق سازند. در زمان ائمه معصومین علیهم السلام نیز علماء و فقهای بوده اند که در محضر ائمه علیهم السلام تفقه نموده مورد تأیید ایشان بودند و به نشر و بیان احکام و معارف

می پرداختند ولی نقش اساسی و عمده علمای دین در زمانی دیده می شود که به امام معصوم دسترسی نیست.

همانطور که در مورد رهبران معصوم علیهم السلام گفته شد که ایشان در مقام عمل درصاف مقدم قرار داشتند و هم با گفتار و هم با کردار خود دعوت به حق و تقوی می کردند، علمای دین نیز چنین بوده اند و در صحنه عمل پیشتاز بوده به مقتضای: «کونوا دعاه الناس بغير الستکم» با اعمال و رفتار خود نیز به تبلیغ دین و ترویج تقوی و فضائل پرداخته اند و جز این نمی توانست باشد. زیرا عالم اگر خود عامل نباشد نه تنها علم او منشأ اثر مثبتی نخواهد بود بلکه بعکس، موجب ضلالت و انحراف مردم گشته با فساد او عالمی به فساد کشیده می شود. همچنانکه در آیات و روایات شریفه از علم و عالم آن همه تجلیل و تمجید شده و علمای امت تا مرحله «ورثه انبیاء» و «امناء رسل» بالا برده شده اند و... همچنین، در مقام مسؤولیت و محاسبه و مکافات، مسؤولیتی به مراتب سنگین تر از مسؤولیت اقشار دیگر مردم داشته، هم نسبت به اعمال بد خود و هم نسبت به اعمال بد دیگران به دقت باز پرس می شوند تا بدانجا که حتی بخاطر سکوت در برابر انحراف مردم مورد سؤال قرار می گیرند. چنانچه در قرآن کریم علمای یهود و نصاری به خاطر سکوتشان در مقابل کجروی مردم و بازداشتن آنان از گناه، مورد سؤال و سرزنش قرار گرفته اند مانند آیه شریفه: «لولا ینهیهم الربانیون و الأخبار عن قولهم الاثم و أكلهم السحت لبئس ما کانوا یصنعون» چرا ربانیان و اخبار (علمای یهود و نصاری) آنان را از سخن حرام گفتن و از حرام خوردن باز نمی دارند، همانا بداست کار آنان: سوره مائده آیه ۱۳.

در آیات و روایات شریفه تأکید فراوانی در مورد عمل به مقتضای علم شده است و همانطور که از عمل بدون علم و معرفت نکوهش شده است، از علمای بدون عمل نیز به بدی یاد شده و به عذاب و کیفر سخت تهدید گشته اند. تقسیم علماء به « علمای سوء» و « علمای ربانی» و شرائط و اوصاف متعددی که برای عالمی که

می توان به او رجوع کرد ذکر شده است حاکی از این تأکید و نشانه اهمیت نقشی است که عمل شخص عالم چه در سعادت یا شقاوت شخص او و چه در سعادت یا شقاوت جامعه مسلمین دارا می باشد. آنچه که در توقیع مشهوری که از امام زمان علیه الصلاه والسلام روایت شده آمده است و مردم را به فقیهی که حافظ دین، مخالف هوای نفس و مطیع خدا و عامل به فرامین او باشد ارجاع می دهد نمونه ای است که نشان دهنده سیمای عالمان عاملی است که در اسلام ارجمندند و به عنوان مرجع مسلمین و ولی امور آنان معرفی گردیده اند.

### سبب و انگیزه تألیف

با مطالعه در احوال علماء و بزرگان شیعه، فهرستی بلند از فرزاندگانی در برابر خود می بینم که در اعصار مختلف و در شرایط گوناگون با گفتار و قلم خود معارف دینی را بیان کرده انتشار دادند و در عین حال در میدان عمل نیز پیشقدم و نمونه بوده اند و با اعمال و رفتار خود نیز مردم را به راه راست رهنمون گشته اند و هر یک در زمان خود سرمشقی از تقوی و فضیلت بوده اند. و پیداست که به حکم:

هر که را اسرار حق آموختند

مهر کردند و دهانش دوختند

آنچه از احوال و اوصاف ایشان منقول گشته است بخشی کوچک از شخصیت الهی آنان و مکانت و منزلت رفیع آن عالمان عامل، در مقام تقوی و عمل است و بسیاری از حالات و مقامات ایشان بر ما پوشیده مانده است.

در لابلای کتب تراجم و رجال حکایات، نکات و قطعات بسیاری درباره علماء و بزرگان شیعه دیده می شود که هر یک دلالت بر فضیلت و کمالی دارد و می تواند برای همگان درسی آموزنده باشد.

از آنجا که استقصاء و جمع آوری این دسته مطالب و تبویب و فصل بندی آنها و نشر آن در مجموعه ای مستقل می تواند مفید و ثمربخش باشد، نگارنده قسمت هایی

از آن حکایات و قطعات را گردآوری نموده بصورت کتاب حاضر به نام «مردان علم در میدان عمل» در معرض آگاهی خوانندگان فضیلت جو قرار داده است.

## فوائد و آثار

انتظار می رود - به توفیق الهی - فراهم آوردن مجموعه حاضر چند فائده و اثر عمده در برداشته باشد: نخست اینکه هر چه بیشتر، شخصیت وارسته علماء و بزرگان شیعه ومدارج بالائی که در صحنه عمل و فضائل اخلاقی و کمالات نفسانی طی نموده اند معرفی شوند و گوشه ای از حقوق بسیاری که بر مادران ادا گردد و سوابق درخشان مردان علم در میدان عمل نشان داده شود و خواننده با سرمایه های بزرگ معنوی جامعه اسلامی خود آشنا تر گردد.

دوم اینکه خواننده کمال طلب و فضیلت جو با مطالعه این مجموعه، بادیدن مردانی که قله های بلند کمال را زیر پا گذاشته اند در جهت گام نهادن در راه تقوی و وارستگی به آنان تأسی نماید و توهم سختی راه را از خود دور کند و پا جای پای ایشان بگذارد.

در این میان، دانشجویان مکتب امام صادق علیه السلام، طلاب و علمائی که بر سر خوان گسترده علوم بجامانده از زحمات علمای سلف و معاصر نشسته اند می توانند و باید درس های بیشتری از سیره عملی آنان نیز بیاموزند و با تأسی به آنان در احوال و اعمال و با توأم ساختن علم و عمل، سعادت خود و دیگران را تأمین نمایند. بخصوص در شرایط حاضر که به لطف الهی و به برکت رهبری فقیه اهل البیت علیهم السلام، عالم عامل، حضرت آیه الله العظمی امام خمینی دام بقاءه و جان بازی و فداکاری مردم مؤمن، نظام اسلامی در این سرزمین گلگون بر پاگشته و سیاست داخلی و خارجی برمحور احکام شریعت مقدسه جریان دارد و علمای دین و روحانیون در مدیریت امور حضور دارند و نیاز به تزکیه نفس و تخلق به خلق حسن و

ضرورت آن بیشتر احساس و لمس می شود مطالعه احوالات و سیره علمای دینی متقدم و متأخر گامی بلند در این راه خواهد بود.

## کیفیت تدوین

از آنجا که مطالب گردآوری شده، متنوع و مختلف می باشند، بر مبنای تناسب بیشتر هر مطلب بایک موضوع، کتاب را در هفت بخش تنظیم و تبویب نمودیم:

در بخش اول تحت عنوان: «فضیلت و شأن علم و عالم» روایات شریفه و مطالبی در رابطه با این موضوع آورده شده است تا نخست مقام و موقعیت علم و عالم در اسلام و تکالیف و مسؤولیت های علماء و شؤون مختلف دینی و دنیوی مربوط به ایشان را متذکر شده باشیم و خواننده محترم با آگاهی بیشتری به فصول بعد پردازد.

در بخش دوم تحت عنوان: «پایداری و استقامت در تعلم و تعلیم» مطالبی در مورد لازم ترین امر برای متعلم و معلم که همانا شکیبائی و تحمل مشقتهائی است که در دوران تحصیل و تعلیم هر طالب علمی و هر معلمی با آن روبرو است و نیاز شدید به تلاش و کوشش بسیار برای تعلم و تعلیم دارد، آورده شده است.

بخش سوم تحت عنوان: «زهد، تقوی، اخلاص و ولایت اهل بیت علیهم السلام» مربوط است به هدف اساسی از تعلیم و تعلم، و مهم ترین درسی که باید از زندگی علمای ربانی آموخت یعنی وارستگی از حب دنیا، تقوی و اخلاص عمل برای خدا و عشق و ارادت به رسول اعظم صلی الله علیه و آله و عترت پاک او (علیهم السلام).

و بخش چهارم به مطالبی راجع به: «انفاق، ایثار و حمایت و دستگیری از «ضعفاء» اختصاص داده شده است. موضوعی که در شرع مقدس اسلام بسیار بدان اهمیت داده شده است و علمای سلف و خلف همواره بدان مقید بوده اند و پیوسته ملجأ و پناهگاه زبردستان و محرومان بوده اند. در بخش پنجم زیر عنوان: «مجاهده و مبارزه

علیه ظلم و فساد» مطالبی در مورد یکی از ارکان احکام شریعت که انبیاء و ائمه علیهم الصلاه و السلام و علمای ربانی در صف مقدم عمل به آن قرار داشته اند و پیدایش و بقاء حق در گرو مجاهدات و مبارزات آنان بوده و می باشد گرد آورده شده است و مطالب و قضایائی از دشمن ستیزیهای علمای عامل در زمانهای مختلف نقل گردیده است.

و بخش ششم با عنوان: «مقامات و کرامات» حاوی مطالبی است مربوط به مقاماتی که بعضی از بزرگان و علمای گذشته و معاصر بر اثر اطاعت و عبودیت خداوند به دست آورده اند و با پای عمل از موانع و حجاب های مادی در گذشته اند و خداوند آب و آتش را مسخرشان فرموده است. در بخش هفتم به «لطائف و ظرائف» پرداخته شده است. مطالب، حکایات و نکاتی که در احوال و اوصاف علماء و بزرگان دیده می شود و دارای جنبه هائی از غرابت، کیاست، تدبیر و شوخ طبعی می باشد در این بخش گردآوری شده است. این دسته مطالب نیز به نوبه خود گوشه هائی دیگر از شخصیت بزرگان ما را بیان می کنند که نقل آنها نیز خالی از لطف دیده نشد.

آشکار است که این مجموعه یک مجموعه کامل و شامل تمامی مطالبی که می تواند در چنین مجموعه ای آورده شود نیست، چرا که مجموعه ای آن چنانی که تمام زوایای روحی و معنوی و رفتاری همه علمای سلف و خلف را منعکس نماید مجلداتی متعدد و بسیار قطور خواهد بود. ولی از آنجا که گفته اند: «در خانه اگر کس است یک حرف بس است» نگارنده امیدوار است همین مقدار از مطالب گفتنی در تنبیه و تنبه خواننده محترم و خود نگارنده مؤثر گردد و برای تاسی به بزرگان علم و عمل یاری دهد.

وفقنا الله لما يحب ويرضى

سید نعمت الله (رحمه الله) حسینی

اردیبهشت ۱۳۶۵

ص: ۱۲

بخش اول: فضیلت و شأن علم و عالم

اشاره

ص: ۱۳

مردی به امام صادق (علیه السلام) عرض کرد: قربانت گردهم مردی است که امر امامت را شناخته و در خانه نشسته و با هیچ یک از برادران دینی آشنائی ندارد. فرمود: پس این مرد چگونه دینش را می فهمد؟! (اصول کافی) باز امام صادق (علیه السلام) فرمود: می خواهم با تازیانه بر سر اصحابم بزنند تا دین را خوب بفهمند.

مفضل گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: بر شما باد که در دین خدا دانشمند شوید و مانند صحراگرد آن (جاهل) نباشید زیرا آنکه در دین خدا دانشمند نشود خدا روز قیامت به او توجه نکند و کردارش را پاکیزه نشمارد.

قال رسول الله : طلب العلم فریضه علی کل مسلم، الا ان الله یحب بغاه العلم (اصول کافی مترجم ص ۳۵) پیغمبر خدا فرموده طلب علم بر هر مسلمانی واجب است همانا خدا دانشجویان را دوست دارد.

عن طلحه بن زید قال سمعت ابا عبدالله یقول : العام علی غیر بصیره کالسائر علی غیر الطریق لایزیده شرعه السیر الا بعداً. (۱)

امام صادق (علیه السلام) فرمود: هر که بدون بصیرت عمل کند مانند کسی ۴.

ص: ۱۴



است که بیراهه می‌رود هرچند با سرعت برود از هدف دورتر می‌شود (اصول کافی). قال رسول الله صلی الله علیه وآله من عمل علی غیر علم کان مایفسدا اکثر مما یصلح رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: کسی که ندانسته عملی انجام دهد خراب کردنش از درست کردنش بیشتر است.

قال أمير المؤمنين (عليه السلام) لرجل وهو يوصيه: خذمني خمساً، لا يرجون احد کم إلا ربه ولا يخاف الا ذنبه ولا يستحي ان يتعلم ما لا يعلم ولا يستحي إذا سئل عما لا يعلم أن يقول لا اعلم، واعلموا ان الصبر من الإيمان بمنزله الرأس من الجسد (سفینه البحارج ۱، ص ۴۲۹)

امیرالمؤمنین (علیه السلام) به مردی که او را نصیحت می‌کرد فرمود: پنج کلمه را از من بگیر: ۱- غیر از خدا به کسی امیدوار نباش ۲- غیر از گناه خود از چیزی مترس ۳- شرم مکن از یاد گرفتن چیزی که نمیدانی ۴ و ۵- شرم مکن از آنکه اگر چیزی از تو پرسیدند و نمی‌دانی بگوئی نمیدانم - بدانید که صبر نسبت به ایمان به منزله سر است نسبت به جسد .

### علم حقیقی و اقسام آن

عن ابی الحسن (علیه السلام) عن آباءه علیهم السلام. قال دخل رسول الله صلی الله علیه وآله المسجد فاذا جماعه قداطافوا برجل فقال: ما هذا؟ فقيل: علامه. قال صلی الله علیه وآله: وما علامه؟ قالوا: اعلم الناس بانساب العرب ووقایعها وایام الجاهلیه وبالشعار والعربیه فقال: ذاك علم لا یضر من جهله ولا ینفع من علمه، إنما العلم ثلاثه آیه محكمه أوفریضه عادلہ أوسنه قائمه وما خلاهن فهو فضل.

رسول خدا صلی الله علیه وآله وارد مسجدی شد دید جماعتی دور مردی را گرفته اند، پرسید آن مرد چه کاره است؟ عرض کردند: علامه است. فرمود: چگونه علامه است؟ عرض کردند: انساب اعراب و تاریخ و وقایع عرب و ایام جاهلیت و شعر و ادبیات عرب را خوب می‌داند فرمود: اینها چیزی است که هر که نداند ضرر بحالش دارد و هر کس بداند نفعی به او نمی‌بخشد. سپس فرمود: علم سه گونه است اول:

« آیه محکمه» که به اصول عقائد اشاره دارد زیرا براهین آن، آیات محکّمات جهان وقرآن کریم است و در قرآن دلائل مبدأ و معاد بلفظ آیه و آیات بسیار ذکر شده. دوم: «فریضه عادلّه» که اشاره به علم اخلاق است که خویش لشکر عقل و بدش از لشکر جهل است و بر انسان فریضه و واجب است که لشکر عقل را داشته باشد و از لشکر جهل تملّی باشد و عدالت آن کنایه از حد وسط بین افراط و تفریط است. سوم: «سنه قائمه» که اشاره به احکام شریعت یعنی مسائل حلال و حرام دارد. و جزاین سه قسم ، دانستنی های دیگر فضل است. (اصول کافی مترجم ج ۱ و ۲ ص ۳۸).

### علم چهار کلمه است

سُئِلَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنِ الْعِلْمِ قَالَ: اَرْبَعُ كَلِمَاتٍ اِنْ تَعْبَدَ اللّٰهَ بِقَدْرِ حَاجَتِكَ اِلَيْهِ، وَاَنْ تَعْصِيَهُ بِقَدْرِ صَبْرِكَ عَلَيَّ النَّارِ وَاَنْ تَعْمَلَ لِدُنْيَاكَ بِقَدْرِ عَمْرِكَ فِيهَا وَاَنْ تَعْمَلَ لِآخِرَتِكَ بِقَدْرِ بَقَائِكَ فِيهَا(۱).

از حضرت علی (علیه السلام) در باره علم سؤال شد فرمود: «علم چهار کلمه است: اول: آنکه عبادت و اطاعت خدا کنی به هر اندازه که بخدا نیازمندی دوم: معصیت و نافرمانی خدا کنی به اندازه ای که طاقت آتش داری سوم: بقدر عمرت در دنیا برای دنیا کوشش کنی نه بیشتر چهارم: برای آخرت تلاش کنی بقدری که در آنجا ماندگار و باقی هستی».

قال الصادق عليه السلام: وجدت علم الناس كله في اربع، الأول أن تعرف ربك ، وأن تعرف ما صنع بك، وأن تعرف ما اراد منك وأن تعرف ما يخرجك من دينك (۲).

امام صادق علیه السلام فرمود: «تمام علم مردم را در چهار چیز یافتیم اول آنکه پروردگار خود را بشناسی دوم آنکه خوبی های خدا را به خودت بشناسی سوم آنکه

ص: ۱۶

۱- مواعظ العددیه آیت الله مشکینی ص ۱۲۷.

۲- مواعظ العددیه. ص ۱۳۳.

بدانی که مقصود از خلقت تو چیست چهارم آنکه بدانی که چه چیزتورا از دین خارج می کند»(۱).

## فضیلت علم

### هفت امتیاز علم

روی عن علی علیه السلام أنه قال : العلم أفضل من المال بسبعة: الأول أن العلم ميراث الأنبياء والمال ميراث الفراعنه الثاني العلم لا ينقص بالنفقه والمال ينقص بها الثالث يحتاج المال إلى الحافظ واما العلم يحفظ صاحبه والرابع العلم يدخل في الكفن والمال لايدخل والخامس المال يحصل للمؤمن والكافر والعلم لا يحصل الا للمومن والسادس جميع الناس يحتاجون إلى العلم في أمور دينهم ولا يحتاجون إلى صاحب المال والسابع العلم يقوى صاحبه على المرور على الصراط والمال يمنعه (۲).

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «به هفت جهت علم از مال برتر است، اول آنکه علم میراث انبیاء است و مال میراث فراعنه است. دوم: علم را هرچه انفاق و خرج کنی کم نمی شود بلکه زیادهم می شود) ولی مال را هرقدر خرج کنی به همان اندازه کسر می شود سوم: مال احتیاج به حافظ ونگهبان دارد که صاحب مال باید در نگه داری او مراقبت کند ولی علم نه تنها احتیاج به مراقبت و نگهداری ندارد بلکه صاحب خود را هم از خطرهای وضررها حفظ می نماید چهارم: علم در کفن و قبر تا آخر همراه انسان است ولی مال بعد از مرگ همراه آدمی نیست پنجم: مال برای مؤمن و کافر حاصل می شود ولی علم فقط برای مؤمن حاصل می شود (مراد علم شریعت و دین است) ششم: جمیع مردم در امور دینشان نیازمند به علمند ولی نیازمند به آدم مالدار نیستند هفتم: علم در موقع عبور از صراط صاحبش را یاری می کند ولی ۷.

ص: ۱۷

---

۱- اصول کافی ، ج ۱، ص ۶۳.

۲- مواظب العددیه. ص ۱۹۷.

مال در عبور از صراط مانع و مزاحم صاحب مال می گردد(۱).

### فاصله بین طالب علم و پیامبران

من طلب علما لیحیی به الإسلام کان بینه و بین الأنبیاء درجه.

یعنی کسی که علمی را یاد بگیرد که بوسیله آن دین خدا را زنده کند فاصله او با پیغمبران یک درجه بیش نیست. (مرحوم آیت الله آقای سید حسن فرید اراکی نزیل قم که یکی از علمای بزرگ قم بود نقل فرمودند که من در صحت این روایت به جهت مقطوع بودنش شک می کردم ولی بکسی اظهار نکرده بودم تا آنکه روزی یکی از بزرگان علماء بمن گفت دیروز آقائی را دیدم که فرمود به آقای فرید بگو آن روایت که در صحت آن شک داری از ما است).

### فضیلت علم و علماء

قال النبی صلی الله علیه و آله: من تعلم حدیثین ینفع بهما نفسه أو یعلمهما غیره فینتفع بهما کان خیرا له من عباده ستین سنه (۲).

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «هر که دو تا حدیث یاد بگیرد که آن حدیث ها به حال او نفعی داشته باشد و در او اثر بگذارد، یا به دیگری یاد بدهد که بهره مند شود ثواب آن بهتر است از شصت سال عبادت».

حرمة العالم العامل بعلمه كحرمة الشهداء والصدیقین (۳).

حرمت عالمی که بعلمش عمل کند، مانند حرمت شهداء و صدیقین است. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ثلاثة تستغفر لهم السموات والأرضون .

ص: ۱۸

۱- مواظ العددیه .

۲- مواظ العددیه . ص ۴۳.

۳- مواظ العددیه .

والملائكة والليل والنهار العلماء والمتعلمون والأسخياء. پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود: «سه گروهند که آسمانها و زمین ها وملائکه وشب وروز برای آنها استغفار وطلب آمرزش می کنند آنها علماء وطالبان علم و سخاوتمدان هستند(۱)».

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: يا على للسعيد ثلاث علامات قوت الحلال في بلده، ومجالسه العلماء، والصلواه الخمس بالأمم. وللشقي ثلاث علامات قوت الحرام والإجتنا عن العلماء والصلوه وحده. پیغمبر صلی الله علیه وآله به علی علیه السلام فرمود: «یا علی آدم سعادت مند سه علامت دارد یکی روزی حلال در شهر خودش دوم دوستی و محبت علماء سوم خواندن نمازهای یومیه با جماعت همچین آدم شقی و بدبخت سه علامت دارد: اول دنبال مال حرام و روزی حرام رفتن دوم دشمنی و کناره گیری از علماء سوم ترک نماز جماعت (۲)».

## نتیجه فرار از علماء

### اشاره

قال النبی صلی الله علیه وآله : سیاتی علی الناس زمان یفرون من العلماء کما یفر الغنم من الذئب فحینئذ ابتلاهم الله بثلاثه أشياء، الأول یرفع الله البرکه من أموالهم والثانی سلط الله علیهم سلطانا جائرا والثالث یخرجون من الدنیا بلا ایمان. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: زمانی می رسد که مردم از علماء فرار و دوری می کنند آنچنانکه گوسفندان از گرگ فرار می کنند پس آن وقت خداوند آنها را به سه بلا- مبتلا- می کند، اول: برکت از مالشان برداشته می شود دوم: خداوند بر آنها سلطان و حاکم ستمگر را مسلط می کند سوم: بدون ایمان از دنیا می روند» باز فرمود: «زمانی خواهد آمد که علماء را ۰».

ص: ۱۹

---

۱- مواظ العددیه علی مشکینی . ص ۷۵.

۲- سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۲۰.

نمی شناسند مگر بالباس خوب و زیبا و قرآن را نمی شناسند مگر با صدای خوب و عبادت نمی کنند خدا را مگر در ماه رمضان . وقتی که چنین شد خداوند بر چنین جماعتی مسلط می کند پادشاهی را که نه علم داشته باشد و نه حلم و نه رحم (۱).

### عاقبت کار عالمان بی عمل

وقال رسول الله صلى الله عليه وآله: أوحى الله إلى بغض انبيائه: قل الذين يتفقهون لغير الدين ويتعلمون لغير العمل ويطلبون الدنيا بعمل الآخرة يلبسون للناس مسوك الضان وقلوبهم قلوب الذئاب والسنتهم أحلى من العسل وأعمالهم امر من الصبر اياى يخادعون وبي يفترون و بدینی يستهزون لا تبحن لهم فتنه تدع الحكيم منكم حيرانا.

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «خداوند به بعضی از پیمبران وحی کرد که بگو به آن عالمانی که علم را برای غیر دین یاد می گیرند و برای عمل یاد نمی گیرند و بعمل آخرت دنیا را طلب می کنند، برای گول زدن مردم لباس میش ها به تن می کنند ولی قلب هاشان قلب گرگ است زبانشان شیرین تر از عسل و کردارشان تلخ تر از صبر (نوعی دواى تلخ) است می خواهند مرا گول بزنند و دین مرا به مسخره گرفته اند، آن چنان آنها را آزمایش و گرفتار کنم که حکیمان و عاقلان تن حیران بمانند».

وقال: مثل من يعلم ولا يعمل كمثل السراج يضي لغيره ويحرق نفسه.

و فرمود: «مثل آن کسی که علم بیاموزد و عمل نکند مانند چراغی است که روشنائی بدیگران می دهد ولی خود را می سوزاند و از بین می برد» والعالم هو الهارب من الدنيا لا الراغب فيها لأن علمه دل على أنه سم قاتل. ۰.

ص: ۲۰

«عالم از دنیا فرار می کند نه آنکه رغبت و میل به دنیا کند برای آنکه همان علم او دلالت می کند بر آنکه دنیا و حب دنیا سم مهلک است». قال الصادق

علیه السلام: من دعی الناس إلى نفسه وفيهم من هو أعلم منه فهو مبتدع ضال (۱) امام صادق فرمود: کسی که مردم را بطرف خود دعوت کند در حالی که از او عالم تر در میان مردم باشد پس او بدعت گذار و گمراه است.

عن ابی عبدالله علیه السلام قال: إن من حقیقه الايمان ان تؤثر الحق وان ضرک علی الباطل وان نفعک وأن لا يجوز منطقتک علمک (۲).

امام صادق علیه السلام فرمود: «از حقیقت ایمان است آنکه جانب حق را بگیری هرچند برای تو ضرر داشته باشد و باطل را واگذاری و از آن دوری کنی هرچند در آن باطل منافعی داشته باشی و آنکه گفتارت از علمت تجاوز نکند».

قال رسول الله صلی الله علیه وآله: فصم ظهري رجلا ن عالم مهتک و جاهل متنسک (۳).

رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «دو نفر پشت مرا خرد کردند، یکی عالم بی بند و بار دیگری جاهل خشکه مقدس و نادان».

عن ابی عبدالله علیه السلام قال: الناس ثلاثة عالم و متعلم و غناء. امام صادق علیه السلام فرمود: «مردم سه گروهند: دانشمند و دانشجو و خاشاک روی آب که هر لحظه آب او را به سمتی می برد (مانند مردمی که چون تعمق دینی ندارند هر روز به کیشی و آئینی می گروند و بدنبال هر صدائی می روند) (۴).

عن ابی حمزه الثمالی قال قال لی ابو عبدالله علیه السلام: أغد عالماً أو متعلماً أو احب ا.

ص: ۲۱

۱- سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۲۰.

۲- سفینه البحار، ج ۲، ص ۲۲۱.

۳- مواظب العددیه، ۴۶.

۴- اصول کافی مترجم، ص ۴۱، ج ۱.

أهل العلم ولا تكن رابعا (۱).

امام صادق علیه السلام به ابی حمزه ثمالی فرمود: «یا عالم باش یا طالب علم باش یادوستدار اهل علم باش و چهارمی نباش که هلاک می شوی.

عن ابی عبدالله علیه السلام فی قوله تعالی انما یخشى الله من عباده العلماء قال: یعنی بالعلماء من صدق فیعله قوله ومن لم یرصدق فیعله قوله فلیس بعالم.

امام صادق در تفسیر آیه «انما یخشى الله من عباده العلماء» فرمود: «مراد آن عالم است که عمل و فعل او قولش را تصدیق نماید عالمی که فعلش قولش را تصدیق نکند عالم نیست» (۲).

عن ابی عبدالله قال کان امیر المؤمنین علیه السلام یقول: یطالب العلم ان للعالم ثلاث علامات العلم والحلم والصمت، وللمتکلف ثلاث علامات ینازع من فوکه بالمعصیه ویظلم من دونه بالغلبه ویظاهر الظلمه. امام صادق فرمود امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: «ای طالب علم عالم را سه علامت است: علم و بردباری و خاموشی، و عالم نما را سه علامت است: بانافرمانی نسبت به ما فوق کشمکش کند، و بوسیله چیرگی به زیردست خود ستم کند و از ستمکار پشتیبانی نماید» (اصول کافی مترجم ج ۱ ص ۴۵).

### بدون علم سخن گفتن

قال ابو عبدالله علیه السلام: أنهاک عن خصلتین فیهما هلاک الرجال أنهاک أن تدین الله بالباطل و تفتی الناس بمالا تعلم. (۳). مفضل بن مزید گفت امام صادق علیه السلام بمن فرمود: ترا منع می کنم از دو خصلت که هلاک مردان در آن است یکی آنکه با روش .

ص: ۲۲

۱- اصول کافی مترجم. ج ۱، ص ۴۱.

۲- اصول کافی مترجم. ج ۱، ص ۴۴.

۳- مواظب العددیه. ص ۵۰.



باطل دینداری کنی و دیگری آنکه (در امور دین و دنیای مردم) فتوی بدهی به چیزی که نمی دانی.

عن ابی جعفر علیه السلام قال: من افتی الناس بغير علم ولا هدی لعنته ملئکه الرحمه وملئکه العذاب ولحقه وزر من عمل بفتیاه.

امام باقر علیه السلام فرمود: «کسی که فتوی بدهد بدون علم و آگاهی، ملأئکه رحمت و ملأئکه عذاب به او لعنت می کنند و گناه آن کسی که به آن فتوای باطل عمل کند به گردن اوست» (۱).

### خطر عالمان دنیا طلب

عن ابی عبدالله قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله: الفقهاء أمناء الرسل ما لم يدخلوا فی الدنيا قبل یا رسول الله وما دخولهم فی الدنيا قال اتباع السلطان فإذا فعلوا ذلك فاحذروهم علی دینکم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «فقهاء و دانشمندان تا چندی که داخل دنیا نشده اند امینان پیغمبرانند» عرض کردند: داخل شدن بدینا چیست؟ فرمود: متابعت کردن از سلطان جائز، پس زمانی که چنین کنند نسبت به دینتان از آنها حذر کنید (۲).

وقال صلی الله علیه وآله: أوحی الله إلی داؤد علیه السلام یا داؤد لا تجعل بینی و بینک عالماً مفتوناً بالدنیا فبصدک عن طریق محبتی فان أولئک قطاع! طریق عبادی المریدین إن أذنی ما انا صانع بهم أن انزع حلاوه مناجاتی عن قلوبهم.

امام صادق علیه السلام فرمود: «چون عالم را دنیا دوست دیدید او را نسبت به دینتان متهم دانید (بدانید دینداریش حقیقی نیست زیرا دوست هر چیز گردد».

ص: ۲۳

۱- اصول کافی مترجم، ج ۱، ص ۵۲.

۲- اصول کافی مترجم، ج ۱، ص ۵۸.

محبوبش می گردد. و فرمود: « خداوند به داو و دوحی کرد که میان من و خودت عالم دنیا دوست را واسطه قرار داده که تورا از راه دوستیم بگرداند زیرا که ایشان راهزنان بندگان جویای منند همانا کمترین کاری که با ایشان می کنم اینست که شیرینی مناجاتم را از دلشان برکنم» (۱).

### موعظه عالم بی عمل بی اثر است

قال أبو عبد الله عليه السلام: إن العالم إذا لم يعمل بعلمه؛ زلت موعظته عن القلوب كما يزل المطر عن الصفا (۲). امام صادق عليه السلام فرمود: «عالمی که عمل نمی کند موعظه او از قلب شنونده می رود همانند بارانی که از کوه صفا می ریزد و می رود.

### توبه عالم بی عمل مقبول نیست

قال جميل بن دراج سمعت ابا عبد الله يقول: إذا بلغت النفس ههنا. وأشار بيده إلى حلقه لم يكن للعالم توبة، ثم قرأ: «انما التوبة على الله للذين يعملون السوء بجهالة» حضرت صادق عليه السلام فرمود: «چون جان باینجا برسد (با دست به گلایش اشاره کرد) برای عالم توبه ای نیست سپس این آیه را قرائت فرمود: «قبول توبه بر خدا فقط نسبت به کسانی است که از روی نادانی گناه کرده اند». (اصول کافی مترجم ج ۱ ص ۵۹).

### معروف به علم، مجهول به عمل

قال عيسى بن مريم: اشقى الناس من هو معروف عند الناس بعلمه مجهول بعمله. عيسى بن مريم.

ص: ۲۴

---

۱- اصول کافی.

۲- اصول کافی. مترجم ج ۱، ص ۵۶.

مریم علیه السلام فرمود: «بد بخت ترین مردم کسی است که در میان مردم به علم معروف باشد نه به عمل (۱)» و فی الاحتجاج فی تفسیر الامام هم أضر علی ضعفاء شیعتنا من جيش یزید علی الحسین بن علی علیهما السلام (۲) امام فرمود: «آنها (علمای سوء) ضررشان بر ضعیفان شیعیان ما بیشتر است از ضرر لشکر یزید برای حسین بن علی» علیهما السلام.

### سخت ترین عذاب های قیامت

قال علی علیه السلام: أشد الناس عذاباً يوم القيامة من علم علماً فلم ينتفع به وقال: تعلموا ما شئتم أن تعلموا فانكم لن تنفعوا به حتی تعملوا به وان العلماء همتهم الرعايه وان السفهاء وهمتهم الروايه علی علیه السلام فرمود: «سخت ترین عذاب برای عالمی است که از علمش استفاده نبرد» و فرمود: «آنچه را می خواهید یاد بگیرید ولی تا به آن عمل نکنید فایده ای نبرده اید. بدرستی که علماء همشان رعایت است در عمل و سفهاء و بی خردان همشان روایت کردن و نقل کردن است».

### دو گروه که منشأ صلاح و فساد امت هستند

قال رسول الله صلی الله علیه وآله: صنفاً من أمتی إن صلحاً صلحت أمتی واذا فسد فسدت أمتی. قيل: یا رسول الله ومن هما؟ قال: الفقهاء والامراء. رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمود: «دو صنف از امت من اگر اصلاح شوند امت من اصلاح می شوند» عرض کردند: یا رسول الله آن دو صنف کیانند؟ فرمود: «امراء و زمامداران و دیگر علماء و پیشوایان دین» (۳) . .

ص: ۲۵

---

۱- چهل حدیث قمی.

۲- سفینه البحار، ج ۱، ص ۶۶۸.

۳- مواظب العددیه .

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: من تعلم العلم للتكبريات جاهلاً، ومن تعلم للقول دون العمل مات منافقاً ومن تعلمه للمناظره مات فاسقاً ومن تعلمه لكثرة المال مات زنديقاً ومن تعلمه للعمل مات عارفاً. رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «کسی که علم را برای قدرت نمائی و خودبزرگ بینی یاد بگیرد می میرد در حالی که جاهل است و از علم بهره ای ندارد، و کسی که علم را فقط برای گفتن و سخنرانی یادبگیرد نه برای عمل کردن منافق می میرد، و کسی که علم را به خاطر مناظره و جدال یاد گرفته فاسق از دنیا می رود، و کسی که برای کثرت مال یاد بگیرد زندق و بی دین از دنیا می رود، و کسی که برای عمل علم یاد بگیرد از دنیا می رود در حالی که عارف است و مقام عرفان را داراست. (۱).

### عالم بی عمل با شیطان برابر است

قال علي عليه السلام: ختمت التورات بخمس كلمات فانا أحب أن أطلعها في صبيحة كل يوم، الأول العالم الذي لا يعمل بعلمه فهو وابليس سواء والثاني سلطان لا يعدل برعيته فهو وفرعون سواء والثالث فقير يتذلل لغنى طمعا في ماله فهو والكلب سواء والرابع غنى لا ينتفع بماله فهو والأجير سواء، والخامس امرئ تخرج من بيتها بغير ضرورة فهي والامه سواء. علي عليه السلام فرمود: کتاب تورات با پنج کلمه ختم شده است که من دوست دارم آن کلمه ها را هر صبح مطالعه کنم کلمه اول: عالمی که به علمش عمل نکند با شیطان برابر است. دوم: پادشاهی که با رعیت از روی عدالت رفتار نکند با فرعون برابر است. سوم: .

ص: ۲۶

فقیری که در برابر غنی و مالدار خود را کوچک و ذلیل نشان دهد با سگ برابر است. چهارم: مالدار و ثروتمندی که از مال خود فایده نبرد با نوکر و اجیر برابر است. پنجم زنی که بدون ضرورت و نیازی از خانه خارج گردد با کنیز برابر است» (۱).

### شش گروه به واسطه شش چیز به آتش در می آیند

قال النبی صلی الله علیه وآله: سنه تذلل النار بسته أشياء: السلطان بالجور والعرب بالعصبيه والدهاقین بالكذب (بالکبر) والتاجر بالخیانه وأهل القرا بالجهل والعلماء بالحسد. (۱) پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: « شش طایفه بواسطه شش چیز داخل آتش می شوند: پادشاه بواسطه ظلم، عرب بواسطه عصیبت کشاورزان بواسطه دروغ ( کبر و خود خواهی) تاجر بواسطه خیانت و اهل روستاها بواسطه جهل و نادانی و علماء بواسطه حسد).

### بدترین بدها و بهترین خوب ها

إن شر الشر شرار العلماء، وإن خیر الخیر خیار العلماء. العلماء رجلا من رجل عالم أخذ بعلمه فهذانا، ورجل عالم تارك لعلمه فهذا هالك وان أهل النار ليتأذون من ريح العالم التارك لعلمه وإن أشد أهل النار ندامه . او حسره. رجل دعى عبداً إلى الله تبارك وتعالى فاستجاب له وقبل منه فاطاع الله فادخله الله الجنة وأدخل الداعي النار بتركه علمه أتباعه هوا (۲).

رسول خدا صلی الله علیه و آله: فرمود: بدترین بدها عالم بد است و خوبترین خوبها عالم خوب است. علماء دو طایفه اند طایفه ای که بعلم خود عمل می کنند، اینها اهل نجاتند و طایفه ای که بعلم خود عمل نمی کنند که این طایفه هالکند. و از.

ص: ۲۷

---

۱- مواظ العددیه . ص ۱۷۶.

۲- مواظ العددیه . ص ۴۲.

بدی بوی عالم بی عمل اهل جهنم در اذیت می باشند، آنکه حسرت و ندامت و افسوسش از همه اهل دوزخ بیشتر است عالمی است که کسی را دعوت بطرف خدا کرده و او دعوت او را قبول کرده و عمل خوب کرده به بهشت وارد شود ولی خود آن عالم در اثر عمل نکردن بوظیفه خود بدوزخ برود».

### عاقبت بخل در تعلیم و فروختن دانش

قال النبی صلی الله علیه وآله: علماء هذه الامة رجلائی رجل آتاه الله تعالی علم بذله للناس ولم یاخذ علیه طمع ولم یشرب من ذلك یشتغفر الله له حینا البخیر ودواب البر والقلفی والماء ویقیم علی الله سید شریفحتی برفق المسلمین. ورجل آتاه الله تعالی علماً بخل به علی عبادالله تعالی واخذ علیه معا وشرابه تمنا فذلك یلجم یوم القیامه بلجام من نار ونادی مناد له الذی آتاه الله لما فبخل به علی عباد الله تعالی واخذ علیه مع واشتری به من وکذلك حتی یفرغ من الحساب.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: « علماء این امت دو گونه اند یکی آنکه خداوند به او این نعمت را عطا کرده او هم به بندگان خدا بذل می کند و در برابر چیزی نمی گیرد و آن علم را بقیمت نمی فروشد و از مردم طمعی ندارد، برای چنین عالمی ماهیان دریا و حیوانات بیابان و پرندگان هواطلب آمرزش می کنند و خدارا ملاقات می کند و بسوی خدا می رود در حالی که سید و شریف است تا آنکه با انبیاء مرسلین هم صحبت شود.

دیگری عالمی است که علمش ، این نعمت خدادادی را از بندگان خدا مضایقه و بخل می کند و اگر چیزی بمردم یاد بدهد طمع دنیائی دارد و علمش را بقیمت می فروشد چنین کس را لجام آتش بدهان می زنند و منادی ندا می زند: ایها الناس این کسی است که خداوند باو علم داد ولی او آن علم را بمتاع دنیا فروخت و به بندگان خدایاد نداد مگر آنکه اجرت و قیمت آن را گرفت. (مواظظ العددیه ص ۹۲)

قال رسول الله صلى الله عليه وآله : لا- تضل عوام أقتى إلا بخواصها قيل: ما خواص أقيك؟ فقال: خواص أقتى آرتة: الملوک والعلماء والعباد والجاقيل: كيف ذلك؟ قال صلى الله عليه وآله: الملوک عاه الناس فإذا كان الراعى دنبا فمن يرعى الغنم؟ والعلماء أطباء الخلق فإذا كان الطبيب مريضا فمن داوى المرضى؟ والعباد دليل الخلق فإذا كان الدليل الأفمن يهدى التايك؟ والله جار أمنا الله فى الخلق الله اذا كان الأينين خائنا من يفتقد؟ . رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: «اگر خواص امت من صالح باشند عوام امت من اصلاح مى شوند. عرض کردند يا رسول الله مراد از خواص امت كيانند؟ فرمود: «چهار طایفه اند حاکمان، علماء، عابدان، وتجار» عرض کردند: چگونه اصلاح امت به اصلاح اين چهار بستگی دارد؟ فرمود: «حاکم به منزله چوپان است که گوسفندان را از گرگ محافظت مى کند پس اگر چوپان خود گرگ باشد تکلیف گوسفندان چيست؟ علماء، طبيبان ومعالجان خلقند پس اگر طبيب خود مريض بود بیماران را چه کسى معالجه کنند؟ عابدان دليل رهند که جماعت چشمشان بآنها است و بدنبال آنها حرکت مى کنند پس اگر دليل، راه خود را گم کرد کی راهروان را هدايت ودلالت کند؟ تجار امينان خدايند اگر امين خيانت کارشد پس به چه کس بايد اعتماد شود؟ (۱).

#### بريائى دين به چهار دسته است

قال على عليه السلام: قوام الدين بازيقه بعالم ناطق متغيل له وبقى لايبخل بقضيه على أهل دين الله، وبفقير لايبيع آخرته بدنياه ويجاهلى لاین عن طلب العلم فإذا اکتتم العالم علمه وبخل ۹.

ص: ۲۹

الغنى وباع الفقير آخرته بدنياه واستكبر الجاهل عن قلب النم رجعت الأنيا على ثرائها قهقري فلا تغرنكم كثره المساجد واجساد قوم مختلفه قيل يا اميرالمؤمنين: كيف العيش فى ذلك الزمان؟ فقال: خالوهم با البرانيه وخالقوهم فى الباطن للمرء ما اكتسب وموقع من أحب وأنتظروا مع ذلك الفرج من الله عزوجل (۱)

على عليه السلام فرمود: «قوام و پایه های نگهدارنده دین چهار گروهند، عالم سخنوری که علم خود را بکار ببندد، دارا و ثروتمندی که از دادن زیادی مالش

بدینداران بخل نوزد، فقیری که دین خود را بدنیا نفروشد، و جاهلی که از یاد گرفتن علم سرنیچد و سرکشی نکند پس هرگاه عالم علم خود را کتمان کند، غنی بخل ورزد، فقیر دین را به دنیا بفروشد و جاهل از یاد گرفتن علم سرپیچی کند دنیا به قهقرا (یعنی دوباره با پیام جاهلیت قبل از اسلام برمیگردد. پس زیادی مساجد و کثرت جمعیت ها در مساجد شما را گول نزنند» عرض کردند: در آن زمان چگونه باید زندگی کرد؟ فرمود: « با آنها در ظاهر آمیزش کنید ولی در باطن با آنان مخالفت کنید، هر کسی هر چه را دوست دارد با او محشور است، با این حال باز منتظر فرج از طرف خداوند باشید». (۲)

### برای مرگ مؤمن عالم آسمان وزمین می گزید

عن علی بن ابی حمزه قال سمعت موسی بن جعفر علیه السلام یقول : إذامات الثوم بکت علیه الملیکه وبقاع الأرض التی کان یعبد الله علیها وأبواب السماء التی کان یضع فیها باغمایه وکم فی الإسلام ثلمه لایدها شیء لأن المومنین الفقهاء لحضون الإسلام حضن والمدینه لها. ۵.

ص: ۳۰

۱- مواظ العددیه . ص ۱۲۵.

۲- مواظ العددیه . ص ۱۲۵.



علی بن ابی حمزه گفت شنیدم از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: زمانی که مؤمنی می میرد ملائکه ها و بقعه های زمین که بر روی آنها خدارا عبادت کرده و درهای آسمانها که از آنها اعمال آن مؤمن بالا-رفته است براو می گریند. وشکستی در اسلام پدید می آید که چیزی آن را جبران نمی کند برای آنکه مؤمنین از فقهاء و علماء حصارهای اسلامند مانند حصار شهر برای شهر».(۱).

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: مجالسه اهل الدين شرف الدنيا والآخرة (۲).

رسول خدا فرمود: «همنشینی با اهل دین شرف دنیا و آخرت است».

### عالم، شایسته ترین افراد برای خدمت است

عیسی بن مریم به حواریون فرمود: «مرا بشما حاجتی است آن را برآورید» گفتند: حاجت رواست یا روح الله. پس برخاست و پاهای ایشان را شست آنها

گفتند ما بشستن پای تو سزاوارتر بودیم یا روح الله فرمود: «همانا سزاوارترین مردم به خدمت نمودن عالم است. من تا این اندازه تواضع کردم تا شما پس از من در میان مردم چون من تواضع کنید». سپس فرمود: «بنای حکمت به وسیله تواضع ساخته شونده بوسیله تکبر چنانکه زراعت در زمین نرم می روید نه در کوه (فی السهل ینبت الزرع لافی الجبل) (۳).

### با چه کس همنشینی کنیم؟

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: قالت الحواریون یا روح الله من نجالس؟ قال: من یدکر کم ۵.

ص: ۳۱

---

۱- اصول کافی مترجم. ج ۱، ص ۴۷.

۲- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸.

۳- اصول کافی مترجم. ج ۱، ص ۴۵.

الله رؤيته ويزيد في عملكم منطقه ويرغبكم في الآخرة عمله (١).

رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: «حواریون حضرت عیسی عرض کردند: یا روح الله با چه کسی مجالست و معاشرت کنیم؟ فرمود: «با کسی که دیدارش شما را بیاد خدا اندازد و سخنش بردانش و آگاهی شما بیفزاید و کردارش شما را به آخرت تشویق کند».

قال الباقر: لمجلس اجلسه إلى من اتق به أوثق في نفسی من عمل سنه (٢) امام باقر علیه السلام فرمود: «نشستن نزد کسی که به او اعتماد دارم از عبادت یک سال برایم اطمینان بخش تر است».

عن ابی الجارود قال سمعت أبا جعفر یقول: رحم الله عند أخبی العلم. قال قلت: وما احیائه؟ قال: أن یذاکر به أهل الدین وأهل الورع (٣).

ابوجارود گوید شنیدم که امام باقر علیه السلام فرمود: خدا رحمت کند بنده ای را که علم را زنده کند. عرض کردم: زنده کردن علم چیست؟ فرمود: «این است که با اهل دین و اهل ورع مذاکره نماید».

### و مذاکره علم قلب را صیقلی می کند

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: تذاکروا وتلاقوا وتحديثوا فان الحديث جلاء للقلوب إن القلوب ترین كما یرین التي وجلائها الحديث (٤).

رسول خدا صلى الله عليه وآله فرمود: «با یکدیگر مذاکره و ملاقات و گفتگو کنید زیرا حدیث صیقل دلها است چون دلها مانند شمشیر زنگ می گیرند و پاکی و صیقل آنها حدیث و گفتگوی با یکدیگر است (٥).

ص: ۳۲

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۴۸.

۲- اصول کافی.

۳- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰.

۴- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۰.

۵- اصول کافی

قال رسول الله صلى الله عليه وآله: منهومان لا يشبعان طالب دنيا وطالب علم فمن اقتصر من الدنيا على ما أحل الله له سلم ومن تناولها من غير حلها قللك إلا أن يتوب أو يراجع ومن أخذ العلم من أهله وعمل بعلمه نجا ومن اراد به الدنيا فهي حظه (۱).

رسول خدا (صلى الله عليه وآله) فرمود: «دو پرخورند که سیر نشوند، دنیاطلب و دانشجو، کسی که از دنیا بآنچه خدا برایش حلال فرموده قناعت کند سالم ماند و کسی که دنیا را از راه غیر حلال بدست بیاورد هلاک گردد مگر آنکه توبه کند. و کسی که علم را از اهلش بگیرد و بان عمل کند نجات یابد و کسی که منظورش از طلب علم مال دنیا باشد بهره اش همان است و در آخرت بهره ای ندارد».

### آثار معاشرت با عالم و پیروی عالم

قال امير المؤمنين عليه السلام: إعلموا أن صحبه العالم واتباعه دين دان الله به طاعته وسبه الحسنات ممحات السيئات وذخيره للمؤمنين ورفعهم في حياتهم وجميل بعد مماتهم. امير المؤمنين عليه السلام فرمود: «همنشینی با عالم و پیروی از او دینی است که خدا بوسیله آن دینداری و پرستش شود و اطاعت عالم موجب به دست آمدن حسنات و محو گناهان است و برای مؤمنین ذخیره ایست و در زمان حیات مایه سربلندی و پس از مرگ موجب ذکر خیر است» (۲).

### محبوب ترین بندگان خدا

عن علی بن الحسین علیه السلام: لؤیغم التام لها فی طلب العلم قلبوه ولزبفی ۷.

ص: ۳۳

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۷..

۲- اصول کافی مترجم، ج ۱، ص ۲۶۷.

المهيج وخوض اللجيج، إن الله تبارك وتعالى أوحى إلى دانيال آن امقت عبيدى إلى الجاهل الممت بحق أهل العلم التارك للإقتداء بهم والله أحب عبيدى إلى التقى الطالب للواب الجزيل اللازم العلماء القابل عن الماء. امام چهارم عليه السلام فرمود: «اگر مردم بدانند در طلب علم چه فائده ایست آن را می طلبند اگرچه با ریختن خون دل ها و فرورفتن در گردابه های مشکلات باشد. خداوند تعالی به دانیال وحی فرمود که منفورترین بندگانم نزد من نادانانست که حق علما را سبک شمرد و پیروی ایشان نکنند و محبوب ترین بندگانم پرهیزگاری است که طالب ثواب بزرگ و ملازم علماء و پیرو خویشان داران و پذیرنده از حکیمان باشد» (۱).

### علماء وارثان پیمبران

عن ابی عبدالله علیه السلام قال: إن العلماء وره الأنبياء وذاك أن الأنبياء لم وواذهمه ولادینار أما أورثوا أحادیث من أحادیثهم فمن أخذ بشيء منها فقد أخذ حظ وافره فانظروا علمكم هذا من تاخذونه، فإن فینا أهل البيت فی کل خلف عدو یفوت عنه تخریف الغالین وانتحال المبطلین وتأویل الجاهلین. امام صادق علیه السلام فرمود: «علماء وارثان پیمبرانند برای آنکه پیمبران طلا و نقره بارث نگذارند و تنها احادیثی از احادیثشان بجای گذارند هر که از آن احادیث برگیرد بهره بسیاری برگرفته است. پس نیکو بنگرید که این علم خود را از که می گیرید زیرا در خاندان ما اهل بیت در هر عصر جانشینان عادلای هستند که از تغییر دادن غالیان وانتساب خرابکاران بدین و از تأویل نادانانی که بد معنی می کنند جلوگیری می کنند» (۲).

### خیر زندگانی از آن دوکس است

قال رسول الله صلی الله علیه وآله : لا-خیر فی العیش إلا- لرجلین ، عالم مطاع او مستمع واع (۳) رسول خدا فرمود: «خیری در زندگی دنیا نیست جز برای دوکس، عالمی که مردم از او پیروی کنند و شنونده ای که حفظ کند و آنچه شنیده و حفظ کرده بکار بندد و عمل نماید.»

ص: ۳۴

۱- اصول کافی مترجم ج ۱، ص ۴۳.

۲- اصول کافی مترجم ج ۱، ص ۳۹.

۳- اصول کافی ج ۱، ص ۴۰.

عن ابی بصیر قال سمعت ابا عبدالله یقول : من علم خیر فله مثل أجر من عمل به قل : قان علمه غیره یجری ذیک له؟ قال : إن علمه الناس کلهم جری له . قلت : قان مات؟ قال : وان مات . ابوبصیر گوید شنیدم امام صادق علیه السلام فرمود : «کسی که به دیگری چیزی یاد بدهد برای اوست مانند پاداشی که به آن یادگیرنده وعمل کننده می دهند . عرض کردم : اگر بکس دیگر هم یاد بدهد آیا به آن ثواب نائل می گردد؟ فرمود : «اگر به تمام مردم یاد بدهد ثواب عمل آنها را دارد» عرض کردم : اگر بمیرد هم آن پاداش را دارد فرمود : «اگر بمیرد هم باو پاداش می دهند» .(۱)

### فقیه راستین این چنین است

قال امیرالمؤمنین : ألا- أخبرکم بالفقیه حق الفقیه : من لم یقنط الناس من رحمہ الله ولم یونہم من عذاب الله ولم یرض لهم فی معاصی الله ولم یتلو القرآن رغب عنه إلى غیره . الا-خیر فی علم لیس فیہ تفہم الا-لأ-خیر فی قرانہ لیس فیہا تدر الاخیر فی عباده لافقه فیہا آلا-خیر فی شی لاورع امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود : «آیا از آنکه بحقیقت فقیه است خیر ندهم؟ او کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس نکند، و از عذاب خدا ایمن نسازد و به آنها رخصت گناه ندهد و قرآن را از روی اعراض ترک نکند و به چیز دیگری رو آورد، همانا در علمی که فهم نباشد خیری نیست، در خواندنی که تدبیر در آن نباشد خبری نیست و در عبادتی که تفکر نباشد خیری نیست» (اصول کافی مترجم ج ۱، ص ۴۴).۳.

ص: ۳۵

## پیش از آنکه جاهل مؤظف به تعلم باشد، عالم مؤظف به تعليم است

عن ابی عبدالله علیه السلام قال : قرأت فی کتاب علی أن الله لم یأخذ علی الجاهل عهداً بطلب العلم حتی أخذ علی العلماء عهداً ببذل العلم للجاهل لأن العلم کان قبل الجهل (۱).

امام صادق علیه السلام فرمود: « در کتاب علی علیه السلام خواندم که خداوند از جاهلان پیمانی برای طلب علم گرفت تا آنکه نخست از علماء پیمان گرفت که به نادانان علم آموزند زیرا که علم بر جهل مقدم است (یعنی خلقت موجودات عالم مانند لوح و قلم وملائکه و آدم بر خلقت مردم جاهل مقدم است و ابتدا خدا از آنها پیمان گرفته است سپس از نادانان).

قال رسول الله صلی الله علیه وآله : نعم الهدیه ونعم العطیه الموعظه . وأوحی الله إلی موسی : تعلم الخیر وقلنه إلی من لا یغفل قای فتوڑیعلمی الخیر وممتعلمیه قبورهم حتی لا تؤیشوا بمکانهم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «خوب هدیه ای و نیکو عطیه ای است موعظه وارشاد خلق خداوند به موسی وحی کرد که ای موسی خیر را یاد بگیر و یادبده به آنکه نمی دانند بدرستی که من نورانی و روشن می سازم قبرهای معلم و آموزگار و متعلم و یادگیرنده را تا آنکه در آن مکان وحشت نکنند».

## فضیلت و برتری معلم بر عابد

از دو نفر در نزد رسول خدا یادشد که یکی از آن دو نماز واجب خود را می خواند۱.

ص: ۳۶

---

۱- اصول کافی، ج ۱، ص ۵۱.

و می نشیند به مردم علم یاد می دهد و مسائلی از دین می گوید. دیگری شبها نماز می خواند و روزها را روزه می گیرد. فرمود: فضیلت شخص اول بر آن دیگری مانند فضیلت و برتری من است بر سایر مردم. (ارشاد القلوب ص ۱۱).

### کدام یک بهتر است، عالم یا عابد؟

معاویه بن عمار گوید: به امام صادق علیه السلام عرض کردم: مردی است که از شما روایت زیاد نقل می کند و میان مردم انتشار می دهد و آن را در دل مردم و دل شیعیان استوار می کند و شاید عابدی از شیعیان شما باشد که در روایت چون او نباشد کدام یک بهتر است؟ فرمود: «آنکه احادیث ما را روایت کند و دل های شیعیانمان را استوار کند از هزار عابد بهتر است» (۱).

### جانشینان عادل در هر عصر

امام صادق فرمود: «دانشمندان وارثان پیمبرانند برای آنکه پیمبران پول طلا و نقره بارث نگذارند و تنها احادیثی از احادیثشان بجای گذارند هر که از آن احادیث برگردد بهره بسیاری برگرفته است، پس نیکو بنکرید که این علم خود را از که می گیرید زیرا در خاندان ما اهل بیت در هر عصر جانشینان عادل هستند که تغییر دادن غالبان و بخود بستگی خرابکاران و بد معنی کردن نادانان را از دین بر می دارند (۲).

شرح خرابکاری در دین طبق این روایت سه گونه است: ۱. کلمه یا جمله قرآن و حدیث را به نفع و سلیقه خویش تغییر دادن و این عمل گاهی از غلات و ۲.

ص: ۳۷

---

۱- اصول کافی مترجم ج ۱ ص (۴۰) ح ۹.

۲- اصول کافی مترجم ج ۱، ص ۳۹ حدیث ۲.

مسلمین کاسه از آش داغ تر سر می زند. ۲- کسانی که مسلمان و متدین نیستند خود را با سلام و دین ببندند یا مطلبی که از دین نیست به دین نسبت دهند. ۳- قرآن و حدیث را از معنی حقیقی خود برگردانیده طبق سلیقه شخص خود معنی کنند و در هر دوره امامان یا علماء عادلّی هستند که از این اعمال جلوگیری کنند.

### تجلیل امام صادق از عالم

در کتاب نقد الرجال سید مصطفی تفرشی و دیگران از شیخ کشی رحمه الله روایت کرده اند که او بسند خود از حماد ناب روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام با عمران بن عبدالله (یکی از علمای قم) طریق لطف و مرحمت پیمود و او را بشارت داد و فرمود این مرد از خانواده ای است که نجیبانند (یعنی اهل قم) که قصد نکنند ایشان را جباری جز آنکه قاصم الجبارین او را درهم شکند. نظیر این را بسند دیگر از ابان بن عثمان روایت کرده چنانکه در جلد چهارده بحار از شیخ کشی نقل می کند که او به سند خود از ابان بن عثمان روایت نموده که عمران بن عبدالله بر حضرت صادق علیه السلام داخل شد پس آن حضرت او را نزد خود نشانید و فرمود حال خودت و حال فرزندان و خانواده ات و پسر عموهایت چگونه است؟ آنگاه آهسته برای او حدیث فرمود و زمانی که عمران بن عبدالله بیرون رفت به حضرت عرض کردند این شخص کیست؟ فرمود نجیب قوم نجبا است که دشمن ندارد ایشان را جباری مگر آنکه خدای تعالی او را درهم شکند.

باز در همان کتاب در ذیل روایتی می نویسد حضرت صادق علیه السلام در حالی که دست عمران را بدست مبارک خود گرفته بود درباره وی اینچنین دعا کرد: از خداوند منان خواهانم که درود و صلوات فرستد بر محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و تو و خانواده تورا در ظل مرحمت خود پناه دهد روزی که جز ظل مرحمت او سایه ای نباشد.



نیز کشی روایت کرده از یونس بن یعقوب که داخل شد عیسی بن عبدالله بر امام صادق علیه السلام و حضرت او را به چند چیز وصیت کرد، پس وداع کرد و از نزد حضرت بیرون رفت حضرت به خادمش فرمود او را صدا کن چون آمد حضرت فرمود ای عیسی خدای عزوجل می فرماید (وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ) یعنی امر کن اهل خود را بنماز، تو از ما اهل بیت هستی پس در وقتی که هنوز آفتاب عصر در اینجا باشد شش رکعت نماز بگزار آنگاه باوی وداع کرد و میانه دو چشم او را بوسید (تاریخ قم نوشته محمدحسین ناصر الشریعه ص ۲۱۰).

**کمک مالی در مقابل دانستن مسأله روزی حضرت سیدالشهداء علیه السلام در گوشه ای از مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بود و در گوشه دیگر عتبه بن ابی سفیان و در گوشه دیگر عبدالله بن زبیر و جمعی دیگر، یک نفر اعرابی وارد مسجد شد اول آمد پهلوی عتبه و گفت ای بزرگ مرد من پسر عموی خود را بقتل رسانیده ام چهل دینار دبه او را از من مطالبه می کنند، و کرم از قریش است دین مرا ادا کنید (معلوم می شود قتل خطائی بوده است). عتبه بغلام خود دستور داد که صد درهم باو بدهند که عبارت از**

ده دینار اشرفی است. مرد عرب قبول نکرده نزد عبدالله زبیر آمد و جریان را گفت. عبدالله دستور داد غلامش دو بیست درهم که عبارت باشد از بیست دینار باو بدهد اعرابی باز قبول نکرده آمد بحضور خانواده کرم یعنی حضرت سیدالشهداء علیه السلام، عرض حال خود را کرد حضرت فرمود: از تو سه سؤال می کنم اگر یکی را جواب گفتی یک ثلث از دین تو را می دهم و اگر دو مسئله را جواب گفتی دو ثلث دین تو را ادا می کنم و اگر جواب سه مسئله را گفتی تمام دین تو را ادا می کنم. اعرابی گفت: آیا مانند شما از مانند من (که اعرابی جاهل و بی سواد هستم) سؤال می کند؟ فرمود جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده: «المعروف بقدر المعرفة»

یعنی بقدر معرفت سائل باید با و احسان کرد، اعرابی عرض کرد سؤال کنید ای آقای من اگر دانستم جواب می دهم و اگر ندانستم از شما یاد می گیرم حضرت فرمود: «ای الأعمال أفضل؟» بهترین اعمال کدام است؟ عرض کرد: «الإيمان بالله» ایمان به خدا افضل اعمال است حضرت فرمود: «احسنت» خوب جواب دادی آنگاه حضرت فرمود: «ما النجاه في المهالك؟» نجات از مهالك با چه وسیله ممکن است؟ اعرابی گفت (الثقه بالله) با توکل به خدا می توان از مهالك نجات یافت، فرمود: «احسنت» خوب گفتی ای اعرابی. (فقال مازينه الرجل؟) فرمود زینت مرد با چیست؟ عرض کرد، «علم ومعه الحلم» علمی که با آن حلم باشد. فرمود اگر چنین علمی نبود چه چیز است؟ عرض کرد: «فقرمعه الصبر» فقری که با آن صبر باشد. فرمود اگر این هم نبود چه چیز است؟ عرض کرد: «النار تنزل من السماء فتحرقه» آتشی از آسمان نازل گردد و او را بسوزاند! حضرت فرمود: «احسنت یا اعرابی» آنگاه حضرت خندید و کیسه ای که در آن هزار دینار زرسرخ داشت به او داد و نیز انگشتری که نگین آن دویست درهم قیمت داشت باو عطا کرد و فرمود باین زرها ذمه خود را بری کن و این انگشتری را در مخارج خود صرف کن اعرابی آنها را برداشت و این آیه مبارکه را تلاوت کرد: «الله اعلم حيث يجعل رسالته» (۱).

### مقامات عالم نیز همچون حیاتی با برکت است

وفات مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی روز دوشنبه نهم ذی الحجه الحرام ۱۳۶۵ هجری سیزدهم آبان ساعت شش بعد از ظهر در کاظمین رخ داد.

رحلت این عالم ربانی چنان شور و غوغائی در مردم عراق و ایران و پاکستان و ۷.

ص: ۴۰

هندوستان و تمام بلادشيعه نشين ايجاد كرد كه تا آن روز بي سابقه بوده . مجالس پرشكوه و پرجمعيت ترقيم او در تهران و شهرستانها رعب و وحشت عظيمي دردل دشمنان اسلام افكند و در اثر همين امر توطئه تجزيه آذربايجان توسط حزب منفورترده خشي شد.

در وفات آن روحاني جليل القدر گفته شده كه ممات او همانند حياتش نور و رحمت و خير و برکت بود. منقول است از آيت الله نجفي مرعشي كه وقتي جنازه مطهر آيت الله اصفهاني در صحن مطهر علوي بود آيت الله شيخ محمد حسين كاشف الغطاء خطاب بآن اين جمله را انشاء فرمود: «هنيئا لك يا ابا الحسن عشت سعيداً و مت حميداً قدانسيت الباين و أتعبت الباين كانك قدولدت مرتين» گوارا باد بر تو نزول بر معبود خویش زندگی سعادت‌مندانه و مرگ و رحلت پسندیده ای داشتی زندگی تو آنچنان با شكوه و توأم با تدبير بود كه بزرگان گذشته را به بوته فراموشي سپردی و باقي ماندگان را (از فراق خویش) به تعب افكندی گویا تودوباره به جهان آمده بودی يكبار تجربه و درایت كسب نموده و بارديگر آن را بكاربستی (۱).

### احترام قلمی كه با آن فقه نوشته شده

استاد حسين مظاهري در كتاب جهاد با نفس نوشته است: استاد بزرگوار ما آيه الله العظمي بروجردي رحمه الله عليه از استادشان مرحوم آقا ميرزا عبدالمعالي اصفهاني نقل مي كرد كه ايشان مي فرمود: اگر در اطاق قلمی باشد كه با آن قلم فقه شيعه نوشته شده باشد، من در آن اطاق نمی خوابم و اگر بخوام در آنجا بخوابم اول قلم را بيرون مي برم و بعد مي خوابم (۲) و قتي يك عالم شيعه اين طور بگويد، معلوم مي شود كه احترام كردن به كتابهاي فقهی و روانی و مخصوصا احترام به قرآن شريف فوق العاده مهم است. ۵.

ص: ۴۱

۱- فقهای نامدار شيعه نوشته عبد الرحيم عقيقي بخشایشی ص ۴۳۳.

۲- كتاب مزبور. ص ۲۲۵.

از حضرت امام حسن عکسری نقل شده که: مردی از علماء شیعه بامردی ناصبی بحث کرد و او را محکوم نمود این خبر به حضرت امام علی النقی علیه السلام رسید. اتفاقاً روزی همان فقیه خدمت آن حضرت شرفیاب شد، در مجلس از علویین و بزرگان بنی هاشم حاضر بودند، همینکه آن فقیه وارد شد امام علیه السلام آنقدر از او احترام کرد که پیوسته او را بطرف بالای مجلس راهنمایی می فرمود تا او را روی مسندی در بالای مجلس نشانید و با توجه تمام روی بطرف او نموده به سخنانش گوش میداد این احترام برحاضرین دشوار آمد لیکن به احترام حضرت اعتراض نکردند ولی یکی از عباسیان حاضر در مجلس عرض کرد: یا بن رسول الله چرا اینچنین مردی عامی را بر علویین و اشراف ترجیح می دهی؟!، امام علیه السلام فرمود مبادا از آن دسته مردمی باشید که بآنها می گویند: بیائید تا قرآن بین ما حکومت کند و آنها به این قضاوت تن نمیدهند و اعتراض می کنند (الم تر إلى الذین أوتوا نصیباً من الکتاب یدعون إلى کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم وهم معرضون) آیا راضی هستی که قرآن در این باره بین ما حکومت کند؟ گفتند آری، فرمود در این آیه: «یا ایها الذین آمنوا إذا قیل لکم تفسحوا فی المجالس فافسحوا یفسح الله لکم الی - والذین أوتوا العلم درجات» مگر خداوند می فرماید عالمان دارای درجاتی می باشند، خداوند مؤمن عالم را بر مؤمن جاهل برتری داده همانطور که مؤمن را بر غیر مؤمن مزیت داده، در اینجا خداوند می فرماید: «یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین أوتوا العلم درجات» افراد با ایمان را برتری می دهد و همچنین اشخاص عالم را مناسب علم آنها برتری می دهد. آیا خداوند فرموده: والذین أوتوا شرف النسب درجات؟!، مگر در آنجا نمی فرماید: «هل یتوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون» چگونه شما بمن اعتراض می کنید راجع باینکه به این مرد احترام کرده ام با اینکه خدا این عالم را برتری داده. شکستی که این مرد با

استدلال و دانشی که خدا باو تعلیم فرموده بر آن شخص ناصبی وارد آورده از هر شرافت نژادی بهتر و پرارج تر است مرد عباسی به این سخن خود ادامه داده گفت: کسی را بر ما مقدم داشتی که نسبش مانند ما نیست و حال آنکه از صدر اسلام به اشخاص شریف النسب احترام می گذاشتند؛ امام علیه السلام فرمود: سبحان الله در شگفتم از شما که چنین سخنی ایراد می کنید مگر عباس با شرافت نسبش با ابابکر بیعت نکرد و یا مگر عبدالله بن عباس خدمت عمر بن خطاب نمیکرد با اینکه عبدالله از بنی هاشم و پدر خلفای عباسیین و عمر از طایفه بنی عدی بوده؛ چطور شد، عمر آنهایی که نسبت های بسیار دوری داشتند را در مجالس شوری راه میداد و بآنها احترام میکرد ولی عباس را جزء شوری قرار نداد؛ اگر به این عمل من اعتراضی باشد اول باید به عباس و عبدالله اعتراض کرد، مرد عباسی ساکت و محکوم شد و دیگر حرفی نزد (۱).

آنرا که علم و دانش تقوی مسلم است

هر جا قدم نهاد قدمش خیر مقدم است

کس را به مال نیست برای کمال فخر

از هر مقام و مرتبه ای علم اعظم است

جاهل اگر چه یافت تقدم مؤخر است

عالم اگر چه گشت مؤخر مقدم است

جاهل به روزفتنه ره چاره گم کند

عالم چراغ جامعه و چشم عالم است

### میزان ارزش تعلیم

حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود: شخصی مردی را خدمت امام زین العابدین علیه السلام آورد و ادعا کرد که آن مرد پدرش را کشته، قاتل اعتراف کرد، امام علیه السلام حکم به قصاص فرمود ولی از آن شخص در خواست بخشش فرمود تا به ثواب عظیمی برسد، مدعی معلوم بود به گذشت راضی نیست، حضرتی.

ص: ۴۳

سجاد علیه السلام فرمود: اگر به خاطر می آوری که این مرد بگردنت حقی دارد بواسطه آن حق از او در گذر، عرض کرد بگردن من حقی دارد ولی بآن اندازه که از خون پدرم بگذرم نیست. امام فرمود پس چه میکنی؟ عرض کرد قصاص میکنم ولی اگر مایل باشد به دیه و خونبها با او مصالحه میکنم، حضرت فرمود: حقش چیست؟، عرض کرد یا بن رسول الله این مرد به من توحید و نبوت حضرت محمد صلی الله علیه واله و امامت ائمه علیهم السلام را تلقین و تعلیم کرده؛ حضرت با تعجب پرسید: این حق برابری با خون پدرت نمیکنند؟!؛ بخدا قسم این حق برابری میکند با خون تمام مردم روی زمین از پیشینیان و آیندگان بجز انبیاء و ائمه، آنگاه رو به قاتل کرده فرمود: ثواب این تعلیم را بمن می دهی تا من خونبهای پدر این مرد را بدهم و تو از کشته شدن نجات یابی؟ عرض کرد یا بن رسول الله من به این ثواب محتاجم و شما بی نیازید، زیرا گناهم بزرگ است در ضمن گناهی که نسبت به مقتول انجام داده ام مربوط به من و مقتول است نه اینکه گناه بین من و پسرش باشد؛ حضرت فرمود: پس تو کشته شدن را بر ثواب آن تعلیم ترجیح میدهی؟ عرض کرد آری. پس حضرت علیه السلام رو به جوان کرده فرمود: پس تو خود مقایسه کن. بین گناهی که این مرد در باره تو انجام داده و پدرت را از بقیه زندگی او محروم کرده با لطفی که در باره ات نموده و ایمان را بتو تلقین کرده و تو را از عذاب آخرت نجات داده که این احسان چندین برابر آن جرم است، اکنون یا در مقابل این احسان از او در گذر تا برای شما حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه و آله بخوانم که شنیدن آن حدیث برایت از دنیا و ما فیها بهتر است. اگر راضی نیستی دیه اش را میدهم با او مصالحه کن اما در این صورت حدیث را فقط برای او میخوانم، عرض کرد یا بن رسول الله حدیث را بفرما من بدون دیه از او گذشتم «تا آخر حدیث» (۱). ۲.

ص: ۴۴

زنی خدمت حضرت زهرا سلام الله علیها رسید، عرض کرد: ما در پیری دارم که راجع به مسائل دینی چند سؤال داشت و مرا بخدمت شما فرستاده تا بپرسم. آنگاه تا ده مسئله سؤال کرد و حضرت صدیقه جواش را می فرمود تا اینکه آن زن از کثرت پرسش نزد خود شرمنده شد و عرض کرد: دیگر شما را به زحمت نمیاندازم. حضرت فرمود: هر چه میخواهی بپرس. اگر چنانچه به کسی صد هزار دینار طلا بدهند و باو بگویند بار سنگینی را حمل کند آیا با این وصف خسته می شود؟ عرض کرد: نه فرمود: در جواب هر مسأله ای که من بتو می گویم بیشتر از فاصله زمین و عرش که پر از لؤلؤ باشد به من پاداش میدهند؛ پس من از کسی که بار سنگینی را حمل میکند راحت ترم چون مزد من خیلی بیشتر از اوست، از پدرم پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: «هنگامیکه علماء شیعه محشور میشوند به هریک از آنها باندازه علم وجدیتش در راه ارشاد بندگان از خلعت های کرامت خدا جایزه میدهند بطوریکه به یکی از ایشان هزار هزار حله نور داده میشود. آنگاه منادی از طرف خدا ندا میکند: ای آنهایی که کفالت و سر پرستی آل محمد را میکردید، و هنگامیکه به پدران خود یعنی به پیغمبر و ائمه علیهم السلام) دسترسی نداشتند از ایشان نگهداری میکردید، اینک شاگردان شما نزد شمایند از این خلعتها بآنها بدهید، پس آن عالمان به هریک از شاگردان خود باندازه ای که علم آموخته خلعت میدهند. آنگاه خداوند خطاب میفرماید: خلعتهایی که به شاگردان داده اند بآنها بازگردانند. بطوری می شود که خلعت بعضی از شاگردان به صد هزار میرسد و به همین طریق آنها نیز بشاگردان خود باندازه ای که علم آموخته اند خلعت میدهند. خداوند خطاب میفرماید دو برابر آن اندازه که به شاگردان خلعت داده اند بآنها بدهند همینطور آن

شاگردانی که بشاگردان خود خلعت داده اند نصیب و مقدرشان دو برابر میشود» در این هنگام حضرت فاطمه سلام الله علیها بان زن فرمود: متوجه باش یک تا از این خلعتهای نور هزار هزار برابر بهتر است از آنچه که خورشید بر آن تابیده، بلکه اصلا قابل مقایسه نیستند، چگونه می توان مقایسه کرد در حالیکه لذائد و بهره های دنیا تمام با آلام و ناراحتی ها آمیخته است (۱).

### یک عالم یک منطقه ای را مسلمان کرد

در مجالس المؤمنین است که «بوهرة طایفه ای از مؤمنان پاکیزه سرشتند که در احمد آباد گجرات (در هندوستان هستند. قبل از تقریباً سیصد سال به ارشاد و هدایت یک نفر عالم بنام ملاعلی به اسلام گرویدند. ایشان را پیری کهنه گبر بوده که به غایت معتقد و مرید او بوده اند. ملاعلی چنین تدبیر کرد که اول آن پیر را مسلمان کند آنگاه به هدایت و اسلام دیگران پردازد. بنابراین، چندسال در خدمت آن پیر روزگار گذرانید و زبان ایشان را یاد گرفته و کتب آنها را مطالعه نمود و بر علوم ایشان استیلا یافت و بتدریج حقیقت دین اسلام و حقانیت آنرا به آن پیر روشن ضمیر ظاهر ساخت و او را مسلمان نمود و دیگران هم بمتابعت او مسلمان شدند و وزیر آن دیار نیز بخدمت آن عالم با تدبیر رسیده و اسلام اختیار کرد ولی مدتی آن پیر و این وزیر اسلام خود را از شاه پنهان میکردند. بالأخره خبر اسلام وزیر به پادشاه رسید و پادشاه در مقام استعلام حال او برآمد تا آنکه روزی بی خبر وارد خانه وزیر شد و در حالی که وزیر در حال رکوع نماز بود او را دید و بر او متغیر گردید. چون وزیر موجب حضور پادشاه را دانست و تغیر او را از دیدن خود بحال رکوع فهمید، لطف خدا شامل حال او گشته فی الحال به تعلیم الهی گفت که من بسبب مشاهدات

ص: ۴۶



ماری که در زاویه خانه ظاهر گشته بود افتان و خیزان بودم و در پی دفع آن بودم. اتفاقاً تا پادشاه بزایه خانه نظر انداخت باذن الله تعالی ماری به نظر او آمد عذر وزیر مقبول افتاد و سوء ظن پادشاه رفع شد ولی در آخر پادشاه هم در اثر تبلیغ و هدایت آن عالم کامل مسلمان شد و بالأخره از برکت وجود آن مرد الهی همه اهالی آن ناحیه از شاهو وزیر و عالم و عامی بدین مقدس اسلام گرویدند(۱).

### روش ملا محمد تقی مجلسی در ارشاد سردسته اشرار

در اوائل حال آخوند ملا محمد تقی مجلسی که هنوز شهرتی نداشت مردی که به آخوند ارادت داشت بآن جناب عرض نمود مرا همسایه ایست که از دست او به تنگ آمده ام شبها فساق و اشرار را به خانه خودش جمع مینماید تا مشغول عیش و عشرت و شرابخواری و ساز ورقص بشوند آیا میشود در این باب راه علاجی پیدا کرد؟ شیخ فرمود: امشب ایشان را به مهمانی دعوت کن من هم در آن مهمانی حاضر میشوم. پس آن مرد آنها را برای شام دعوت کرد. رئیس اشرار گفت: چه طور شد که تو هم به جرگه ما در آمدی؟ گفت: چنین اتفاق افتاد. اشرار همه خوشحال شدند که یک نفر دیگر به افراد شان اضافه شده. شب، آخوند قبل از همه وارد منزل شد و در گوشه ای نشست، ناگاه رئیس اشرار با دار و دسته اش از در وارد شدند و نشستند، چون آخوند را در مجلس دیدند برایشان ناگوار آمد برای آنکه آخوند از غیر جنس آنها بود و بسبب وجود او عیش ایشان منغص میشد. پس رئیس ایشان خواست که آخوند را از میدان بیرون کرده باشد روی بآخوند کرده گفت شیوه ای که شما در دست دارید بهتر است یا شیوه ای که ما داریم؟ آخوند گفت: هر یک خواص و لوازم کار خود را بیان کنیم آنوقت ببینیم کدام بهتر است؟ رئیس گفت: این ۷.

ص: ۴۷

سخن منصفانه است. آنوقت گفت: یکی از اوصاف ما اینست که چون نمک کسی را خوردیم به او خیانت نمی کنیم. آخوند گفت: این حرف شما را من قبول ندارم. رئیس گفت: این در میان همه ما مسلم است. آخوند گفت: آیا هرگز شما نمک خداوند عالم را نخورده اید؟! چون رئیس این سخن را شنید تأملی کرده یک مرتبه از جای خود حرکت کرده و رفت و تابعان او همه رفتند. صاحب خانه به آخوند گفت که کار بدتر شد چون ایشان به قهر و غضب رفتند. آخوند گفت که اکنون کار باینجا انجامید تا ببینیم بعدها چه خواهد شد چون صبح شد رئیس دزدها به در خانه آخوند آمده عرض کرد: کلام دیشب شما بر من اثر کرد اکنون توبه کرده و غسل نموده ام که مسائل دین بمن تعلیم نمائی. پس بسبب تأثیر نفس آخوند ملا محمد تقی مجلسی آن شخص از هدایت یافتگان شد. صاحب قصص العلماء بعد از نقل این داستان نوشته است: من این حکایت را از حاج ملا محمد صالح برغانی شنیدم که در منبر نقل کرد(۱).

### سخنی وداستانی درباره وجوب مطلق طلب علم در اسلام از زبان شهید مطهری

هر فریضه ای از فرایض دینی محدودیتی دارد یا از حیث زمان مانند وجوب روزه که مخصوص ماه رمضان است یا نمازهای پنجگانه که وقت معنی دارند، یا از حیث زمان و مکان مانند انجام فریضه حج که در زمان معین و مکان معین باید انجام داد، یا از حیث افراد مانند جهاد که به افراد مرد واجب است و بر زنان واجب نیست. ولی فریضه تحصیل علم دین هیچگونه محدودیت ندارد و در هر زمان و مکان و بر همه افراد زن و مرد فریضه است و این مطلب از چهار حدیث رسول اکرم روشن میشود.

ص: ۴۸

حدیث اول: «طلب العلم فریضه علی کل مسلم» جستجو و طلب علم بر هر مسلمان واجب است. کلمه مسلم بر مرد وزن به هر دو شامل است. بعلاوه آنکه در بعضی کتب حدیث کلمه مسلمه هم اضافه شده است پس این حدیث میگوید طلب علم فریضه است بر همه چه زن و چه مرد، پیرای جوان و از هر طبقه و صنفی. اختصاص به طبقه خاصی ندارد.

حدیث دیگر: «أطلبوا العلم من المهد إلى اللحد» یعنی در همه عمر از گهواره تا گور در جستجو و طلب علم باشید. زمان معین ندارد پس این حدیث شرط زمان را لغو کرده است حدیث سوم، فرمود: «اطلبوا العلم ولو بالصین» یعنی علم را جستجو و تحصیل کنید ولو در چین باشد یعنی ولو آنکه مستلزم این باشد که به دورترین نقاط عالم مانند چین بروید، سفر کنید و در هر کجا باشد آن را بدست بیاورید. این حدیث می گوید تحصیل علم جاومکان معین ندارد همانطوریکه وقت و زمان معین ندارد. حدیث چهارم، جمله ای از رسول مکرم صلی الله علیه وآله نقل شده باین مضمون: «الحکمه ضاله المؤمن یاخذها اینما وجدها» یعنی حکمت و علم گمشده مؤمن است و هر کس که چیزی گم کرده است آن را در هر نقطه که پیدا کند معطل نمیشود و بر میدارد. علی علیه السلام میفرماید: «الحکمه ضاله المؤمن فاطلبوها ولو عند المشرک تکونوا أحق بها واهله» یعنی: حکمت گمشده مؤمن است پس آن را بجوئید و بیابید هر چند در نزد مشرکی باشد، شما که مؤمن هستید بآن علم و حکمت سزاوارترید. و از زبان حضرت مسیح عیسی بن مریم نقل شده که فرمود: «خذ من اهل الباطل ولا تاخذوا الباطل من اهل الحق کونوا نقاد الکلام» یعنی: حق را بگیریید و بپذیرید ولو از اهل باطل اما باطل را هرگز نگیریید و نپذیرید و لو از اهل حق. خودتان صراف سخن باشید و سخن شناس.

مرحوم شهید مطهری اضافه نموده است: دوست عزیز ما آقای سید محمد فرزاد نقل میگردند: در سابق در اوائل مشروطیت آقای سید هبه الذین شهرستانی مجله ای

به عربی در عراق منتشر میکرد بنام «العلم» و دو سه سالی منتشر شد. در پشت آن مجله در وسط صفحه کلمه العلم بخط نستعلیق کلیشه شده بود و در چهار گوشه آن همین چهار حدیث که قبلاً ذکر شد زینت بخش مجله بود. یک وقت در خود آن مجله نوشته بود که یک روز یک نفر مستشرق آلمانی در دفتر مجله یا در جای دیگر به ملاقات آقای شهرستانی آمد و پشت مجله را با همین ترتیب دید پرسید اینها چیست که در پشت این مجله نوشته شده است؟ به او گفتند اینها چهار دستور است از پیغمبر ما درباره علم بعد برایش ترجمه شد که پیغمبر اسلام فرموده: تحصیل علم بر هر مسلمانی اعم از زن و مرد و از هر صنف فریضه و واجب است و فرموده: از گهواره تا گور دانش بجوئید تا آخر هر چهار حدیث که ذکر شد. آن مرد مستشرق اندکی فکر میکند و بعد میگوید: آوه، شما یک همچو دستورهایی دارید و داشتید که پیغمبر شما علم را بر شما فرض شمرده و نه از نظر افراد و اختلاف جنسی، نه از لحاظ زمان، نه از لحاظ مکان و نه از لحاظ معلم هیچ قیدی قرار نداده و باز این قدر در جهالت باقی هستید و این قدر بی سواد در میان شما وجود دارد؟ (۱).

واقعا این خود یک معنائی است که چرا این فریضه عمومی متروک شد و اجرانشد؟

### بهترین هدایا

مرحوم ملا آقا دربندی در کتاب «سعادت ناصریه» نقل کرده که عمر پاشا حاکم بغداد در حدود حکمرانی خود تعدی و ظلم میکرد در آن زمان یعقوب افندی حاکم «هندیه» بود، او که در باطن از امامیه بود از آخوند در بندی خواهش کرد که حاکم بغداد را موعظه و نصیحت کند که از ستم و اذیت زوار دست بردارد. آخوند میگوید ۵۰.

ص: ۵۰

من دیر رسیدم وقتی رفتم حاکم خودش نبود و دفتردار افسدی را نایب خود قرارداد داده بود، من به ملاقات او رفتم، و باو گفتم: خواستم تحف و هدایایی که از همه هدایا بهتر و اشرف باشد نزد شما بیاورم. گفت آن هدایا چیست؟ گفتم از فضائل آل محمد خصوصا سید الموحدین امیرالمؤمنین علیه السلام. آن وقت گفتم اشرف کتب اخبار در نزد شما کدام است؟ گفت جامعه صحیحه امام بخاری پس من از احوال بخاری و کیفیت اطلاع او از بعضی از علوم در سن ده سالگی و مسافرت او به مکه و مدینه و حجاز و یمن و بلاد مغرب و شامات برای اخذ حدیث و اینکه هفتصد هزار حدیث حفظ بود و کیفیت تدریس او در بغداد گفتم، و چند حدیث از کتاب صحیح او در فضیلت علی علیه السلام بیان کردم. دفتر دار با ادب تمام نشست و خود را بفکر فرو برد. پس گفتم قدری از فضائل امام حسین علیه السلام را نیز بشنو، گفت: بیان کن گفتم: اولاً این حدیث که رسول خدا فرمود: «ضربه علی یوم الخندق افضل من عبادہ الثقلین» یعنی ضربت علی در روز خندق که به عمر و ابن عبدود زد فضیلت و ثوابش افضل از عبادت جن و انس است آیا از علماء اهل سنت کسی منکر این حدیث هست؟ گفت: نه. گفتم: پس عبادت جمیع انبیاء داخل در عبادت ثقلین است و این یک ضربت از عبادت جمیع انبیاء جز خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله: افضل است. چه به این درجه بودن این ضربت بواسطه اطاعت امر پیغمبر و شریعت اوست. پس گفتم: آیا پیغمبر هرگز اغراق و دروغ میگوید؟ گفت: نه، بجهت آنکه: «وما ینطق عن الهوی إن هو الا وحی یوحی». گفتم: آیا ثواب یک حج پیغمبر صلی الله علیه و آله: بالا تر است یا ثواب ضربت علی علیه السلام در خندق؟ دفتردار سکوت کرد. گفتم: جای سکوت نیست بلکه حج پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل است، بدلیل آنکه قبلاً ذکر شد. آنوقت گفتم در صحیح بخاری نوشته یک روز حسین در نوبت عایشه به نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد و آهسته آهسته راه میرفت پیغمبر او را در آغوش کشید و بسیار بوسید و بوئید، عایشه گفت: یا رسول الله چقدر

این پسر را دوست داری؟ فرمود: مگر تو نمیدانی که این پاره جگر من است؟ پس آن حضرت بسیار گریست عایشه از علت گریه سؤال کرد فرمود جای شمشیرها و نیزه هاست که میبوسم عایشه عرض کرد مگر او را میکشند؟ فرمود: بلی بالب تشنه، پس فرمود: خوشا بحال آن کسی که بعد از شهادت او را زیارت کند که خداوند اجر یک حج مرا بآن کس میدهد عایشه با تعجب سؤال کرد: بقدر ثواب یک حج تو؟ فرمود: بلکه ثواب دو حج من. پرسید: دو حج تو؟ فرمود چهار حج. پس عایشه هر چه تعجب کرد و سؤال نمود حضرت بالا ترش را فرمود تا آنکه فرمود بلکه به قدر ثواب نود حج و عمره من خداوند اجر و ثواب به زائر حسین من میدهد. عایشه سکوت نمود. پس آن دفتردار گفت: مولای من، افندی من، اینجا من اشکالی دارم و آن اینکه پیغمبر اغراق و کذب نمی گوید پس این جوابهای گوناگون در برابر سؤال عایشه چیست؟ چرا اول یک حج را فرمود و بعد بتدریج حرفش را عوض کرد و بالا-تر گفت تا به نود حج رسید؟ من گفتم این اشکال جوابش این است که مراتب زائرین از حیث معرفت به امام و قرب و بعد مسافت زائرین و کثرت وقت زحمت و در نتیجه، ثواب زیارت فرق می کند دفتردار بسیار مسرور شد و گفت خداوند به تو جزای خیر بدهد و گریه شدیدی کرد و خود را پبای من انداخته و مکررا بوسید، سپس گفتم: والله مؤاخذه خواهید شد. پس رنگش متغیر شد و گفت: چرا؟ به زوار امام حسین علیه السلام اذیت میکنند و مزاحم میشوند و اموالشان را میگیرند و میبرند کسی بدادشان نمیرسد. دفتردار گفت: حکم میکنم که از این پس دیگر اذیت نکنند(۱).

### چند نمونه از عالم نمایان بی دین

از ابو جعفر نقل شده: ... معاویه به عده ای از صحابه و گروهی از تابعینص.

ص: ۵۲

مأموریت داد تا اخبار قبیحه ای را درباره علی علیه السلام روایت کنند به نحوی که مردم برای تنفر و دوری جستن از وی تحریک شوند مقرر می‌گردد که معاویه برای این کار تعیین کرده بود از نظر مردم خیره کننده بود آنان در این باره بقدری نوشتند و درست کردند که نظر معاویه تأمین گردید. کسانی که خبر و روایت جعل می‌کردند زیاد بودند. از این عده ابوهریره و عمروعاص و مغیره بن شعبه و از تابعین، عروه بن زبیر را میتوان نام برد.

زهري روایت میکند همین عروه بن زبیر می‌گفت از عایشه شنیدم که میگفت پیش رسول خدا بودم که عباس و علی از دور نمایان شدند پیغمبر در حالی که به عباس و علی اشاره میکرد فرمود عایشه این دو نفر میمیرند ولی نه براساس اسلام و دین من!! العیاذ بالله (۱).

### روغن فروخته ام، بلکه دینم را فروخته ام

در احوال قاضی شریک بن عبدالله نخعی نوشته اند او در عبادت و زهد و تقوی معروف بود روزی مهدی عباسی او را دعوت کرد و از او استدعا کرد که یکی از سه مطلب را بپذیرد یا قضاوت را با معلمی اطفال خلیفه را و یا ضیافت و مهمانی خلیفه را شریک اول هیچ کدام را قبول نکرد ولی در اثر اصرار خلیفه مهمانی را مقرون به صرفه و موافق احتیاط دانسته قبول کرد خلیفه به آشپز دستور داد از آن غذاهای حرامی که خودش میدانست در زدودن روح تقوی چقدر اثر دارد تهیه کرد. شریک وقتی از آن غذاها خورد عاقبت هم قضاوت و هم معلمی کودکانش را قبول کرد. یک روز میخواست حواله حقوق خود را از صراف بگیرد صراف کمی دیر کرد شریک گفت زود باش صراف گفت: مگر روغن فروخته ای که اینقدر عتاب ۸.

ص: ۵۳

میکنی؟! شریک گفت: روغن چیست؟ من در مقابل این پول دینم را فروخته ام که از هر چیزی عزیز تر است!!(۱).

### شیادان و طراران، در مسند علم

شیخ عبد السلام یکی از زهاد و عباد اهل سنت بود و بطوری شهرت داشت که نامش را تبرکا به این نحو به پرچمها مینوشتند: لا اله الا الله محمد رسول الله؛ شیخ عبدالسلام ولی الله! این مرد روزی بالای منبر گفت هر کس میخواهد بهشت بخرد بیاید. مردم ازدحام کرده شروع به خرید کردند، شیخ تمام بهشت را فروخت و تمام شد شخصی آمده گفت: من دیر رسیده ام اموال زیادی هم دارم باید به من هم جایی از بهشت را بفروشی؛ شیخ گفت: جاها تمام شده مگر جای خود والاغم؛ درخواست کرد جای خودش را بفروشد و خود شیخ از محل الاغش استفاده کند شیخ قبول کرد و خود بی جا ماند!! روزی بین نماز گفت: «چخ چخ» پس از نماز پرسیدند چرا، چخ چخ کردی؟ گفت هم اکنون که در بصره هستم مکه را مشاهده کردم که سگی میخواهد داخل مسجد الحرام شو باین وسیله آن سگ را رد کردم! مردم از این کلام در شگفت شده ارادتشان نسبت به شیخ افزونتر شد یکی از همانها این جریان را به زن خود که شیعه بود گزارش داد و گفت خوبست تو مذهب تشیع را رها کنی. زن گفت: اشکال ندارد باین شرط که روزی شیخ را با مریدانش برای صرف غذا دعوت کنی تا من در حضور شیخ مذهب شما را اختیار کنم، مرد قبول کرده خوشحال شد و شیخ و اطرافیانش را دعوت کرد، وقتی همه حاضر شدند سفره پهن شد وزن برای هر نفری مرغی بریان شده روی برنج هایشان نهاد ولی مرغ شیخ را زیر برنجهای پنهان کرد، وقتی غذا حاضر شد شیخ به غذای رفقانگریست و دید مرغی بریان روی غذای آنها میباشد و مرغ خود را زیر برنج ندید و به صاحب خانه کرده گفت: پس چرا برای من مرغ نگذاشته اید چرا بمن ۲.

ص: ۵۴



توهین کرده اید؟ زن که منتظر چنین فرصتی بود در آمده گفت: یا شیخ تو که در بصره مکه را با این همه دوری و بعد مسافت مشاهده میکنی پس چرا در اینجا مرغ را زیربرنجها با این فاصله کم مشاهده نمیکنی ، شیخ عصبانی شده گفت این رافضی خبیثه است و از مجلس بیرون شد مردم تنبه شده مذهب زن خود «تشیع» را اختیار کرد. «پند تاریخ ج ۵ ص ۷۴ از انوار نعمانیه ص ۲۳۵).

### ارزش علم و مقام عالم، شعری از نگارنده

بهتر از هر سیم و زر علم است و بس

زینت جنس بشر، علم است و بس

در گلستان وجود ممکنات

آن درخت پرثمر، علم است و بس

آنچه قلب و روح را لذت دهد

بهتر از شهد و شکر، علم است و بس

هیچکس از آن نباشد بی نیاز

توشه راه سفر، علم است و بس

طالب علم و ادب باش ای جوان

چون کلید هر هنر علم است و بس

آنچه کار و کوشش و تدبیرها

میشود بی آن هدر، علم است و بس

در تمام مشکلات زندگی

دستگیرت ای پسر، علم است و بس

شاه فرد عالم ایجاد را □

آنچه باشد تاج سر، علم است و بس

آنچه می بخشد حیات جاودان  
بردل اهل نظر، علم است و بس  
آنچه باشد نور بخش اندر جهان  
مثل خورشید و قمر علم است و بس  
میکنند آگاه از سود و زیان  
شاخص نفع و ضرر علم است و بس  
آنچه دفع شر دشمن میکند  
از سرما چون سپر، علم است و بس  
در زمین بهر تماشای جهان  
دوربین بحروبر، علم است و بس  
اشرف المخلوق انسان است لیک  
افتخار بوالبشر، علم است و بس  
بهر تسخیر کرات آسمان  
آدمی را بال و پر، علم است و بس  
آنچه با نیروی آن از کھکشان  
می رسد بر ماخبر، علم است و بس

قهرمان علم باش اندرجهان

مايه فتح و ظفر، علم است و بس

آنچه در اين عالم پر پيچ خم

هست مارا راهبر، علم است و بس

آنچه دنيا را گلستان ميکند

درجهان پرخطر، علم است و بس

کاشف اسرار مرموزنهان

رهنمای خيروشر، علم است و بس

آنچه کرده دردل اهل صفا

دين حق را جلوه گر، علم است و بس

آنچه بي آن ميشود هر آدمی

کمتر از هر گاو و خر، علم است و بس

نوجوانان را برای تربيت

مهربانتر از پدر، علم است و بس

آنچه بانيروی آن بر آسمان

ميکند آدم سفر، علم است و بس

آنچه شخص متقی را می کند

از ملايکک خوبتر، علم است و بس

روشنی بخش دل مرد خدا

در مناجات سحر، علم است و بس

برج تقوی رایگان دیده بان

در جهان مثل بصر، علم است و بس

بهر اشعار حسینی چون نمک

با کلام مختصر علم است و بس

نقل از دیوان ارمغان حسینی

ص: ۵۶

بخش دوم: پایداری و استقامت در تعلم و تعلیم

اشاره

ص: ۵۷

حاج میرزا مهدی نراقی صاحب «معراج السعاده» و کتب دیگر در ایام تحصیل بی نهایت فقیر و تهی دست بود به حدی که برای مطالعه قادر به تهیه چراغ روشنائی نبود و میرفت از چراغهایی که در جاهای دیگر مدرسه بود استفاده میکرد و هیچ کس از حال او با خبر نبود، با این سختی و تنگی معاش در تحصیل علوم بقدری جدی و کوشا بود که هر چه از موطنش به او نامه میرسید سرنامه را بازنمیکرد و نمی خواند و از ترس اینکه مبدا حرفی و مطلبی نوشته باشند که باعث تفرقه حواس و مانع از درس باشد همه نامه ها را به طور در بسته در زیر فرش میگذاشت پدر او بنام ابوذر از عاملین حکام و پاکار بوده تصادف او را کشتند، خبر قتل پدرش را به او نوشتند آن مرحوم طبق معمول نامه را نخوانده به زیر فرش گذاشت چون بستگان او از او مأیوس شدند کاغذ به استادش نوشتند که واقعه را به او خبر بدهند و او را برای اصلاح ترکه و ورثه پدرش بفرستند به قریه نراق. چون مرحوم نراقی به درس حاضر شد استاد را گرفته خاطر دید، عرض کرد: چرا مهموم و غصه دار هستید؟ استاد جواب داد: شما باید به نراق بروید. عرض کرد: برای چه؟ گفت: پدرت مریض است. مرحوم نراقی گفت: خداوند او را حفظ می فرماید شما درس را شروع کنید. استاد به کشته شدن پدر او تصریح کرد و امر کرد که حتما باید به نراق حرکت نماید پس آن مرحوم به نراق رفت و فقط

سه روز در آنجا ماند و دوباره برگشت و به این ترتیب تحصیل کرد تا رسید بآن پایه از علم و فضل خارج از وصف (۱).

### سید نعمت الله جزائری و استقامت او در تحصیل علم

مرحوم سید نعمت الله جزائری یکی از شاگردان و نزدیکان مرحوم مجلسی در تحصیل علم زحمت و مشقت زیادی کشیده، در اوائل تحصیل چون قادر نبود که چراغ تهیه کند، برای مطالعه از روشنائی ماه استفاده میکرد و از کثرت مطالعه در ماهتاب و کثرت نوشتن، چشمانش ضعیف شد برای قوت نور چشم از تربت مقدسه حضرت سیدالشهدا علیه السلام مانند سرمه به چشمانش میکشید به برکت آن تربت چشمش روشن می شد. مرحوم محدث قمی پس از نوشتن این مطلب میفرماید این احقر نیز هرگاه در اثر مطالعه و نوشتن زیاد چشم ضعیف پیدا می کند، به تربت مراقده ائمه اطهار علیهم السلام تبرک میجویم و گاه گاهی با مس نمودن کتابهای احادیث و اخبار، بحمدالله چشمهایم تا بحال در نهایت قوت و روشنی است امیدوارم در دنیا و آخرت چشمم به برکات ایشان روشن باشد فوائد الرضویه ص ۱۹۵).

### باز هم نمونه ای از صبر و استقامت در کسب علم

مرحوم آقا حسین خوانساری میفرماید: در ایام تحصیل زمستان سخت و سردی بر من گذشت که من هیچگونه وسیله گرم کن نداشتم فقط یک عدد لحاف کهنه داشتم که آن را بر بدن خود می پوشانیدم و در حجره حرکت می کردم و راه می رفتم که بلکه مقداری گرم شوم و از سرما مصون باشم .۰.

ص: ۵۹

با این زحمت و استقامت به تحصیل ادامه داد تا آنکه در مدت اندکی به مقام والا و مرتبه عظمی رسید(۱).

### پایمردی صاحب مفتاح الکرامه

مرحوم سیدجواد صاحب مفتاح الکرامه آنچنان در باره تحصیل علم کوشا و جدی بود که شیخ ذبیح الله محلاتی در کتاب اختران تابناک مینویسد: از او پرسیدند در شب قدر، افضل و بهترین اعمال چیست؟ فرمود: تحصیل علوم مذهبی. این سید دانشمند بقدر در تحصیل جدی بود که در شب قدر و زهای عید از تحصیل خودداری نمیکرد حتی در حال مریضی و ناتوانی و پیری هم به تحصیل اشتغال داشت.

در آن موقعی که وی کتاب مفتاح الکرامه را می نوشت و قایمها به نجف اشرف حمله کردند. حملات و هابیهها به نجف از سال ۱۲۲۱ شروع شد و تا ۱۲۲۶ قمری ادامه داشت. در تمام این مدت این سید بزرگوار در باره نوشتن آن کتاب دچار سستی نگردید. وی در آن موقع رساله ای در وجوب دفع دشمن از نجف اشرف نوشت و از اول شب تا صبح در امر جهاد و تهیه وسایل جنگی و حفظ و حراست سور و دروازه های نجف اشرف با مجاهدین شرکت و همکاری می نمود (۲).

### شدت علاقه خواجه نصیر الدین طوسی به کسب علم

نوشته اند مرحوم خواجه نصیر الدین طوسی آنچنان به تحصیل علوم عقلی و دینی علاقه داشت که شبها کمتر به خواب میرفت و کتب متنوع و گوناگون در نزد خود ۴.

ص: ۶۰

---

۱- روضات الجنات، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲- اختران تابناک نوشته شیخ ذبیح الله محلاتی. ص ۱۳۴.



می گذاشت و اگر از یکی خسته می شد به دیگری می پرداخت و برای آنکه کسالت را از خود دور سازد همیشه شبها نزد خود آب داشت و با آن رفع کسالت و خواب می کرد. و در این شبها و در این مواقع بود که به کشف معضلات و مشکلات علمی نائل می آمد و از شدت فرح و انبساطی که در آن حالت وی را رخ میداد فریاد میزد: « این ابناء الملوک من هذه اللذه» و شاید خواجه نصیر در دو بیت شعر مشهور خود اشاره به همین دوران شیرین زندگانی خود نموده که در خصوص اعتزال از لذت زندگی و بی اعتنائی به وجود و عدم آن و تمرکز افکار در یک نقطه و هدف عالی یعنی مطالعه و درس، میفرماید:

الذات دنیوی همه هیچ است نزد من

در خاطر از تغیر آن هیچ ترس نیست

روز تنعم و شب عیش و طرب مرا

غیر از شب مطالعه و روز درس نیست (۱)

سید حسین بروجردی در نخبه المقال تاریخ ولادت و مدت عمر خواجه را بحساب ابجد در ضمن شعری چنین گفته است.

ثم نصیرالدین جده الحسن

العالم التحریر قدوه الزمن

میلاده (یا حرز من لآخرزله)

وبعد (داع) قد أجاب سائله

جمله یاحرز من لآخرزله بحساب ابجد می شود ۵۹۷ که حاکی از تاریخ تولد اوست و کلمه (داع) بحساب ابجد میشود ۷۵ سال که مدت عمر اوست.

### استقامت و پایداری شگفت آخوند خراسانی در دوران کسب علم

حبيب الله نوبخت در شماره ۱۹۲ سال ۱۳۵۵ نشریه «وحدید» مقاله ای در باره عسرت آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (صاحب کفایه) در زمانیکه تحصیل میکرده ۴.

ص: ۶۱

نوشته و ضمن بر شمردن وضع سخت او از لحاظ خوراک و پوشاک از قول او می گوید در عرض آن مدت تنها خوراک من فکر بود و با این زندگانی قانع بودم و هیچگاه نشد سخنی یاد کنم که گمان کنند از زندگانی خود نا راضی هستم ... طلاب هیچ اعتنائی بمن نمی کردند، مگر معدودی که مانند خود من یا فقیر تر از من بودند خواب من از شش ساعت بیشتر نبود و چون با شکم خالی خواب آدم عمیق نمیشود شبها را بیدار بودم و با ستارگان آسمان مصاحبت و مساهرت داشتم و در این احوال به خاطر میگذشت که امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز بیشتر شبها را بر این منوال میگذارند من با همه تنگدستی و بیچارگی احساس میکردم که فکر من بعالمی بلند تر پرواز میکند و قوه ای است که روح مرا به خود جلب میکند (۱). این سختیها در موقعی به اوج خود رسید که مرحوم آخوند فرزند و همسر جوانش را هم از دست داد تنهایی، بی کسی و تنگدستی هریک میتواند آدمی را از پای در آورد و با او را بسوی یار و دیار دیگری سوق دهد اما این عوامل در روح نیرومند و قلب عارف مرحوم آخوند نمی توانستند کوچکترین تزلزلی ایجاد کنند و او را از پیشروی در راهی که برگزیده بود باز دارند.

او پس از به خاک سپردن زن و فرزندش خانه خود را ترک گفت و روزها در مجالس درس اساتید خود حاضر میشد و شبها در کلبه محقر و کوچک خویش در گوشه مدرسه بمطالعه دروس و مسائل گذشته می پرداخت و چنان در این کار غرق می شد که حجره و مدرسه و شهر و حتی خود را فراموش میکرد در هوای سرد زمستان شامگاهان کنار چراغ نفتی مدرسه بدون آتش می نشست و به فروع مختلف فقهی و اصولی و دقائق دروس خود می پرداخت و گاه اتفاق می افتاد که از حجره خود بیرون می آمد و می دید فجر طلوع کرده. در یکی از این شبها کنار چراغ نفتی حجره ۳.

ص: ۶۲

نشسته، سر بر روی دو دست خود گذاشته و چشمان موشکاف خود را بعبارات کتاب دوخته بود و برای درک مسأله ای اصولی می کوشید او آنقدر مطالعه کرده بود که دیگر چشمانش یارای خواندن نداشت کم کم خواب بر چشمانش نشست و در همان حال بخواب عمیقی فرو رفت. ساعتها بعد سوزشی در بدن خود احساس کرد وقتی از خواب بیدار شد دید که سر بر روی دو دست دارد و کتاب قطورش در برابرش گشوده مانده. احساس کرد که دست راستش میسوزد وقتی بخود آمد دریافت که شعله آتش چراغ اندک اندک دستش را سوزانده است.

به گفته اند که تا یکسال خورش و قاتق نان او فقط گرمی نانش بوده است که آنرا در همانوقت که از نانوا می گرفت می خورد. یک شب بعد از ششماه مقداری برنج بدستش رسید آن را پاک کرده ریخت میان ظرفی، گذاشت روی چراغ تا پخته شد خواست بردارد یک مرتبه از دستش افتاد و ریخت زمین. خوردن پلو که قسمتش نشد هیچ، بعلاوه دستش هم سوخت و مدتی گرفتار این سوختگی بود(۱).

### **اگر به مقدار ضرورت خوراک باقلا داشتیم...**

خلیل بن احمد عروسی (از مشایخ اهل فضل و ادب و مؤسس علم عروض) زندگی و معیشت در بصره آنقدر بر او سخت شد که به قصد خراسان حرکت کرد و سه هزار تن از مردم بصره که اغلب آنها از فضلاء و ادباء و محدثین بودند او را مشایعت نمودند و چون در خارج شهر به محلی که به نام «مرید» (بکسر اول) مشهور است رسیدند، خلیل روی به مردم کرده گفت ای مردم بصره سوگند به خداوند که مفارقت و جدائی شما برای من بسیار سخت است ولی چاره ای ندارم اگر در این شهر، روزی به اندازه مقدار ضروری خوراک باقلا داشتیم هرگز از این شهر بیرون نمی رفتم (در روایات این طور است: لو وجدت کل یوم کیلجه ۲).

ص: ۶۳

---

۱- مرگی در نور (زندگانی خراسانی) نوشته عبدالمجید کفائی ص ۵۲.

باقلاما فارقتکم) پس خلیل از مردم جدا شد و راه خراسان را پیش گرفت و کسی از آن مردم آن مقدار از باقلا را به عهده خود نگرفت. آری بقول سعدی.

درم داران عالم را کرم نیست

کرم داران عالم را درم نیست (۱)

### حاج ملاهادی سبزواری در کرمان

گویند حاج ملاهادی سبزواری در ایام سیر و سلوک خود به کرمان رفت و بدون آنکه کسی او را بشناسد وارد مدرسه ای شد. از متولی مدرسه در خواست حجره نمود متولی که حاجی را نمی شناخت گفت آیا طلبه هستی؟ حاجی در جواب گفت: نه. متولی گفت: ما حجره را به طلبه می دهیم. بالأخره متولی را راضی کرد که در گوشه حجره او استراحت نماید بشرط آنکه در کارهای مدرسه به خادم کمک نماید حکیم سبزواری گاه گاهی هم در مباحثه طلبه ها شرکت می کرد تا پس از چندی با دختر همان خادم مدرسه ازدواج نمود و بعد از چند سالی با زن و بچه به سبزوار برگشت و سالها گذشت که شهرت حاجی روز به روز زیادتر گردید و از اطراف برای تحصیل حکمت و فلسفه به سبزوار هجوم آوردند طلاب کرمانی به درس حکیم حاضر شدند و در مدرسه منتظر حکیم بودند که حکیم تشریف آورده منبر رفت و مشغول درس شدند طلاب کرمانی که او را دیدند فهمیدند که او همان داماد خادم مدرسه کرمان است از آن که او را در آن مدت مدید نشناخته و از مقام علمی او بی خبر بوده اند متأثر شده با هم بلند بلند حرف می زدند به طوری که حواس سایر طلاب را پراکنده ساختند. پس از آنکه درس تمام شد و استاد از مدرسه تشریف برد طلاب سبزوار به طلاب کرمان اعتراض کردند، طلاب کرمانی داستان را از اول نقل کردند همه دانستند که آن حکیم بزرگوار مدتی را در حالت گمنامی سپری کرده است.

ص: ۶۴

## شهید مدرس و دو روز کارگری در هفته!

شهید مدرس در اوائل جوانی که در مدرسه علمیه اصفهان دوران طلبگی و تحصیل خود را می گذراند روزهای پنجشنبه و جمعه به کارگری می رفت و مزد این دو روز را صرف هزینه پنج روز تحصیل خود می نمود.

## شیخ اعظم انصاری، در جستجوی علم

نامش مرتضی لقبش انصاری پدرش شیخ محمد امین، مجتهد. مادرش «حئون» دانشمند. جدش شیخ یعقوب انصاری، علامه عمش شیخ حسین انصاری، عالم و فاضل زمان ولادتش ۱۸ ذیحجه ۱۲۱۶ قمری در شهر دزفول در سن پنج سالگی قرآن را کاملاً آموخته سپس علوم دیگر را با سرعت فرا گرفته و در هر کدام استادی زبردست و دارای قوه استنباط می گردد هیچده سال داشت که همراه پدرش عازم کربلا گردید که از حوزه قدرتمندی برخوردار گردد و از وجود پربار اساتیدی مانند آیه الله وحید بهبهانی و شیخ یوسف بحرانی و صاحب ریاض و امثال آنان بهره جست. در آن روز زعیم حوزه علمیه کربلا - فقیه بزرگوار سید محمد مجاهد رضوان الله تعالی علیه بود. شیخ مرتضی و پدرش میهمان سید مجاهد شدند. در اولین روز ورود شان با جلسه درس خارج سید مصادف شدند. پدر شیخ مرتضی به دعوت سید مجاهد در صدر مجلس درس نشست و خود شیخ به اقتضای سن کمش در رانتهای مجلس نشست، پس از خوش آمد گوئی سید مشغول درس شد. درباره حرمت نماز جمعه در زمان غیبت امام زمان علیه السلام بحث طولانی کردند و در آخر بحرمت نماز جمعه (

ص: ۶۵

قائل شدند پس از تمام شدن حرفهای سید، شیخ با کمال متانت و آرام عرض کرد حضرت آقا ادله در اینجا افاده وجوب می کند نه حرمت! و فوراً شروع کرد به اقامه دلیل و برهان برای وجوب نماز جمعه در عصر غیبت امام زمان علیه السلام. جالب آنکه سید مجاهد که قائل به حرمت شده بود نظر شیخ را پسندیده و از رأی خود برگشت و قائل به وجوب شد. ناگهان شیخ نظر خود را عوض کرد و ادله محکمتر از اول اقامه کرد دال بر حرمت نماز جمعه، به طوری که سید و حاضرین همه متحیر ماندند و جو جلسه عوض شد و همه سرها را بطرف شیخ کج کردند.

سید مجاهد پس از لحظه ای چند به حال طبیعی برگشت پرسید این جوانکیست که این گونه بر مبانی فقه و اصول مسلط است؟ پدر شیخ فرمود: فرزندم مرتضی است. سید مجاهد فرمود چشمت روشن چشمت روشن ای شیخ محمد امین در چهره تابناک فرزندات تا بندگی عجیبی را می بینم که در آینده آفاق حوزه های علمیه شیعه بدان منور است ای شیخ او را با خود به وطن مبر، او در آینده زعیم دینی و علمی درخشان شیعه است پدر شیخ این در خواست را پذیرفته خود تنها برگشت شیخ با آن استعدادی که داشت شب و روز در خدمت سید مجاهد بود و هم در محضر شریف العلماء با جدیت مشغول تحصیل علم شد.

تا آنکه استعمار جهانی و مزدوران جیره خوار آرامش حوزه های علمیه را برهم زدند در زمان داوود پاشا که باعث اضطراب خاطر و نگرانی علماء شد عده ای به کاظمین مهاجرت کردند سرانجام در این غائله عراق شیخ به زادگاه خود مراجعت فرمود و دو سال تمام مشغول درس و بحث شد و دو مرتبه عازم کربلا گردید آنگاه راهی نجف شد و در آنجا گمشده خود را پیدا کرد یعنی مرحوم آیه الله کاشف الغطاء. یک سال تمام در این بحر مواج غوطه خورد و باز به زادگاهش برگشت که دیگر مجتهد نابغه و استاد زبردستی شده بود این دفعه شیخ تصمیم می گیرد که از حوزه های علمیه ایران دیدن کند و به زیارت ثامن الأئمه علیه السلام شرفیاب شود

ولی مادر شیخ راضی نمی شود و دیگر پس از شش سال مفارقت، به جدائی فرزندش طاقت ندارد و شیخ هم اصرار زیاد می کند ولی نمی تواند مادر را راضی کند عاقبت قرار شد به استخاره عمل کند شیخ قرآن را برداشت و استخاره کرد قرآن را باز کرد این آیه را دید: «لا تخافی ولا تحزنی انا رادوه إلی وجاعلوه من المرسلین».

مادر از این بشارت خداوند خوشحال شد عاقبت برای مسافرت فرزند راضی شد شیخ به همراه برادرش شیخ منصور عازم سفر شدند ولی قبل از سفر، شیخ منصور هم با قرآن تعالی نمود این آیه آمد: «سنشد عضدک بأخیک». اولین مقصد، شهر بروجرد بود که در یکی از حجره های مدرسه که معمولاً مسافری از طلاب وارد می شوند وارد شدند و روز استراحت نمودند روز بعد در مدرس مدرسه، فقیه عالی قدر حضرت آیه الله شیخ اسدالله بروجردی زعیم حوزه علمیه بروجرد وارد جلسه درس شدند شیخ اسدالله پس از درس با این دو نفر طلبه غریب مصافحه و احوال پرسی نمودند پس از ساعتی از شیخ تقاضای ماندن در بروجرد نمود که در ضمن مدرس فرزندان هم باشد شیخ انصاری نگاهی به برادرش کرد و گفت: برادر درسهایت را که در بین راه خواندیم و نوشته ای بیاور به نظر مبارک آقا هم برسان. نوشته ها حاضر شد شیخ اسدالله یاد داشتها را مطالعه نمود هنوز چند صفحه ای ندیده بود که گوئی او را برق گرفت یادداشتها از دست او افتاد و به حالت تعظیم در برابر شیخ ایستاد و از گفته قبلی خود پشیمان شد و شروع به معذرت خواهی کرد و آن دو بزرگوار را به خانه اش دعوت کرد و پذیرائی نمود.

### دومین مقصد: اصفهان

زعیم حوزه علمیه اصفهان آن زمان حضرت آیه الله سید محمد باقر شفتی بود شیخ و برادرش وارد یکی از مسافرخانه های اصفهان شدند سپس به درس حاضر شدند مرحوم شفتی طبق معمول یکی از مسائل فقهی را عنوان و از شاگردان راجع به

آن مسئله غامض جواب خواستند بعد از قیل و قال طولانی هیچ کس نتوانست جوابی بگوید. در این هنگام شیخ جواب مسئله را آهسته برای آن طلبه ای که در کنارش نشسته بود بیان کرد و خودش از جلسه خارج شد آن طلبه، جواب مسئله را همان طوری که از شیخ شنیده بود گفت. ولی استاد که شاگرد خودش را خوب می شناخت دانست که این جواب از خودش نیست پرسید که این جواب را به تو یاد داده؟ طلبه پس از تأمل حقیقت را گفت. سید شفتی با ذهن بسیار قوی خود دریافت که آن طلبه ناشناس باید شیخ مرتضی باشد دستور داد چند نفر به دنبال آن مرد بروند و او را پیدا کنند عاقبت او را در مسافر خانه یافتند معلوم شد که ذهن مرحوم سید خطا نرفته سید دستور داد که به اطلاع شیخ برسانند که به خدمت می رسند شیخ جواب داد که آقا زحمت نکشند ما خود بحضورشان می رسیم پس شیخ از مسافرخانه و سید از منزل به ملاقات همدیگر حرکت کردند در بین راه به همدیگر رسیدند و باهم ملاقات شور انگیزی کردند سید شفتی شیخ و بردارش را به منزل آورده و خوب پذیرائی نمود تا یکماه که در این مدت از محضر شیخ استفاده های فراوانی شد تا اینکه شیخ قصد حرکت نمود مرحوم شفتی زیاد اصرار نمود که در اصفهان بماند قبول نکردند.

### سومین مقصد کاشان است

شیخ چون آوازه علمی مرحوم نراقی را شنیده بود به قصد کاشان حرکت نمودند وارد مدرسه شده و در مدرسه با ملا احمد نراقی ملاقات نمودند و مورد احترام نراقی واقع شدند شیخ که از نزدیک قدرت علمی ملا احمد نراقی را مشاهده کرد بسیار خوشحال شد دید گم شده خود را پیدا کرده است پس رحل اقامت انداخت و چهارسال در شهر کاشان ماند و از محضر این استاد بهره فراوان برد در این مدت استاد و شاگرد در همدیگر عجین شده بودند تا جایی که مرحوم نراقی گفت: در کلیه مسافرتهایم



بیش از پنجاه مجتهد دیده ام اما هیچ کدام چون شیخ مرتضی انصاری نبوده اند. مرحوم نراقی اجازه نقل روایت به شیخ دادند. در این اجازه نامه بر مقام علمی و اجتهاد شیخ اعتراف نمودند. شیخ از کاشان به خراسان رفته و چهارماه در آستان مبارک حضرت ثامن الائمه علیه الصلاه والسلام کسب فیض نمودند سپس به عزم موطن و زادگاه خود مراجعت نمودند(۱).

### کوشش در تحصیل علم تادم مرگ

شخصی با حال آشفته به حضور حضرت علی علیه السلام رسید عرض کرد: احساس می کنم که تا ساعتی دیگر خواهیم مرد فرمود: مرگ بیمی ندارد همه می میرند. عرض کرد: در این ساعت چه کاری کنم؟ فرمود: تحصیل علم کن! (۲).

### انم و بمیرم بهتر است یا ندانم و بمیرم؟

دانشمند نامی ابوریحان بیرونی در بستر بیماری افتاده بود وساعات آخر عمر را می گذرانید، فقیه ابوالحسن علی بن عیسی به بالینش آمد. در آن حال ابوریحان از فقیه پرسید: حساب جدات فاسده (۳) را که موقعی برای من گفתי اینک بازگویی که چگونه بود؟ فقیه گفت با این شدت بیماری اکنون چه جای این سؤال است؟ ابوریحان گفت: ای مرد بمن بگو کدام یک از این دو بهتر است این مسئله را بدانم و بمیرم یا نادانسته و جاهل در گذرم؟ فقیه می گوید مسئله را گفتم و او فرا گرفت از نزد وی باز گشتم هنوز قسمتی از راه را نپیموده بودم که صدای شیون مرگ از خانهت.

ص: ۶۹

---

۱- زندگانی شیخ مرتضی انصاری.

۲- از کتاب آئین پارسائی زنجانی . ص ۴۱.

۳- مبحثی است در فقه عامه در باب ارث.

### دو نمونه از قوت اراده و پشتکار مرحوم حجت

مرحوم آیت الله سید محمد حجت کوه کمری عشق فراوانی بمطالعه کتب داشت و در این زمینه احساس خستگی به او راه نمی یافت و عادت ایشان چنین بوده که هر سه چهار سال یک بار تمام کتب درسی حوزه را از مقدمات گرفته تا کفایه بدقت مطالعه می کردند (مجله نور علم شماره ۱۰)

مرحوم استاد شهید مطهری داستانی در رابطه با هجرت از عادت و قدرت تصمیم گیری آن مرحوم نقل کرده اند: مرحوم آیت الله حجت اعلی الله مقامه یک سیگاری ای بود که من واقعا هنوز نظیر او را ندیده ام گاهی سیگار از سیگار قطع نمی شد وقتی مریض شدند برای معالجه به تهران آمدند و در تهران اطباء گفتند چون بیماری ریوی دارید باید سیگار را ترک کنید ایشان ابتدا به شوخی فرمود من این سینه را برای سیگار کشیدن می خواهم اگر سیگار نباشد سینه را می خواهم چه کنم؟؟ عرض کردند به هر حال برایتان ضرر دارد و واقعا مضر است. فرمود مضر است؟ عرض کردند بلی، فرمود دیگر نمی کشم یک «نمی کشم» کار را تمام کرد یک حرف و یک تصمیم این مرد را بصورت یک مهاجر از عادت قرارداد (مجله نور علم شماره ۱۰).

### تحمل مشقت، واستقامت ورزیدن مرحوم امین صاحب و اعیان الشیعه در دوران تحصیل

مرحوم امین در شرح احوال خود در دوران تحصیل و تدریس در نجف اشرف ۴.

ص: ۷۰

در عراق سه سال قحطی و گرانی به وجود آمد و هم زمان با آن در لبنان (جبل عامل) هم قحطی شده بود و در سال فقط پنج لیره عثمانی برای ما که آن موقع هفت سرعائله بودیم می آمد و به جایی نمی رسید. از هیچ جای دیگری هم چیزی به ما نمی رسید و من خودم را به متوسل شدن به این و آن عادت نداده بودم. پس در سال اول قسمتی از لوزام منزل را که می شد از آن دست کشید فروختم و در مخارج قناعت به کم و اکتفاء به اغذیه نامناسب را در پیش گرفتیم. سال اول با قحطی و گرانی روز افزون در عراق و لبنان گذشت و ما همچنان به درس و بحث مشغول بودیم و از مراجعه و استمداد از این و آن روی گردان بودیم و به گرانی و کمبود اعتنائی نمی کردیم. مثل اینکه وضع عادی است. در سال دوم، قسمتی از کتاب هائی را که ممکن بود بفروشیم فروختیم و آن سال را گذرانیدیم و در سال سوم، زیور آلات خانواده را فروختیم و سال چهارم آمد درحالی که ماهیچ چیز برای فروختن و امرار معاش نداشتیم و قحطی و گرانی هم همچنان ادامه داشت ما نیز بدون اعتناء به آن وضع به مطالعات و درس و بحث خود مشغول بودیم. خدا نیز ما را به حال خودمان رها نکرد و به فضل جاری و همیشگی اش ما را متنعم ساخت یک روز عصر که در منزل مشغول مطالعه بودم با صدای در برخاستم و در را باز کردم دیدم شیخ عبداللطیف العاملی الحدائی رحمه الله است: نامه ای به من داد. آن نامه از مردی بنام شیخ محمد سلامه عاملی بود. در آن نامه نوشته بود که: حاج حسین مقدار ده لیره یا بیشتر، لیره طلای عثمانی به من داده است تا آن را برای شما بفرستم... و من نه حاج حسین را می شناختم و نه تا آن وقت از شیخ محمد سلامه چنین سابقه ای دیده بودم. دانستم که این قضیه کار خدا است... (۱)۷.

## دقت مرحوم آیه الله بروجردی در تحصیل شاگردان و احترام او به علم

استاد فاضل موحدی از والدشان نقل کردند که روزی همراه آیه الله بروجردی برای درس می رفتیم از بازار خان که خارج شدیم آقا دید یکی از طلاب بطرف دیگری غیر از سمت درس حرکت می کند با تعجب فرمود این آقا در این موقع درس به کجا می رود و چه کاری دارد که از درس مهمتر است که درس را ترک می کند؟ آن آقا مرحوم شهید مطهری بود. یکی از آقایان که همراه بود بعدا وقتی که فرمایش آیه الله بروجردی را به آقای مطهری گفته بود جواب داده بود من آن روز یک کار ضروری داشتم به دنبال آن می رفتم و من نمی دانستم که آقا این قدر حرکات مرا زیر نظر داشته و تا این حد به تحصیل و درس خواندن توجه و دقت دارند.

و نیز فرمودند: مرحوم آیه الله بروجردی ملاحظه احترام مقام علم و عالم را با دقت مراعات می کردند و اگر یک وقت می دید کسی که فضلش از یکی دیگر کمتر است و در مجلسی بالاتر از او قرار گرفته ناراحت می شد یک روز در مجلسی خصوصی، شخصی وارد شد و بالاتر از حضرت امام مدظله العالی که در آن مجلس تشریف داشت نشست ایشان از این موضوع ناراحت شده و بعد امر فرمودند که آن آقا را دیگر به این مجلس اجازه ندهند و فرمود کسی که می داند حاج آقا روح الله از او فاضل تر و بهتر است و احترام او را رعایت نمی کند ما نمی توانیم با او کار کنیم (۱).ن.

ص: ۷۲

## این چنین شیفته علم بودند

مرحوم سید محمد باقر اصفهانی شب زفافش بود، زنها وارد اطاق عروس و داماد شدند. مرحوم سید فوراً از اطاق خارج شدند و به اطاق دیگری رفتند، دیدند برای مطالعه موقع مناسبی است فرصت را غنیمت شمرده بدون تأمل مشغول مطالعه شدند و اوآخر شب زنها از اطاق عروس خارج گردیدند و به سوی خانه های خود رفتند و عروس بیچاره، تنها ماند، و هر چه منتظر ماند که سید بیاید، نیامد، تا یک وقت متوجه شد که صبح شده یعنی جاذبه علم این مرد را طوری به خود کشید که شب زفاف و عروسیش را فراموش کرد! (این حس علاقه به علم کم و بیش در همه کسی هست البته مثل همه حسش های دیگر شدت و ضعف دارد) (۱).

## در پای درس از گرسنگی بیهوش شد

در پاورقی کتاب تعلیم و تعلم صفحه ۷۶ آمده است: یکی از دوستانم گفت از شادروان استاد جلال همائی شنیدم که در مصاحبه رادیویی می گفت من با مرحوم آیه الله حاج شیخ هاشم قزوینی که از اساتید حوزه علمیه مشهد بود در دوران جوانی در اصفهان همدرس بودیم روزی در اثنای مباحثه ناگهان حال ایشان منقلب شد و بیهوش بر زمین افتاد ما با وحشت و اضطراب طبیبی از اطبای آن روز اصفهان را به بالین او آوردیم طبیب پس از معاینه لازم دستور داد به او شربت قند دادیم خوشبختانه مفید واقع شد بیمار چشمان خود را باز کرد بلافاصله کتاب را برداشت پرسید از کجا ماند؟! جالب تر آنکه طبیب چون از حجره بیرون رفت مرا با اشاره بنزد

(۱) حکایتها و هدایتها گردآوری صاحبی.

خویش طلبید و محرمانه به من گفت بیهوشی شیخ از گرسنگی است هرچه زود تر غذائی باو برسانید و چون ما تحقیق کردیم معلوم شد دو روز بوده ایشان غذا نخورده بوده .

### نوشتن تفسیر قرآن در میدان جنگ!

حضرت آیه الله شیخ محمد علی اراکی در وصف مرحوم آقا نورالدین عراقی نقل فرموده است: اهل کشف و کرامت بود، چون خیلی اهل حقیقت بود. و کفی به کرامت او که در جبهه جنگ با آنکه در بالای سرش آلت ناری بود که صدایش گوش فلک را کر می کرد و آتش از آسمان می بارید، و هر آن احتمال داشت توی سینه انسان بنشیند، قلم و کاغذ برداشته و تفسیر قرآن نوشت! هر کس دیگر باشد، در حرف زدن یومیه اش اشتباه می کند و از حواس پرتی مبتداء و خبر را درست نمی گوید. توی جبهه جنگ چطور می شود حواس انسان جمع باشد ولی این شخص با کمال دقت کانه توی اطاق خلوتی نشسته و هیچ کس با او کاری ندارد خودش هست و خودش بر می دارد و همچو تفسیری می نویسد «کفی بذلک کرامتا»... حیف که این تفسیر به آخر نرسید و اشتغالات نگذاشت که به آخر برسد، زیرا در آن وقت که ایشان در اراک بود با تمام شهر و مضافاتش اهل سؤال و استفتائات از اطراف و اکناف و دهات می آمدند و به ایشان مراجعه می کردند.

مرحوم آقا نورالدین، در هیچ مسأله ای محتاج به مراجعه به کتاب نبود. این همه استفتاآت که می آوردند، یک دفعه نشد که بگوید: کتاب را بیاورید بینم، قلمدان حاضر بود و فوری جواب را می نوشت. حاضر جواب بود. آن تفسیری که نوشته بینید! در آنجا کتاب لغت، تفسیر و تاریخ هیچ نبود، فقط یک کتاب معالم در پیشش بود که برای پسرش آقا عطاء درس می گفت «معالم» کجا و تفسیر کجا؟! بهم مربوط نبود. خودش به عقل و محفوظاتش نوشته است، چه محفوظاتی داشته که

این تفسیر را نوشته است!!(۱).

### علماء امامیه زحمت ها کشیده اند و...

حاجی در لمعات می گوید: استاد ما جناب شیخ حسن فرزند مرحوم شیخ جعفر صاحب کتاب کشف الغطاء روزی در مجلس فرمود شیخ کبیر شبها پس از اندک خوابی بر می خاست و تا موقع نماز شب به مطالعه می پرداخت بعد به نماز و تضرع و مناجات مشغول می شد تا هنگام سپیده صبح.

شبی ناله و صیحه او را شنیدیم و مثل این بود که بر سر و روی خود می زد ما برادران متوحش شده به خدمتش دویدیم او را با حالت منقلب مشاهده کردیم که دامنش از اشک دیدگانش تر شده بود و بسر و صورت خود می زد ما دست او را گرفتیم و چگونگی را از او پرسیدیم فرمود از من خطائی سرزده زیرا اول شب مسأله فقهیه ای در نظرم بود که علماء اعلام حکم آن بیان کرده اند می خواستم دلیل آن را از احادیث اهل بیت علیهم السلام ملاحظه کنم چند ساعت کتب اخبار را ملاحظه کردم پیدا نکردم از کمال خستگی گفتم خدای تعالی علما را جزای خیر دهد حکمی کرده اند بدون دلیل. سپس خوابیدم در عالم خواب دیدم برای زیارت حضرت امیر علیه السلام روانه حرم مطهر هستم چون به کفش کن رسیدم نگاه کردم دیدم که پیش صفه (ایوان) فرش است و منبر بلند پایه ای در صدر مجلس زده شده و شخص موقری با صورتی نورانی بر بالای منبر قرار گرفته مشغول درس دادن است و تمام پیش صفه پر بود از علمای اعلام از کسی پرسیدم این جماعت کیستند و آن آقای مدرس کیست؟ گفت او محقق اول صاحب شرایع است و این جماعت علمای امامیه اند من خرسند شدم و با خوشحالی جلو منبر رفته به محقق سلام کردم و).

ص: ۷۵

---

۱- (مصاحبه با آیه الله اراکی در مجله «حوزه» شماره ۱۲).

متوقع بودم که ایشان هم به من اعتنائی و التفاتی کنند دیدم هیچ توجهی نمی کنند و جواب سلامم را با کمال بی توجهی دادند من ناراحت شده گله کردم عرض کردم مگر من از علمای اما میه نیستم؟ دیدم محقق با کمال خشونت فرمود ای جعفر علمای امامیه زحمتها کشیده اند تا اخبار ائمه اطهار را از اطراف بلاد از راویان جمع نموده اند و هر حدیثی را هم در محل خود نوشته اند با اسامی روات و احوال راویان و تصحیح و توثیق و تضعیف آنها تا آنکه امثال شما بدون زحمت و مشقت دلیل احکام را ببینید شما بقدر چهار ساعت بر روی فرش نشسته و چند کتاب از کتب حاضر را ملاحظه نموده و تمام کتب موجوده حاضره خود را هنوز ندیده به علماء اعتراض کردی و نسبت دادی که فتوی داده اند بدون مستند و حال آنکه همین مرد حاضر که در پای منبر نشسته است در چند موضع از کتاب خود حدیث این حکم را نوشته و در میان کتب شما نیز این کتاب حاضر است و مؤلف آن همین شخص است که ملامحسن فیض نام دارد در این هنگام از کلام محقق لرزه بر اندامم افتاد و از خواب جستم و از گناه خود وندامت و پشیمانی به این حالت افتاده ام (زندگانی شیخ مرتضی ص ۱۵۶).

### سی سال سفر در جستجوی علم

شیخ بهائی گذشته از سفرهائی که در زمان حیات پدر خود به اتفاق وی کرده یعنی سفر از بعلبک به جبل عامل در زمان شیر خوارگی و سفر به ایران در هنگام کودکی و سفر به خراسان و سفر حج در جوانی، پس از مرگ پدر نیز سفرهائی کرده است که عمده آنها عبارتند از سفر حج که برای دومین بار انجام داد و سفر عراق و شام و مصر و دمشق و حلب و آسیای صغیر و بیت المقدس، و نیز پس از انتصاب به مقام شیخ الاسلامی اصفهان مسافرت هائی نیز با تفاق شاه عباس نمود که مشهورترین آنها سفری است که پیاده از اصفهان به مشهد رفت.



صاحب تاریخ عالم آرای عباسی می گوید که وی پس از فوت سید علی منشار (پدر زن شیخ بهائی) منصب شیخ الاسلامی و وکالت حلالیات و تصدی امور شرعی اصفهان یافت. مدتی بود تا شوق کعبه و بازگشت به زندگی ساده غلبه کرد و با درویشان سفر کرد و مدتی در عراق و شام و مصر و بیت المقدس می گشت و در سفر به خدمت دانشمندان می رسید.

سپس می گوید «در زمانی که در عالم ظاهر و باطن سرآمد روزگار بود از مصر می آمد و جامه جهان گردان به تن داشت و خویشان را پنهان می کرد و فروتنی می نمود، از او خواستم که چیزی از وی آموزم گفت به شرط آنکه نهفته بماند و هندسه و هیئت را بر او خواندم و سپس به شام و از آنجا به ایران رفت و چون به دمشق رسید در محله «خراب» در سرای یکی از بازرگانان بزرگ فرود آمد و حافظ حسین کربلائی قزوینی ساکن دمشق مؤلف روضات نزد او رفت و شعر خود را بروی خواند. شیخ میل دیدار حسین بورینی داشت و آن بازرگان وی را به خانه خود خواند عده زیادی از دانشمندان شهر را در آن مهمانی دعوت کرد و شیخ بهائی در آن مجلس لباس جهانگردان پوشیده بود و بر بالای مجلس نشسته و همه او را گرامی می داشتند و به او احترام می گذاشتند و بورینی که وی رانمی شناخت از او به شگفت آمد و چون پی به دانش او برد بزرگش داشت و شیخ بهائی از او خواست که آمدنش را پنهان دارد و از آنجا به حلب رفت. صاحب سلافه العصر گوید که سی سال سیاحت کرد و به دیدار دانشمندان بسیار رسید و سپس به ایران بازگشت و به تألیف کتب پرداخت و آوازه اش در جهان پیچید و علماء از هر دیار نزد وی آمدند. خود شیخ بهائی در کتاب کشکول در مورد سفرهای خود به شرح زیر اشاراتی کرده: در قحطی سال ۹۸۸ هجری قمری در شهر تبریز و دیگر بار در ماه صفر سال ۹۹۳ هجری قمری در تبریز بوده و در ماه ذی القعدة سال ۱۰۰۷ هجری قمری در شهر مشهد و در ماه محرم سال ۱۰۰۸ هجری قمری در

حال بازگشت از سفر مشهد بوده است و چندی در کاشان و نیز مدتی را در هرات گذرانیده و در اشعار خود از اوضاع هرات توصیف کرده (۱).

### شرط مقدس اردبیلی برای هم حجره شدن با یک طلبه

مرحوم مقدس اردبیلی در حجره ای تنها زندگی می کرد. یکی از طلاب مدرسه مایل شد که با مقدس هم حجره باشد و در این باره با شیخ حرف زد شیخ قبول نکرد او زیاد اصرار و التماس نمود شیخ فرمود قبول می کنم با این شرط که هر چه از حال من اطلاع پیدا کنی بکسی نگوئی و اظهار نکنی.

آن مرد قبول کرد. مدتی با هم بودند تا آنکه زمانی رسید که هر دو مبتلا به تنگی معاش شدند به حدی که قوت لایموت هم نداشتند و به کسی هم اظهار نمیکردند، تا آنکه آثار ضعف و ناتوانی از چهره آن مرد نمودار شد در آن حال کسی از کنار آن مرد عبور می کرد حال او را دید و علت ضعف و بی حالی او را پرسید، او چیزی نگفت ولی عابر زیاد اصرار ورزید و التماس نمود که علت را بگوید. آن مرد قضیه را فاش کرد که ما دو نفر طلبه علم دین مدت زیادی است غذا نخورده ایم آن شخص تا مطلع شد رفت غذائی تهیه کرده با مقداری و جبه به آن طلبه داد و گفت نصف این غذا و پول مال تو و نصف دیگر را به رفیقت بده. وقتی که مقدس وارد حجره شد و آنها را دید سؤال کرد که از کجا رسیده، آن طلبه حکایت را نقل کرد مقدس فرمود دیگر هنگام جدائی ما شد پس آن غذا را خوردند اتفاقاً همان شب مقدس محتمل شد پس زود بلند شد رفت به حمام که به نماز شب برسد. در حمام بسته بود حمامی در را قبل از وقت باز نکرد مقدس به اجرت حمام افزود باز قبول نکرد آن قدر افزود که رسید به آن مقداری که از آن وجه سهمش شده بود حمامی در را باز کرد تمامی آن ۹.

ص: ۷۸

وجه را داده غسل کرد نماز شب را بجا آورد. آری آنچه مقامات عالیه بدست آورد از برکت این گونه عبادتها و مجاهدتها و ریاضتها بوده است(۱).

### قرائت قرآن و تدبر در آن و شوق داشتن و لا قید بودن در امور معیشت

حضرت آیه الله اراکی حفظه الله در پاسخ به این سؤال که طلبه و روحانی باید به چه چیز اهمیت بدهد و چگونه زندگی کند؟ فرموده اند: به خواندن قرآن با فکر و تأمل پردازد به جهت اینکه این کلام خالق آسمان و زمین و خالق بشر، خالق انبیاء و مرسلین، خالق محمدسید المرسلین، خالق امیرالمؤمنین، خالق یک یک ائمه، خالق حضرت حجت (سلام الله علیهم) و خالق همه است. این کلام مال اوست. ببینید چه کلامی است؟ کلامی که کلام خالق تمام انس و جن و شمس و قمر و ما یری و ما لایری است. این کلام چقدر جامع است، مثل جامعیت خودش. اگر کسی در آن فکر و تدبر بکند حالش منقلب می شود، و از کسالت و بی توفیقی روحی نجات پیدا می کند.

علاوه بر آن، باید شوق هم داشته باشد. شوق در هر کاری باعث پیشرفت شخص در آن کار است. هر کسب باشد، فلاح باشد، تجارت باشد، علم باشد و هر چه باشد، اولین وسیله و پیشرفت کار شوق است مرحوم آقای آقا شیخ عبدالکریم می گفت: زمانی که من طلبه بودم در سرمن رأی در مدرسه مرحوم آقا میرزا حسن شیرازی در طبقه فوقانی حجره داشتم. چون تابستان و هوا گرم بود، همه می رفتند. داخل سرداب. تمام افرادی که سکنه مدرسه بودند در سرداب جمع می شدند. من یکی توی بالاخانه می ماندم. عرق از سر و صورتم می ریخت. لباسهایم را کنده بودم ۶.

ص: ۷۹

و یک لنگ بسته بودم تا گرما خیلی اثر نکند. در عین حال که عرق می ریختم، مشغول فکر بودم. و خوشوقت بودم از این عرقها که می آید. یک مسأله ای خیلی برایم مشکل شد، هر چه فکر کردم حل نشد، در عالم خواب بودم که حل شد، چقدر شوق باید باشد که در عالم خواب حل مشکل شود.

همان طور که گفتم، مرحوم حاج شیخ عبدالکریم می فرمود: طلبه باید «اعمی مسلک» باشد، «لا بشرط» باشد. اگر می خواهد بشرط و اخصی باشد، حتما باید نهارم چطور باشد، لباسم چطور باشد، منزلم چطور باشد و... کارش لنگ است باید اعمی باشد. هر پیش آمدی که شد، من نباید درس را رها کنم. هر چه می خواهد باشد، اعمی مسلک باید باشد، همان طور که گفتم خودش هم اعمی مسلک بود به این چیزها اعتنائی نداشت. تنها پیش آمدها و ناملايمات دینی به او صدمه می زد، ولی پیش آمدهای دیگر مهم نبود. مثلا- خودش نقل کرد که اطاقش چهارتکه فرش داشت، یک رو انداز دوکناره و یک میانه. یک شخصی آمد گفت: آقا اینها مال من است، و مال دزدیده شده است. گفت بیا بردار برو! بدون اینکه بگوید بینه و دلیل و شاهد بیاورد. همه را برداشت و برد و آن مرحوم هیچ نگفت: آخر بینه می خواهد، بچه دلیل می گوئی؟ گفت: بیا بردار و برو. حالا این طرف بکشد آن طرف بکشد، به نظمی به عدلیه به این به آن اصلا و ابدأ، گفت بردار و

برو.

می فرمود: بین روحانی و غیر روحانی فرق است. روحانی مانند لباسی می ماند که از برف سفید تراست، ولی غیر روحانی مثل لباسی است که مثل ذغال سیاه باشد. این هر چه کار بدی بکند و قدم کجی بردارد به سیاهی آن ضرر نمی زند. مثل هر گرد و غباری که روی ذغال بیاید، اثری ندارد. چون بالاتر از سیاهی رنگی نیست. همان سیاهی هست که هست. زنا بکند، شرب خمر بکند، غیبت بکند، آدم بکشد، چاقو کشی بکند هر کاری بکند خم به ابروی جماعت و جامعه بشری

ص: ۸۰

نمی آید، می گویند: می کند که می کند. اما جماعت روحانی، هرگرد و غباری که بیاید روی برف، برف را سیاه می کند. از بس که سفید است، یک خرده گرد بنشیند، معلوم می شود. آی فلانی غیبت کرد. می پیچد توی مردم، فلان روحانی غیبت کرد، فلان روحانی فحش داد. فلان روحانی چه کرد آن دیگری آدم کشی هم بکند کسی نمی گوید اصلاً و ابداً. روحانی باید این جور حرکت کند و الأمرم می رمند(۱).

### میزان اهتمام به طلب علم

در روضات الجنات می نویسد: مرحوم مقدس اردبیلی در تحصیل علم آن قدر دقت داشت که هرگاه از نجف اشرف به زیارت کربلا می رفت نمازش را احتیاط جمع می خواند و می گفت تحصیل علم فریضه است و زیارت امام حسین علیه السلام سنت است چه بسا بواسطه انجام امر مستحب که زیارت باشد فریضه ای ترک می شود بنابراین احتیاط در جمع خواندن است با آنکه آن بزرگوار در حال سفرهم مطالعه را ترک نمی کرد.

باز می نویسد: مقدس قدس الله سره بامولی میرزاخان همدرس بود مولی میرزاخان بمطالعه خیلی حریص بود از اول شب تا آخرشب مطالعه می کرد ولی مرحوم مقدس ثلث آخر شب بیدار می شد نماز شب را می خواند پس از اداء نماز درباره درس روز گذشته فکری می کرد و از مولی میرزاخان بهتر مطالب درس را درک می کرد (۲).۲.

ص: ۸۱

---

۱- مصاحبه با مجله حوزه شماره ۱۲.

۲- روضات الجنات ج ۱، ص ۸۲.

یوسف ابن ابی بکر ملقب به سراج الدین ستاکی دوازده علم از علوم عرب را دارا بود، او در ابتدای امر آهنگر بود که با دست خود صندوق کوچکی درست کرد و قفل عجیبی به آن صندوق زد که وزن صندوق با آن قفل همه اش یک قیراط بیشتر نبود و آن را به عنوان هدیه نزد سلطان آورد برخلاف انتظار سکاکی، سلطان و اطرافیان او چندان عنایتی به سکاکی نکردند ولی سکاکی دید مردی وارد مجلس شد همه اهل مجلس به او زیاد احترام کردند سکاکی پرسید این آقا چه کاره است که این قدر مورد احترام ملک و سایرین است؟ گفتند این آقا عالم و دانشمند است ساکی در همانجا تصمیم گرفت که به دنبال تحصیل علم برود و علم یاد بگیرد. از آنجا حرکت کرد آمد به مدرسه برای درس خواندن در صورتی که سی سال از عمرش گذشته بود استاد هم به او گفت ست تو زیاد است مشکل است که بتوانی به جایی برسی. اتفاق سکاکی بسیار کم حافظه بود استاد برای امتحان مسأله ای از فتاوی شافعی به او درس داد و به او گفت بگو: «قال الشيخ جلد الکلک یطهر بالدباغه» یعنی شیخ گفته پوست سگ با دباغی پاک می شود. آن روز این عبارت را هزار مرتبه تکرار کرد فردا که آمد درسش را تحویل بدهد گفت: قال الکلک یطهر بالدباغه! یعنی سگ گفته پوست شیخ با دباغی پاک می شود. همه حاضرین خندیدند استاد درس دیگری باو داد خلاصه ده سال با این حال درس خواند ولی چیزی یاد نگرفت. بکلی از خودش ناامید شد و حوصله اش تنگ شد و سر به بیابان گذاشت تا آنکه روزی در دامنه کوهی می گشت دید در جایی از این کوه آبی قطره قطره بروی سنگی می ریزد و در اثر ریختن قطرات آب در مدت طولانی بر روی این تخته سنگ، سنگ سوراخ و گود شده از دیدن آن منظره به فکر افتاده بخود گفت مگر قلب تو از این سنگ سخت تر است پس اگر به تحصیل ادامه بدهی

عاقبت به جایی می رسی دوباره تصمیم گرفت خواندندش را ادامه بدهد آمد با جدیت و کوشش تمام مشغول شد تا آنکه خداوند درهای علوم و معارف را بروی باز کرد که عاقبت گوی سبقت از اقران و امثال خود ربود و به درجات عالییه از مراتب علوم گوناگون نائل شد(۱).

### فقر شدید ملا محمد صالح مازندرانی در زمان تحصیل و عاقبت کار او

مرحوم ملا محمد صالح مازندرانی چندان فقیر و تهی دست بود که از شدت کهنگی لباس خجالت می کشید که در مجلس درس شرکت کند بلکه می آمد در بیرون در مدرس می نشست و بدرس استاد گوش می داد و آنچه تحقیق می کرد بر برگ چنار می نوشت. طلاب گمان می کردند که او برای گدائی آمده که چیزی بگیرد تا آنکه در یکی از ایام مسأله ای بر استاد که ملا محمد تقی مجلسی بود مشکل شد، حل آن را به روز دیگر حواله کرد روز دیگر هم آن مشکل حل نشد به روز سوم حواله شد در این اثناء، یکی از شاگردان گذارش به مدرسه افتاد دید که ملا صالح عبارا بسر خود پیچیده و برگ درخت چنار زیادی مسوده کرده و در پیش روی ریخته این شخص بر او وارد شد ملا- محمد صالح برای اینکه زیرجامه نداشت برای او تواضع نکرد پس آن شخص دو سه برگ چنار را برداشته دید در آنها حل مسأله معضله نوشته شده است روز سوم به مجلس درس رفته مسأله مطرح شد ولی کسی نتوانست حل کند پس آن شاگرد شروع کرد به بیان کردن حل مسأله ملا محمد تقی تعجب کرد و با اصرار گفت این جواب از تو نیست و از کسی دیگر یاد گرفته ای آخر الامر آن طلبه قضیه ملا صالح را نقل کرد آخوند چون از کیفیت حال ملا محمد .۰

ص: ۸۳

صالح آگاه شد و دید در بیرون در مدرس نشسته فوری فرستاد لباسی برای او حاضر ساخته و او را به داخل مدرس خواست و تحقیق این اشکال را شفاها از او شنید پس آخوند برای او مقرری و ماهانه تعیین کرد(۱).

### فناعت و استقامت شیخ شمس الدین

عالم ربانی شیخ شمس الدین بن جمال الدین بهبهانی یکی از علماء زاهدی که در فردوس التواریخ فاضل بسطامی فرموده که من پیوسته در خدمت آن بزرگوار مشغول تعلم بودم و زهدشان باندازه ای بود که جمیع لباسهایش پنج قران ارزش نداشت و اکثر ایام به گرسنگی بسر می برد و گاهی که گرسنگی شان شدت می کرد بطرف گنبد مطهر سر بلند می کرد و می گفت: «امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء» واشکش جاری می شد. در این حال کسی هم یافت می شد استخاره می کرد بعد یک پول یا دو پول می داد همان را نان خالی خریده میل می فرمود و شکر الهی را بجای می آورد و باز مشغول تحریر می شد تا در ماه رمضان سال ۱۲۹۸ هجری از دنیا رفت و مرقد شریفش در میان اصقه در همان حجره ای است که پنجاه سال در آن حجره تدریس می کرد، بین ایران عباسی و قبر مرحوم شیخ حر عاملی و از صنفه مقبره شیخ شمس الدین تا مقبره شیخ حر یک صنفه فاصله است (۲).

### صبر و استقامت ملامحمدصالح مازندرانی در راه کسب علم

پدر ملا محمد صالح مازندرانی گرفتار فقر و فاقه بود روزی به ملاصالح فرمود که من دیگر نمی توانم مخارج تو را تحمل نمایم تو خودت برای معاش فکری کن ملا.

ص: ۸۴

---

۱- قصص العلماء. ص ۴۴۵.

۲- منتخب التواریخ. ص ۶۱۸.



صالح ناچار به شهر اصفهان مهاجرت کرد و در یکی از مدرسه های آن شهر ساکن شد آن مدرسه موقوفه ای داشت که به هر نفر در روز دوغاز(۱) می رسید که کفایت زندگی روزانه نمی کرد مدتی مدید در روشنائی چراغ بیت الخلاء مطالعه می کرد با این گرفتاری و سختی استقامت کرد و به تحصیل خود ادامه داد تا به حدی از فضل و علم رسید که توانست به درس ملا محمدتقی مجلسی شرکت کند که پس از مدتی یکی از شاگردان مبرز و فوق العاده فاضل گردد و در جرح و تعدیل مسائل چنان مهارت پیدا کرد که در نزد استاد مورد اعتماد گشته و مرتبت و منزلت بزرگی بدست آورد.

چون به ازدواج مایل بود، استادش ملا محمد تقی یک روز بعد از درس به او فرمود اگر اجازه بدهی برای تو همسری در نظر بگیرم. ملا صالح اذن داد. ملا محمد تقی داخل خانه شد. دختر فاضله و عالمه اش آمنه بگم را که در علوم به حد کمال رسیده بود خواست فرمود ای دخترم همسری برای تو در نظر گرفته ام که بی نهایت فقیر و نیز بی نهایت فاضل و عالم و با تقوی است اکنون موقوف به اجازه توست. آمنه بگم عرض کرد: فقر برای مرد عیب نیست. پس مرحوم مجلسی، مجلسی بر پا کرد دخترش آمنه بگم را برای ملا محمد صالح عقد کرد چون شب عروسی ملا محمد صالح برقع از صورت عروس برداشت و به او نظر کرد به جهت شکر خداوند به گوشه ای از اطاق رفته مشغول حمد الهی شد. سپس مشغول مطالعه شد که درسهایش را حاضر نماید اتفاق مسأله مشکله ای پیش آمده بود که ملا در آن درمانده بود تا اینکه صبح شد بلند شد رفت به مسجد برای درس، عروس کاغذی برداشت و آن مسأله را کاملاً حل نموده به روی کاغذ نوشت و گذاشت میان کتاب. ملا صالح وقتی از درس برگشت کتاب را باز کرد دید مسأله بوسیله همسرش حل شده از این جهت کههان

ص: ۸۵

همسرش عالمه است و این اندازه در فضل و دانش کامل است بسیار خوشحال شد و به سجده شکر افتاد سه شبانه روز مشغول عبادت و شکر خدا بود که در این سه شب عمل زفاف واقع نشد. ملا محمد تقی چون از قضیه اطلاع پیدا نمود به ملا محمد صالح فرمود اگر این همسرت ایرادی دارد برای شما همسر دیگری پیدا کنم عرض کرد چنین نیست بلکه من به شکرانه این نعمت بزرگی که خداوند روزی من فرموده عهد کرده ام که قبل از زفاف سه شبانه روز مشغول شکر و عبادت خداوند شوم (۱).

### داستان شروع سرسختانه آقا جمال خوانساری به تحصیل علم

سالی ملا محسن فیض در سفر زیارت بیت الله الحرام در شهر اصفهان بر آقاسید حسین خوانساری وارد شد. آقا جمال فرزند آقا حسین در مجلس بود ملا محسن مسأله ای از آقا جمال سؤال کرد، آقا جمال نتوانست درست جواب بدهد. ملا محسن دست بر دست زده و گفت: حیف که در خانه آقا سید حسین بسته شد. آقا جمال که تا آن وقت اوقات خود را به بطالت و تفریح ضایع می کرد وقتی که این حرف را از ملا محسن شنید متأثر شد از آن روز با جدیت و کوشش شبانه روزی مشغول خواندن درس شد تا آنکه پس از یک سال ملا محسن از مکه مراجعت کرد و در اصفهان وارد منزل آقاسید حسین شد. باز با آقا جمال مشغول صحبت شد، دید آقا جمال بسیار صاحب فضیلت و علم شده و مسائل را خوب جواب می دهد گفت: این آقا جمال آن آقا جمال نیست که من پارسال دیدم. بالأخره آقا جمال خوانساری در تلاش و کوشش برای تحصیل علم و در مطالعه به حدی رسیده بود که شبی برای او شام آوردند در موقعی که آقا مشغول مطالعه بود سفره را در کنار او گذارده و رفتند و آقا هیچ ملتفت غذا نشد تا آنکه یکدفعه شنید که اذان صبح می گویند آقا سر ۴.

ص: ۸۶

برداشت دید شام حاضر است گفت چرا دیر آوردید گفتند ما آن را در اول شب آوردیم و شما ملتفت نشده اید(۱).

### دو نمونه از اهتمام شدید شهید اول به علم دین

شهید اول در ایام تحصیل جامی از مس داشت که شبها در کنار آتش می نهاد و داغ بود چون شهید را خواب می گرفت آن جام را بالای سر خود می نهاد به نحوی که سرش احساس درد و ناراحتی می کرد پس خواب از سرش می رفت آن وقت مشغول مطالعه می شد. آخر الامر به نحوی شده بود که سرش صاف شده بود و دیگر و موبرنیاورد. گفتنی است که آن عالم ربانی کتاب لمعه دمشقیه را در حبس در مدت هفت روز تألیف نمود (۲).

### استقامت و سخت کوشی فوق العاده در مذاکرات علمی

صاحب تکمله فرموده است که خبر داد مرا عبد صالح حاج کریم فراش صحن مطهر سیدالشهداء علیه السلام گفت من در سن بیست سالگی که در صحن خدمت می کردم یک شب منادی صحن ندا داد که درهای حرم بسته می شود، دیدم جناب آقای بهبهانی و شیخ یوسف بحرانی که باهم مشغول مباحثه علمی بودند از داخل حرم بیرون آمدند و در رواق مطهر ایستادند و باز مشغول مذاکره شدند تا آنکه منادی دوباره ندا داد که درهای صحن بسته می شود آن دو از درب قبله از صحن خارج شدند و در پشت در به مذاکره خود ادامه دادند، تا اینکه نزدیک صبح که من برای گشودن درهای صحن مطهر آمدم دیدم هنوز ایستاده مباحثه می کنند. من از دیدن آن ۸.

ص: ۸۷

---

۱- قصص العلماء. ص ۲۶۶.

۲- قصص العلماء. ص ۳۳۸.

حال مبهوت گشتم. پس شیخ یوسف که امام جماعت بود رفت برای نماز. آقای بهیانی هم عباى خود را پهن کرد و نمازش را خواند و به خانه خود رفت (۱).

### برنامه روزانه مرحوم حاج آقا رضا همدانی اعلی الله مقامه

مرحوم آیه الله سید محسن امین صاحب اعیان الشیعه که خود چندین سال در محضر مرحوم حاج آقا رضا همدانی تلمذ نموده و از نزدیک احوال او را می دانسته است در شرح حال آن فقیه بزرگ می نویسد: «او عالم، فقیه، اصولی، محقق و مدقق و از برترین شاگردان میرزا محمد حسن شیرازی بود شب و روزش را به مطالعه و تألیف و تدریس در فقه و اصول مشغول بود.

صبحگاهان از خانه خود که در نزدیکی مسجدی بود که در آن امامت می کرد به مسجد می آمد و بعد از تقریباً نیم ساعت که منتظر رسیدن همه طلاب می شد در حدود یک ساعت از نوشته خودش کتاب «مصباح الفقیه» که روز و شب قبل نوشته بود درس می گفت و سپس به خانه اش می رفت و به نوشتن درس روز بعد می پرداخت تا اینکه ظهر می شد، پس به مسجد می آمد و با حاضران در مسجد نماز را به جماعت می خواند و به خانه باز می گشت و با خواهرزاده و دامادش شیخ علی که در علم و اخلاق و احوال شبیه او بود و برادر زاده اش که با او هم خانه بود و برای تحصیل علم از همدان به نجف آمده بود و فرزندش شیخ محمد غذا میل می کرد و غالباً غذایشان حاضری بود نان بیات عجمی بود که در بازار فروخته می شد با مقداری پنیر و سبزیجات. آنگاه کمی می خوابید و بعد از بیدار شدن مشغول مطالعه و نوشتن درس می شد.

در خانه ایشان کنار درب ورودی حجره کوچکی بود که با نردبان به آن وارد می شد.

ص: ۸۸

می شدند. آن حجره کوچک اطاق مطالعه و تألیف و تصنیف او بود و گاهی اوقات که من محتاج می شدم مساله ای از او بپرسم یا معنی عبارتی را از نوشته هایش سؤال کنم براو وارد می شدم و می دیدم قلم و کاغذ در دستش است و کتاب جواهر و حدائق و وسائل پیش رویش گشوده اند. کاغذ و قلم را زمین می گذاشت و متوجه من می شد و من مسأله ام را می پرسیدم و او جواب می داد و چون گفتگوی ما تمام می شد دوباره کاغذ و قلم را به دست می گرفت و من فوراً خارج می شدم. او همچنان به مطالعه و نوشتن ادامه می داد تا ساعت یازده بعد از ظهر (بساعت غروب کوک قدیم) آنگاه به مسجد می آمد و تا رسیدن وقت مغرب از کتاب خود مصباح الفقیه درس فقه می گفت. به هنگام مغرب نماز را امامت می کرد و بعد از نماز به حرم مطهر مشرف می شد و زیارت می کرد و نماز می خواند و دعا می کرد و گاهی به حجره ای که مدفن مرحوم سید جواد عاملی (صاحب مفتاح الکرامه) است می رفت و بعد از مدتی توقف به خانه اش می رفت و گاهی هم بعد از زیارت مستقیماً به خانه اش می رفت و به مطالعه مشغول می شد و... بعد از نماز صبح چنانچه فرصتی برای مطالعه و کتابت می دید به مطالعه و کتابت مشغول می شد تا طلوع آفتاب، آنگاه به مسجد می آمد و... (۱).

### دوران تحصیل و مرجعیت شیخ محمد حسین بن شیخ هاشم العاملی

در کیفیت اشتغال به تحصیل علم شیخ محمد حسین بن هاشم العاملی داماد صاحب جواهر که مرجعیت دینی به او رسید آورده اند:

پدرش مردی فقیر حال بود که در کاظمین دکانی داشت. بعد از آنکه شیخ ۰.

ص: ۸۹

محمد حسین قرائت قرآن را فرا گرفت او را نزد خود آورد تا در اداره دان و کسب معاش به او کمک کند. ولی محمد حسین به طلب علم متمایل شد و از یکی از اهل علم راه تحصیل علم را پرسید و او گفت اول باید «اجرومی» را (که کتابی بوده در علم نحو) حفظ کند و او از آن مرد عالم خواست که آن کتاب را برایش بنویسد و او نوشت و محمد حسین در دگان پدر به خواندن آن مشغول شد تا اینکه پدرش متوجه شد و خشمگین گردیده او را نزد که خواندن این کتاب تورا از کسب و کار باز می دارد. بعد از آن دور از چشم پدر آن را خواند و تمام کرد. سپس از همان اهل علم پرسید حالا چکار کنم؟ و او گفت به نجف برو. چهار پائی کرایه کرد و بدون آنکه بیش از مقدار کرایه پولی داشته باشد راهی نجف شد و بین راه از زوائد خوراک هم سفران، خود را سیر می کرد. چون به نجف رسید وارد صحن شریف شد و در آنجا نشست تاشب شد و همه مردم از صحن خارج گشتند. در بانان آمدند بیرونش کنند، شرح حال خود را گفت و آنها به او حجره ای دادند و برایش غذا آوردند و در آنجا اقامت کرد و با طلاب آشنا شد و نزد آنان درس خواند و در آن حجره بود و با استفاده از نور چراغ مستراح ها مطالعه می کرد تا اینکه فضلش ظاهر گشت و آوازه اش بلند شد و به مرجعیت رسید و اموال به سویش فرستاده می شد و او همه را به طلاب علم و نیازمندان می رساند و خود لباس زبر و خشن می پوشید و طعام ناگوار می خورد. و بعد از مرگش هیچ مالی به ارث نگذاشت. هیچ مانعی از موانع معمولی او را از درس باز نمی داشت و موجب تعطیل درس او نمی شد بطوری که حتی در روز وفات شیخ انصاری درس خود را تعطیل نکرد و در جواب پرسندگان گفت:

درس می دهیم و ثواب آن را برای شیخ قرار می دهیم. عیادت بیماران، تشییع جنازه ها، دیدار واردین و بدرقه مسافری از او فوت و ترک نمی شد و اهل نجف می گفتند قبل از آنکه خانواده کسی از بیماری او خبر شود شیخ محمد حسین از

### جد و جهد شگفت انگیز صاحب مفتاح الکرامه در تعلیم و تعلم

مرحوم امین در «اعیان الشیعه» درباره جدیت مرحوم سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه آورده است: او در جدیت در تحصیل علم بی نظیر بود. عمر خود را در درس و تدریس و بحث و مطالعه و تألیف و خدمت به دین تمام کرد و شب و روز خود را در این راه مستغرق ساخت، به گونه ای که هیچ امری از قبیل بیماری، ضعف یا اضطراب او را باز نمی داشت و حتی در شب های عید و شب های قدر و دیگر شب های ماه رمضان به بحوث علمی مشغول بود و تا سنین پیری اینچنین بود و همچنان به رغبت و نشاط او در این راه افزوده می شد و شب را جز اندکی نمی خوابید. از او پرسیده شد افضل اعمال در شب قدر چیست؟ فرمود به اجماع علماء امامیه اشتغال به طلب علم است.

در ایام محاصره نجف توسط وهابی ها (بین سالهای ۱۲۲۱ و ۱۲۲۶ هجری) که علماء با مردم به دفاع از شهر پرداخته بودند، در عین حال که با علماء دیگر به امور مربوط به جهاد و محافظت از شهر و فراهم آوردن و سائل دفاع و سرکشی به مجاهدان و نگهبانان و تشویق آنان می پرداخت، از تألیف و تدریس سستی نمی کرد و حتی در همان اوان رساله ای در باره وجوب دفاع از نجف و اینکه نجف کانون اسلام است نوشت و برخی از مجلدات مفتاح الکرامه را در همان روزگار تألیف نمود، مانند مجلد مربوط به ضمان و شفعه و وکالت و این در حالی بود که او در دهه هفتاد از عمر خود بود.

یکی از اموری که جد و جهد شبانه روزی او را نشان می دهد این است که در ۷.

ص: ۹۱

پایان بسیاری از مجلدات مفتاح الکرامه آورده است که در شب، از نوشتن آن فارغ گشته است. چنانچه ذکر کرده است که نوشتن مجلد وقف را در نزدیکی های نیمه شب و جلد دوم از طهارت را در ربع اخیر شب و جلد وکالت را بعد از نیمه شب و دو جلد شفعه و اقرار را در شب و بعض مجلدات دیگر را در شب قدر یا شب عید فطر به پایان رسانیده است.

او در آخر مجلد اقرار از مفتاح الکرامه نوشته است: «در ماه رمضان امسال هشت، یانه یا ده جزء با این تتبع و گستردگی ابحاث نوشتم و این بدان سبب بوده است که من بسیاری از اعمالی را که دیگران در ماه رمضان انجام می دهند جز اندکی که چندان مؤثر در تعطیل کتابت نبوده، ترک کردم». نواده آن مرحوم، سید جواد بن سید حسن نقل کرده است که دختر صاحب مفتاح الکرامه که با نوئی جلیل القدر و مشهور به تقوی و عبادت بوده است و تا بیش از نودوپنج سالگی با صحت حواس و قدرت ادراک زندگی کرد گفت: پدرم جز اندکی از شب را نمی خوابید و من به یاد ندارم شبی از خواب برخاسته باشم و او را در خواب دیده باشم.

نوه او شیخ رضا بن زین العابدین عاملی مدتی در خانه او بود و شب ها وقتی مطالعاتش تمام می شد می خوابید و جدش همچنان بیدار و مشغول به کار خود بود. به نوه اش رو کرده گفته بود: این عشق به خواب چیست مرا از خواب همین اندازه بس است و سپس سر را بین دو زانوی خود می گذاشت و می خوابید و پیش از آنکه خواب سیری بکند بیدار می شد و به کارش بر می گشت. گاهی نوه خود را برای نماز شب بیدار می کرد ولی خود بدون آنکه نماز شب بخواند به کار خود ادامه می داد.

در میان علماء زمان خود، تا روز مرگ معروف به دقت و ضبط و صفاء ذات بود و علماء بزرگ زمانش برای حل مسائل مشکله به او رجوع می کردند و جواب



دریافت می کردند یا تقاضا می کردند در آن باره تألیفی بنماید چرا که به اطلاعات سرشار و نکته بینی و ممارستش با کلمات فقها و خبره بودنش در علم رجال واقف بودند. و شاهد این مطلب اینکه بیشترین کتابهایش را به درخواست بزرگان از علماء نوشته است چنانچه «مفتاح الکرامه و رساله «العصره» را به درخواست استادش شیخ جعفر و رساله «المواسعه» را به درخواست استاد دیگرش صاحب ریاض تألیف نموده است (۱).

### ارزش علم و احترام معلم نزد فخر رازی

یاقوت در کتاب خود «معجم الأديباء» از ابوطالب عزیزالدین از ادباء و علماء قرن ششم هجری نقل نموده است که گفت: در زمانی که فخر رازی به مرو آمده بود منزلتی بزرگ و آوازه ای بلند و ابهتی عظیم داشت به نحوی که به احترام او کسی سخنش را قطع نمی کرد و در مقابل او نفس نمی کشید. من برای استفاده از محضر او به محضرش آمد و شد داشتم. روزی به من گفت: دوست دارم برای من در باره

سلسله نسب طالبیون (فرزندان ابوطالب کتابی بنویسی تا آن را بخوانم چون نمی خواهم در این مورد جاهل باشم. گفتم می خواهی به صورت مشجر انساب ایشان را ترسیم کنم یا به صورت نثر بنویسم؟ گفت: من چیزی می خواهم که آن را حفظ و از بر کنم و نوشته مشجر قابل حفظ کردن نیست، گفتم: سمعاً و طاعه و رفتم و کتابی را که اسم آن را «الفسخری» گذاشتم نوشتم و برایش بردم. چون آن کتاب را دید از مسند شخصی خودش پائین آمد و بر بوریائی که در آنجا بود نشست و به من گفت تو بر این مسند بنشین. من نشستن بر آن مسند را در حضور او جسارت دانستم ولی او بانهیبی سخت مرا مخاطب ساخت و گفت درجائی که من می گویم بنشین.۰.

ص: ۹۳

از مهابت او بی اختیار در جائی که گفته بود نشستم و او در مقابل من نشست و آن کتاب را در حضور من قرائت کرد و مواردی را که برایش نامفهوم و پیچیده بود از من سؤال می کرد تا اینکه تمام کتاب را نزد من خواند و سپس به من گفت: اکنون در هر کجا که می خواهی بنشین بنشین، که همانا این کتاب علم است و تو در این علم استاد من هستی و من شاگرد تو که در حضورت شاگردی می کنم و استفاده می کنم و از ادب نیست که شاگرد جز رو بروی استاد در جای دیگری بنشیند. پس من برخاستم و او در مسند خود نشست و من بر بوریائی که او نشسته بود نشستم و به قرائت در حضور او پرداختم.

یا قوت بعد از نقل این حکایت می گوید: به جان خودم قسم که این حسن ادب بویژه، از همچو مرد بلند مرتبه ای زیبا است [\(۱\)](#).

### صاحب مفتاح الکرامه و تکریم و تجلیل از معلم

مرحوم امین در اعیان الشیعه آورده است:

در تعظیم و تکریم اهل علم و بخصوص مشایخ و اساتید خود، سید جواد عاملی در گذشته و حال همتا نداشته است چنانچه از دیباچه های کتابهایش روشن می شود و این از دلائل قوی بر استواری او در تقوی و مکارم اخلاق و صفای ایمان او می باشد. یکی از علماء گفته است: مصتفی را چون صاحب مفتاح الکرامه ندیده ام. چرا که او دوست می دارد تمامی تحقیقات خود را در نوشته هایش به اساتید خود نسبت بدهد تا خود را به حساب نیاورده باشد. او در مقدمه یکی از مؤلفاتش نوشته است: «هر تحقیق محکم و قوی که در این کتاب هست از استاد و هر سخن ضعیفی که در آن هست از من است». نوه او در رساله اش می گوید: ۹.

ص: ۹۴

جدم در بعضی مدایح خود درباره بحرالعلوم مطالبی خواند. یکی از حاضران گفت این سخنان غلو و افراط است. من به او گفتم او از بحرالعلوم و صاحب ریاض تعبیر می کند به اینکه اینها نشانه های عصمت اجدادشان ائمه علیهم السلام هستند. بیشتر متعجب شد (۱).

### روش مرحوم میرزای شیرازی در جواب دادن به مسائل

مرحوم امین در احوال مرحوم میرزا حسن شیرازی آورده است: وقتی که مسأله ای از او استفتاء می شد رو به اهل علم حاضر در مجلس می کرد و از یکایک آنان می پرسید: «نظر شما در این مسأله چیست؟». این روش دو فائده داشت: یکی اینکه نظرات آنان را به نظر خود ضمیمه می کرد و چه بسا نکته ای که به نظر خودش نرسیده بوده است از آنان استفاده می کرد. دیگر اینکه میزان معلومات و توان علمی هر کدام را به این وسیله می شناخت تا در موارد حاجت از آنها شناخت داشته باشد. یکی دیگر از روشهای مرحوم میرزای شیرازی این بود که وقتی مسأله ای از او سؤال می شد یا می خواست وارد مبحثی شود، قبل از دادن جواب یا ورود در بحث، اول آن مسأله و موضوع و آنچه ممکن بود در باره آن از نقض و ابرام گفته شود می نوشت، و هر هفته نوشته های او جمع آوری و به رود دجله انداخته می شد. و ما نمی دانیم چرا آن اوراق نگهداری نمی شد که اگر حفظ می شد مورد استفاده قرار می گرفت و شاید آن اوراقی که در دجله افکنده می شد مربوط به مسائل علمیه نبوده است (۲).۷.

ص: ۹۵

---

۱- اعیان الشیعه، ج ۴، ص ۲۹۰.

۲- اعیان الشیعه، ج ۵، ص ۳۰۷.

## اهتمام شدید محدث قمی به علم و پاره ای دیگر از صفات فاضله او

یکی از ویژگیهای اخلاقی مرحوم محدث قمی (حاج شیخ عباس) اعلی الله مقامه الشریف این بود که علاقه زاید الوصفی به مطالعه و کتابت داشته و در این زمینه داستانهای زیادی از ایشان نقل شده از جمله فرزند ارشد آن مرحوم، حجه الاسلام حاج میرزا علی محدث زاده (ره) که به تعبیر استاد شهید مطهری بسیار مرد صالح و با ایمانی بود، نقل کرده است که: «در اول کودکی که با مرحوم والدین هر وقت از شهر خارج می شدیم ایشان از اول صبح تا به شام مرتباً به نوشتن و مطالعه مشغول بودند و در کتاب «پندهائی از رفتار علمای اسلام» آمده است:

مرحوم حاج شیخ عباس قمی صاحب کتاب مفاتیح الجنان با جماعتی از تجار به سوی سوریه مسافرت نمود. آنان می گفتند هر وقت ما به سیاحت می رفتیم ایشان می نشست و مشغول مطالعه و تألیف می شد و هر چه اصرار می کردیم که با ما بیرون بیاید امتناع می ورزید و شبها هم که ما به خواب می رفتیم او مشغول مطالعه و تألیف می شد». مرحوم محدث قمی در سفر، رعایت حال همراهان را می کرد و با آنان فوق العاده خوش رفتاری می نمود و انس می گرفت و بطوری که نوشته اند در مسافرت فردی شوخ طبع، خوش گفتار و نیکو رفتار بود.

یکی دیگر از ملکات روحی و سجایای اخلاقی آن مرحوم تواضع بسیار و همه جانبه ای بود که از خود نشان می داد، در خانه و مدرسه و خیابان هر کس را می دیدند خاصه علماء و از بین آنان بیشتر به کسانی که با حدیث و اخبار اهل بیت علیهم السلام سروکار داشتند، فروتنی می نمود و هیچگاه در مجلسی که وارد می شد در صدر مجلس نمی نشست و هرگز خود را بر دیگران مقدم نمی داشت. از خودستائی و خود پسندی به شدت احتراز می کرد و به هیچ وجه غرور نداشت و با همه اطلاعاتی

که در تاریخ و اخبار و احادیث داشت بسیار اتفاق می افتاد که کتاب را همراه خود به منبر می برد و از رو برای مستمعین نقل حدیث کرده و یا روضه می خواند.

دیگر از ویژگیهای ایشان نفوذ کلمه بود که چون سخنان و گفتارش از دل بر می خاست و خود به آنها معتقد بود و قبل از دیگران به آنها عمل می کرد در شنوندگان و مخاطبین تأثیری مخصوص داشت، برخی از آنان که پای درسهای اخلاق و مواعظ سود مند ایشان حاضر می شدند گفته اند: سخنان آن مرحوم چنان بود که تا یک هفته انسان را از تمام سیئات و پندارهای ناروا و گناهان باز می داشت و به خدا و عبادت متوجه می کرد.

یکی دیگر از خصلتهای پسندیده آن مرحوم پای بندی به نماز شب و شب زنده داری و قرائت قرآن و تلاوت ادعیه و اوراد و اذکار مأثوره از ائمه معصومین علیهم السلام بود و در این رابطه فرزند بزرگش می گوید: تا آنجا که من به خاطر دارم بیداری آخر شب از آن مرحوم فوت نشد حتی در سفرها، خصیصه دیگر ایشان این بود که در عمل به این دستور پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: اکرموا اولادی... (فرزندانم را اکرام و احترام کنید...) بی اختیار بود و آنان (سادات) را اکرام می کرد و بزرگ می داشت (۱).

### **تواضع و وظیفه شناسی علماء از صحابه**

زید بن ثابت ( از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله) بر جنازه ای نماز خواند پس استر او را آوردند تا سوار شود و برگردد. ابن عباس رکاب استر را گرفت تا زید سوار شود زید گفت ای پسر عم رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین مکن. ابن عباس گفت به ما امر شده که به علماء و بزرگان تواضع کنیم. پس زید دست ابن عباس را بوسید ۲.

ص: ۹۷

وگفت به ما هم امر شده به اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله تواضع کنیم (۱).

## غناى نفس و قناعت فارابى

فارابى بسیار زاهد و نسبت به دنیا و منزل و خانه بى رغبت بوده با مردم آمیزش نمى کرد در اوقات اقامت در دمشق منزلى براى خود تعیین نمود و همواره در کنار آب و جاهای پردرخت مى نشست و مشغول تألیف مى شد محصلین و اهل علم نیز در همان حال از وی استفاده مى نمودند و در اثر قناعت که گنجى بى نهایت است با چهار درهم که سیف الدوله براى او مقرر کرده بود امرار معاش مى نمود تا در سال ۳۳۷ هجری در حدود هشتاد سالگی در دمشق وفات کرد و در خارج باب الصغیر آن شهر دفن شد (۲).

## اشعارى از نگارنده:

### مردان علم و تقوى

مردان علم و تقوى در این جهان فانى

کشتند چون هوارا گشتند جاودانى

بهررضای خالق خدمت به خلق کردند

از دین و ملک و ملت کردند پاسبانی

باصاحبان زوروز ردرستیزبودند

باعزت و قناعت کردند زندگانی

در رویروی ظالم چون کوه ایستادند

کردند دفع ظلم از مظلوم هرزمانی

کردند زنده دین و آئین احمدی را

یک عده بانوشتن، یک دسته بابیانی ۵.

ص: ۹۸

۱- قلب سلیم. نوشته شهید دستغیب، ج ۴، ص ۲۶۵.

۲- ریحانه الادب، ج ۴ ص ۲۶۵.

از دوستان نادان دشنامها شنیدند  
اندر عوض به آنان کردند مهربانی  
در راه دین و مذهب جمعی شهید گشتند  
زیر شکنجه های آن دشمنان جانی  
این حامیان قرآن آیات کبریا یابد  
تعریفشان نموده آیات آسمانی  
از عالمی که باشد چشم و چراغ عالم  
تا زنده هست باید بنمود قدر دانی  
هر کس نمی تواند گردد امام امت  
چون کیمیا میسر نبود به رایگانی  
بهر نجات قومی از دست ظلم فرعون  
باید که چند سالی موسی کند شبانی  
بعد از چهارده قرن از هجرت پیمبر  
اسلام یافت از نو آوازه جهانی  
از همت بلند آن بت شکن خمینی  
دیگر نمانده باقی از پهلوی نشانی  
آثار پادشاهان بر چیده شد ز ایران  
بر باد رفت یکسر آن قدرت کیسانی  
بسر قدرتت بنازم ای قادر توانا  
با امر توجّهانی فانی شود به آنی

عمر گران بها را ضایع مکن حسینی

بردار توشه از این ایام تا توانی

تحصیل علم و دانش از مهد تا لحد کن

یعنی بدان غنیمت تا هست نیمه جانی

عمر عزیز چون رفت دیگر بدست ناید

گذشت آن جلاو آن جلوه جوانی

### از دست غیبی بکار می بینم

و عجب روزگار می بینم

دین حق برقرار می بینم

سختی و سردی زمستان رفت

پیش روخوش بهار می بینم

سال پنجاه و هفت ماه صفر

شاه را در فرار می بینم

آخرین دولتی که شد بدبخت

دولت بسختیار می بینم

دولت حق و عدل اسلامی

جای آن استوار می بینم

شاه و یاران روسیاه او

همه را خوار و زار می بینم

به سزای جنایت بسیار



یک به یک را دچار می بینم

طبق دستور شرع اسلامی

سردشمن به دار می بینم

خاندان پلید سلطنتی

در جهان تارومار می بینم

ص: ۹۹

بت و بتخانه هردو را نابود

می و میخوار خوار می بینم

عزت حق و ذلت باطل

همه جا آشکار می بینم

زهق الباطل و بیامدحق

پرچم این دیار می بینم

بدو بیضای موسی عمران

روشن و آشکار می بینم

بهریاری ملت ایران

دست غیبی بکار می بینم

یادگار علی، خمینی را

دست بر ذوالفقار می بینم

بهر این ملت ستمدیده

رهبری غم گسار می بینم

مرجع دینی و فقیه بزرگ

هم سیاستمدار می بینم

تاکنون فکر او نرفته خطا

رهبری هوشیار می بینم

نایب برحق امام زمان

شخص والاتبار می بینم

پیشگام جهاد با اعداء

پور دلدل سوار می بینم

تا ظهور حکومت مهدی (ع)

دولتش پایدار می بینم

در ره انقلاب اسلامی

ملتی جان نثار می بینم

صوت الله اکبر از همه جا

همگی را شعار می بینم

آنکه در خط رهبر است مدام

همه خدمتگزار می بینم

بهر آبادی وطن همه جا

همه مشغول کار می بینم

ارتش بیست میلیونی زن و مرد

در صف کارزار می بینم

نقشه دشمنان این نهضت

بی حدوبی شمار می بینم

نقشه دشمن است نقش بر آب

چون خداوندیاری می بینم

آن گروهی که ضد اسلامند

همه را جیره خوار می بینم

در جهان دولتی چو آمریکا

آن جهان خوار، خوار می بینم

شوروی، انگلیس و آمریکا

هرسه را زخم‌دار می بینم

کمونیست و فدائی و فرقان

دشمنانی چو مار می بینم

ص: ۱۰۰

در تمام جهان، ایران را

صاحب افتخار می بینم

در ره انقلاب حسینی را

شاعری حق شعار می بینم (۱).

### شکوه و قدرت

حب علی و آل علی افتخار ماست

شور حسین و کربلایش شعار ماست

ما پیروان فاتح احزاب خیریم

با دشمنان دین خدا کارزار ماست

شیر خدا وصی پیمبر امیر ماست

فرمانبری ز دشمن اسلام عار ماست

مارا ز هیچ دشمن سفاک باک نیست

در مشکلات همیشه یدالله یار ماست

ایران ز شدشمن خونخوار ایمن است

چون ثامن الائمه ما در جوار ماست

شکرا که رهبری چو خمینی بت شکن

مانند کوه با عظمت در کنار ماست

ما هیچ وقت باج به دشمن نمی دهیم

دشمن کشی و دوست نوازی چو کار ماست

تاریخ ضبط کرده و ثبت است در جهان

این فتح و انقلاب که از ابتکار ماست

هرچند داده ایم شهیدان هزارها

وقت خزان گذشته و اکنون بهار ماست

گرما ز خویش سستی وحشت نشان دهیم

ظالم بما مسلط و دائم سوار ماست

کردند حمله لشکر شیطان به خاک ما

بایاری خدا همه اکنون شکار ماست

از کربلاست راه رهائی قدس چون

از گفته های رهبری هوشیار ماست

ماشیهه ایم و دست به دامان حیدریم

دیگر چه باک از غم روز شمار ماست

در قبر و در قیامت و روی پل صراط

مراحتیم چونکه علی در کنار ماست

یارب مقصر است حسینی و تو کریم

طبع کریم بخشش و تقصیر کار ماست (۲) .۰

ص: ۱۰۱

---

۱- نقل از ارمغان حسینی و انقلاب خمینی ص ۶۱ اثر طبع مؤلف.

۲- از دیوان ارمغان حسینی . ص ۹۰.

## درمدح ایرانیان قدرتمند با ایمان و دشمن ستیزی آنان

ما بنده موحد الله اکبریم

مشرک نه ایم و امت ختم پیمبریم

ما پیروان مکتب توحید و وحدتیم

ما معتقد به عدل و امام و به محشریم

ما شیعیان خالص شاه ولایتیم

در دین حق و مذهب برحق جعفریم

بعد از امام حاضر غایب ز دیده ها

شکر خدا کنیم که در خط رهبریم

ما رهروان وادی عشق شهادتیم

در جنگ های سخت همیشه مظفریم

دشمن کشیم و دوست نوازیم چون علی

در جامعه عزیز و سرافراز و سروریم

از کشتن و کشته شدن نیست با کما

ما را هدف خداست نه مزدور و نوکریم

ما از حسین درس شهادت گرفته ایم

مانو کران قاسم و عباس و اکبریم

عمری نشسته ایم سر سفره حسین

فرمان هر یزید زمان را نمی بریم

نیروی ما عقیده ایمان و عشق ماست

بایاری خدای زهر کس قوی تریم  
ایرانیان پاک سرشتیم و زنده دل  
در جنگ ها شجاع و دلیر و دلاوریم  
مارا غم از محاصره اقتصاد نیست  
روی نیاز سوی اجانب نمی بریم  
گردن به نزد دشمن خود کج نمی کنیم  
دنیا به دین و عزت عقبی نمی خریم  
بیگانه را ز کشور خود طرد می کنیم  
ما دشمن منافق و برضد کافریم  
باجان و دل دفاع اسلام می کنیم  
سدی قوی مقابل ظلم و ستمگریم  
هر کس زخظ رهبرامت برون رود  
او را ز ریشه کنده و از صحنه می بریم  
ما بهر حفظ جان امام از گزندها  
از جان گذشتگان چو مقداد قنبریم  
اندر برابر ستم هر ستمگری  
چون کوه ایستاده و سد سکندریم  
ما مثل اهل کوفه و یا بصره نیستیم  
تنها امام را بگذاریم و بگذریم  
دریاری خمینی و تبلیغ دین حق



چون مالک و کمیل، چوسلمان و بوذريم

اهل قيام ونهضت و جنگيم وانقلاب

چون پيرو ولى خداوند، حيدرريم

ص: ۱۰۲

صف بسته ایم بهرفنای ستمگران  
اندر مصاف صف شکن و شیرصفدریم  
ما تکیه بر خدا و به اسلام کرده ایم  
ما مستقل زبا ختروهم زخاوریم  
ما مستحق بخشش واحسان و رحمتیم  
ماتشنه شفاعت ساقی کوثریم  
در مدح ماهر آنچه بگوئی حسینیا  
ما صد هزار مرتبه زان مدح برتریم (۱).

ص: ۱۰۳

---

۱- از دیوان ارمغان حسینی و انقلاب خمینی . ص ۸۱ از نویسنده .

بخشم سوم: زهد، تقوی، اخلاص و ولایت اهل بیت علیهم السلام

اشاره

ص: ۱۰۴

عن ابی عبدالله علیه السلام قال: «کان لموسی بن عمران جلیسا من اصحابه قد وعی علماً کثیراً فاستأذن موسی فی زیاره اقاربه له فقال له موسی إن لصله القرابه لحقا ولكن ایاک أن ترکن الی الدنیا فان الله قد حملک علماً فلا تضیغه وترکن الی غیره فقال الرجل لا- یكون الا خیرا ومضی نحو اقاربه فطالت غیبه فسل موسی عنه فلم یخبره احد بحاله فسل جبرئیل عنه فقال له أخبرنی عن جلیس فلان ألك به علم؟ قال نعم هوذا علی الباب قد مسخ قرداً فی عنقه سلسله ففزع موسی الی ربه وقام الی مصلاه یدعوا الله ویقول یارب صاحبی وجلیسی. فاوحی الله الیه یا موسی لودعوتنی حتی تنقطع ترقوتاک ما أستجب لک فیہ إنی کنت حملته علما فضیعه ورکن الی غیره(۱).

امام صادق علیه السلام فرمود: «حضرت موسی علیه السلام شاگردی داشت که از آن حضرت علم فراوانی یاد گرفته بود یک روز از حضرت موسی اجازه خواست که بدیدن اقارب وفامیل های خود برود. حضرت فرمود: اقوام و اقارب حق دارند ولی وقتی رفتی در میان آنها مواظب خودت باش که ظواهر دنیای آن محیط تورا اغفال نکرده و میل به دنیا نکنی خداوند به تو نعمت علم داده بواسطه مال دنیا این نعمت بزرگ را از دست مده آن مرد گفت چنین نخواهد شد پس رفت نزد خویشان و آمدنش به طول انجامید پس هر چه حضرت موسی احوال او را پرسید اطلاعی از او بدست نیاورد. از جبرئیل احوال او را پرسید جبرئیل گفت ۰۵

ص: ۱۰۵

من از حال او خبردارم همین الآن دم در ایستاده اجازه ورود می خواهد ولی مسخ شده بصورت میمون در آمده است و در گردن او زنجیری است حضرت موسی از دیدن آن مرد با آن حال ناراحت شده رفت به مصلاهی خود نماز خواند و به درگاه خدا استغاثه کرد که بلکه خداوند او را پیامرزد خداوند وحی کرد به موسی که ای موسی اگر در باره این مرد آن قدر دعا کنی که حتی اعضای بدنت از هم جدا گردد هیچ فایده ندارد و دعای تو مستجاب نمی شود چون من با و نعمت علم را عطا کردم و اون نعمت مرا ضایع کرد).

### زنها از همکاری با ستمگران

امام سجاد علیه السلام در نامه مفصلی که به «زُهری» می نویسد می فرماید: «مگر نه این است که آنها (ستمگران) که تورا بهمکاری دعوت کرده اند برای این است که تنور ظلم خویش را به وسیله تو گرم کنند و تنها تورا پل پیروزی خود قرار داده اند تا بواسطه وجود تو دانشمندان را به شبهه بیندازند و جاهلان و نادانان را بفریبند بنابراین آنها در راه منافع ظالمانه خود کاملاً از وجود تو بهره می برند و تنها بهای ناچیزی بتومی پردازند. آری به قیمت آبادی دنیای دون آخرت تورا ویران می کنند(۱).

### چند روایت در مورد عواقب ارتزاق از بیت المال

علی بن حمزه گوید حضرت موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم که در زمین با بیل کار می کرد و پاهای مبارکش را عرق فرو گرفته بود عرض کردم فدایت کردم کجایند غلامان که این کار را انجام بدهند و شما این همه خستگی و رنج نکشید؟ فرمود: ای علی بن حمزه باییل کار می کردند آنانکه بهتر از من و پدر من بودند. عرض کردم: چه کسانی؟ فرمود: پیغمبر و امیرالمؤمنین و همه پدران من و کار کردن پیشه پیغمبران و مرسلین و اوصیاء ۲.

ص: ۱۰۶

وصالحین است و اگر خدای نخواستہ محتاج باشی و چاره ای جز خوردن وجوهات و بیت المال نداشته باشی پس برتوباد که زیادتر از قدر حاجت برنداری و خود را مانند یکی از فقراء و مسکینان بدانی و آتش دوزخ را بواسطه حبس حقوق فقراء و زیادہ از قدر حاجت، مثنوی و ماوای خود قرار ندهی (۱).

### چگونه جواب بدهم؟

روزی دو بانوی محترم که ساکن بمبئی بودند حضور مرحوم حاج شیخ عباس محدث قمی می رسند و اظهار تمایل می کنند که ہر ماہ مبلغ ۷۵ روپیہ بہ ایشان تقدیم نمایند و ایشان از پذیرفتن آن خودداری کرده و در مقابل اعتراض یکی از فرزندان خود می گویند: ساکت باش. من ہمین مقداری را ہم کہ الآن خرج می کنم، نمی دانم فردای قیامت چگونه جواب خداوند و امام زمان سلام الله علیہ را بدهم در جواب این مقدار ہم معطل ہستم چگونه با رم را سنگین تر کنم؟ (۲).

### نمونہ ای از سیرہ بزرگان در دریافت وجوهات

صاحب جواهر شاگردان متعددی داشته است کہ در مکتب پرفیض فقہی او تربیت یافته اند و حوزہ درس او مرکز جمع فضلا و دانشمندان از ہر نقطہ و دیار بود و در حق او گفته اند کہ هیچ شہر شیعہ نشین وجود نداشت کہ یکی از شاگردان او بہ عنوان مرجع مسائل مردم بہ آن نقطہ نرسیدہ باشد. او در رعایت حقوق شاگردان و تکریم و تعظیم آنان روش پسندیدہ اسلامی داشت.

می گویند یکی از افاضل شاگردانش بنام شیخ محمد حسن آل یاسین را بہ بغداد اعزام ۳.

ص: ۱۰۷

۱- خزینہ الجواهر. ص ۴۲۸.

۲- مجلہ نورعلم. شمارہ ۲، دور ۲، ص ۱۲۳.

داشته بود تا به وظیفه اسلامی خویش قیام ورزد روزی یکی از تجاربغداد سی هزار «بشلك» پول رائج آن روزعراق از حقوق واجب دینی به نجف پیش شیخ آورده بود شیخ با ناراحتی تمام آنها را رد کرد و فرمود مگر شخصی مانند آل یاسین در بغداد نبود که این پولها را تا نجف آورده ای؟ این عمل شیخ، حسن تأثیر فراوانی در آن منطقه ایجاد کرد و مردم را به عالم شهر خویش متوجه نمود. (نظیر این موضوع از مرحوم آیه الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم نسبت به شاگرد معنویش آیه الله آخوند ملا علی معصومی اعلی الله مقامه الشریف در همدان حکایت شده است که بسیار معروف است). گوینده این سخن اظهار می دارد پس از باز گرداندن پول (با توجه به وضع مالی بد آن روز صاحب جواهر) گمان کردم شیخ محمد حسن خودش از گرسنگی و بی چیزی از دنیا خواهد رفت ولی لطف پروردگار آن چنان او را فرا گرفت و دسته ها و گروهها و هیئت ها از بغداد، کربلا و دیگر مناطق اسلامی به دیدن او می شتافتند و نیازمندیهای حوزه را تأمین می ساختند، با چنین دید اسلامی و علاقه و محبت سنجیده ای بود که صاحب جواهر شاگردان صمیمی و وفادار فراوانی تربیت کرد که از میان جمع کثیر آنان می توان افرادی مانند شیخ جعفر شوشتری میرزا حبیب الله رشتی، شیخ محمد آل یاسین، سید حسن مدرس اصفهانی شیخ حسن مامقانی، میرزا حسین خلیلی، شیخ محمد حسین کاظمی شیخ عبدالحسن شیخ العراقین تهرانی و ده ها تن دیگر را نام برد.

مرحوم شیخ مرتضی انصاری به عنوان تیمن و تبرک در درس او شرکت می جست. از درایت و کاردانی و دلسوزی او به حفظ شئون حوزه اسلام این بود که در مرض مرگ خویش مرحوم حاج شیخ مرتضی انصاری را به عنوان زعیم حوزه علمیه معرفی کرد با آنکه آن روز شیخ مرتضی یک فرد گمنام بیش نبود (۱). ۵.

ص: ۱۰۸

## مصرف بی جهت بیت المال از نظر مرحوم آخوند خراسانی

نویسنده کتاب مرگی در نور (زندگانی آخوند خراسانی در باره زهد مرحوم شیخ مرتضی انصاری چنین مینویسد: استاد دانشمندما حضرت آقای محمود شهابی درباره ورع و تقوای شیخ داستان زیر را در دانشکده حقوق نقل فرمودند:

روزی همسر شیخ از او خواهش کرد که چادرشبی برای پوشانیدن رختخوابهای منزل خریداری نماید شیخ بدین کارتن در نداد همسر شیخ که از نمایان بودن رختخوابها در گوشه اطاق در برابر دوستان ناراحت بود پس از مأیوس شدن از جلب موافقت شیخ در خرید گوشت صرفه جوئی کرد به جای سه سیر گوشت تا مدتی دوسیرونیم گوشت خریداری کرد و از ما به التفاوتی که از این راه ذخیره شد چادرشبی خرید، وقتی شیخ چادر شب را دید و بر نحوه خرید آن واقف شد با ناراحتی گفت ای وای که تا به حال مقداری از وجوه بیت المال بی جهت مصرف شده من خیال می کردم سه سیر گوشت حداقلی است که ما می توانیم با آن زندگی کنیم آنگاه شیخ دستور داد که چادرشب را پس بدهند و بعد از آن به جای سه سیر گوشت دوسیرونیم خریداری کنند(۱).

## هدیه استاد برای شاگرد

مرحوم آخوند خراسانی صاحب کفایه که تشنه درس استادش شیخ مرتضی انصاری بود روزی یگانه پیراهنش را شسته بود و منتظر بود تا خشک شود چون موقع درس فرارسید و پیراهن هنوز خشک نشده بود برای آنکه از درس استاد محروم نگردد قبای خود را در بر گرد و مچهای آستین را بست و در حالیکه عبا را به دور خود پیچیده بود وارد مجلس درس شیخ شد و در گوشه ای نشست و به سخنان استاد گوش فراداد و پس از خاتمه درس به سرعت بسوی ۹.

ص: ۱۰۹



محل سکونت خود شتافت زیرا نمی خواست کسی متوجه آن وضع گردد ظهر آن روز کسی درب حجره را کوفت. وقتی آخوند محمد کاظم در را باز کرد شیخ مرتضی را دم دریافت استاد به شاگرد خود سلام کرد و بقیچه ای از زیر عبای خود بیرون آورد و آن را به دست او داد و با قیافه ولحنی که سرشار از محبت بود گفت:

«از اینکه در این وقت مزاحم شده ام معذرت می خواهم من می توانستم پیراهن نوی تهیه کنم اما دلم می خواهد پیراهن خود را به شما بدهم و امیدوارم با قبول آن مرا خوشحال کنید». شیخ آنگاه به سرعت از حجره شاگرد خود دو رشد بطوری که آخوندتوانست از لطف استاد خود سپاسگزاری کند وقتی باز کرد دید که شیخ دودست از پیراهنهای خود را برای او آورده است (۱).

### نمی خواهم در این آخر عمر اسمم از طومار فقراء محو شود

شیخ مرتضی انصاری با آن همه وجوهات شرعیه که در اختیارش بود با کمال فقر و قناعت زندگی می کرد روزی تجار بغداد مبلغ زیادی پول تهیه کرده به خدمت شیخ آورده عرض کردند این پول از وجوه شرعیه نیست که شما در صرف کردن آن احتیاط کنید بلکه این پولها از مال حلال کسب و کارماست که بشما تقدیم می کنیم شما در زندگی خود توسعه بدهید و در این کبرسن در رفاه باشید.

شیخ قبول ننمود و فرمود حیف است من که عمری به فقر گذرانیده ام در این آخر عمر خود را غنی کنم و نام من از طومار فقرا محو و در آخرت از مقام آنها باز بمانم (۲). ی.

ص: ۱۱۰

---

۱- مرگی در نور زندگانی آخوند خراسانی ص ۶۰.

۲- زندگانی شیخ مرتضی انصاری.

در لمعات گوید در ایام نجیب پاشا قرار شد که کسی جز اهل نظام در کربلا و نجف تفنگ وارد نکند و حتی زائری که تفنگ همراه داشت تفنگش را می گرفتندنگه می داشتند در بازگشت باومی دادند بعضی از دشمنان شیخ انصاری به نزد نجیب پاشا از شیخ سعایت کرده و گفتند مردم تفنگ بسیاری در منزل شیخ جمع کرده اند حاکم، صاحب منصبی را که سستی متعصبی بود با چند مأمور مسلح روانه منزل شیخ کرد. آنها وارد منزل شیخ شدند هر چه تمام گوشه و کنار منزل را گشتند چیزی نیافتند جز چند گلیم کهنه ولحافهای بروجردی مستعمل واندکی ظروف مسی از قبیل آفتابه و دیگ و کاسه . مأمور متعصب متعجب گردید، نزد حاکم آمد و گفت: مردم خلاف به عرض رسانده اند این مرد در نهایت زهدت و کناره گیری از دنیاست (زهده کزهیر سیدنا عمر) در زهد مانند آقای ما عمر است، این خبر بااستاد که رسید بسیار خندید و فرمود الحمد لله ترقی کرده ایم که شبیه عمر خطاب شده ایم (۱).

### شیخ انصاری و یک قران از سهم امام

یکی از علماء بزرگ گوید: هنگامی که در نجف اشرف در محضر استاد بزرگ شیخ مرتضی انصاری بودم شبی شیطان را در خواب دیدم که چند افسار در دست دارد و می رود گفتم کجا می روی؟ گفت می خواهم این افسارها را به گردن اشخاص بگذارم دیروز یکی از آنها را به گردن شیخ مرتضی انصاری گذاشتم از اطاقش تا بیرون کوچه کشیدم ولی در میان کوچه افسار را انداخت و خود را رها کرد!

وقتی که از خواب بیدار شدم خدمت شیخ مشرف شدم و خواب خود را به ایشان عرض .

ص: ۱۱۱

کردم، شیخ فرمود شیطان راست گفته زیرا آن ملعون دیروز می خواست مرا گول بزند زیرا من پول نداشتم و چیزی در منزل لازم شده بود با خود گفتم یک قران از مال امام نزد من می باشد این را به عنوان قرض بردارم و خرج کنم بعد ادا می کنم. آن یک قران را برداشته و از منزل خارج شدم تا میان کوچه هم آمدم ولی آنجا پشیمان شدم به خانه مراجعت نموده پول را به جای خود گذاشتم (۱).

### **ببینید ملکه اجتهاد در من باقی است یا نه؟!**

سید محمد مجاهد وقتی وارد قم شد میرزای قمی درست پیری بود شبی آقا سید محمدرضا با جمعی از علماء دعوت کرد به منزلش و با ایشان صحبت علمی داشت و فرمود: غرض از احضار شما و مکالمات علمیه این است که سن من به پیری رسیده و قوای من به تحلیل رفته خواستم با شما قدری صحبت کنم تا شما ببینید که قوه استنباط و ملکه اجتهاد باقی است یا ضعیف شده است؟ آقا سید محمد گفت: اگر ملکه استنباط این است که شما دارید پس من و امثال من هیچ قوه استنباط نداریم.

### **شأن او اجل است**

گویند از آقا سید محمد پرسیدند که آقا سید محمد باقر مجتهد است یا نه فرمود از سید محمد باقر باید پرسید که من مجتهدم یا نه و گرنه شأن او اجل از این است که من به اجتهاد او گواهی بدهم (۲).

### **زهد محسن بن حسن حسینی اعرجی کاظمی بغدادی**

این سید بزرگوار و نیکوکار از مروجین علم و از زنداد و ناسکین بوده. از زهد آن بزرگوار ۰.

ص: ۱۱۲

---

۱- زندگانی شیخ مرتضی انصاری. ص ۸۹.

۲- فوائد الرضویه ص ۵۸۰.

نقل شده که چیزی نداشت چراغش را روی آن بگذارد چند عدد آجر یا کلوخ در کنارش بود که چراغش را در موقع مطالعه روی آنها می گذاشت.

در خاتمه مستدرک فرموده: حدیث کرد مرا صاحب کرامات مولی زین العابدین سلماسی که گفت در خواب دیدم خانه بسیار وسیع و بزرگ و بلندی که در خیلی بزرگی هم داشت که در دیوارهایش میخهای طلای فراوانی داشت که از دیدن آنها دل شاد می شد من از کسی پرسیدم صاحب این خانه کیست؟ گفت صاحبش سید محسن کاظمی است من تعجب کردم گفتم سید محسن کاظمی خانه اش در کاظمین بسیار کوچک و محرومیک در کوچک داشت پس از کجا این را باو داده اند؟

جواب دادند به واسطه آنکه از آن در تنگ و کوچک داخل شد و به آن خانه محقر و زندگی مختصر قناعت کرد، این خانه عالی و درب بزرگ و زندگی با وسعت به او عطا شده.

### شواهدی از زهد و وارستگی ملا عبد الله تستری

ملا- عبد الله تستری موقعی که فرزندش را موعظه می کرد می فرمود: فرزندم از موقعی که مشایخ من در جیل عامل به من امر کرده اند که به رأی خود عمل نمایم من تا امروز هیچگاه مرتکب امر مباح نشده ام حتی خوردن و آشامیدن و خواب و نکاح و جماع (روضات الجنات ج ۲، ص ۲۳۸).

باز از این بزرگوار نقل شده که فرموده: سی سال است که از من غیر از واجب و مندوب از احکام خصمه صادر نشده یک روز تشریف آورد به منزل شیخ بهائی نزدیک ظهر شد شیخ بهاء خواهش کرد که نماز ظهرین را به امامت ایشان بخوانند و به فیض ثواب جماعت نائل

گردند او قبول نمود و آماده برای نماز شد. ولی ناگهان دیدند ملا عبد الله حرکت کرد و بمنزل خود رفت. وقتی بعضی از دوستان علت را پرسیدند گفت: می خواستم به نماز بایستم ولی در نفس چیزی احساس کردم از آنکه مانند شیخ بها به من اقتدا می کند متوجه شدم که

خلوص نیت ندارم.

نقل است که ملا- عبدالله فرزندی داشت بنام مولی حسنعلی که او را بسیار دوست داشت و مریض شده بود روز جمعه که ملاعبدالله نماز جمعه می خواند در قرائت سوره منافقین وقتی به این آیه رسید: «یا ایها الذین آمنوا لا- تلهکم أموالکم ولا أولادکم عن ذکرالله» چندین مرتبه این آیه را تکرار کرد بعد از نماز چون علت پرسیدند گفت در موقع تلاوت آیه فرزندم حسنعلی به نظرم می آمد تا آنکه آنقدر با نفس خود مجاهده کردم تا او را مرده فرض کردم و جنازه اش را در مقابل خود قرار دادم تا از این آیه منصرف شدم.

هیچ وقت نوافل را ترک نمی کرد وصائم الدهر بود. هر شب جماعتی از اهل علم و صلاح در محضر او بودند و کسب فیض می کردند، در معاش زیاد قناعت می کرد مثلاً یک عمامه ای را به چهارده شاهی خرید چهارسال استفاده کرد. با این حال نزد همه فوق العاده محترم و باشکوه و مورد تجلیل و اکرام بود(۱).

### وحشت فتحعلی شاه از نفرین حاج ملا احمد نراقی

گویند مرحوم حاج ملا احمد نراقی حاکمی را از کاشان بیرون کرد بلکه چندین مرتبه به واسطه ظلم آن حاکم حاج نراقی او را از کاشان بیرون کرد. تا آنکه فتحعلی شاه حاجی را از کاشان احضار کرد و در مجلس با تغییر و تندی کرد که شما در اوضاع سلطنت دخالت می کنید و در امور کشوری اخلال می کنید حاجی دستهای خود را به آسمان بلند کرد و آستین ها را بالا زد عرض کرد بارخدا یا این سلطان ظالم حاکمی ظالم بر مردم قرارداد من رفع ستم نمودم و آن ظالم را از شهر بیرون کردم اکنون این سلطان ظالم بر من خشمناک شده... تا خواست نفرین کند فتحعلی شاه از جای برخاست و دستهای حاجی را گرفت و به زیر آورد و شروع کرد به عذرخواهی کردن بالأخره حاجی را از خود راضی ساخت و ۱.

ص: ۱۱۴

## مراعات احتیاط در افتاء

مشهور است که مرحوم علامه حلی موقعی که می خواست مسئله آب چاه را بحث کند که آیا قبول نجاست می کند یا مانند آب جاری است و با ملاقات با نجاست نجس نمی شود، اول دستور داد چاهی که در منزل خودش بود پر کردند سپس مشغول بحث این مسئله شد برای آنکه وجود آن چاه که مورد استفاده و علاقه علامه است مبادا در رأی و فتوای او اثر بگذارد.

بدان ای جان برادر که فتوی دادن در احکام شرعیه امریست بسیار شدید و دشوار لذا معصوم در باره آن فرموده است: «ولا تجعل رقبتهك جسر للناس» یعنی گردنت را برای دیگران پل قرارنده.

ونظر به وخامت آن است که جمال الصالحین سید بن طاووس (قدس سره) کتابی در فقه نوشت با آنکه مؤلفات کثیره در فنون مختلفه از آن بزرگوار معروف است و این صعوبت و وخامت در صورتی است که جلوس در مجلس فتوی و حکم ممحض برای خدا و ارشاد بندگان خدا باشد و گرنه اگر خدای نخواست مشوب به حب ریاست و مقام طلبی باشد پس به خدا پناه باید برد.

## تویافتی ولی من نیافتم!

شفیق بلخی گوید با ابویوسف قاضی در مجلس ابوحنیفه به جهت استفاده حاضر می شدم پس از فراغ از تحصیل مدتی میان من و ابویوسف مفارقت افتاد چون به بغداد آمدم ابویوسف را دیدم که در مجلس فتوی و قضا نشسته و مردم دور او جمع شده بودند چون مرادید .۰

ص: ۱۱۵

نگاهی کرد شناخت و گفت: ایها الشیخ چه شده است که تغییر لباس داده ای؟ گفتیم: آنچه تو از طلب علم مقصودت بودیافتی (یعنی ریاست و مال و جاه) و آنچه من از طلب علم مقصودم بود (یعنی معرفت) نیافتیم لا-جرم ماتم زده و سوگواروسیه پوش شده ام چون ابویوسف این کلام را از من شنید گریان شد(۱).

### میرزا محمد تقی شیرازی بکسی فرمان نمی داد

مرحوم شیخ عبدالکریم حائری رحمه الله علیه نقل کرده اند که: مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی رضوان الله علیه، که از مراجع بسیار بزرگ بودند عادت داشتند که هیچ وقت به کسی فرمان نمی دادند حتی یک وقت ایشان مریض بودند و خانواده ایشان برایشان غذائی تهیه کرده بودند و بچه ها آن را آورده و نزدیک درب اطاق گذاشته و رفته بودند ایشان هم که مریض و بستری بودند، نمی توانستند بلند شوند وقتی خانواده شان که بیرون رفته بودند برگشتند، دیدند غذا سرد شده و ایشان میل نکرده اند، علت آن این بود که آن مرحوم پیش خود فکر کرد که اگر بخواهد آن غذا را بخورد مستلزم آن است که یکی از بچه ها را صدا کند تا بیاید و به او کمک نماید.

### چگونگی پرورش مرحوم محمد باقر مجلسی

محمد باقر بن محمد تقی بن مقصود علی مروج مذهب و احیاء کننده دین و شریعت صاحب تألیفات کثیره و گرانبها که یکی از تألیفاتش کتاب معروف بحارالانوار که جامع آثار و اخبار رسول مختارواهل بیت اطهاراست می باشد که چاپ جدید آن بیش از صد جلد است. این عالم بزرگوار خدمات بزرگی به اسلام و مسلمین خصوص به عالم تشع و مؤمنین نموده (جزی الله عن الاسلام والمسلمین له خیر الجزاء). ۸.

ص: ۱۱۶

در خاتمه مستدرک فرموده که ما در محمد تقی مجلسی عارفه و مقدسه وصالحه بوده. از تقوی و پرهیزکاری او نقل شده که وقتی که شوهرش ملامقصود علی عازم سفر بود پسران خود ملا محمد تقی و ملا محمد صادق را آورد خدمت علامه مقدس ملاعبدالله شوشتری به جهت تحصیل علوم دینیه و از آن بزرگوار استدعا کرد که در تعلیم ایشان بیشتر مواظبت فرمایند. پس از آن مسافرت نمود.

پس ایام عیدی از اعیاد اسلامی رسید، ملاعبدالله سه تومان عیدی به ملا محمد تقی داد و فرمود این را در مخارج ضروری زندگی خرج نمائید. عرض کرد: بدون اجازه مادرم نمی توانم قبول کنم، اجازه بدهید از مادرم اذن بگیرم آن وقت قبول می کنم چون به خدمت مادرشان رسیدند قضیه را نقل کرد فرمود پدر شما وقتی که سفر کرد دکانی که در آن چهارده غازیکی گندم هست گذاشته که آن بطوری که تعیین و تقسیم نموده ام مساوی مخارج شما است و این مقدار مخارج عادت شده برای شما و اگر شما این عیدی را قبول کنید و صرف کنید چند روزی آن عادت ترک می شود نمی توانید دوباره به عادت اول برگردید آن وقت مجبور خواهم شد که از تنگی معاش به خدمت شیخ بروم و شکایت کنم و این شایسته مانیست. چون این مطلب را به خدمت استاد عرض کردند آن بزرگوار دعا کرد در حق ایشان حق تعالی دعای آن جناب را مستجاب کرد و این سلسله جلیله را از مروجین دین و شریعت قرارداد.

ملا محمد تقی مجلسی نیز در حق فرزندش محمد باقر چنین دعائی نمود چنانچه آقا احمد سبط استاد اکبر بهبهانی در مرآت الاحوال بتوسط بعضی ثقات از ملا محمد تقی نقل کرده که فرمود، در بعضی از شبها بعد از فراغ از نماز شب و تهجد بر من حالتی عارض شد که دانستم در این حال اگر دعا کنم مستجاب می شود فکر می کردم چه دعایی بکنم و از خدا چه بخواهم که ناگاه صدای گریه محمد باقر از گهواره بلند شد.

من عرض کردم خداوند بحق محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین که این فرزند مرا مروج دین و ناشر احکام خیر المرسلین قرار بده و او را موفق کسن به توفیقات بی



نهایت خود. شکی نیست که از آثار آن دعاها است که این همه آثار و برکات و خدمات از آن بزرگوار ظاهر شده با وجودی که به همه امور رسیدگی می کرد از او هیچ گونه وظیفه بندگی و اخلاقی فوت نمی شد از قبیل شرکت کردن در نماز اموات و مجالس و میهمانی رفتن و رسیدگی به امور مرافعات و رفع حوائج مؤمنین. خدمت او به شیعه به حدی رسید که عبدالعزیز دهلوی در کتاب تحفه گفته که اگر دین شیعه را دین مجلسی بنامندی جا نخواهد بود زیرا که رونق آن از او شده (۱).

### شخصیت مجلسی و چند نمونه از دقت و احتیاط او در عمل

مرحوم محمد باقر مجلسی روزی در مجلس یکی از اعیان نشسته بود که آن شخص گفت فلان کس از فقهاء کربلاست و شراب را پاک می داند مجلسی فرمود غلط کرده شراب را پاک دانسته شراب نجس است. پس از آن مجلسی از مجلس برخاست آمد نزد آن عالم و از او عذرخواهی کرد و حلت خواست و گفت من در آن مجلس غیبت تورا کردم و برای آنکه مردم جرأت در خوردن شراب نکنند من آن حرف را گفتم. حال آمده ام استغفار واستعفاء می کنم. آن فقیه او را عفو کرد. پس از آن به زیارت حضرت سید الشهداء علیه السلام شتافت و بدرگاه خدا توبه و انا به کرد و پس از آن مراجعت نمود (۲).

علامه مجلسی درسی از علم معقول می فرمود. در یک روزی از روزها دلائل مذهب دهری را برای شاگردانش بیان کرد یکی از شاگردان پس از شنیدن دلائل گفت با این دلائل این مذهب حق است و من این مذهب را قبول دارم پس برخاست و از مجلس بیرون رفت علامه مجلسی هر چه فریاد کشید: برگرد بنشین جواب این دلائل را بشنو و دلیل بطلان آنها را گوش بده او در جواب گفت که این مذهب با این دلائل حق است و جواب ندارد از آن پس ۸.

ص: ۱۱۸

---

۱- فوائد الرضویه ص ۴۱۲.

۲- قصص العلماء ، ص ۲۰۸.

علامه درس کلام و حکمت را ترک کرد.

سید نعمت الله جزائری در انوارنعمانیه نوشته: اگر علامه مجلسی می خواست کتابی به کسی عاریه بدهد اول می پرسید بگو بینم برای خوردن نان سفره داری اگر نداری بگو اول یک سفره نان برای تهیه کنم که نان را روی کتاب نگذاری. چون محافظت کتب و احترام آنها لازم است. چنانکه آخوند ملاعلی نوری علیه الرحمه وسائل علمی را از کتاب و غیره زیاد احترام می کرد به حدی که ریزه های کاغذ که از دم مقراض ریخته می شد می گفت آنرا در جایی بریزند که کسی بر آنها قدم نگذارد و همچنین ریزه های قلم و مانند آن را باید احترام نمود. آخوند ملا محمد تقی مجلسی به عیالش سفارش کرده بود در غیر حال طهارت به محمد باقر مجلسی شیر ندهد (۱).

سید نعمت الله جزائری در انوارنعمانیه نوشته آخوند ملا محمد باقر مجلسی از برادران مؤمن خود خواهش نمود که بر کفن او با تربت حضرت سید الشهداء بنویسند: (لاریب فی ایمانه) کتبه شاهده فلان بن فلان.

آخوند ملا محمد باقر مجلسی را بر اسلام و مسلمین حق بسیار است چه انتشار مذهب شیعه از برکت تألیفات آن بزرگوارست معروف است که چون کتاب حق یقین او انتشار یافت، تا به ولایت شام رسید در اطراف و توابع شامات هفتاد هزار نفر شیعه شدند ترجمه احادیث و اخبار و قصص و معجزات حضرات معصومین علیهم السلام توسط آنجناب باعث زیادتى و محکم شدن عقائد مسلمانان و شیعیان شد و قبل از او جماعت صوفیه در کثرت و غلبه بودند تمامی اصول آن شجره را قلع و قمع نمود و در امر بمعروف و نهی از منکر و ترویج علم و تدریس و تألیف یگانه اهل زمان بود و امام جمعه و جماعت اصفهان بود، شاه سلطان حسین سلطانی بود بی نظم ولیکن آخوند ملا محمد باقر تا زنده بود به واسطه وجود شریف او مملکت برقرار و منظم بود و چون آخوند از دنیا رفت ولایت قندهار از دست سلطان بیرون رفت ۹.

ص: ۱۱۹

ورخنه در مملکت افتاد تا آنکه از افغان به اصفهان آمدند و سلطان را کشتند.

تالیفات او از زمان ولادت تا زمان وفات، روزی هزار سطر است که هر سطری پنجاه حرف باشد و این ممکن نمی شود مگر به تأیید خداوند یکی از تألیفات او کتاب گرانقدر بحار الانوار است که مانندش نوشته نشده، تاریخ ولادت آن بزرگوار را حساب کرده اند مطابق شده با جمله: «جامع کتاب بحار الانوار» (۱).

### ورع شیخ حسن صاحب معالم

از ورع مرحوم شیخ حسن صاحب معالم آنکه برای آنکه با فقراء مواسات نماید و فقراء از فعل او تستی جویند و بجهت اینکه به اغنیاء تشبه نکند. هرگز بیش از قوت و مخارج یک هفته و یا یک ماه جمع نمی کرد.

### مقام زهد و ورع مرحوم میرزا حبیب الله رشتی

میرزا حبیب الله رشتی از اجلاء تلامیذ شیخ مرتضی انصاری بود صیت تبخرش در فقه و اصول ممالک عرب و عجم را فرا گرفت... از قول شاگردان میرزا نقل می کنند هنگامی که وی بسوی صحن می رفت تا درس بگوید وضومی گرفت سوره مبارکه یس را در بین راه می خواند تا به در قبله صحن مولا- می رسید خواندن سوره را در کنار آرامگاه استاد خود شیخ مرتضی انصاری پایان می رسانید و ثوابش را به روان پرفتوح استاد خود نثار می کرد و از روح آن مرد بزرگ استمداد می کرد تا بهتر و روشن تر برای صدها طلبه دانشمند و فاضل حقایق علمی را ایراد نماید با این حال می فرمود شیخ استاد سه چیز ممتاز داشت: علم، سیاست و زهد. سیاست را به حاج میرزا حسن شیرازی و علم را به من داد و زهد را با خود به قبر برد! مرحوم میرزای رشتی .۰

ص: ۱۲۰

فتوی نمی داد و وجوه شرعیه قبول نمی کرد حتی وقتی از حاج شیخ جعفر شوشتی وجهی را قبول کرده بود بعدها همان مقدار به فقراء رد کرد. مواظبت تمام در مستحبات داشت و عبادتش بسیار ودائم الظهره بود، وقتی میرزا در حال نزع بود هرچه پای او را رو به قبله دراز می کردند او پای خود را جمع می کرد و چیزی نمی گفت چون چند بار این کار را کرد از میرزا علت پرسیدند به زحمت گفت چون وضو ندارم پایم را رو به قبله دراز نمی کنم (۱).

### علت گریه مرحوم آخوند خراسانی در مقابل شاگردان

نویسنده کتاب «مرگی در نور» می نویسد: عمویم حاج محمود آقا برایم نقل کردند شیخ احمد دشتی که مقرب آخوند بود تعریف می کرد در زمانی که وضع مالی آخوند خوب نبود یک شب که آخوند مجلس درس خصوصی داشت و در آن مجلس شاگردان مبرز و مثل میرزای نائینی و مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی و آقا ضیاء عراقی و شیخ عبدالله گلپایگانی وعده ای دیگر حضور داشتند وقتی مجلس درس تمام شد ما دیدیم سیدی که از خانواده «روفی عی» بود به اتفاق یک نفر دیگر آمدند خدمت ایشان و آن مرد زائر مقداری وجوهات در آورد و به آخوند داد و ایشان هم پولها را گذاشتند زیر تشک. ما که ناظر جریان بودیم و سخت هم بی پول بودیم خوشحال شدیم که عنقریب استاد چیزی به همه ما خواهد داد اما به زودی امید ما مبدل به یأس شد زیرا دیدیم بعد از آنکه آقای آخوند پولها را زیر تشک گذاشت آن مرد سید بلند شد و رفت در گوش آخوند آهسته چیزی گفت آقای آخوند قلم و دواتی دم دستش بود به سید اشاره کرد بنویس آن سید هم چیز مختصری نوشت و به آخوند داد وقتی آن را خواندند کاغذرا پاره کردند همه آن پولها را در آوردند و به آن سید ۴.

ص: ۱۲۱

دادند و آن سید هم پولها را برداشت و تشکر کنان رفت.

شیخ احمد دشتی می گفت ما که ناظر این صحنه بودیم و نمی دانستیم جریان چیست حس کنجکاوی مان نیز سخت برانگیخته شده بود همه می خواستیم سر از این ماجرا در بیاوریم رفقا جرأت نمی کردند سؤالی بکنند و چون من رویم به ایشان بازتر بود با اشاره رفقا از ایشان سؤال کردم و عرض کردم: حضرت آقا ممکن است بفرمائید داستان از چه قرار است؟ فرمودند کدام داستان عرض کردم: اینکه این دو نفر آمدند و یکی پولی داد و شما پس از خواندن نوشته آن سید آن پول را به آن سید دادید. معنای این مطلب را ما نفهمیدیم. آخوند فرمودند: خیلی چیزها توی دنیا هست معنایش فهمیده نشده و ما نمی فهمیم. این هم یکی از آنها. شیخ احمد می گفت من موضوع را دنبال کردم و یکی دو نفر از حاضرین هم تأیید من می کردند و اصرار کردند که اگر ممکن است ایشان توضیحی بدهد. آخوند فرمودند: حالا که اصرار دارید پس بدانید که آن مرد زائر آمد و چهارصد لیره پول برایم آورد من گرفتم آن سید به من گفت دو پسر دارد و می خواهد برای هر دو عروسی کند پول ندارد من به او گفتم بنویس بینم چه مقدار پول احتیاج داری خواستم کسی متوجه نشود او نوشت صدلیره من دیدم این مبلغ برای عروسی دو پسر کافی نیست هر چهارصد لیره را به او دادم. شیخ احمد گفت وقتی آخوند این مطلب را فرمودند میان شاگران قیل و قال افتاد و گفتند آقا شما که خودت احتیاج داری و وضع مالی ما را هم که می دانی خراب است ما هیچ شما چرا به فکر خودت نیستی چطور چهارصد لیره را به یک سید دادید و حال آنکه ما می دانیم بچه های شما در مضیقه هستند. ما که داشتیم این اعتراضها را می کردیم ناگهان دیدیم آخوند گریه کرد ماهمه ساکت شدیم و از ایشان معذرت خواستیم، آنگاه آخوند فرمودند: ناراحتی من از این نیست که مرتکب جسارتی نسبت به من شده اید. افسردگی من از این جهت است که می بینم زحماتی را که در عرض سالها برای شما کشیدم همه به هدر رفته

زیرا مشاهده می‌کنم که شماها در رکن اول اسلام که توحید است مانده‌اید و از آن غافلید و نمی‌دانید که رزق و روزی را خدا می‌دهد نه بنده خدا اگر منظورتان از این حرفها این است که من این قبیل پولها را برای خود بردارم و پس انداز کنم من احتیاج به پس انداز ندارم وقتی که از خراسان آمدم با چند تا کتاب آمدم و چیز دیگری نداشتم خداوند این همه نعمت و عزت به من داده اگر منظورتان بچه‌های من است که آنها هم وضعشان خوب است و خدا رزاق آنهاست شما هم همه باید به خداوند اتکاء داشته باشید و امید به او ببندید نه بکس دیگر من متأثرم از اینکه می‌بینم شماها خدا را فراموش کرده و به بنده او چشم دوخته‌اید (۱).

### گوشه‌ای از احوالات مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی

شیخ آقا بزرگ در طول سالهای نجف همچنان روزگاران گذشته خویش، به پیگیری کارهای تحقیقی و ادامه رسالت علمی خود شب و روز می‌گذرانند و با امانت و اخلاص تمام به تألیف و نشر اطلاعات خود اشتغال داشت. حوادث اندوه آفرین روزگار پیشامدهای نا منتظر و بیماریهای درد خیز، که در زندگی وی بسیار بود. هیچ یک نتوانستند او را در کار سست کنند و رنگ نا توانی و ضعف به جوهر

وجود او بزنند.

شیخ در اخلاق اسلامی و تقوای نفس و طهارت ضمیر نیز از نمونه‌های اندک یابی بود که احوالات آنان اصحاب ائمه طاهریں و علمای بزرگ شیعه را بیاد می‌آورد به تعبیر علامه امینی او (بقیه السلف الصالح) بود. شیخ با آن همه اشتغال پر دامنه علمی و تتبعات فرصتگیری که داشت از انجام عبادات اسلامی و ریاضات شرعی و تهذیب و ترویض نفس غفلت نمی‌کرد شب ۶.

ص: ۱۲۳

چهارشنبه هر هفته پیاده از نجف به مسجد سهله (در ۱۰ کیلومتری نجف) می رفت و در آنجا به عبادت و دعا می پرداخت این کار وی تا مدتی پس از رسیدن به سن هشتاد سالگی همواره ادامه داشت.

در سال ۱۳۶۴ به حج خانه خدا مشرف شد این سفر در عین آنکه سفری عبادی بود سفری علمی نیز بود، چون در این سفر با عده ای از علمای اسلام در شهرهای سر راه در مصر و حجاز و سوریه ملاقات کرد. و در مکه و مدینه و قاهره با شیوخ اهل سنت تماس حاصل نمود و این عالمان همه به وی اجازه روایت و حدیث دادند(۱).

### اخلاص محدث قمی

عده ای علاقه مند بودند که لااقل فریضه خود را با مرحوم حاج شیخ عباس قمی بجا آورند و به همین اندازه از فیض وجودش بهره مند شده باشند.

یکی از عادات این مرد شریف این بود که اغلب اوقات فریضه خویش را در مساجد متروکه بجا می آورد اتفاق به محض اطلاع مردم روز به روز بر کثرت جمعیت افزوده می شد تا بحدی که آن مسجد مورد علاقه مردم و به دست عده ای برومند تعمیر می گردید، پس از انجام مقصدش دیگر به نماز در آن مسجد حاضر نمی شد و یک مسجد متروکه و مخروبه دیگر را انتخاب می کرد و بدون اطلاع مردم چند نوبت اداء فریضه را در آنجا ادامه می داد پس از چند روزی مردم مطلع شده و از راههای بسیار دور برای درک نماز با ایشان به آن مسجد می شتافتند و به این سبب مساجد مخروبه معمور می شد.

و هر زمان جمعیت کثیری در نماز خود مشاهده می کرد و یا به واسطه کثرت جمعیت، مکبری تکبیر می گفت پس از آن روز دیگر به نماز حاضر نمی شد و).

ص: ۱۲۴

---

۱- (شیخ آقا بزرگ نوشته حکیمی - محمدرضا ص ۸).

پیوسته مراقب احوالات خود بود و شب و روز به وظایف خود اشتغال داشت و اهم شغل او تألیف بود از درک فیض منبر و مواعظ و نصایح ایشان عموم طبقات استفاده می بردند(۱).

### زهد و ساده زیستی مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد کوهستانی

مرحوم آیه الله کوهستانی با آنکه می توانست وسائل زندگی بهتر برای خود فراهم سازد در کمال سادگی بدون آلایش بسر می برد و در هیچ یک از جهات زندگی او آثار تجمل دیده نمی شد تمام فرشهای منزل و اطاق مهمانی و غیره را، حصیرهای بافت مازندران تشکیل می داد. کسانی که محل مطالعه و اطاق استراحت او را دیده اند بخود حق می دهند بگویند این شیوه ستوده مخصوص اولیاء خداست، چندین بار مردان خیراندیش حاضر شدند که برای اطاقهای وی قالی یا فرشهای بهتر تهیه نمایند ایشان قبول فرمودند معظم له نه تنها در ایام اشتغال بلکه در تمام مدت عمر خود برای هزینه شخصی خود از سهم امام و سایر وجوهات استفاده نکرده و گاهی می شد در شدت احتیاج و نیاز بود با این حال از تصرف آن خودداری می نمود و به اندک، منافع املاک موروثی خود که در همان قریه «کوسان» قرار داشت اکتفا می کرد.

آیه الله یکبار در روزگار تحصیلی در مشهد مقدس پول روزانه اش تمام گردید، از استاد خود مبلغ (پنجاه ریال) بعنوان قرض در خواست نمود استاد مزبور فرمودند چرا به عنوان قرض می گوئی از وجوه شرعی در نزد من هست مبلغی بشما می دهم. معظم له گفته بوده از وجوه شرعی در راه تأمین مخارج استفاده نمی کنم. به عنوان قرض مبلغ پنجاه ریال دریافت نمود در آن شب نزدیک طلوع صبح در خواب).

ص: ۱۲۵



شخصی محترم و بزرگوار را می بیند که به ایشان خطاب می کند چرا از استاد طلب قرض کردی؟ ایشان عرض کردند: چه می کردم؟ جواب داد: از کسی که الآن اسم او را می شنوی می گرفتی آیه الله فرمودند در همان هنگام از خواب بیدار شدم شنیدم مؤذن حرم مطهر امام هشتم علیه السلام در مقدمه اذان می گوید: «اللهم صل علی بن موسی الرضا الإمام الثامن علیه السلام» یک مرتبه حالت تنبهی برای وی پیداشده به حرم هشتمین پیشوای اسلام مشرف گردید و از استقراض آن مبلغ اظهار ندامت نمود.

نوع لباس های آیه الله همه از کرباس سفید دست بافت بود که با سفارش خود ایشان تهیه می شد ظروف منزل ایشان، حتی ظروف مهمانی همان کاسه بشقاب سفالین محلی بود که در گذشته در مازندران معمول بوده است. او نمی توانست از نعمتهای دنیا لذت ببرد در حالی که جمعی از مستمندان و محروم در آن اجتماع زندگی می کنند. از خصایص و امتیازات این دانشمند بزرگ آیه الله کوهستانی) مهمان نوازی وی بود معظم له باکمال میل و رغبت از عموم واردین پذیرایی می کردند آستانه منزلش در همه اوقات پناهگاه مستمندان و مهمانان بود. و از همه با گشاده روئی استقبال می کرد و هیچگونه فرقی بین مهمانان خود که از طبقات مختلف بودند نمی گذاشت رفتارش نسبت به عموم مهمانان یک نواخت و بیشتر خوراک ایشان در روزها (آش) بود و این پذیرائی (آش) از ایشان در مازندران مشهور است، ناگفته نماند و رود مهمانان برایشان روی حساب نبود هرکس می آمد و هروقت که وارد می شد بدون هیچ تکلفی از او پذیرائی می شد کمتر اتفاق می افتاد که روزها بر سر سفره اش مهمان نباشد نگارنده (مؤلف کتاب: گوشه ای از زندگانی آیه الله کوهستانی) در عید فطری طبق مرسوم با جمعی به قصد زیارت ایشان رفتم از نزدیک دیدم که در آن روز متجاوز از سیصد نفر مهمان داشتند که از دور و نزدیک به قصد زیارتش آمده بودند مهمانان ایشان عقیده مند بودند که طعام

آیه الله مایه سعادت و شفای امراض می باشد از این رو هرچه نان در سر سفره باقی می ماند مهمانان به قصدشفا و تبرک همه را با خود می بردند.

عالم موثق شیخ حبیب الله واعظی تربتی ساکن گرگان گوید پنج روز پیش از درگذشت آیه الله کوهستانی بخواب دیدم که ماه در حالت بدر واز بدر بزرگتر در حدود سه نی باقی مانده بود که غروب کند یک مرتبه از جای خود حرکت نمود و با سرعت تمام بجانب مشرق برگشت به نحوی که هنگام حرکت بمثل آتش جرقه می زد جلو رفتم ببینم که بکجا می رود دیدم به سمت مشرق غروب نمود ولکن شعاع ماه باقی بود بعد از آنکه از خواب بیدار شدم هر چند تأمل کردم فکرم در تعبیر آن بجائی نرسید تا آنکه به محضر عالم جلیل آقای سید رضای میبدی یزدی رسیدم خوابم را نقل کردم جواب دادند که شخص بزرگی از دنیا می رود پس از چند روز خبر رسید که جنازه آیه الله کوهستانی از مازندران به خراسان برده می شود(۱).

در شب جمعه ۱۴ ربیع الأول ۱۳۹۲ هجری وفات یافت و در مشهد مقدس دفن شد.

### شهید مدرس، الگوی وارستگی

روزی یکی از زمین داران معروف قمشه نزد مدرس آمد و خواست قطعه زمینی باو بدهد مدرس با آنکه در نهایت فقر و تنگدستی به سر می برد به شخص زمین دار گفت: مگر شما در خانواده و فامیل خود فقیر و محتاج ندارید؟ آن شخص گفت چرا داریم اما می خواهم این قطعه زمین را به شما ببخشم. مدرس فرمود: بهتر است که این زمینها را به خویشاوندان فقیر و تهی دست خودت ببخشی.

مدرس تانیمه های شب نامه رسیده از طرف مردم را می خواند بعد چند ساعتی.

ص: ۱۲۷

---

۱- از کتاب: «گوشه ای از زندگانی آیه الله کوهستانی» نوشته حاج شیخ اسدالله ربانی.

میخواهید و سپس بمدرسه سپهسالار (شهید مطهری) می رفت و از آنجا به مجلس. بعلت مشاغل فراوان توجه زیادی به اهل و عیال نداشت از او پرسیدند چرا به بچه های تان نمی رسید؟ فرمود: تمام بچه های ایران بچه های من هستند و من اگر کاری برای آنها بکنم برای اینها هم کرده ام.

### **یکی از گردنه ها را هم به حامل نامه واگذار کنید!**

شخصی دائم به مدرس مراجعه و اصرار می نموده که ایشان سفارش کنند که فرماندار یکی از شهرستانها شود. این مراجعه و اصرار آن قدر ادامه داشت که بالأخره روی تکه کاغذی می نویسد: وزیر کشور. حامل نامه از مزاحمین من و همکار شماس. یکی از گردنه ها را هم بایشان واگذار کنید!

### **وضع لباس مرحوم مدرس**

مدرس در تابستان و زمستان همان لباس کرباس را که داشت می پوشید می گفت پوست دست و پا و بقیه بدن از پوست صورت لطیف تر نیست. بدن را هرطور عادت بدهی همانطور عادت می کند. جوراب پشمی و شلوار و پیراهن پشمی و قبای فاستونی و عبای نائینی و دیگر البسه اعیانی نمی پوشید و می گفت این همه پول می خواهد، و پول نوکری می آورد و مدرس نوکر نمیشود (هنگام شهادت تمام ثروتش بیست و چهار تومان بوده است).

### **این آقا زاده طلبه نمی شود بیخود حجره را اشغال نکند؟**

روزی یکی از دوستان مرحوم مدرس طلبه ای را نزد مدرس آورد تا سید حجره ای در مدرسه سپهسالار شهید مطهری) جهت تحصیل به وی بدهد، دوست سید ضمن معرفی طلبه به مدرس گفت این آقا از آقا زاده های شیراز است سید نگاهی به سر

ووضع طلبه انداخت و گفت: آقا شیخ این آقا زاده طلبه نمی شود بی خود حجره را اشغال نکند شیخ عرض کرد: آقا چطور شما این فرمایش را می فرمائید پدرش فلاّن مجتهد است. مدرس گفت ایشان قبا ولباده اش دکمه قیطانی دارد فقط وقتش صرف باز و بسته کردن این دکمه ها می شود. وقت درس خواندن ندارد! مدرس از پدرش نقل می کند که پدرم بما می فرمود: یاد بگیرید در شبانه روز به یک وعده غذا قناعت کنید و پوشاک خود را تمیز نگاه دارید تا در قید تهیه لباس نو نباشید او اجداد ما را سرمشق عبرت قرار می داد و می گفت: حلم و بردباری را از جد بزرگوارمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاموزیم شهادت و قناعت را از جد طاهرمان علی علیه السلام و تسلیم ناپذیری در برابر زور و ستم را از جد شهیدمان سیدالشهدا علیه السلام بیاموزیم. پدرم همیشه می گفت: کسی که به افراط عادت نکرده در برابر زور تسلیم نمی شود.

### عزت نفس سید رضی واستغناء اواز اغنیاء

عالم بزرگ و آزاده، شرف دین و عترت اسلام، گردآورنده نهج البلاغه مرحوم سید رضی، محمد بن حسین موسوی، از هیچ کس صله و جایزه قبول نمی کرد، تا آنجا که هدیه های پدر خود را نیز رد می کرد پادشاهان آل بویه هرچه کردند تا از ایشان عطا و صله ای قبول کنند نپذیرفت. دوست داشت که خود و شاگردانش مورد عزت و احترام باشند و همه مردم حرمت آنان رانگاه بدارند و با بی نیازی و آقائی زندگی کنند.

آورده اند که خداوند به وی فرزندی داد، ابو غالب فخر الملک وزیر بهاء الدوله هدیه ای برای او فرستاد و پیغام داد که چون در اینگونه اوقات دوستان برای یکدیگر هدیه می فرستند من این هدیه را برای قابله فرستادم، امید است بپذیرید. سید رضی رد کرد و بدون نامه ای نوشت و از جمله در آن نامه نوشت بر احوال خانواده ما زن

بیگانه ای آگاه نمی گردد همیشه پیرزنان خودما قابلگی می کنند نه زنان بیگانه و این پیرزنان نیز نه اجرتی می گیرند و نه صله ای.

این واقعه را مؤلف قصص العلماء از قول خود وزیر با تفصیل بیشتری نوشته که گفته خداوند پسری به سید رضی داد من هزار دینار در طبقی گذاشته بعنوان هدیه و چشم روشنی برای او فرستادم سیدرضی آن وجه را رد کرد، و گفت: وزیر می داند که من از هیچ کس هدیه قبول نمی کنم باردیگر آن طبق را فرستادم و گفتم این وجه را برای آن مولود فرستادم دخی بشما ندارد، باز پس فرستاد و گفت: کودکان ما نیز چیزی از کسی قبول نمی کنند، بارسوم فرستادم و گفتم این مبلغ را به قابله بدهید این بار نیز باز گردانید، و گفت: وزیر می داند که زنان ما را زن بیگانه قابلگی نمی کند، بلکه قابله ایشان از زنان خود ما هستند که اینان نیز چیزی از کسی قبول نمی کنند برای بار چهارم آن مبلغ را فرستادم و گفتم این مبلغ را بین طلابی تقسیم کنید که در محضر شما درس می خوانند، سیدرضی فرمود: طلاب همه حاضرند هرکس هر مقدار احتیاج دارد از این پول بردارد، آنگاه یکی از طلاب برخاست فقط یک دینار برداشت و قدری از آن برید و آن بریده را در نزد خود نگهداشت و باقیمانده را در همان طبق گذاشت، سید رضی پرسید چرا چنین کردی؟ گفت دیشب برای روغن چراغ احتیاج پیدا کردم و کلید در خزانه شما که وقف برطلاب است نبود از این جهت از بقال نسیه روغن چراغ گرفتم اکنون قدری از این دینار برداشتم که قرضم را بدهم. سرانجام آن طبق را رد کردند و نپذیرفتند، آری این گونه بودند عالمان ربانی و طلاب روحانی و با این عزت نفس و بلند همتی و آزادگی و آزاده طبعی و سرافرازی زندگی می کردند.

نقل شده که پس از این قضیه سیدرضی برای هر کدام از طلاب کلید علیحده تهیه فرمودند که هرکس هر موقع هر مقداری که احتیاج دارد از بیت المال بر می داشت و طلاب هم هیچ وقت بیش از ضروریات اولیه و مخارج یومیه خود

بر نمی داشتند. ابواسحق ابراهیم بن احمد که قرآن را به سید تعلیم داده بود خانه ای به سید هبه کرد سید گفت من از کسی چیزی قبول نمی کنم حتی از پدرم قبول نکردم تا چه رسد به تو او گفت: حق من به تو از حق پدرت بیشتر است مرادش تعلیم قرآن بود پس سید به احترام قرآن آن خانه را قبول کرد(۱).

آری عالم دینی و مرد روحانی باید طبع بلند داشته باشد و به پستی نگراید طلبه و عالم باید مقام روحی و متاع معنوی خود را در برابر آنچه در دست مردم دنیا داراست پست نکند و چشم بدست مردم نباشد.

### الم تر کیف فعل ربك بأصحاب الفيل!؟

در زمان مرحوم «کنی» می خواستند کاخ سلطنتی بسازند مسجدی در محل کاخ واقع بود که به نقشه ساختمان نقص وارد می کرد. لذا شاه از علمای دربار استفتاء کرد که مسجد را خراب کنند و داخل به ساختمان سلطنتی کنند و در عوض زمین دیگری برای مسجد معین کنند چند نفر از علمای دربار اجازه دادند بعد بخدمت مرحوم آقای کنی آمدند و اجازه خواستند که ایشان کتبا اجازه بدهند. آقای کنی فرمود: فردا به دربار آمده و در همانجا امضاء می کنم. شاه و درباریان از شنیدن این خبر بسیار خوشحال شدند. فردا که شد شاه دستور داد که مقدمات پذیرائی را فراهم نمایند. از آمدن مرحوم کنی به دربار جنب و جوش غریبی در دربار مشاهده می شد، تا آنکه آقای کنی تشریف آوردند. شاه شخصاً مشغول پذیرائی شد، بعد طومار را که راجع به خراب کردن مسجد بود در میان سینی گذاشته با قلم و دوات آوردند در مقابل آقای کنی به زمین گذاشتند که به امضای ایشان برسد. مرحوم کنی طومار را برداشت و ملاحظه کرد و در ذیل آن چیزی نوشت و امضاء کرد.

ص: ۱۳۱

و فوری بلند شد شاه و درباریان آقارا با کمال احترام بدرقه نمودند. بعد شاه با خوشحالی زیاد آمد طومار را برداشت، دستخط آقای کنی را خواند دید نوشته: «الم ترکیف فعل ربک بأصحاب الفیل!» از این موضوع شاه زیاد ناراحت شد لذا ساختمان قصر به تأخیر افتاد. ولی در همان روزی که آقای کنی فوت کرد، در همان روز مشغول خراب کردن مسجد شدند (در انتهای خیابان باب همایون که به عمارتهای سلطنتی وصل بود) (۱).

### پرهیز از دیدار و حتی مکاتبه با حکام نامشروع

سلطان وقت عراق مکرر از شیخ محمد صاحب شرح استبصار، پسر شیخ حسن صاحب معالم دعوت کرد، او قبول نکرد، بعضی از دوستان به او عرض کردند: اگر تشریف نمی برید اق جواب نامه سلطان را بنویسید. فرمود: اگر کاغذ بنویسم، بدون دعابنویسم توهین تلقی می شود و اگر با دعا بنویسم در اخبار از دعا کردن به امثال ایشان نهی داریم. بعد که خیلی در این باره اصرار نمودند بعد از تأمل فرمود: حدیثی وارد شده که جائز است دعا کردن به این گونه اشخاص به طلب هدایت کردن. پس نامه ای به سلطان نوشت که در ضمن نامه از خداوند برای او طلب هدایت کرد (۲).

### عالمان بردر شاهان یا شاهان بردر علماء

شیخ ابراهیم ابن حسن ابن خاتون عاملی صاحب قصص الأنبياء از طریق شیعه، یکی از علماء و دانشمندانی است که منسوب به آل خاتون است. آل خاتون یکی از).

ص: ۱۳۲

---

۱- (سالنامه نور دانش سال ۱۳۲۵).

۲- (منتخب التواریخ ص ۸۵ نقل از مستدرک).

خانواده های قدیمی علم و دانشند که در جبل عامل بوده اند. خاتونی که این خانواده علمی را به او نسبت می دهند، دختر یکی از پادشاهان ایوبی است. هنگامی که این پادشاه از جبل عامل می گذشت چون به قریه «امید» رسید در آنجا فرود آمد در آن قریه جد این علماء که نسبت به آل خاتون دارند زندگی می کرد عالمی بسیار پارسا بود. تمام ساکنین به دیدن پادشاه رفتند مگر آن دانشمند. پادشاه پیش او فرستاد و علت ترک ملاقات را جویا شد آن دانشمند جوابی داد که مطابق آن روایت نیز رسیده، فرمود: «اذا رايتم الملوک علی أبواب العلماء فينعم الملوک و نعم العلماء و اذا رايتم العلماء علی أبواب الملوک فبئس العلماء و بئس الملوک» یعنی: هرگاه دیدید پادشاهان را بر در علماء هم علماء و هم ملوک نیکویند ولی اگر علما را بر در پادشاهان دیدید هم علماء و هم پادشاهان بدهستند. پادشاه ایوبی از این جواب خوشش آمد و مقام آن دانشمند در نظرش بزرگ آمد و همین سبب شد که دخترش را که خاتون نام داشت به ازدواجش در آورد. علمانی که به آل خاتون مشهورند و علمای بسیاری هستند که به شماره نمی آیند به همین جهت به «خاتونی» ملقب شده اند (۱).

### میزان ارادت و اعتقاد عمومی به یک عالم عامل

محمد ابن علی ابن محمد علی طباطبائی صاحب مفاتیح و مناهل و کتب دیگر فرزند مرحوم سیدعلی صاحب ریاض است و معروف به آقا سید محمد مجاهد. ریاست عامه شیعه بعد از پدرش به او واگذار شد و چنان در میان جامعه اسلامی مقبول و مورد احترام و دارای شکوه و عترت بود که نقل کرده اند که در حوض مسجد شاه قزوین وقتی که وضو گرفت اهالی آن شهر همه آب آن حوض را در اندک ۸.

ص: ۱۳۳



زمانی برای تبرک و تیمن و برای شفا بردند به نحوی که آن حوض بی آب ماند. این واقعه شبیه است به آن چه که ابوالفرج اصفهانی نقل کرده که چون نصر بن سیار، یحیی ابن زید ابن علی ابن الحسین علیه السلام را در قید و بند کرده و زندان نموده بود، ولید بن یزید بن عبدالملک امر کرد که او را از حبس رها نمایند. چون یحیی از قید و حبس خلاص شد جماعتی از ثروتمندان شیعه نزد آهنگری رفتند که آن زنجیر و قید را از پای او بیرون کرده بود، به او گفتند که آن زنجیر را که از پای جناب یحیی بیرون کرده ای به ما بفروش آهنگر آن آهن و قید را در معرض فروش قرارداد و هر کدام که حاضر به خریدن می شد دیگری بر قیمت او می افزود تا قیمت آن به بیست هزار درهم رسید آخر الامر همگی آن قیمت را دادند و به شراکت آن زنجیر را خریدند و آن را قطعه قطعه کرده و قسمت نمودند و هر کس قسمت خود را برای تبرک، نگین انگشتر خود قرارداد.

### **شنیده بودم حضرت عیسی برالاغ برهنه سوار می شده ولی باور نمی کردم...**

روزی خبر رسید که شیخ مرتضی انصاری وارد شهر بغداد می شود. مردم بغداد تعطیل عمومی اعلام نموده به استقبال شیخ حرکت نمودند از جمله سفیر ایران در بغداد هم طبعاً یا تصنع می خواست برای استقبال حرکت کند که ناگاه یکی از سفرای خارجی بر او وارد شد سفیر ایران تصمیم خود را عوض کرد ولی آن مرد فهمید که سفیر ایران قصد رفتن به جایی داشته پرسید به کجا می خواستید بروید؟ جواب داد: به استقبال یکی از علمای شیعه که بنا است به این شهر وارد شود. سفیر خارجی که از تعطیل عمومی بازار دانسته بود که واقعه مهمی هست اظهار تمایل نمود که به همراه سفیر ایران در استقبال شرکت کند. لذا سوار شدند از میان مردم گذشته برای آنکه از گرد و خاک و هیاهوی مردم زیاد ناراحت نباشند با سرعت

خودشان را به جلورسانیدند. در انتظار کوبه جلال و موبک پرشکوه شیخ بودند تا آنکه می بینند شیخی بر الاغی سوار است و بدون هیچگونه آلایش به طرف بغداد می آید فکر کردند مسافری غریب است به همراه یک نفر که آن هم ممکن است صاحب الاغ باشد. سفیر ایران و همراهانش که شیخ را نمی شناختند بدون اعتناء از او می گذرند. طولی نکشید که آن شیخ به جمعیت رسید که ناگهان صدای صلوات و سلام و غوغای شادی بلند شد و مردم مانند دریای موج به طرف شیخ آمده و دور او را گرفتند و زیارتش می کردند. معلوم شد که آن شیخ ساده و بی پیرایه ای که سوار الاغ بود همان مرجع تقلید مسلمانان است که مردم برای دست بوسی او دست و پا می شکنند.

سفیر خارجی حیرت زده و مبهوت در مراجعت به طرف شهر از سفیر ایران پرسید: چنین شخصی که در میان مردم این همه محبوبیت و نفوذ دارد، دارای چه عنوان و چه نامی هستند؟ سفیر ایران گفت این گونه اشخاص را حجت الاسلام و راهنمای مسلمین می دانند. سفیر خارجی گفت حق هم همین است. شنیده بودم که حضرت عیسی با آن همه عظمت و پیروانی که داشت پیاده راه می رفت و برالاغ برهنه سوار می شد. اما باور نمی کردم ولی امروز با دیدن این شیخ جلیل یقین پیدا کردم که آنچه در سیره انبیاء شنیده ام صحیح است و بدان عقیده پیدا کردم (۱).

### کوشه هائی از احوال مقدس اردبیلی و وارستگی او

احمد بن محمد اردبیلی در علم و فضل و زهد تقوی و کرامات به درجه ای بوده که از وصف خارج است. سید جزائری نقل کرده که در سالهای گرانی آن بزرگوار هر چه خوراکی داشت بافقراء قسمت می نمود و از برای خود سهمی مانند).

ص: ۱۳۵

سهم فقرا بر می داشت تا یک سالی زوجه او بر او تنیدی نمود و گفت اولاد خود را در این سال سختی فقیر می گذاری که ناچار شوند از مردم سؤال کنند. آن مرحوم چیزی نفرمود و به قصد اعتکاف به مسجد کوفه تشریف برد روز دوم اعتکاف او بود که مردی گندم پاکیزه وارد نرمی آورد در خانه مقدس و گفت اینها را صاحب این خانه فرستاده است و خودش در مسجد کوفه اعتکاف نموده است. چون مقدس به خانه برگشت عیالش باخوشحالی گفت طعامی را که به وسیله اعرابی فرستادید خوب طعامی است مقدس که خبر نداشت دانست که از جانب خداوند مهربان بوده است و حمد خدای به جای آورد.

وهم از ورع او در «فوائد الرضویه» نقل شده که در سفر زیارت مخصوصه امام حسین علیه السلام که از نجف مشرف می شد نماز خود را جمع می خواند و می فرمود می ترسم سفرم سفر معصیت باشد چون طلب علم واجب است و زیارت امام حسین علیه السلام مستحب است با آن که در سفر حتی الامکان مشغول مطالعه کتب بوده با این حال نماز خود را احتیاط جمع می خواند.

نگارنده گوید: «پس وای بر حال من و کسانی که خدای نخواسته مانند من باشند عمری را ببطالت گذرانندیم و مال امام زمان را خوردیم و خدمتی نکردیم و زیارت و عبادت درستی انجام ندادیم که فردای قیامت در پیشگاه خداوند هیچ عذری نداریم، اللهم ارحمنا وانت ارحم الراحمین بحق حبیب محمد و آله الطاهیرین».

نقل است که در یکی از سفرهایش به کاظمین یکی از اهالی بغداد کاغذی به او داد که به نجف اشرف برساند چون خواست از کاظمین خارج شود کاغذ را گرفت و در جیب خود گذاشت و پیاده راه را پیمود و سوار مرکوب نشد و فرمود من از صاحب این حیوان اجازه ندارم که این نامه را بر این حیوان حمل کنم!.

نقل است که در یکی از سفرهای او یکی از زوار که او را نمی شناخت به او

گفت که این جامه های مرا ببر نزدیک آب بشوی. مرحوم مقدس قبول کرد و جامه های او را شست و شوی داد و آورد که تسلیم وی کند که آن مرد آن جناب را شناخت و خجالت کشید مردم نیز آن مرد را توبیخ نمودند. آن بزرگوار فرمود: چرا او را ملامت می کنید چیزی نشده حقوق برادران مؤمن بر یکدیگر زیاده از این است.

گویند که عادت مرحوم مقدس آن بود که هر جامه ای را که پوشیدنش حلال بود می پوشید خواه گران قیمت بود یا ارزان قیمت، و هرگاه کسی جامه نفیسی هدیه می کرد قبول می فرمود و می پوشید و مکرر اتفاق می افتاد عمامه ای گرانبها به ایشان تقدیم می شد که معادل بوده باطلای خالص. چون به زیارت مشرف می شد هرسائلی که از او چیزی طلب می کرد قطعه ای از آن عمامه بریده و به او می داد تا آنکه درسش به مقدار ذراعی باقی می ماند که با آن به خانه مراجعت می فرمود. (فوائد الرضویه).

این است معنی زهد واقعی که از مال و لباس گران قیمت گریزان نیست و بدان دل بستگی هم ندارد در هر کجا و هر موقع موردی پیدا کرد که رضایت خداوند در آن است در آن خرج و صرف می کند فاعتبروا یا اولی الألباب.

### **استخوان بدن من طاقت جهنم را ندارد**

ابراهیم بن محمد حسن خراسانی کلباسی اصفهانی از شاگردان بحرالعلوم و شیخ جعفر کبیر و سید علی صاحب ریاض بود. این بزرگوار یک سال تمام شب تا به صبح عبادت کرد تا عبادت شب قدر را درک کند. و از آن جناب نقل شده که گفته هیچ گاه مرافعه نکردم (یعنی به رفع دعاوی مراجعین نپرداخته حکم نکرده ام و می خواستم رساله هم ننویسم لیکن میرزای قمی حکم کرد که رساله برای فتوی بنویسم، من جواب نوشتم که: «استخوان بدنم طاقت جهنم ندارد» پس به اصرار او رساله نوشتم. و در عبادت، نهایت خشوع و خضوع و حضور قلب داشت و اگر فقیری

چیزی از او می خواست شاهد می خواست و آن شاهد را قسم می داد که فقیر بودن او را می داند یا نه) و آن فقیر را هم قسم می داد که در خرج کردن آن مال اسراف نکند و در ضروریات زندگی خرج کند آن وقت مخارج یک ماه را به او می داد.

### **خوشا به سعادتت که مردی و خدمت حاجی کلباسی نرفتی!!**

گویند روزی شخصی در خدمت ایشان برای مهمی شهادت داد آن جناب برای احراز عدالت او پرسید: پیشه تو چیست؟ عرض کرد: من غسالم. آن وقت شرایط غسل دادن را یکایک از او سؤال کرد و آن مرد جواب داد. آن وقت آن مرد عرض کرد: ما بعد از آنکه مرده را دفن کردیم یک چیزی در زیر گوش او می گوئیم. فرمود چه می گوئید؟ عرض کرد: می گوئیم خوشا به سعادت تو که مردی و برای ادای شهادت خدمت حاجی کلباسی نرفتی!! (فوائد الرضویه).

### **اثر دعای عالم عامل**

گویند که وقتی حاکم اصفهان با جناب حاجی کم اخلاصی کرد حاجی دعا فرمود در اندک زمانی آن حاکم معزول شد جناب حاجی به او نوشت:

دیدی که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند

### **قابل توجه ذاکرین مصائب اهل بیت علیه السلام**

در شفاء الصدور از آن بزرگوار نقل کرده که وقتی یکی از فضلاء با دیانت اهل منبر در محضر آن جناب در ضمن ذکر مصیبت، از قول امام حسین علیه السلام خطاب به زینب علیها السلام گفت: امام فرمود: یازینب یا زینب آن فقیه با ورع بی درنگ بلند شد و در حضور جمعیت با آواز بلند فرمود: خدا دهنش را بشکند امام دو دفعه یا

## احوال و اوصاف مرحوم آیه الله سید محمد تقی خوانساری

حضرت آیه الله اراکی مدظله که از نزدیکان و اقربای مرحوم آیه الله خوانساری بودند در باره آن فقیه مجاهد و ربانی اظهار داشته اند:

آنچه من فهمیدم این بود که وقتی از ایشان پرسیدند: گفت من در نماز که می ایستم، مثل این که با خدا شفاهی دارم صحبت می کنم کانه رخ به رخ هستم این طور حالی دست می دهد با خدا شفاهی دارم حرف می زنم به خلاف ماها که با گفتن الله اکبر، توی کار و بازار می رویم هر کس بازاری است توی بازار می رود، هر کس طلبه است توی درسش می رود، اهل حرفه توی حرفه خودش می رود. «السلام علیکم» که گفت، دیگر تمام می شود، این جنگ و این نزاع ها همه توی نماز است، از نماز که فارغ شد دیگر راحت است. هر کس چیزی گم کرده توی نماز پیدا می کند در جای دیگر حواسش جمع نیست. توی نماز که می رود حواسش جمع می شود آنچه گم کرده پیدا می کند: اما او آن جور نبوده. سروکارش با خالق بود. با پروردگار آسمان و زمین بوده است، می دانسته این نماز چه معنی دارد معنای نماز چیست. یک روز چند نفر از وعاظ را جمع کرد و گفت: خدا یک نعمت بزرگی به شما داده است، و آن نعمت طلاق لسان و فصاحت کلام است، و این را خدا به شما مرحمت کرده است که می توانید این منبرها را تحویل مردم دهید. خوب است یک منبر را مخصوص نماز کنید. چون نماز در انظار مردم خیلی خفیف شده است، و مردم با نظر کوچکی به آن نگاه می کنند. با این قدرتی که خدا بشما داده است، می توانید این را خیلی بزرگ کنید. کوچک را می توانید بزرگ و بزرگ را در انظار مردم ا.

ص: ۱۳۹

کوچک کنید، خلاق معانی هستید.

لکن، هیچ کدامشان به خرجشان نرفت و قبول نکردند و عمل نکردند. هی اصرار کرد که در خصوص نماز یک یا دو منبر بروید و نماز را در ذهن مردم بزرگ کنید و از این کوچکی که برای نماز پیدا شده نجاتش دهید، ولی قبول نکردند.

چیز دیگری که من فهمیدم این بود که ایشان «بواب قلب» بود. هر کس به هر جا رسید از بوابی قلب بود. مثل این دربان هائی که در بانی می کنند، و نگاه می کنند که کسی چیز خطرناکی وارد نکند. حالا از همه مهمتر و بالاتر درگاه قلب است. آنجا هم خوب است انسان در بان باشد. دربان درگاه قلب باشد. دم درگاه قلب بایستد، وهرخیالی که می خواهد بیاید توی قلب واری کند. ببیند بمب و نارنجک که از آن شیطان است توی این خیال هست یا نیست. اگر هست دورش کند. بگوید: توحق نداری به قلب من بیائی. اگر خیال رحمانی است راهش بدهد.

خانه دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید

پس باید اینجا هم در بانی کرد. باید دیو نیاید. اگر دیو آمد فرشته دیگر نمی آید. ایشان بواب قلب بود. از کجا می گویم؟ از اینجا که خودش گفت: بعد از آن که رفت به جبهه جنگ و لباس سربازی پوشید، ولباس آخوندی را کند و عمامه را کنار گذاشت و مثل سرباز تفنگ برداشت و مسلح شد و رفت به جبهه می گفت: گلوله توپ می آمد و نزدیک من می افتاد و چیزی نمی ماند که به من بگیرد ولی خدا نخواست. خیلی در جبهه جنگ بود تا اسیر شد. چهارسال اسیر انگلیس بود. از امام سجاد است که چه حال دارد کسی که اسیریزید باشد، چه حال خواهد داشت کسی که اسیر انگلیس باشد. هر کس دیگر باشد قلبش جور به جور می شود در قلبش انقلاب می شود ولی این مرد با اینکه به دریا بردند به صحرا بردند، توی زندان صحرائی بوده و مدتها آنجا بود و در بین اسراء عده ای بودند آدم خوار، آدم را زنده

ص: ۱۴۰

زننده می خوردند. صبح که می شده می آمدند سرشماری می کردند که ببینند کسی را خورده اند یا نخورده اند! مدتی در یک چنین جائی بود ولی قلبش آرام بود.

حاج حسین، که معتمد ایشان بود از ایشان نقل کرد که گفت: یک روزی هم در آن محل من تک و تنها بودم همه رفته بودند بیرون، یک حیوان درنده ای از آن دم رها کردند، کورس بست و بسرعت آمد بطرف من، آمد نزدیک من، به من کاری نکرد و برگشت دم درب که رسید، دو مرتبه آمد و برگشت. چندین دفعه این کار اتفاق افتاد، ولی کاری به من نکرد. خودش برای من نقل کرد و گفت: در کشتی که نشسته بودم، روی یک سکوئی اثاثیه من بود سکوی مقابل اثاثیه یک نفر هندی بود که او هم جزء اسرا بود. بطور اتفاقی چشمم به صورت او افتاد دیدم دارد رنگ برنگ می شود فهمیدم در فکر افتاده و قلبش قلب و انقلاب پیدا کرده، آدم بلند شوم بهش بگویم ای برادر چرا فکر می کنی و به چه فکر می کنی، و چرا خودت را اذیت می کنی؟ این چه فکری است که تورا منقلب کرده است. دیدم زبان من فارسی یا عربی است و زبان او هندی نه من زبان او را می فهمم و نه او زبان مرا. چه کارکنم؟ با خودم گفتم بروم به هر زبانی، به اشاره ای، به چیزی تسکینش بدهم تا خواستم بروم خودش را انداخت توی دریا! رفت که رفت. آدمی که در اسارت باشد، آیا از فکر خودش بیرون می رود که به فکر دیگری بیفتد؟ این آدم چه آدمی بوده که از فکر خودش خلاص بود، و به فکر دیگری افتاده و می خواست که دیگری را نجات بدهد! بواب قلب بود، دربان قلب بود! هر که به هر جائی رسید از دربانی قلب بود.

خانه دل نیست جای صحبت اغیار

دیو چو بیرون رود فرشته درآید (۱) ۲.

ص: ۱۴۱



تقوای مرحوم آقا نورالدین عراقی و ارادت او به اهل بیت علیهم السلام و کرامات او

حضرت آیه الله شیخ محمدعلی اراکی مدظله العالی موارد زیر را در باره عالم عامل مرحوم آقا نورالدین عراقی نقل نموده است:

شخصی بنام آقا سید محمود خوانساری از اهل منبر، طالب شد که او را ببیند. چون صدای العفو العفو ایشان توی کوچه می آمد، و مردم از توی کوچه گوش می دادند این آقا خواست که خود نماز شب خواندن آقا نورالدین را ببیند. شبهای ماه مبارک بود و مرحوم آقا نورالدین از عده ای از جمله آقا سید محمود خوانساری برای افطار دعوت کرد. آقا سید محمود خودش گفت: وقتی که افطار تمام شد، و همه رفتند، من نشستم دید من راست (بلند) نمی شوم. به خدمتکارش گفتم: دو تا رختخواب بیاور. یک رختخواب خودش داشت، یکی را هم برای من آوردند. من در رختخواب که رفتم نخوابیدم. می خواستم سحرایشان را ملاحظه کنم. سحر شد، دیدم که بلند شد، رفت بیرون، وضو گرفت و آمد مشغول نماز شد، وقتی که رسید به «العفو» دیدم چنان گریه بر او مستولی شد که چندین دفعه گلوگیر شد. فکر می کرد من خوابم.

روزهای پنج شنبه و جمعه که می شد به تکیه ای که بیرون از اراک که مسافتی تقریباً از اینجا (منزل حضرت آیه الله) تا جمکران داشت، می رفت. در آنجا اطافی بود می رفت آنجا شوهر همشیره اش آقا سید باقر را هم که اهل منبر و خوش حنجره بود، و صدا و آواز خوبی داشت، با خود می برد. در آن تکیه آن آقا سید باقر، دیوان حافظ یا دیوانهای دیگر نظیر آن را می خواند، و او همینطور اشک می ریخت، از اشعار عشق آمیزی که می خواند، اشک می ریخت چه جوراشکی! به اصطلاح خودش رفته بود تفریح!

ص: ۱۴۲

من به چشم خودم دیدم، در دهه عاشورا در مجلس روضه خوانی که در منزل خودش از اول آفتاب شروع می شد و تا ظهر ادامه داشت و منبریها بلا حساب می آمدند و مردم زیادی از غریبه و آشنا از اهل اراک و جاهای دیگر، جمع می شدند و از جمله خاله زاده مرحوم آقای داماد، آقای سید یحیی یزدی هم شرکت می کرد ایشان از اول روضه چندین دستمال جلوی خودش می گذاشت و تمام دستمالها را از گریه خیس می کرد. از اول روضه گریه می کرد تا آخر. من نمیدانم چه گریه ای بود که تمامی نداشت. روز عاشورا که می شد، معرکه بود بکاء بود به تمام معنی، شخص بکائی بود.

مردم او را می پرستیدند! تا مدتها بعد از فوتش، عکسش توی خانه ها بود. مردم بعد از نماز صبحشان عکس آقا سید نورالدین را می بوسیدند. آقای حاج غلامعلی کریمی که از تجار و شخص معتمدی بود، برای من نقل کرد و گفت: یکی از اوقاتی که آقانورالدین رفته بودند به تکیه در بیرون شهر، تجار گفتند، برویم پیشش من هم جزء آنان بودم، رفتیم دور تا دور اطراف تجارنشسته بودند، نزدیک ظهر شد و منجر گشت که آقا نورالدین نهار بیاورد. نهاری که تهیه کرده بودند، یک قابلمه دونفری بود به اندازه خودش و آقاسید باقر و شاید هم یک نفر دیگر. جمعیت دور تا دور اطراف نشسته بودند. به خدمتکارش گفت: نهار بیاور. او خنده ای کرد و فهماند که قابلمه ما کفایت اینان را نمی کند. خودش بلند شد و رفت سر قابلمه، و گفت، تو بشقاب بیاور و هی بشقاب آوردند، هی پر کرد، دور تا دور به همه داد. از این غذای کم به همه داد چه برکتی پیدا کرده بود! آقاسید محمد مکی نژاد که عمه زاده مرحوم آقای فرید عراقی بود، با من آشنایی دارد. خودش برای من نقل کرد و گفت که برای مرحوم آقا نورالدین خبر آوردند که حاج آقا صابر فوت شده، به زیارت کربلا رفته و در همان جا فوت شده است. حاج آقا صابر از معمرین و خودش هم پیش نماز و اهل منبر بود و خیلی آدم معتبری بود. مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم

هم خیلی به ایشان محبت داشت. وقتی خیر فوت حاج آقا صابر را به آقا نورالدین رساندند، ایشان سرش را روی کرسی گذاشت، قدری طول کشید و بعد سرش را بلند کرد و گفت: نه دروغ است. از کجا می گوئید؟ چون وقتی مؤمنی از دنیا می رود، هاتفی در میان آسمان و زمین ندا می کند که فلان مؤمن فوت شد، و من هرچه گوش دادم نشنیدم، دروغ است. بعد هم همین طور شد، دروغ بود.

باز همان آقای کریمی نقل کرد و گفت: یکی از اعیاد بود، و مردم به دیدن مرحوم آقا نورالدین می رفتند، ما هم به دیدنش رفتیم یک کیسه ترمه کوچکی جلویش گذاشته بود و اهل سؤال که می آمدند. دست می کرد توی کیسه. و یک تک قرانی در می آورد و می داد. آن وقت تک قران خیلی محلی از اعراب داشت. در همان مدتی که ما نشسته بودیم، آن قدر تک قرانی داد که ما تعجب کردیم این کیسه تاب این همه یک قرانی را نداشت! (۱).

### آقا باقر بهبهانی و زهد و استغنا او

محمد باقر بن محمد اکمل بهبهانی حائری در اصفهان بعد از وفات دایی اش علامه مجلسی به فاصله پنج یا شش سال در سنه ۱۱۱۸ متولد شد چنانچه در نخبه المقال در این شعر آمده است:

والبهبهانی معلم البشر

مجدد المذهب فی الثانی عشر

أزاح کل شبهه وریب

فبات للمیلاد «کنه الغیب ۱۱۱۸»

چندی از عمر خود را در بهبهان گذراند پس به کربلا هجرت کرد. می خواست از کربلا مراجعت کند امام علیه السلام را در خواب دید که فرمود نمی پسندم برای تو که از جوار من بیرون روی پس دوباره قصد کرد که در کربلا بماند. ۲.

ص: ۱۴۴

طلاب علوم دینیه نزد آن استاد و محقق بزرگ جمع شدند و فوائد آن جناب برای علماء بسیار شد و قدرت علمای اخباری که در آن روزگار زیاد قوی شده بودند را درهم شکست و این سرطان مهلک را که عقائد مؤمنین و مسلمانها را منحرف می کرد از بین برد. غیر از ارشاد و هدایت و تألیف کتاب های علمی و تحقیقی زیاد، شاگردان شایسته و مبرزی تربیت کرد که اکثر آنها به درجه رفیعہ ای نائل شدند مانند بحر العلوم، صاحب ریاض، میرزای قمی صاحب قوانین، شیخ جعفر نجفی، میرزا مهدی نراقی میرزا مهدی شهرستانی و میرزا مهدی خراسانی و غیرهم از اعظام علماء که از برکت انفاص قدسیہ آن جناب همه صاحب تألیف و مروج مذهب حق می باشند. آقا محمد خان، سلطان وقت دستور داد قرآنی بخط میرزای نیریزی نوشته شد که جلد آن را با یاقوت و الماس و زبرجد و سایر سنگهای گران بهاء مرصع و زینت دادند درقاب ذی قیمتی قرار داده به همراه چند نفر از بزرگان و درباریان بخدمت آن بزرگوار فرستاد. وقتی که آمدند دق الباب کردند آن بزرگوار خودش آمد در را باز کرد جمعیت سلام کردند عرض کردند این قرآن را شاه برای شما فرستاده، فرمود این جواهرات چیست که به این قرآن صرف کرده اید اینها را بکنید و برای فقرا و مساکین خرج کنید. عرض کردند: قرآن را که خط نیریزی است و قیمت زیادی دارد بگیریید بخوانید. فرمودند هر کس قرآن را آورده بردارد در نزد خود نگهدارد و بخواند. این کلام را فرمودند و در را بستند و برگشتند.

جمال الدین بهبهانی که از شاگردان آن بزرگوار بود در «تحفه الرضویہ» نوشته که زهد آن حضرت به مقداری بود که لباسهایش از کرباس تابدار بوده که غالباً آنها را زوجه مقدسه او که والده مکرمه آقا محمدعلی صاحب مقام بود رشته و بافته بودند و به اقمشه و متعه دنیا هیچ نظری نداشت (۱) ۶.

ص: ۱۴۵

## شما خیال می کنید بر سر ما منت می گذارید!؟

در سالهای اول مرجعیت مرحوم آیه الله بروجردی اعلی الله مقامه الشریف روزی یکی از بازاری های معروف و متدین تهران مبلغ زیادی پول بابت وجوه شرعیه به شکل یک حواله روی تکه کاغذی نوشته بود و به وسیله شخصی که به قم می آمد، خدمت آقا فرستاد، تکه کاغذ را که بدست آقا دادند، ایشان آن را به کناری انداختند و فرمودند: «دیگر از این نوع وجوهات برای ما نفرستید، شما خیال می کنید دارید سر ما منت می گذارید. روحانیت شریفتر و عزیزتر و محترم تر از این است که این چنین مورد توهین قرار گیرد».

این افتخاری است که روحانیت شیعه، هیچگاه بخاطر مزایای مادی و دنیوی به دولتها و قدرتها نچسبیده است و حتی در جهت کسب آن پیش مردم نیز دست دراز نکرده است، بلکه این خود مردم بوده اند که بنا بر اعتقادشان همواره دیون شرعی خویش را به روحانیت تقدیم می داشته اند (۱).

## مراتب فقر و زهد حجه الاسلام شفتی و مناعت طبع او در دوران و طلبگی

میرزا محمد تنکابنی صاحب قصص العلماء نقل می کند: فقر و فاقه حجه الاسلام شفتی در ابتدای کار به نحوی بود که بتصور در نیاید. زمانی که در نجف اشرف در خدمت بحر العلوم تلمذ می نمود میان او و حاجی محمد ابراهیم کلباسی علاقه وا.

ص: ۱۴۶

---

۱- پیرامون انقلاب اسلامی، ص ۱۹۵، - به نقل حکایتها و هدایتها.

مصادقه و مراوده بسیار بود روزی حاجی کلباسی به دیدن سید رفت دید که سید افتاده معلوم شد که از گرسنگی غش کرده پس حاجی فوراً به بازار رفته و غذای مناسبی برای او تهیه کرد و به او خوراند، پس به حال آمد. و در اوایل حال در طهارت و نجاست زیاد احتیاط داشت و حوض آبی در بیرونی بحرالعلوم بود و سید اغلب اوقات به خانه استادش بحرالعلوم می رفت و از آب حوض تطهیر می کرد. پس استادش بحرالعلوم از فقر و فاقه سید اطلاع یافته به سید فرمود که تو باید در اوقات غذا به نزد من حاضر شوی و در این باب اصرار زیاد نمود و سید در مقام انکار بود آخر الامر سید عرض کرد که اگر در این باب باردیگر مرا تکلیف فرمائی از نجف بیرون خواهم رفت و اگر می خواهید که در نجف باشم و در خدمت شما تحصیل نمایم از این قبیل تکلیف دیگر نفرمائید. پس بحرالعلوم سکوت کرد و از آن تکلیف درگذشت.

و در زمانی که حجه الاسلام در نزد آقا سید علی صاحب ریاض در کربلای معلا درس میخواند، حجه الاسلام بنحوی فقر داشته که نعلین پایش پاشنه نداشته و برای معاش یومیه یکسر معطل و فاقد وعادم بوده. آقا سید علی شخصی را قرار داده بود که هر روز دو گرده نان، یکی در وقت نهار و یکی در وقت شام جهت حجه الاسلام می برد و زمانی که در اصفهان وارد شد جز یک دستمال که سفره نان خوری او بوده و کتاب مدارک چیزی دیگر نداشت و میان مرحوم والد ماجد آن جناب مصادقه و مؤاخات بوده و والد نیز در آن زمان در نهایت فقر و فاقه بود. والد می فرمود که حجه الاسلام از من وعده خواست به منزل او رفته. بعد از این که مدتی از شب رفته بود سفره نان خود را حاضر ساخت و در آن از پاره های نان خشک چند روز مانده بود پس من و او از قطعات نان خشک، آن شب را تغذیه کردیم. در آخر اوقات فقر و فاقه اش روزی اندک تنخواهی گیرش آمد ببازار رفت که برای خود و عیال قوتی تهیه نماید. چون به بازار داخل شد با خود خیال کرد که جنس ارزان تری بخرد

تا خود و عیال سد جوع نمایند لذا از قصاب جگر بند گوسفند گرفت و روانه خانه شد در بین راه خرابه ای دید که سگی گرگین ضعیف و نحیف ولاغر در آن خوابیده بود و بیچه هایش دور او جمع و همه در نهایت نقاهت وضعف بودند و در پستان مادرشان شیری نمانده بود، و آنها همه از مادر شیر می خواستند و همه در حال فریاد بودند. حجه الاسلام را بر آن سگ و بیچه های او رحم آمد و گرسنگی آنها را بر گرسنگی خود و عیال مقدم داشته آن جگر بند را نزد آنها انداخت. آن حیوانات یکباره هجوم آوردند و آن جگر بند را خوردند و سید ایستاده و نگاه می کرد پس بعد از انجام کار، آن سگ گرگین روی به آسمان کرده گویا دعا می کرد.

بلی آن جناب از سلاله همان کس بود که اسیر و فقیر و صغیر را بر خود و عیال خود ترجیح می داد و به گرسنگی شب را به روز آوردند تا اینکه خلاق منان سوره هل اتی در حق ایشان نازل کرد و در مدح ایشان «ویوثرون علی أنفسهم ولو کان بهم خصاصة» فرو فرستاد.

### ابوحازم در برابر سلیمان بن عبد الملک

وقتی ابوحازم که یکی از علماء و واعظ بود بر سلیمان بن عبد الملک وارد شد سلیمان گفت به چه سبب ما از مرگ کراهت داریم و راضی به مرگ نیستیم؟ ابوحازم گفت: علتش آن است که دنیا را آباد کرده اید و آخرت را خراب پس با مرگ از آبادی به خرابه می روید، سلیمان گفت: ورود ما در آخرت به خداوند چگونه خواهد شد؟ ابوحازم گفت: اما نیکوکار حالش حال مسافری است که از سفر به وطن برگردد و از رنج سفر راحت می شود و اما بدکار حالش حال غلامی است که از آقای خود فرار کرده بوده و حالا با هزار شرمندگی بسوی او بر می گردد. سلیمان گفت چه عملی افضل است؟ گفت: اداء واجبات و اجتناب از محرمات. گفت کاش می دانستم آنجا چه دارم؟ جواب داد: خود با کتاب خدا بسنج. پرسید

چگونه؟ جواب داد: با این آیه: «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَ الْفَجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ» سلیمان پرسید: کلمه عدل چیست؟ جواب داد: نزد کسی که از او بترسی وهم از او امیدی وطمعی داشته باشی کلمه حق بر زبان برانی پرسید: عاقل ترین مردم کیست؟ گفت: آن که خدارا اطاعت کند پرسید: جاهل ترین مردم کیست؟ جواب داد: آن که آخرت خود را برای دنیای دیگری بفروشد. پرسید: عقیده تو درباره حکومت من چیست؟ گفت: معافم کن. سلیمان گفت: معافت نمیکنم می خواهم از تو پند و اندرز بگیرم. گفت: پدران تو بازور شمشیر و نه با رضای مردم سلطنت کردند و مردم را کشتند ای کاش می دانستی با آنها چه شد سلیمان گفت: باز موعظه ام کن به اختصار. ابوحازم گفت: سعی کن که خدا تورا درجائی که نهی کرده از آن نبیند و در جائی که امر کرده به آن ببیند. در این وقت سلیمان گریه سختی کرد. یکی از حاضرین به ابوحازم اعتراض کرد که این چه کاری بود کردی و خلیفه را ناراحت کردی. ابوحازم گفت: ساکت باش خداوند از علماء پیمان گرفته که علم خویش را بر مردم ظاهر کنند و کتمان نمایند این را گفت و از نزد خلیفه خارج شد سلیمان مقدار زیادی پول برای او فرستاد ابوحازم پول را پس فرستاد و پیام داد بخدا قسم من این مال را در نزد تو نمی پسندم تا چه رسد به خودم (۱).

### شیخ اعظم انصاری و مادر صالحه اش

مادر شیخ مرتضی انصاری قبل از تولد شیخ در خواب دید حضرت صادق علیه السلام قرآنی مذهب عطایش فرمود. صبحگاه خوابش را به فرزند جلیل القدر ۸.

ص: ۱۴۹



تعبیر کردوهمان هم شد و شاید به همین جهت بوده که بی وضو شیرنمی داده (۱).

درامعات البیان گوید: مادر شیخ زن بسیار صالحه ای بود و خودش متحمل نان پختن و غذا پختن می شد روزی به شیخ زبان اعتراض گشود و گفت با این همه وجوهاتی که شیعیان از اطراف نزد شما می آورند چرا برادرت منصور را کمتر رعایت می کنی و به او مخارج مکفی نمی دهی؟ شیخ در این هنگام بی درنگ کلید اطاقی را که در آن وجوه شرعیه محافظت می شد به مادر داد و گفت: هرقدر صلاح می دانی به فرزندت بده ولی در روز قیامت مسؤولیتش هم با خودت باشد. اما آن زن صالحه چون خودش را در مقابل یک محذور بزرگی مشاهده کرد از این کار امتناع ورزیده گفت هیچگاه برای رفاه چند روزه فرزندم خود را در روز قیامت مبتلا و گرفتار نخواهم نمود (۲).

از عادات شیخ بوده که در بازگشت از تدریس به منزل، به منظور به دست آوردن دل مادر اول می آمد نزد او و مقداری باوی سخن می گفت و از حکایات و وضع مردم پیشین و طرز زندگانی آنان پرسش می کرد و مزاح می نمود تا مادر را می خندانند سپس به اطاق عبادت و مطالعه خود می رفت. روزی به مادر گفت یادداری زمانی که مقدمات می خواندم مرا به انجام کارهای خانه می فرستادی و من پس از درس و مباحثه انجام می دادم و به منزل می آمدم شما در خشم می شدی و می گفتی اجاقم کور است حالا هم اجاق کور است؟

مادر از روی مزاح گفت آری حالا- هم اجاقم کور است زیرا در آن موقع رفع حوائج منزل نمی کردی حال هم که بجائی رسیده ای بسبب احتیاطی که در صرف وجوهات می کنی ما را در تحت فشار قرار داده ای! ۹.

ص: ۱۵۰

---

۱- زندگانی شیخ. ص ۵۰.

۲- زندگانی شیخ ص ۵۹.

شیخ در مرگ ما در بسیار گریه می کرد تا آنکه بعضی از خواص زبان تعرض گشوده و شیخ را به این کار ملامت کردند شیخ در جواب آنها گفت گریه و تأسفم نه برای این است که مادر را از دست داده ام بلکه علتش این است که بسیاری از بلاها بسبب وجود او از ما دفع می شد و چه برکت هائی که از وجود آن مخدره خداوند متعال بر ما ارزانی داشت. از فقدان این نعمت عظمی متأثر و گریانم (۱).

### حالا وقت مصاحبه نیست

روزجمعه بود در پاریس خدمت امام خمینی عرض کردند خبرنگاران آمده اند مصاحبه کنند. امام فرمودند: حالا وقت مصاحبه نیست حالا وقت انجام مستحبات است. وقتی مستحبات روز جمعه را بجا آوردند فرمودند: من برای مصاحبه آماده ام (۲).

### حداکثر کار من مثل کار «خرکچی» ها است؟

شیخ انصاری، مردی که «مرجع کل فی الکل شیعه» می شود، آن روزی که وفات می کند با آن ساعتی که بصورت یک طلبه فقیر دزفولی وارد نجف شده است فرقی نکرده است، وقتی که خانه او را نگاه می کنند می بیند مثل فقیرترین مردم زندگی می کند، یک نفر به ایشان می گوید: آقا خیلی هنر می کنید که این همه وجوهات در دست شما می آید، هیچ تصرفی در آنها نمی کنید.

- چه هنری کرده ام؟ هیچ مهم نیست.

- آیا هنری از این مهم تر هم می شود؟! غ.

ص: ۱۵۱

---

۱- زندگانی شیخ انصاری. ص ۶۰.

۲- زن روز شماره ۹۵۴ از زبان خواهر دباغ.

- هیچ مهم نیست! حداکثر کارمن مثل کارخرکچی های کاشان است که می روند تا اصفهان و بر می گردند، و در مقابل مقدار پولی که بعضی از مردم کاشان به آنها می دهند از اصفهان جنس برایشان خریداری می کنند و می آورند، آیا شما دیده اید که آنها به مال مردم خیانت کنند؟ خیر، چون آنها امین مردم هستند فرمود ما هم همینطور امینان مردم هستیم و نمی توانیم از وجوهات و اموالی که به دست ما سپرده می شود نفع شخصی ببریم (۱).

### خودداری از مزاجت با دخترشاه

ضیاءالسلطنه یکی از دختران فتحعلی شاه بود و در مال و جمال و کمال مشهور. فتحعلی شاه از مرحوم آخوند ملا حسن یزدی صاحب مهیج الاحزان خواهش نمود که ضیاءالسلطنه را به پسر خود تزویج نماید آخوند قبول نکرد و عذرآورد که ما رعایا قابل آن نیستیم که دختران سلاطین در خانه های ما باشند.

همچنین فتحعلی شاه از میزرای قمی (صاحب قوانین) خواهش نمود که یکی از دختران شاه را برای پسر خود تزویج نماید. پس از انقضای مجلس میرزا از خدا خواست که اگر باید شاهزاده به همسری پسر من درآید پس خداوند پسر مرا مرگ بده. پس از انجام دعا پسر میرزا در آب غرق شد و وفات یافت.

بالآخره بعد از فتحعلی شاه ضیاءالسلطنه به عتبات عالیات رفت و نزد مرحوم آقا سید محمد مهدی فرزند آقا سید علی طباطبائی فرستاد که مرا اختیار کن. سید امتناع نمود پس از آن شاهزاده از شیخ محمد حسین صاحب فصول خواهش مزاجت نمود شیخ نیز قبول نکرد. شاهزاده به خدمت مرحوم آقا سید ابراهیم موسوی قزوینی استاد صاحب کتاب قصص العلماء کسی را فرستاد و خواهش مزاجت و مواسلت.

ص: ۱۵۲

نمود، ایشان در جواب فرمود. که مخارج شما شاهزادگان بسیار است و ما را جز فقر و فاقه حاصلی نیست و از عهده مخارج شما نمی توانیم برائیم. شاهزاده دیگر باره کس فرستاد که من از شما هیچ مخارجی مطالبه نمی کنم بلکه خرج شما و مخارج عیال شما را هم می دهم. آن جناب در جواب گفت که مراعیال و زن و فرزند است که در حال عسر و فقر با ما بسر می برند و لازمه وصلت با شما این است که از ایشان چشم بپوشم و این قبیح است. شاهزاده دیگر بار کس فرستاد که شما در نزد عیال و فرزندان خود باشید، منظور این است که اسم شما فقط بر سر من باشد. باز سید امتناع نموده بالکلیه جواب یأس داد(۱).

### زندگی و رفتار بی تکلف و ساده مرحوم حاج شیخ عبدالکریم

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم فوق العاده خوش اخلاق و خوش برخورد بودند ظاهر و باطن او یکی بود و طلاب را دوست می داشت و به اهل علم و فضیلت عشق و علاقه عمیقی داشت او در مجلس، صدر و ذیل نمی شناخت و همانند سیره حضرت رسول هر جا که مناسب می شمرد می نشست یکی از اعضاء محترم جامعه مدرسین حوزه علمیه قم از قول حضرت آیه الله العظمی امام خمینی نقل کردند که در اراک بر سر جا در مجالس گاه اختلاف می شد و مرحوم حائری در زمانی که در اراک تشریف داشتند برای از بین بردن این سنت سیئه هروقت وارد مجلس می شدند هر جا جایی می دیدند در همان مکان می نشستند و با این روش حسنه خود این سنت ناپسند را بهم زدند.

و یکی از شاگردان معظم له می فرمودند که ایشان هرگز در خوردن غذا به غذاهای لذیذ توجه ننموده و تعمد داشت که غذاهای ساده و بی خورشت میل کند.ی.

ص: ۱۵۳

---

۱- قصص العلماء ص ۱۱، در احوال سیدابراهیم موسوی قزوینی.

او از تقوی باطنی سرشار برخوردار بود و بارها می فرمودند: «من هرگز برای ریاست و زعامت دست و پا نکرده ام» و مسئله زعامت خود را انجام یک تکلیف و امانتی الهی می دانست.

باز از حضرت امام (مدظله) نقل می کرد که بازار شهر اراک از بازارهای طولانی ایران است و منزل آقای حائری در انتهای بازار و محل درسش در اوایل بازار قرار داشت وقتی که از منزل عازم تدریس می شدند عبا را به دست می گرفتند و روی دوش نمی انداختند (این درحالی بوده که عده ای از بزرگان شهر با اطرافیان و تفنگچی حرکت می کردند) و پیاده تا محل درس می رفتند و اگر در بین راه کسی به دنبال ایشان می افتاد اگر طرف سؤال و نیازی داشت آن را برطرف کرده و خود به تنهایی به راه می افتاد(۱).

### **آیا شما هم همینطور هستی که در ظاهر هستی!؟**

حاج میرزا مسیح تهرانی، از بزرگان تهران و عالم و حاکم شرع وقت بوده است. می گویند روزی ایشان سوار بر الاغش بوده از کوچه ای عبور می کرده است زن فاحشه ای به او رسیده می گوید: حاج میرزا مسیح! من همینطوری هستم که دیده می شوم و همه می دانند که زن هرجائی هستم آیا توهم همین طوری که ظاهرت نشان می دهد هستی!؟

می گویند حاج میرزا مسیح آن قدر تحت تأثیر این حرف قرار می گیرد که بعد از آن اصلاً از خانه در نیامد و در کارهای مردم و قضاوت دخالت نکرد (۲).

ص: ۱۵۴

---

۱- مجله نورعلم شماره ص ۱۱.

۲- یادنامه شهید قدوسی .

مرحوم علامه سید محسن امین صاحب اعیان الشیعه در وصف فقیه بزرگ مرحوم حاج آقا رضا همدانی استاد خود می گوید:

زاهد دردنیا و روی گردان از آن بود. حتی در باره امور عادی دنیوی مانند داستانه‌ها و تواریخ و حوادث و وقایع، جز در موارد لازم سخن نمی گفت، ما از او در این موارد چیزی نشنیدیم و کسانی جز ما نیز که با او معاشرت داشته اند بدین معترف شده اند. البته زهد او با اعتدال و بدون تفریط بود نه مانند ربیع بن خثیم که روزی از شخصی پرسید آیا پدرت زنده است و آیا در قریه شما مسجد هست؟ و سپس از این سؤال خود پشیمان شد! و به خود گفت: نامه ات را سیاه کردی ای ربیع!.

ما بعد از فراغت از سطح تا وقتی که در نجف بودیم، یعنی در حدود هشت سال با او معاشرت داشتیم و به تلمذ در محضرش مقید بودیم و تقریباً سه سال پیش. از وفات او از نجف رفتیم. در تمام مدتی که با او بودیم هیچ لغزشی و گناه کوچکی از او ندیدیم و کسان دیگری که با او معاشرت داشته اند به همین گواهی داده اند. حق او دارای صفات علماء پارسای و پرهیزگار بود. در مجلس او غیبت احدی شنیده نشد و چون احساس می کرد یکی از افراد مجلس قصد حرف زدن پشت سر کسی را دارد شروع می کرد به صحبتی که او را بازدارد.

در زمان او در نجف شخصی بود که مجلس درس بزرگی داشت و کتب منتشر شده ای نوشته بود. می گفتند که او نسبت به علماء زبان درازی می کنند (احتمالاً به جهت اینکه خود را عالم تر و برتر از ایشان می دانسته). ما او را در نجف دیدیم، درباره او بسیاری از بزرگان علماء حرف ها زدند تا اینکه کار به مرحله تکفیر او رسید و حلقه درسش خلوت شد... در زمانی که ما به نجف آمده بودیم جمعی از علماء براو شوریده فتوای تکفیر او را صادر کردند و چون متن فتوی را برای مرحوم حاج

آقارضا فرستادند تا او هم آن را تأیید کند ایشان خودداری کردند و گفتند تکفیر امر عظیمی است و من با این اتهامات تکفیر نمی‌کنم. مسئله او نقل مجالس شده بود ولی کسی جرأت نداشت در حضور حاج آقا رضا در آن باره صحبت کند و طلاب به محض حضور ایشان در مجلس، حرف خود را عوض می‌کردند یا گفتگو درباره وی را قطع و سکوت می‌کردند و چون کسی می‌خواست درباره او حرف بزند ایشان مانع می‌شد...

روزی یکی از شاگردان از او درباره رفتار خشن و تند بعضی از اساتید با طلاب پرسید، ایشان گفت عمل آنها محمول بر صحت است ولی ما چنین کاری نمی‌کنیم.

در عین حال آن مرحوم زمانی که با خلاف شرعی روبرو می‌شد غضبناک می‌شد چنانچه روزی در حضور او از کسانی که در عراق «روادید» نامیده می‌شوند و در مجالس عزا با ترجیع و تردید خوانندگی می‌کردند، یاد شد و ایشان به شدت اظهار خشم و اشمئزاز کرد(۱).

### سرمشقی برجسته از تواضع شدید و بی‌تکلفی و ساده زیستی

نیز مرحوم امین در وصف استاد بزرگ خود مرحوم حاج آقا رضای همدانی نوشته است: «از تواضع او اینکه برای هر کس که وارد مجلس می‌شد به پا می‌خاست و برای همه طلاب حتی در اثناء درس می‌ایستاد. عادت معمول در نجف این بود که استاد در روز درس چه در بین درس و چه در خارج از درس برای شاگردانش بر پا نمی‌خاست و اگر بر پا می‌خاست می‌دانستند که آن روز درس تعطیل است، ولی طلاب قبل از شروع درس برای کسی که وارد می‌شد می‌ایستادند ولی در بین درس...»

ص: ۱۵۶

برای احدی نمی ایستادند ولی استاد ما حاج آقا رضا هروقت که یکی از طلاب وارد می شد، حتی در بین درس به احترام او از جا بلند می شد و در حالی که کتابی که از آن می خواند در دستش بود می ایستاد. و چنانچه در بین درس طلبه ای وارد می شد، فقط او می ایستاد و باقی طلاب بر نمی خاستند.

لوازم و احتیاجات منزل را خودش می خرید و به هیچ کس واگذار نمی کرد. روزی او را دیدم در روزهایی که زوار زیاد بودند بر در دگان قصابی ایستاده است و منتظر است تا قصاب سرش خلوت بشود و به او گوشت بدهد و چون قصاب از فروش گوشت به زائرین غریب سود بیشتری می برد، به آنها گوشت می داد و از مشتری های محلی خود غافل بود. خدا می داند قبل از آمدن من چه مدتی آنجا معطل بوده است. من برسر قصاب فریاد کشیدم که ببین شیخ چه می خواهد به او بده، شیخ گفت عیبی ندارد! گفتم چطور عیبی ندارد شما را بعد از همه راه می اندازد. آنگاه قصاب عذر خواهی کرد و برای او گوشت کشید. و اگر من به قصابی نرفته بودم حال او حال دختران شعیب (ع) می بود!

یک روز جمعه با پنجشنبه که روزهای تعطیلی دروس بود و هیزم فروش ها با الاغ هیزم می آوردند و در کوچه پس کوچه ها می فروختند، او را دیدم که مشغول خرید هیزم است، در آن زمان او ریاست دینیه یافته بود و مردم از او تقلید می کردند، به او گفتم: استاد کسی را مأمور کن برایتان هیزم بخرد، گفت: من راه و رسم خودم را عوض نمی کنم.

ایک روز که دید ما پیاده به کربلا می رویم به من گفت من به شما غبطه می خورم به جهت این پیاده رویتان و آرزو می کنم کاش می توانستم پیاده روی کنم و با شما به زیارت بروم.

او شهرت را مکروه داشت و جز در امور لازم مربوط به دین یا دنیا، انزوا را دوست می داشت. از این رو در ایام عید جلوس نداشت و دوست نداشت موقع



مسافرت کسی او را بدرقه کند. گاهی بعضی از کسانی را که معمولاً دیدار می شوند دیدار می کرد و در بعضی مجالس عزا حضور می یافت و بعضی شب ها به حجره مدفن سیدجواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه و بعضی جاهای دیگر می رفت و بالجمله معاشرت ها و دیدارهای او فقط به اندازه ای بود که جفا و ترک اجتماع نکرده باشد... شب ها به تنهایی راه می پیمود و برخلاف عادت علماء بزرگ کسی که پیشاپیش او چراغ بردارد با او نبود، به گونه ای بود که اگر کسی او را نمی شناخت و او را می دید او را از جمله طلاب فقیر گمان می کرد، روزی با او همراه بودم، یکی از زوار ایرانی جلو آمد و از او پرسید آیا نماز وحشت می خوانید؟ (در مقابل وجه) و او گفت: نه. آن مرحوم برای خودش تبلیغ نمی کرد و از کسی هم چنین چیزی نمی خواست و چیزی از سرگذشت خود را که متضمن امتیاز و فضیلتی برای خود او بود بر زبان نمی آورد...»(۱).

### از زبان یکی از شاگردان حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی

جناب حجه الاسلام آیه الله حاج سید جعفر شاهرودی که از شاگردان خاص مرحوم آیه الله حاج میرزا جواد آقای ملکی تبریزی بوده نقل کرد: شبی در شاهرود در خواب دیدم که در صحرائی حضرت صاحب الأمر عجل الله تعالی فرجه الشریف با جماعتی تشریف داشتند و گویا به نماز جماعت ایستاده اند نزدیک رفتم که جمالش را زیارت کنم و دست مبارکش را ببوسم شیخ بزرگواری را دیدم که متصل به آن حضرت بود و آثار جمال و وقار و بزرگواری از سیمایش پیدا بود، چون بیدار شدم در اطراف آن شیخ فکر کردم که کیست که تا این حد نزدیک و مربوط به مولای ما امام زمان علیه السلام است. برای یافتن او به مشهد مشرف شدم وی را ندیدم در ۱.

ص: ۱۵۸

تهران آمدم نیافتم به قم مسافرت کردم او را در حجره مدرسه فیضیه مشغول تدریس دیدم پرسیدم این آقا کیست گفتند آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی است خدمتش رسیدم تفقد زیادی کردند و فرمودند کی آمده ای؟ گویا مرادیده و شناخته و از قضیه با خبر است پس ملازمتش را اختیار نمودم و او را چنان یافتم که دیده بودم و می خواستم. تا شب یازدهم ذی الحجه ۱۳۴۳ که نزدیک سحر در بین خواب و بیداری دیدم درهای آسمان به روی من باز شده و حجابها مرتفع گشته تازیر عرش الهی را مشاهده کردم و دیدم که حاج میرزا جواد آقا ایستاده و دست به قنوت گرفته و مشغول تضرع و مناجات و گریه است و من از مقام قرب او به حق تعالی تعجب می کردم که یک مرتبه صدای کوبیدن در خانه را شنیدم فوراً بر خاستم درب را باز کردم دیدم یکی از دوستان است گفت فلانی بیا منزل آقا، گفتم چه خبر است؟ گفت تسلیت می گویم آقا از دنیا رفت پس تشییع عجیبی از آن بزرگوار شد و او را در مقبره شیخان نزدیکی قبر میرزای قمی مدفون کردند. ماده تاریخ آن برسنگ قبرش به عربی چنین است: «رفع العلم وذهب الحلم» از جهان جان رفت و از ملت پناه ۱۳۴۳(۱).

### تغییر نیافتن جسد بعد از سی و پنج سال

در سال ۱۳۵۷ قمری که حکومت عراق تصمیم گرفت مشهد مقدس مرتضوی را تعمیر نماید و می خواستند خلل و شکافی را که در اطراف حرم برای دفن اموات تهیه شده بود مسدود نمایند در آن اثناء چندی از قبور و ابدان اموات پیداشد از آن جمله یکی هم جسد شریف علامه شربانی بود که دیدند در آن مدت سی و پنج سال که از تاریخ وفاتش می گذشت سلامت مانده و اصلاً تغییری نکرده و هیچ عضوی از آن ۲.

ص: ۱۵۹

متلاشی نشده است. بلکه کفنش نیز پوسیده نشده بود و چون هوای خارج به کفن نرسیده بود تغییری یافته و لکن در بدن شریف اصلا تغییری پدید نیامده است پس کفن را تجدید و قبر را تعمیر نمودند(۱).

### ناصرالدین شاه در خانه مرحوم سبزواری

در کتاب ریحانه الادب می گوید: نگارنده به یک واسطه موثق از خود ناصر الدین شاه نقل می کند که شاه در مسافرت اروپا در تبریز توقف کرد. در مجلس بازدید یکی از اکابر علمای آن شهر (که آن شخص موثق هم حضور داشته) نقل کرده که در مسافرت مشهد مقدس به هر شهری که وارد می شدیم اهالی آن شهر استقبال می کردند و در موقع حرکت هم بدرقه می نمودند تا در سبزواری معلوم شد هر طبقه وظیفه معمولی خود را انجام دادند و به دیدن ما آمدند فقط حاجی ملاهادی استقبال که سهل است به دیدن ما هم نیامده است. بعلت آنکه او شاه و وزیر نمی شناسد. شاه گوید من بسیار پسند کرده و گفتم که شاه او را می شناسد. تا اینکه بعد از تعیین وقت، من با یک نفر خدمتکار یک روز نزدیک نهار به خانه حاجی ملاهادی رفتم و پس از پاره ای مذاکرات من گفتم خداوند عالم تمامی نعمتها را در من تکمیل فرموده و هر نعمتی شکر مناسب خود را لازم دارد چنانچه شکرانه علم تدریس و ارشاد عباد و شکرانه مال دستگیری فقراء و شکرانه قدرت و سلطنت نیز انجام حوائج اشخاص است من از شما خواهش دارم که به من خدمتی محول فرمائید که آن را انجام داده و ادای شکر این نعمت سلطنت را کرده باشم. پس حاج ملاهادی اظهار غنا و بی نیازی کرد و اصرار من اثری نکرد تا آنکه من خودم پیشنهاد کردم گفتم شنیده ام شما یک زمینی زراعتی دارید من خواهش ۵.

ص: ۱۶۰

می‌کنم که شما برای آن زمین مالیات دولتی ندهید. آن را نیز باعذر موجهی رد کرد و فرمود کتابچه مالیات دولتی هر ایالتی کم و کیف یک صورت قطعی گرفته که اساس آن برهم نمی‌خورد اینک اگر من (هادی) مالیات ندهم ناچار از طرف اولیای امور مقدر آن به سایر آحاد ورعیت سرشکن شده و ممکن است یک قسمت آن به فلان بیوه زن و یا به یتیمی تحمیل شود. شما راضی نباشید که معافیت مالیات من سبب تحمیل بریتیمی یا بیوه زنی باشد. علاوه بر این دولت را نیز مخارج لازم است که تهیه آن بر عهده رعایا است که من هم باید سهم خود را بدهم و به دوش دیگران نیندازم شاه گوید من گفتم بفرمائید ناهار بیاورند که ما هم در خدمت شما ناهار بخوریم پس آقا بدون آنکه از جای خود حرکت کند خادم خود را امر به ناهار آوردن کرد خادم نیز فوری یک طبق چوبینه با مقداری نمک و دوغ و چنددانه قاشق و چند قرص نان (کوکه) نزد ما گذاشت و رفت حاجی اول آن قرصها را با کمال ادب بوسیده و بر روی پیشانی گذاشته و شکرهای بسیار از ته دل به جا آورد پس از آن آنها را ریز ریز کرده در میان دوغ ریخته و یک قاشق نیز پیش من گذاشته و گفت: شاهها بخور که نان حلال است زراعت و جفت کاری آن دست رنج خودم می‌باشد شاه گوید: من یک قاشق از آن صرف کرده دیدم که خوردن آن خارج از عهده شاه است بعد از کسب اجازه بقیه آن قرصها را به دست خود بسته به پیشخدمت دادم که در موقع مریضی یکی از افراد خانواده از آن نان حلال استشفاء نمایند. شاه بعد از این جمله گریزهایی زد به بعضی از افعال ناشایست بعضی از متلبسین باین لباس روحانیت. از اشعار دلنشین این حکیم الهی است که می‌گوید: (۱).

مازومی خانه عشقیم گدایانی چند

باده نوشان و خموشان و خروشان چند۷.

ص: ۱۶۱

هر در اسرار که بر روی دلت بر بندند

رو گشایش طلب از همت مردانی چند

### استمداد از امیرالمؤمنین و توسل به آن حضرت برای تألیف جواهر الکلام

مرحوم صاحب جواهر، جواهر را از آن نظر تألیف کرد که کتاب جامعی باشد که مراجعه کننده را از دیگر کتابهای فقهی بی نیاز سازد. الحق کتاب جواهر دریای بی کران و مواجی است که در تمام ابواب فقه اسلام نظر دارد او در تألیف این کتاب به روح پرفتوح مولی الموالی علی بن ابیطالب علیه السلام استمداد و توسل جسته است و در پایان کتاب می گوید:

خداوند متعال بر مامنت گذارد که توسل ما را بر محمد و آل او بخصوص اسدالله الغالب و دروازه علوم اسلامی علی بن ابی طالب علیه السلام پذیرفت و ما را بر آنچه که خواسته بودیم توفیق عنایت فرمود. در برابر این نعمت بزرگ شکر گزار و سپاس مندیم» تاریخ فراغت از تألیف آن ۲۳ رمضان ۱۲۵۴ هجری نبوی بوده و در تألیف آن درست سی سال رنج و زحمت کشیده است (۱).

### تربت امام حسین علیه السلام، آخرین زاد و توشه

یکی از ویژه گیهای مرحوم آیه الله حجت رحمه الله علیه علاقه فوق العاده و محبت فراوان ایشان به سید و سالار شهیدان حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام بود.

در آخرین روز عمرش پس از آنکه امر فرمود مهرش را شکستند (تا بعد از مرگ مورد استفاده قرار نگیرد) مقداری از تربت حضرت سیدالشهداء میل فرمود و گفت ۲.

ص: ۱۶۲

این آخرین زاد من است از دنیا پس دعوت حق را لیبیک گفت.

در ابتداء که امر فرمود مهرش را بشکنند بعضی از علاقه مندان از این کار خودداری می کردند و نمی خواستند مهر را خرد کنند به خدمت ایشان عرض کردند اجازه بدهید مهر شما در نزد یکی از معتمدین شما باشد فرمود استخاره کنید با قرآن اگر خوب آمد بشکنید و گرنه همان کار را بکنید وقتی استخاره کردند این آیه در اول صفحه آمد: «له دعوه الحق» پس امر کرد مهر را شکستند.

چنانچه در روی سنگ مزارش حک شده است:

و بعد ما استخار بکلام الحق فی کسر خاتمه وأجیب بقوله تعالی (له دعوه الحق) امر به ثم تناول التربه الحسينیه وقال آخر زادی من الدنيا التربه، فلبی دعوته زوال یوم الاثینین ثالث جمادی الأولى من سنه ۱۳۷۲هـ.

در همین رابطه است بیت زیر که یکی از ارادتمندان به آن مرحوم گفته است.

زخاک کربلا می خورد و می گفت

همین باشد زدنی آخرین زاد

از ارتحالش جهان علم و فضیلت داغدار شد بطوری که مرحوم آیه الله بروجردی وقتی از این جریان با خبر شد فرمود کمرم شکست (۱).

### حلیت طلبیدن شهید آیه الله مطهری از مرحوم آیه العظمی حجت

در ایام طلبگی با عده ای از افراد در جلسه ای نشستیم، در آن مجلس مرحوم آیه الله العظمی آقای حجت رضوان الله تعالی علیه مورد غیبت قرار گرفت. و با آنکه آن مرحوم حق استادی به گردن من داشت و سالها در خدمت ایشان درس خوانده بودم و حتی در یک مسابقه عمومی از آن مرحوم جایزه گرفته بودم، معهذا در شرایطی قرار گرفتم که من هم در آن برنامه حضور داشتم یک وقت احساس کردم که این ۰.

ص: ۱۶۳

درست نیست من چرا باید در آن شرایط قرار نگیرم، لذا پی فرصت مناسبی بودم تا ایشان را ببینم و از وی رضایت بطلبم، تا آنکه در یک تابستانی مرحوم حجت به حضرت عبدالعظیم تشریف آوردند یک روز بعد از ظهر به منزل ایشان رفتم و در زدم، در را باز کردند، گفتم بگوئید فلانی است، ایشان در اندرون بودند اجازه و رود دادند. یادم هست وقتی وارد شدم ایشان را در حالی دیدم که کلاهی بر سر داشتند و بر بالشتی تکیه کرده بودند و مریض به نظر می رسیدند، گفتم آقا آمده ام یک مطلبی را بشما عرض کنم: فرمود چه مطلبی؟ گفتم من از شما کمی غیبت کرده ام، اما غیبت زیادی نیز از دیگران شنیده ام و از این کار سخت پشیمانم و چون تصمیم دارم که دیگر از این پس غیبت شما را نکنم و از کسی نیز استماع نکنم آمده ام که به خود شما بگویم که مرا ببخشید. این مرد با بزرگواری که داشت فرمود: غیبت کردن از امثال ما دو جور است: یکی وقت بشکلی است که اهانت به اسلام است و یک وقت مربوط به شخص ماست، من که مقصود ایشان را فهمیده بودم، گفتم بنده چیزی که به اسلام توهین باشد نگفته ام بلکه مربوط به شخص شماست. فرمود: من گذشتم.

انسان اگر بخواهد توبه کند باید حقوق مردم را بپردازد و اگر غیبت و تهمت بکسی وارد کرده او را راضی کند و در صورتی که ممکن نیست یا آنها مرده اند لااقل استغفار بکند و از برای صاحبان حقوق از خداوند طلب مغفرت و احسان درباره آنها نماید تا آنها راضی باشند(۱).

### علت تعطیل نماز جماعت

ادیب محقق، حکیم متأله، فقیه بزرگوار عالم ربانی مرحوم آقای حاج میرزا علی .

ص: ۱۶۴

---

۱- حکایتها و هدایتهای مرتضی مطهری .

آقای شیرازی اصفهانی قدس الله سره، راستی مرد حق و حقیقت بود از خود و خودی رسته و به حق پیوسته بود، با همه مقامات علمی و شخصیت اجتماعی اش احساس وظیفه نسبت به ارشاد و هدایت جامعه و عشق سوزان به حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام موجب شده بود که منبر برود و موعظه کند، مواعظ و نصایح و اندرزهایش چون از جان بر می آمد لاجرم بردل می نشست هر وقت به قم می آمد، علماء طراز اول قم با اصرار از او می خواستند که منبر برود و موعظه نماید، منبر او پیش از آنکه قال باشد «حال» بود از امامت جماعت پرهیز داشت. سالی در ماه مبارک رمضان با اصرار زیاد او را وادار کردند که این یک ماهه در مدرسه صدر اقامه جماعت کند، با آنکه مرتب نمی آمد و قید منظم آمدن سر ساعت معین را تحمل نمی کرد، جمعیت بی سابقه ای برای اقتدا شرکت می کردند، بطوری که جمعیت های جماعات اطراف خلوت شد، او هم چون این را فهمید، دیگر ادامه نداد. مردم اصفهان عموماً او را می شناختند. و با و ارادت می ورزیدند همچنانکه حوزه علمیه قم به او ارادت داشتند، هنگام ورودش به قم علماء قم با اشتیاقش بزیراتش می شتافتند ولی او از قید «مریدی» «ومردای» مانند قیود دیگر آزاد بود، رحمه الله علیه رحمه واسعه وحشره مع اولیائه (۱).

### چند قضیه از مولا خلیل قزوینی

صاحب تألیفات و آثار گرانها من جمله شرح تمامی کافی بنام صافی که در بیست سال نوشته در سنه ۱۰۸۹ وفات یافته قبرش در قزوین در مدرسه ای است که منسوب به اوست از شاگردان مرحوم میرداماد و شیخ بهاء است در سنه ۱۰۰۱ در قزوین متولد شد. نوشتن و خواندن گوشه هایی از اخلاق کریمه آن بزرگوار بی فایده نیست:).

ص: ۱۶۵



## این حواله بنام من است

یکی از نوکرهای دیوان در حالی که کاغذی در دست داشت روزی آن بزرگوار را در بین راه ملاقات کرد از مولا- خلیل سؤال کرد منزل فلان شخص کجا است و ببینید این نامه وحواله بنام کیست وقتی مولا حواله را گرفت نگاه کرد دید حواله جو می باشد که نوشته اند که از آن بنده خدا گرفته شود برای آنکه آن مؤمن ناراحت نشود و یا آنکه نداشته باشد باین مقدار جورا پردازد به مأمور گفت این حواله بنام من است آن مأمور را به منزل خود برد و به او مقداری که در حواله نوشته بود جو داد و مأمور آورد.

## یا محسن قد اتاک المسی!

مابین مولی و مرحوم ملا محسن فیض کاشانی مناظره ای شد که پس از بحث های طولانی مولی حرف فیض را رد کرد و در رأی خود اصرار کرد پس از مدتی متوجه شد که نظر ورأی فیض صحیح بوده و حرف خودش اشتباه بوده وقتی که به اشتباه خود پی برد برای عذر خواهی از مرحوم فیض از قزوین پیاده به راه افتاد و تا کاشان آمد به در خانه فیض (ملا محسن) رسید، صدا را از پشت درخانه بلند کرده گفت: «یا محسن قد اتاک المسی» مرحوم ملا محسن فیض صدای او را شناخت با عجله بیرون آمده دست به گردن او انداخت تا او را وارد منزل کرد پس از ساعتی حرکت نمود به قصد قزوین. مرحوم فیض هر چه اصرار کرد که چند روزی بماند جواب داد آمده ام فقط برای اعتراف به تقصیر خودم و اقرار و تصدیق فرمایش شما. برای اینکه خللی در اخلاص و نیتش وارد نشود بیشتر در کاشان نماند (فوائد الرضویه ص ۱۷۳).

## علت نقل مکان مرحوم وحید بهبهانی از بهبهان

علت هجرت مرحوم وحید بهبهانی از بهبهان به نجف اشرف این بوده که خواجه

عزیز کلا نتر روزی موقع نماز به آقا می گوید آقا ببینید بر اثر دستوری که داده ام چقدر مردم در نماز جماعت شما شرکت کرده اند و جمعیت چقدر زیاد است. آقا به حتی از این گفته منقلب می شود که نماز دیگر را نخوانده به منزل می رود و بدون درنگ عازم عتبات می شود و برای همیشه بهبهان را ترک می کند تا مبادا بر اثر اینگونه اعمال سفیهانه مریدان نادان رنگ ریا و تعلقات جسمانی بر لوح دل پاک و بزرگش بنشیند و او را از مقام والای معنوی به حضيض دنائت و پستی و جاه طلبی تنزل دهد درختی در خارج شهر بهبهان هست که می گویند آقا نماز دیگر را زیر آن درخت خوانده و بدون اطلاع مردم رهسپار عتبات عالیات می شود (۱).

### چگونه به این مقام دنیوی و اخروی رسیده اید؟

محدث خبیر مرحوم حاج شیخ عباس قمی در «الکنی والألقاب» آورده است که از آقای وحید بهبهانی پرسیده بودند با چه وسیله ای به این مقام از علم و عزت و شرف و مقبولیت در دنیا و آخرت رسیده ای؟ آقا در جواب آنها نوشت من ابدأ خود را چیزی نمیدانم و در شمار افراد موجود بشمار نمی آورم آنچه ممکن است مرا به این مقام رسانده باشد این است که هیچگاه در تعظیم علماء و بزرگداشت آنها و نام آنان را به نیکی بردن خودداری ننموده ام و هیچ وقت اشتغال به تحصیل را تا آنجا که مقدورم بوده ترک نکردم و همیشه آن را بر هر کاری مقدم می دارم (۲).

عالم جلیل سید محمد زنوزی در کتاب نفیس ریاض الجنه می نویسد مقامات صادق و خوابهای صریحه که آن جناب (وحید بهبهانی) دیده بودند یا کسی درباره ایشان دیده بود که حقیر از زبان ایشان در مجالس یا سایر اوقات شنیده ام باین نحو ۴.

ص: ۱۶۷

---

۱- زندگانی وحید بهبهانی بقلم علی دوانی ص ۱۴۲.

۲- در همان کتاب ص ۱۶۴.

است که می فرمودند جناب سیدالشهداء را در خواب دیدم که در جانب بالای سر روضه خود که مانند حوضی به نظر می آمد نشسته اند، من پیش رفته و با ادب سلام دادم و نشسته با آن حضرت مکالمه نمودم و آن حضرت فرمودند تا ناخن دستهای ایشان را گرفتم مقرر فرمودند که ناخن پاهای مبارک را هم بگیرم. عرض کردم فدای تو شوم شهرت دارد که دست و پا را یک جا ناخن گرفتن خوب نیست فرمودند: «خذالمشهور» یعنی مشهور را حفظ کن پاهای مبارک خود را پس کشیدند بعد از آن عرض کردم آنها که در جوار شما مدفونند آیا نکیرین و ملائکه عذاب متعرض آنها می شوند؟ حضرت خشمناک شد فرمودند کدام فرشته. جرأت دارد که مدفونین در جوار مرا عذاب کند باز عرض کردم جماعت صوفیه چه فرقه ای هستند؟ فرمود آن جماعتند که می خواهند شریعت جد ما را برهم زنند(۱).

### از من سزاوارتر وجود دارد

شیخ محمد حسن صاحب جواهر که لحظات آخر عمر خود را طی می کرد و همه علماء و بزرگان علم برای تعیین تکلیف مرجعیت در اطراف او جمع بودند چشمان خود را باز کرد و نگاهی به جمعیت کرده پرسید: بقیه علما کجا هستند؟ عرض کردند: همه در خدمت شما هستند فرمود: ملا مرتضی کجاست؟ عده ای به فرموده استاد در جستجوی شیخ انصاری شدند و او را در حرم حضرت امیرالمؤمنین یافتند، گفتند: چرا در این موقع محضر استاد را ترک کرده ای؟ گفت: آمده بودم برای شفای ایشان دعا کنم. بالأخره شیخ را آوردند شیخ پس از سلام و احوال پرسی در گوشه ای نشست صاحب جواهر روبه حاضرین کرده و فرمود: ای شیخ احتیاط خود را در مسائل کم نما (شیخ زیاد احتیاط می کرد). شیخ عرض کرد: یا شیخ صلاحیت ۴.

ص: ۱۶۸

زعامت دینی را ندارم (با آنکه صاحب جواهر فرموده بود که بعد از من تنها شیخ مرتضی صلاحیت زعامت را دارد) علماء از شنیدن این جواب از شیخ انصاری تعجب کردند و علت انصراف را از خود شیخ سؤال نمودند، فرمود: از من لایق تر و سزاوارتر هنوز هست گفتند غیر از شما کسی را نمیدانیم و اگر بود استاد خودش او را معین می کرد شیخ گفت: آن استاد سعیدالعلماء مازندرانی است که از من اعلم و افقه است که الآن در ایران بسر می برد چون من ایشان را در کربلا در درس مرحوم شریف العلماء دیده ام و می دانم که او از من اعلم است. پس شیخ انصاری نامه ای به حضور سعیدالعلماء نوشت و از ایشان تقاضا نمود که مرجعیت و زعامت حوزه را قبول نماید. چون نامه شیخ انصاری به سعیدالعلماء رسید در جواب نوشت:

«آری آن گونه که نوشته بودی من در زمانی که در محضر درس شریف العلماء بودم از تو اعلم بودم اما اینک امتیازات تو بیشتر است زیرا من سالهاست که مباحثه را ترک کرده ام و به حل و فصل امور مردم پرداخته ام ولی شما در محضر اساتید به تحصیل ادامه داده فعلا از من اعلم هستی». چون این جواب سعیدالعلماء به شیخ رسید شروع به گریه کرد و از عظمت مسؤولیت بزرگی که متوجهش شده بود به حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شد و استغاثه نمود که توان انجام این امر خطیر را داشته باشد(۱).

### یا روضه خوانی را ترک کن یا از کتب معتبره نقل کن

شخصی در کرمانشاه (باختران خدمت عالم کامل و جامع فرید آقا محمد علی صاحب مقام الفضل و غیره رسیده عرض کرد در خواب دیدم به دندان خود گوشت بدن امام حسین علیه السلام را می کنم! آقا او را نمی شناخت کمی سر بزیر انداختی.

ص: ۱۶۹

ومتفکر شد پس به او فرمود شاید روضه خوانی می کنی؟ عرض کرد: بلی. فرمود:

یاترک کن یا از کتب معتبره نقل کن (۱).

### خطر مرجع شدن!

مرحوم شهید بزرگوار قدوسی می فرماید: مرحوم حاج سید محمد فشارکی که استاد مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری علیهما الرحمه بوده است، از افرادی بوده که در فضل بعد از مرحوم میرزای شیرازی اول بوده است، و در این مسأله هیچ کس شکی نداشته که بر دیگران مقدم است. مرحوم حاج سید محمد خودش نقل می کند این را من بواسطه جناب آقای مرتضی حائری از قول پدرشان نقل می کنم یعنی فاصله این قدر کم است) ایشان فرمودند من آن شبی که میرزای شی. ازی فوت شده بودند رفتم منزل دیدم مثل اینکه در دلم نشاطی است هر چه این در و آن در زدم جای نشاط نبود مرحوم میرزای شیرازی فوت شده است، استاد و مربی من بوده است. اصلا آن عظمتی که مرحوم میرزا داشت از نظر علم و تقوی و زیرکی و ذکاوت، عجیب و کم نظیر بوده است. مرحوم میرزا از جنبه های سیاست هم مرد عجیبی بوده است جمع کرده بود بین استعداد عجیب و غریب و هوش عجیب و غریب و حافظه و چیزهای دیگر.

مرحوم فشارکی گفته بود مدتی من نشستم بینم کجا خراب شده؟ این نشاط مال چیست؟ آخرش فکر کردم نکند چون همین روزها من باید مرجع بشوم نشاط مال همان است بلند شدم (آقا توجه کنید که چگونه می پابند و مترصدند و نگاه می کنند که این وسط یک دفعه اوضاع بهم نخورد. مرحوم فشارکی تا حد مرجعیت مطلقه آمده حالا هم لب پرتگاه است) ایشان شب را به حرم مشرف می شود، در حرم .

ص: ۱۷۰

متوسل می شود و تا صبح در آنجا بسر می برد وقتی که به تشییع می آید (نقل می کنند او را دیدند با چشموهای پراشتهاب که همه اش را مشغول گریه بوده و تلاش کرد تا زیر بار ریاست نرفت و فرمود: به حرم مشرف شدم و از حضرت خواستم که این خطر را از من رفع کند، دارم حس می کنم که تمایل به ریاست دارم (فاعتبروا یا اولوالالباب) شمالا بد اشکال می کنید که خوب اگر این جور است همه باید هر چه خوانده اند در خانه را به روی خودشان ببندند و توی قفسه های سینه حبس کنند و هیچ کس به میدان نیاید.

ولی رفیق فرق است بین این و آن. حالا یک داستان بگویم تا بمناسبت آن داستان اشکال حل بشود. یک وقت رضاخان به آیه الله بروجردی رحمه الله علیه بدین شده بود. موقعی که ایشان از مکه بر می گشت دستور داده بود در مرز دستگیرش کرده بودند و به تهران بردند. مدتی در تهران بودند تا رفع سوء تفاهم شد و تصمیم گرفته شد که ایشان را آزاد کنند. لذا ایشان را منتقل کردند به منزل مرحوم شریعت رشتی برادر حاج آقا رفیع، بعد شاه به آقای بروجردی پیغام داده بود که من می خواهم یک جلسه شخصا شما را بینم. ایشان به همراه آقای شریعت نزد شاه رفتند. شریعت نقل می کند: وقتی رفتیم آنجا یک نیمکت و یک میز گذاشته بودند. آقای بروجردی روی نیمکت نشستند من هم پائین نشستم وقتی رضاخان آمد پهلوی آقای بروجردی نشست. مدتی صحبت شد اشکالها و انتقادهای شروع شد پس از تمام شدن حرفها، رضا رو به من کرد و گفت: شریعت؛ ما اگر تا بحال بایک روحانی کار داشتیم می گفتم باید با حاج شیخ عبدالکریم تماس بگیریم. اما از این ببعد باید بگوئیم با ایشان تماس بگیریم. آقای بروجردی فرموده بود: نخیر بعد از این هم هر کاری باشد با حضرت آیه الله حاج شیخ عبدالکریم تماس گرفته شود. من هم اگر با شاه کاری داشتم بوسیله حضرت آیه الله حاج شیخ عبدالکریم تماس می گیرم. فرمودند همین که من گفتم ایشان هم لفظ را عوض کرد و گفت خیلی خوب از این

به بعد هم با آیه الله حائری تماس بگیرید.

ببینید این یک گذشت از همین آدم چه موقعیتهائی را به دنبال داشت، همین آقای بروجردی یک موقع می فرمود: من معتقدم تحصیل ریاست گاهی واجب است و گاهی بعد از طلب و رسیدن حفظش واجب است. ببینید آدم اگر در خودش یک ملکات فاضله و کمالات اخلاقی سراغ داشت و واقعا بداند کجا برای خداست و کجا برای هوس است وظیفه اش هست که ریاست را طلب و برای خدا گذشت کند و مرحوم حاج شیخ عبدالکریم صاحب حوزه و مؤسس حوزه را در نظر شاه کوچک نکند و از این موقعیت برای خودش استفاده نکند بلکه اینگونه تجلیل کند حالا اگر این جور آدم یک روز بگوید حفظ ریاست واجب است آدم دیگر دغدغه توی دلش نیست که این خدای نخواستہ دکان است(۱).

### آزمایش صفای باطن دو عالم صدیق

مرحوم میرداماد و شیخ بهاء علیهما الزحمه، این دو عالم بزرگوار، با هم دوست و رفیق صمیمی بودند روزی شاه عباس به همراه این دو عالم بزرگ سوار بر اسب در حرکت بودند شاه قصد کرد صفای باطن و صداقت این دو صدیق را امتحان نماید چون مرحوم شیخ جثه کوچک و لاغری داشت جلوتر از همه می رفت ولی سید جسیم و فربه بود و عقب تر مانده بود. شاه از این فرصت استفاده کرده اول آمد نزد سید، عرض کرد: این شیخ چقدر بی ادب است که با وجود حضرت عالی اسب را جولان می دهد و جلو می رود ملاحظه احترام شما و سیادت شما را نمی نماید. سید جواب داد: نه این چنین نیست که شما خیال کرده اید بلکه آن اسب است که از خوشحالی این که مانند چنین عالمی براو سوار است آن طور بازی می کند و خوشحالی ۳.

ص: ۱۷۲

می نماید و می دود.

پس شاه پس از مدتی خودش را کشید نزد شیخ و به شیخ گفت این سید چقدر چاق است که اسب را خسته کرده، حیوان نمی تواند راه بیاید بین چقدر عقب مانده مگر عالم هم این قدر چاق می شود عالم باید مانند شما از زحمت علم و عبادت ضعیف و لاغر باشد. شیخ گفت شما اشتباه کرده اید این حیوان بواسطه سنگینی علم است که عقب مانده چون آن حیوان کوه علم را حمل می کند. شاه فهمید که این دو عالم چه صفای دلی دارند. از اسب پیاده شد و شکر خدا را بجا آورد (۱).

### جواب تورا بعداً می گویم

در مجلسی، مرحوم ملاعبدالله تستری از مرحوم مقدس اردبیلی مسئله ای را سؤال کرد مقدس فرمود بعداً می گویم پس از اتمام مجلس دست تستری را گرفت و از مجلس بیرون آورد. و رفتند به صحرا و در آنجا جواب مسئله را شرح داد. ملاعبدالله گفت: چرا این مطالب را در مجلس نفرمودید مقدس فرمود: اگر در آنجا در حضور مردم صحبت می کردیم شاید مایه نقصان من و تو می شد چون هریک خواهان پیروزی خود بودیم و این نفس سرکش استفاده سوء می نمود و از شائبه ریا و خود خواهی خالی نبود و گناهکار می شدیم ولی الان در این بیابان جز من و تو و خدا کسی اینجا نیست ریا و شیطان و نفس هیچ گونه دخالتی ندارند (۲).

### یک روایت

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: خوشا به حال بندگ گمنامی که خدا او را .

ص: ۱۷۳

۱- روضات الجنات.

۲- حدیقه الشیعه ص ۳۰۰.



بشناسد و مردم او را نشناسند آنها چراغهای هدایتند و چشمه های دانشند هر فتنه تاریک و سختی از برکت آنها بر طرف می شود آنها نه فاش کننده و نه پخش کننده اسرارند و نه خشن و ریاکار(۱).

### تجلیل و احترام علامه حلی نسبت به فرزندش فخرالمحققین

فخرالمحققین فرزند مرحوم علامه حلی به همان میزانی که از لحاظ مراتب فضل و کمال ممتاز و در مورد خود بی نظیر بوده است از حیث ادب و اخلاق و ملکات فاضله نیز امتیازی مخصوص داشته است در میان انبوه دانشمندان که ما با زندگانی آنان آشنا هستیم چنین پدر و فرزند را ندیده ایم که هر دو از نوابغ نامی و نسبت به همدیگر تا این اندازه خصوصیت و احترام مرعی دارند. علامه در برخی از نوشته های خود هر جا از فرزندش نام می برد می گوید خداوند مرا فدای او گرداند. در آغاز کتاب الفین که مشتمل دو هزار دلیل در اثبات امامت امیرالمؤمنین علیه السلام بوده می نویسد: «من به خواهش فرزند عزیزم محمد که خداوند امور دنیا و آخرت او را اصلاح گرداند چنانکه او نیز نسبت به پدر و مادر از هرگونه احترام و خدمتگزاری مضایقت ندارد و امیدوارم که خداوند سعادت دو جهان را به وی روزی کند چنانکه او هم در بکار بستن نیروی عقلی و حتی خود از من اطاعت نموده و با گفتار و کردار خویش موجبات خوشنودی مرا فراهم کرده است ریاست ظاهری و معنوی را یکجا باو موهبت کند چه که وی باندازه یک چشم بهم زدن هم نافرمانی من ننموده است این کتاب را که موسوم به «الفین» است املاء نمودم. در این کتاب هزار دلیل یقینی و برهان عقلی و نقلی برای اثبات امامت بلافصل علی بن ابیطالب علیه السلام و هزار دلیل در رد شبهات مخالفین وارد ساختم. و نیز ادله بسیاری در اثبات امامت ۹.

ص: ۱۷۴

سایر ائمه عالی‌مقام به مقداری که طالبان را قانع سازد آوردم و ثواب آن را به فرزندم محمد اهداء نمودم خداوند او را از هر خطری نگهدارد و هرگونه بدی و زشتی را از وی برطرف سازد و به آرزوهائی که دارد نائل گرداند و شردشمنانش را از او دور کند».

هم چنین در آغاز کتاب قواعد و ارشاد و غیره بهمین مضامین فرزندش را ستوده است، در آغاز قواعد می نویسد این کتاب را به خواهش دوست ترین مردم نسبت بخود و عزیزترین آنها یعنی فرزند عزیزم محمد تصنیف کردم خداوند عمر او را دراز گرداند تا با دست خود مرا بخاک بسپارد و برایم طلب آموزش نماید چنانکه من نیز خالصترین دعای خود را برای ترقیات او می نمایم. و نیز به وی سفارش اکید نموده که هر یک از کتب را ناقص بماند او تمام کند، و نماز و روزه و حج و بقیه عبادات پدر را اعاده کند(۱).

### روایتی درباره قضاوت

شیخ جلیل قطب راوندی از صدوق نقل کرده و او بسند خود از ابو حمزه ثمالی از حضرت باقر علیه السلام که یکی از حکام شرع بنی اسرائیل که بحق قضاوت می کرد چون وقت وفاتش رسید به زوجه خود فرمود که چون من رحلت کردم مرا غسل ده و کفن نما و صورت مرا بپوشان و مرا بگذار بر روی سریر من که از من چیزی که تورا بد آید نخواهی دید انشاء الله. یعنی مرده من فاسد نخواهد شد و جانوری تولید نخواهد کرد. پس چون وفات کرد و زن امر او را بجا آورد بعد از مدتی وقتی کفن از صورت او برطرف نمود دید کرمی متعرض سوراخ بینی او شده. آن زن فرغ وناله کرد پس چون شب خوابش برد شوهر خود را در خواب دید که باو گفت آیا از آنچه ۲.

ص: ۱۷۵

---

۱- فقهای نامدار شیعه نوشته عقیقی بخشایشی ص ۱۴۲.

دیدی فزع کردی؟ گفت: بلی گفت: بخدا قسم آن جانور بر من مسلط نشد مگر به جهت برادر تو، و حکایتش این است که وقتی برادر تو با یکی دعوی داشت و به جهت مرافعه نزد من آمدند من در خیال خود گفتم خدایا چنان کن که حق با برادر زن من باشد چون دعاوی خود را ذکر کردند اتفاقا چنان شد که من دوست داشتم و حق با برادرتو بود و من به این جهت خوشحال شدم. و چون میل من به یک طرف بوده این عقوبتش است که مشاهده کردی (۱).

### دو حکایت درباره سخن نگفتن درباره موضوعی که انسان نمی داند

از قاسم بن محمد بن ابی بکر که یکی از فقهای مدینه بود و دانش و فقاهاست او مورد اتفاق همه مسلمین است در باره مطلبی سؤال کردند. وی فرمود: جواب صحیح این مسئله را نمی دانم. سائل گفت: من بدین منظور بسوی تو شتافتم که غیر از تو شخصی دیگر را به شایستگی نمی شناسم. قاسم گفت: به طول لویه و بلندی محاسن و کثرت مردم در پیرامون من ننگر، سوگند به خداوند متعال که من پاسخ درست پرسش تو را نمی دانم. در این اثنا یکی از بزرگان و افراد سالمند قریش به او گفت: برادر زاده، در کنار این شخص بنشین و جواب مسئله او را بیان کن سوگند بخداوند در هر مجلسی که تو را در جمع دیگران مشاهده کردم کسی را که از تو فاضلتر و دانشورتر باشد تاکنون ندیده ام. قاسم گفت: بخدا قسم اگر زبانم را از بیخ و بن برکنند برای من محبوب تر است از اینکه در باره چیزی سخن بگویم که بدان علم و آگاهی ندارم.

درباره حسن بن محمد بن شریف استرآبادی چنین آورده اند که روزی زنی بر او ۶.

ص: ۱۷۶

وارد شد و یک مسئله مشکله حیض از او پرسید. ولی او نتوانست پاسخ او را بدهد آن زن به حسن گفت: دنباله عمامه توبه کمتر رسیده لیکن از پاسخ دادن به سؤال یک زن عاجز هستی؟ حسن به او گفت: ای خاله، اگر من پاسخ هرگونه مسأله ای را می دانستم پله های دنباله عمامه من به شاخ گاو می رسید و قعر زمین را نیز در نور دیده به ژرفنای آن راه می یافت!<sup>(۱)</sup>.

### جواب من غلط است

از مرحوم آخوند ملاعلی همدانی نقل شده که فرمود: در منزل حاج شیخ ابوالقاسم قمی که یکی از علمای با فضیلت بود نشسته بودیم دیدیم حضرت آیه الله و مرجع وقت حاج شیخ عبدالکریم حائری تشریف آوردند پس از نشستن، مسئله ای را مطرح فرمودند و به آقای حاج شیخ ابوالقاسم فرمودند: نظر شما در این مسئله چیست؟ ایشان مقداری تأمل کرده سپس جواب مسئله را بیان کردند حاجی شیخ فوری خادمش را صدا زد فرمود از اراک این مسئله را از من سؤال کرده اند و من جوابش را نوشته ام که بیایند ببرند زود برو نگذار آن کاغذ را ببرند آن جوابی که من نوشته ام اشتباه بوده همین جوابی که آقا بیان فرمودند بنظرم صحیح تر است (این است معنی مخالفت هوی که هرفقیهی لازم است که دارای چنین روح بزرگ بوده و در برابر حق تسلیم باشد).

### لطیفه

مرحوم آیه الله آخوند ملاعلی همدانی به بعضی از آقایان که از قم به همدان تشریف آورده بودند در ضمن خوش آمد گوئی سؤال کرد چه عجب به شهر همدان!

ص: ۱۷۷

تشریف آورده اید؟ یکی از آقایان جواب داد: برای هوا خوری آمده ایم. آخوند فرمود: علماء باید مخالف هوی باشند نه این که دنبال هوا بگردند و مسافرتها کنند».

### مکاتبه سید بحر العلوم و علامه نراقی نشانگر کمال اخلاص و تواضع

استاد حسن زاده عاملی در مقدمه کتاب انیس الموحدين مرحوم ملامهدی نراقی نوشته است: مرحوم استاد ما علامه حاج سید محمد حسین طباطبائی سید مرحوم بحر العلوم و ابن فهد صاحب عده الداعی و سید بن طاووس صاحب اقبال را از کمال میدانست و می فرمود اینها کامل بودند، آن وقت می نویسد:

علامه نراقی یکی از تألیفاتش را برای سید بحر العلوم به نجف ارسال می دارد و او را چنین خطاب می کند:

الأقل لسكان ذاك الحمى

هنيئاً لكم في الجنان الخلود

أفيضوا علينا من الماء فيضاً

فنحن عطاش وانتم ورود

یعنی: ای پیک، به ساکنان آن حمی (یعنی حرم مرتضوی) بگو خلود در بهشت شما را گوارا باشد بر ما آبی افاضه کنید که ما تشنه و شما سیرابید. (ناظر به آیه پنجاهم سوره اعراف است). سید بحر العلوم در پاسخ، این ابیات را برای مرحوم نراقی می فرستد:

الأقل لمولى يرى من بعيد

جمال الحبيب بعين الشهود

لك الفضل من غائب شاهد

على شاهد غائب بالصدود

فنحن على الماء نشكو الظماء

وانتم على بعدكم بالورود

یعنی: ای قاصد، به آقائی که از دور جمال دوست را به چشم شهود می بیند بگو: تورا که غائب حاضری بر این حاضر غائب فضل و برتری است، زیرا که ما در کنار آب از تشنگی می نالیم و شما با آنکه دورید وارد برآید. مرحوم سید، علامه نراقی را بسبب حضور و توجه و مراقبت، غائب شاهد می خواند، و خود را بسبب اعراض و عدم حضور، شاهد غائب!



## شعری از مرحوم نراقی

مرحوم نراقی در بعضی از اشعارش در قالب ساقی نامه، فرموده است:

بیا ساقیا من بقربان تو

فدای تو و عهد و پیمان تو

مئی ده که افزایشم عقل و جان

فتد در دلم عکس روحانیان

شنیدم ز قول حکیم مهین

فلاطون مه ملک یونان زمین

که مسی بهجت افزارنده است

همه دردها را شفا و دواست

نه زان می که شرع رسول انام

شمرده خبیث و نموده حرام

از آن می که پروردگار غفور

نموده است نامش شراب طهور (۱)

بیا ساقی ای مشفق چاره ساز

بده یک قدح زان می غم گداز

در این ابیات نظر آیه کریمه: «وسقاهم ربهم شراباً طهوراً» دارد (۲).

## نمونه هائی از مخالفت با هوای نفس

در زمانی که شیخ جعفر کبیر (کاشف الغطاء) به اصفهان آمد یک روز اول طلوع آفتاب به خانه آخوند ملا علی نوری رفت که شاگردان آخوند برای درس جمع شده بودند هنوز آخوند بیرون تشریف نیاورده بود چون آخوند از آمدن شیخ مطلع شد بی فاصله بیرون آمد بعد از انجام تعارفات رسمیه شیخ جعفر گفت امروز صبح زود آمده ام که بگور یعنی صبحانه ام را با

غذای علم و معنویت انجام بدهم، لذا به درس شما حاضر شدم. آخوند اظهار شرمندگی کرد و شیخ اصرار نمود که آخوند درس بگوید ولی آخوند گفت محال است که با وجود شما من درس بگویم پس شیخ از ۵.

ص: ۱۷۹

---

۱- سوره نساء آیه ۲۲.

۲- مقدمه انیس الموحدین علامه مهدی نراقی ص ۲۵.



مجلس برخاست، مکرر در بازار می نشست و غذا می خورد بعضی ها عرض کردند که غذا خوردن در بازار خلاف مروت و عدل است در جواب می فرمود: اگر آقا سید علی (صاحب ریاض) در بازار غذا بخورد سلب عدالت می شود ولی برای من سلب عدالت نمی شود زیرا مرا جلالی نیست و در ویشم (۱).

### علت توفیق صاحب جواهر در تألیف جواهر

بگفته صاحب تکمله، شیخ محمد حسن مؤلف کتاب نفیس جواهر بیست و پنج سال داشته که شروع به تألیف این کتاب کرده. و نیز از شیخ اجل فقیه عصر محمد حسن آل یاسین الکاظمی از صاحب جواهر نقل کرده که راجع به سبب تألیف این کتاب چنین گفته که استاد من صاحب جواهر به من امر کرد که در کاظمین ساکن شده به ترویج و تبلیغ اسلام مشغول باشم عرض کردم جنابعالی نامه ای بنویسید به حاج علی فرزند حاج محسن پوست فروش تاجر معروف در کاظمین که از بعضی مجلدات جواهر که در نزد او هست به من عاریه بدهد.

شیخ تا این حرف را از من شنید فرمود سبحان الله کار جواهر بآنجا رسیده که تجار از روی آن نسخه برداری می کنند که مردم به آن مراجعه کنند؟ به خدا قسم فرزندانم، من آن را بعنوان تألیف کتاب ننوشته ام و اگر قصد داشتم آن را بعنوان تصنیف و تألیف بنویسم، دوست داشتم به طرز کتاب ریاض میر سید علی که دارای عنوان کتاب است می نوشتم. بلکه این را من برای خودم نوشته ام چون موقعی که به اطراف و روستاها مسافرت می کردم و خودم هم آدم تهی دست بودم کتابی نداشتم که همراهم بردارم این کتاب را همراهم می بردم که اگر مسئله ای می پرسیدند و حاضر الذهن نبودم به این کتاب و نوشته ها مراجعه کنم. ۷.

ص: ۱۸۰

صاحب تکمله می گوید: من وقتی که این کلام را از آن شیخ بزرگوار شنیدم گفتم سبحان الله من از دو جهت راجع به کتاب جواهر تعجب داشتم که اکنون تعجبم برطرف شد. شیخ پرسید: چه تعجبی داشتید و به چه علت زائل شد؟ گفتم اول این که چگونه مرحوم صاحب جواهر موفق شد و این توفیق را از کجا بدست آورده که کتابی با این عظمت را توانسته از اول فقه تا به آخر به اتمام برساند و حال آنکه عاداتاً مشکل است یک نفر این کتاب را بتواند بنویسد. دوم نسبت به محبوبیت و مرغوبیت کتاب است که بزودی در میان اهل علم رواج پیدا کرده که همه طالب این کتابند و مانند جواهر به دنبالش می گردند و اکنون که این کلام را از شما شنیدم معلوم شد که در تألیف این هیچگونه غرضی و قصدی غیر از خدا نبوده و ریا و تظاهر و دنیا طلبی و ابراز مرتبه علمیت و مقام، هیچ دخالتی نداشته و همین خلوص نیت آن عالم ربانی علت موفقیت او و محبوبیت این کتاب شده است. شیخ فقیه شیخ مهدی بن شیخ علی گفته موقعی که صاحب جواهر مشغول نوشتن جواهر بود بیست و پنج نفر دیگر از علماء در همین موضوع شرح شرایع، مشغول تألیف بودند ولی هیچ کدام از آنها منتشر نشد جز کتاب جواهر (۱).

### مشاوره مرحوم آیه الله بروجردی با امام خمینی در امور مهمه

حضرت حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج سید عباس مهری نقل می کند که من در محضر مرحوم آیه الله بروجردی بودم که نماینده ای از طرف دولت به حضور ایشان رسید و موافقت ایشان را با موضوعی که دولت در دست اجرا داشت خواستار شد. آیه الله بروجردی فرمودند پاسخ را بعد از مشاوره و تبادل نظر با بعضی از علماء به دولت ابلاغ خواهم کرد. ۳.

ص: ۱۸۱

من به فکر افتادم که آقای بروجردی در این گونه امور با کدام یک از علمای قم مشورت می کند؟ دیری نپائید که دیدم امام خمینی بنا به درخواست مرحوم آیه الله بروجردی به آنجا آمدند و به اتفاق آن مرحوم به اطاق در بسته ای رفته به گفتگو نشستند و ساعتی بعد مرحوم بروجردی نظر خویش را برای دولت فرستادند(۱).

مرحوم آیه الله بروجردی علاوه بر آنکه در امور مهم سیاسی با امام خمینی مشورت و تبادل افکار می کردند گاهی نیز از ایشان دعوت به عمل می آوردند که در گفتگویی که با مقامات دولتی در باره امر مهمی داشتند شرکت نماید و بطور مستقیم از جانب ایشان با نماینده دولت و مقامات دولتی گفتگو کند. در مورد یکی از مواد قانون اساسی که رژیم می خواست تغییر دهد و به منظور جلب موافقت مرحوم آیه الله بروجردی، دکتر اقبال را به حضور ایشان فرستاده بود امام خمینی بنا به درخواست آن مرحوم در آن نشست شرکت کرد و رسم بادر اقبال گفتگو نمود و سرانجام با لحنی تند و قاطعانه اظهار داشت که: «ما به شما اجازه چنین تغییر و تبدیلی در قانون اساسی نمی دهیم زیرا اینگونه تغییرات افتتاحیه ای جهت دستبرد اساسی به قوانین موضوعه این کشور خواهد شد و به دولت فرصت خواهد داد که هر وقت هر طور که سیاست و منافع او اقتضاء می کند در قانون اساسی دست برد و طبق امیال و اغراض خود قانونی را ملغی و قانون دیگری را جعل نماید و بدین صورت توطئه رژیم را خنثی ساخته از دستبرد به قانون اساسی جلوگیری بعمل آورد(۲).

### از من نام نبرید

در سالهای ۴۱ و ۴۲ از بسیاری از شهرها و کشورهای خارج و بخصوص ۲.

ص: ۱۸۲

---

۱- نهضت امام خمینی ج ۱، ص ۱۰۱.

۲- در همان کتاب ص ۱۰۲.

پاکستان از ما تقاضای رساله عملیه می کردند که ما هر چه سعی کردیم که امام را راضی کنیم که اجازه دهند از وجوهات در این راه مصرف شود اجازه فرمودند. این جریان را حجه الاسلام آقای شیخ حسن صانعی نقل کردند که قبل از آنکه امام تبعید شود صاحب یکی از کارخانجات بزرگ تهران که مسجدی می ساخته، برای تبلیغ واقامه جماعت از امام تقاضا کرد که یک نفر امام جماعت و مبلغ برای آن مسجد تعیین نمایند امام ابتداء این موضوع را با اکراه می پذیرند ولی وقتی که یک روحانی را برای اعزام، به حضور پذیرفتند به او فرمودند: وظیفه شما علاوه بر تبلیغ و ارشاد این است که دو موضوع را از یاد نبرید ۱- در این مسجد نامی از من برده نشود ۲- برخورد شما با بانی مسجد بگونه ای باشد که خیال نکند که به ثروت و مال او چشم طمع دوخته ایم (۱).

### اجرای روزانه صیغه عقد به وسیله یک مرجع و رهبر بزرگ

آقای مصطفی زمانی نقل می کند هر روز پنج نفر گاهی پانزده نفر برای اجرای صیغه نکاح نوبت می گرفتند. امام با کمال ملاحظت و مهربانی با آنها برخورد می کرد و در پایان نصیحت می فرمود که با هم بسازید و با هم خوب باشید. جریان جالبی در این ارتباط پیش آمد، معمولاً در جریان خطبه آقای صانعی طرف قبول و وکیل از جانب مرد، و امام هم از طرف دختر ایجاب می کنند. امام به دختر خانمی که برای خطبه عقد آمده بود فرمودند: شما مرا وکیل کنید که شما را به ازدواج این مرد درآورم. دختر در جواب امام عرض کرد: من شما را وکیل کردم در دنیا بشرط آنکه شما در آخرت از من شفاعت کنید. امام مقداری مکث کرده آنگاه فرمودند معلوم نیست که من در آخرت شفاعت کنم ولی اگر خداوند بمن اجازه ۲.

ص: ۱۸۳

شفاعت داد از توشفاعت می کنم. مسلم این توفیق جالبی بود برای آن دختر خانم، حالا شما ملاحظه کنید یک رهبر انقلاب و یک مصلح الهی بیاید به خاطر خوشحالی مردم و پیوند جامعه، صیغه عقد بخواند و خود را با جامعه و خواسته های بحق آنان تطبیق دهد (۱).

### گوشه ای دیگر از روح بزرگ امام خمینی

در نجف اشرف شخصی که بدهی قابل توجهی داشت و خدمت امام رسید. ضمن پرداخت وجوه، امام از صحبت های ایشان استنباط کردند که این شخص می خواهد متنی بر امام بگذارد، که با اعتراض شدید امام متوجه شد که فرمودند: من باید بر تو مت داشته باشم که مسئولیت بزرگی را از دوش تو برداشتم و به عهده خود گذاشتم.

یکی از نزدیکان امام گفت در خدمت امام از دست یکی از شخصیتها شکایت کردم در ضمن، گفتم من زیر بار احدی نرفته و نمی روم غیر از شما امام فوراً فرمود: زیر بار من هم نرو این سخن امام است که فرمود والله من برای رسیدن به مرجعیت حتی یک قدم برنداشته ام ولی اگر به سراغم آمد از پذیرفتن آن باکی ندارم (۲).

### دو کیلو پرتقال!

یک روز در پاریس کمتر از دو کیلو پرتقال خریدم. امام خمینی که پرتقالها را دیدند فرمودند این همه پرتقال برای چیست؟! عرض کردم به خاطر اینکه ارزان بود برای چند روز پرتقال خریدم امام فرمودند، دو گناه کردی یک گناه برای این که مام.

ص: ۱۸۴

---

۱- سرگذشت های ویژه امام ج ۲، ص ۸۱.

۲- سرگذشت های امام.

نیاز به این همه پرتقال نداشتیم و یکی دیگر آنکه شاید در این محل کسانی هستند که تا حالا به علت گران بودن پرتقال نتوانسته اند آن را تهیه کنند در حالی که شما این همه پرتقال خریده اید بخرید اضافه اش را پس بدهید عرض شد که پس دادن آن ممکن نیست فرمود باید راهی پیدا کنید عرض کردم چه کاری می توانم بکنم؟ فرمود: پرتقالها را پوست بکنید و به افرادی بدهید که تا به حال پرتقال نخورده اند شاید از این طریق خداوند از سرگناه شما بگذرد(۱).

### پرهیز از غیبت و اهانت به دیگران

حضرت حجه الاسلام والمسلمین توسلی نقل می کند: طلاب و محصلین مقداری از روز و شب را در بیرونی امام در نجف اشرف به بحث اختصاص داده بودند و گاهی انتقاد از بعضی روحانیون می شد و از این هم ناراحت بودند که چرا امام قدمی برای مرجعیت بر نمی دارند بلکه کناره گیری هم می کنند، یک روز شهید حاج آقا مصطفی رحمه الله علیه پیغام آوردند که آقا می فرمایند شنیده ام در اینجا غیبت و جسارت به علماء می کنند من راضی نیستم کسی در این خانه غیبت یا اهانت به افراد نماید. و این از خصلتهای ممتاز امام بود که از ابتدای جوانی هم از غیبت پرهیز می نمودند (۲).

### تواضع و فروتنی

آقای حسین تهرانی می گوید: مرحوم علامه طباطبائی آن قدر متواضع و مؤدب و در حفظ آداب اسلامی سعی داشت که من کرارا خدمتشان عرض کردم: آخر این ۹.

ص: ۱۸۵

---

۱- زن روز شماره ۹۵۶ از زبان یکی از افراد منزل امام.

۲- مجله پاسدار اسلام شماره ۱۳ ص ۴۹.

درجه از ادب و ملاحظات شما ما را بی ادب می کند شما را به خدا فکری به حال ما بکنید.

از قریب چهل سال پیش تا به حال دیده نشد ایشان در مجلس به متکایا بالش تکیه بزنند بلکه پیوسته در مقابل واردین مؤدب و قدری جلوتر از دیوار می نشستند. من شاگرد ایشان بودم و بسیار به منزل ایشان می رفتم و به مراعات ادب می خواستم پائین تر بنشینم ابا امکان نداشت.

### من فقط به آقای دستغیب ارادت دارم!

حجه الاسلام سید مهدی امام جمارانی نقل می کند: یک نفر از کمونیستها برایم گفت که من از میان شما روحانیون فقط به یک نفر ارادت فوق العاده دارم آن هم آقای دستغیب شیرازی است، پرسیدم: چرا؟ گفت: در زندان انفرادی روی سکوی مخصوص استراحت زندان خوابیده بودم، نیمه های شب بود ناگهان درب زندان باز شد سید پیرمردی کوتاه قد لاغر اندامی را وارد کردند من سر را بالا کردم دیدم یک عمامه بسر وارد شد سرم را زیر لحاف کرده دوباره خوابیدم نزدیک طلوع آفتاب بود حس کردم دستی به آرامی مرانوازش می دهد، چشم باز کردم سید پیرمرد سلام کرد و بازبانی خوش گفت: آقای عزیز نمازتان ممکن است قضا شود. من باتندی و پرخاش گفتم من یک کمونیستم نماز نمی خوانم. آن بزرگوار فرمود: پس خیلی ببخشید من معذرت می خواهم که شما را بد خواب کردم مرا عفو کنید. من دوباره خوابیدم پس از بیدار شدن مجددا از من عذر خواهی کرد به قسمی که من از آن تندی و پرخاشی که کرده بودم پشیمان شدم، عرض کردم آقا مانعی ندارد حالا چون شما پیرمرد هستید تشریف بیاورید روی سکومن پائین می نشینم؛ ایشان نپذیرفت و فرمود نه شما سابقه دار هستید و قبل از من زندانی شده اید و زحمت بیشتری متحمل شده اید حق شما است که آنجا بمانید خلاصه جای بهتر را قبول

نکرد مدتی که با هم در یک سلول بودیم من شیفته اخلاق این مرد شدم و ارادت خاصی به ایشان پیدا کرده ام. (۱)

### آن شیخ برای تدریس از من شایسته تر است

شهید مطهری نقل می کند: مرحوم آیه الله سید حسین کوه کمره ای رحمت الله علیه که از شاگردان صاحب جواهر و مجتهدی مشهور و معروف بوده برطبق معمول در ساعت معینی در یکی از مسجدهای نجف اشرف درس می گفته یک روز به علتی قبل از ساعت مقرر تشریف آوردند در مسجد نشستند تا شاگردها جمع گردند ولی دید در یک گوشه مسجد شیخ ژولیده ای با چند شاگرد نشسته درس می گوید مرحوم سید حسین سخنان او را خوب گوش داد با کمال تعجب احساس کرد که این شیخ ژولیده فوق العاده محققانه درس می گوید، روز دیگر عمدا زودتر تشریف آورده در گوشه ای نشست و به درس آن شیخ ژولیده خوب گوش داد پس از چند روزیقین پیدا کرد که این شیخ از خودش خوب تر درس می گوید و اگر شاگردانش بدرس او حاضر شوند بیشتر می توانند استفاده کنند، روز دیگر که شاگردان آمدند و جمع شدند، گفت: رفقا امروز می خواهم مطلب تازه ای به شما بگویم، این شیخ که در آن گوشه مسجد درس می گوید از من شایسته تر است برای تدریس و خود من هم از او استفاده می کنم همه باهم می رویم به درس او. از آن روز در حلقه شاگردان شیخ ژولیده که چشمهایش اندکی تراخم داشت و آثار فقر در او دیده می شد درآمد، این شیخ ژولیده مرتضی انصاری بود که بعدها معروف شد و استاد المتأخرین لقب یافت، شیخ در آن وقت تازه از سفر چند ساله خود به مشهد و اصفهان و کاشان برگشته بود. چنین حالتی در هر کس باشد مصداق بارز وجه الله است (۲). ۰.

ص: ۱۸۷

- ۱- یادواره شهید دستغیب ص ۲۹.
- ۲- عدل الهی شهید مطهری ص ۳۳۰.



## آزمایش مرحوم نراقی توسط بحرالعلوم (ره)

جناب آقای حاج میرزا حسن نوری همدانی در سخنرانی اول جمادی الثانی ۶۴ ایام فاطمیه در حسینیه آیه الله نجفی اظهارداشتند: در کتابی خواندم که مرحوم ملامهدی نراقی که در اکثر علوم متبحر و استاد بود وقتی که کتاب جامع السعادات را که در علم اخلاق و تزکیه نفس است تألیف کرد یک نسخه از آن را به نجف اشرف خدمت مرحوم سید بحرالعلوم ارسال کرد تا آنکه پس از مدتی خود به زیارت عتبات عالیات رفته وارد نجف اشرف شد. علماء برای احترام و تجلیل از این عالم ربانی به دیدن او آمدند، فقط مرحوم بحرالعلوم از آمدن به ملاقات ایشان خودداری کرد و تشریف نیاورد تا آنکه پس از چند روز مرحوم نراقی خودش حرکت کرد و بدیدن سید بحرالعلوم آمد با این حال باز سید به مرحوم نراقی چندان احترامی و توجهی نکرد (بقول ایشان خوب تحویل نگرفت) نراقی پس از چندی باز بقصد زیارت مرحوم بحرالعلوم به منزل ایشان تشریف آورد و ساعتی در خدمت ایشان بود، ولی این دفعه هم مانند مرتبه اول سید به آن مرحوم اعتنائی نکرد و مرحوم نراقی برگشت به منزل خود. مجدداً پس از چند روزی قصد کرد به زیارت سید برود بدون آنکه فکر کند که من تازه وارد و مهمانم و می بایست سید به دیدن من می آمد، یا آنکه دو مرتبه است من به زیارت سید رفته ام و او بمن بی اعتنایی کرده و احترام نکرده و...

پس بلند شد و بسوی منزل سید روانه شد. در این مرتبه سوم تا مرحوم نراقی به در خانه سید رسید و اذن خواست سید بمحض اطلاع از آمدن مرحوم نراقی بلند شد با پای برهنه به استقبال او آمد و او را به آغوش کشیده و بوسید و با احترام و تجلیل زیاد وارد منزل کرده و خود هم با کمال گرمی و محبت مشغول پذیرائی و احوال پرسشی شد پس از ادای احترام فرمود: شما کتابی در اخلاق و تزکیه نفس نوشته اید و

یک نسخه ای هم برای من فرستاده اید و من هم آن کتاب را از اول تا آخر با دقت خوانده ام الحق کتاب خوبی است در اخلاق و خودسازی کم نظیر است و علت آنکه در این مدت که شما به نجف اشرف تشریف آورده اید و چند مرتبه هم به منزل من آمده اید و من در این مدت به دیدن شما بلکه به بازدید شما هم نیامده ام و بلکه عمدا به شما بی اعتنائی کرده ام این بود که می خواستم بینم همان طوری که در کتاب خود راجع به اخلاق اسلامی و تزکیه نفس و کشتن هوا و نفس نوشته اید در مقام عمل و در میدان مبارزه با نفس و هوا هم عملا به آن مقام رسیده اید، یا مانند بعضی از نویسندگان و گویندگانی که خوب می نویسند و خوب می گویند اما خود از گفته و نوشته های خود عملا بیگانه و اجنبی هستند می باشید؟!.

حال برایم معلوم شد که شما به درجه اعلائی تزکیه نفس رسیده اید و خود کتاب اخلاق هستید که با اخلاق خود دیگران را هدایت می کنید نه تنها با کتاب خود.

### **نمونه هائی از زهد و پرهیزگاری آیه الله العظمی حاج آقا حسین قمی**

مرحوم آیه الله العظمی حاج آقا حسین قمی علاوه بر مقام علمی و تقوائی، در معاشرت و اخلاق اجتماعی نیز بسیار مفید بود و در دوستی، بر رفاقت صحیح، فوق السعاده پای بند بودند، دوست را تا جائی دوست داشتند که حد اسلامی اجازه می دهد و هرگز حاضر نبودند به خاطر دوستی، ضوابط شرعیه را به هیچ مقدار و تحت هیچ عنوانی زیر پا بگذارند و بارها می فرمودند: من تا درب جهنم با رفیق هستم ولی به خاطر رفاقت داخل جهنم نمی شوم.

اهل مجامله و تعارفات روزمره، افراط و تفریط در بکار بردن کلمات عادی برای خوشایند دیگران نبودند حتی حاضر نبودند در نامه نگاری عادی هم از کلماتی مثل ارادتمند، مخلص و امثال آنها استفاده نمایند هرگز حاضر به تماس با

مأمورین دولتی و بطریق اولی با رضاخان پهلوی نشدند و سعی داشتند حتی الامکان آنها را بحضور نپذیرند اما البته چنانچه وظیفه شرعی ایجاب می کرد حاضر بودند حتی خودشان به ملاقات آنها بروند. نسبت به اموال و وجوه دولتی یا اموال و وجوه آستانه مقدسه رضوی شدیددوری می کردند. در مخارج بیت طلاب هم کنترل داشتند. معظم له وقتی دریافتند که یکی از فرزندان ایشان بطور رسمی و منظم جزو طلاب علوم دینی نیستند به ایشان فرمودند که من نمی توانم از وجوه شرعی برای گذراندن زندگی تو در اختیار تو بگذارم. بنابراین باید به کسب و کاری مشغول وعهده دار مخارج خویش بشوی، که طبعه امر ایشان اطاعت شد.

و نیز آن حضرت عادت داشتند که به هنگام سفر نیز با کسانی که در درس و بحث خصوصی ایشان حاضر می شدند مسافرت نمایند تا در سفرهم مشغول بحث علمی باشند. چنانکه نگارنده محترم کتاب (پندهائی از رفتار علماء اسلام) در صفحه ۱۸ می نویسد، ایشان کرارا از آن مرحوم شنیده اند که می فرمودند: چگونه من از سهم امام علیه السلام استفاده کنم در حالی که سهم امام مخصوص طلبه ای است که مشغول به تحصیل باشند و من مباحثه و مدرسه را ترک گفته ام گرچه در راه تحصیل هستم بنابراین بحق می توان آن مرحوم را مرجعی چونان سایر مراجع شیعه متخلق به اخلاق اسلامی و عالمی متقی و پرکار دانست (۱).

### نمونه ای از شدت ایمان و اعتماد به خدا

قصه زیر را حجه الاسلام جناب آقای اسلامی قزوینی از یکی از اعظم حوزه نجف اشرف نقل نمودند: «در زمان مرحوم آقا نجفی اصفهانی، در اصفهان بعضی از روحانیون نصارای شهر به ایشان گفته بودند: شما، علمای امت اسلام را با انبیاء ا.

ص: ۱۹۰

بنی اسرائیل مقایسه می کنید و بلکه ایشان را از انبیاء بنی اسرائیل برتر می دانید. حضرت مسیح علیه السلام مرده را زنده می کرد آیا شما می توانید چنین کاری بکنید؟.

مرحوم آقا نجفی برای دادن جواب چند روز مهلت می خواهد. در یکی از آن روزها که فکرش مشغول این درخواست بوده، عالمی کرباس پوش از قراء اطراف اصفهان بر او وارد می شود و می گوید: «شنیده ام علماء نصارا احياء اموات را از شما خواسته اند، به ایشان اعلام کنید در موعد معین در قبرستان تخت فولاد بر سر کهنه ترین قبرها حاضر شوند من مرده آن قبر را زنده خواهم کرد. به همه مردم نیز اعلام کنید تا اجتماع کنند!»

آقا نجفی مراتب را به علماء نصارا اطلاع داد و مردم را نیز برای اجتماع در آن روز صلا دادند. علماء نصاری چون چنین دیدند وحشت کرده از شهر خارج گشتند و ما جرا در شهر پیچید و بدین ترتیب قضیه فیصله یافت.

بعد مرحوم آقا نجفی از آن عالم کرباس پوش پرسیده بود چگونه او چنین ادعائی کرد؟، و او در جواب گفته بود من براساس قاعده لطف مطمئن بودم که اگر چنین اجتماعی تشکیل می شد و اثبات حقانیت دین اسلام در انظار همگان متوقف می شد براینکه مرده ای زنده شود، خداوند متعال به دعای من مرده را زنده می کرد تا حقانیت دین خود را روشن نماید.

### **زهد وقناعت خلیل بن احمد فراهیدی**

در احوال خلیل بن احمد فراهیدی، عالم ادیب قرن دوم هجری، مبتکر علم عروض و مؤلف کتاب «العین» که از اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است آورده اند: مردی صالح و قانع بود. نضر گوید: در اطاقی حصیری در بصره منزل داشت و یک پول سیاه در دست نداشت در حالی که دانش او گسترش یافته بود

و شاگردانش با علمی که از او آموخته بودند اموال بسیار بدست آورده بودند. زهد او در مرتبه ای غیر قابل درک بود تا بدانجا که نقل شده است یکی از ملوک از او خواست تا نزد او رفته فرزندانش را ادب بیاموزد، قاصد نزد او رفته تکه ای نان خشک در دست او دید که می خورد. رو به قاصد کرده گفت: برو به کسی که تورا فرستاده از قول من بگو تا زمانی که مانند این تکه نان خشک به من می رسد مرا به تو حاجت نیست. و نزد آن امیر نرفت (۱).

### شیخ حسین بن عبدالصمد پدر شیخ بهائی واعراض او از مناصب و مقامات

شیخ حسین بن عبدالصمد والد بزرگوار شیخ بهائی که از علماء بزرگ جبل عامل بود بعد از شهادت استادش شهید ثانی با اهل و عیال خود روانه ایران شد و در آن زمان که شاه طهماسب صفوی بر ایران حاکم بود موقعیت و جایگاهی رفیع یافت. هفت سال در پایتخت وقت، قزوین، اقامت کرده به درس و وعظ و نشر علوم اشتغال ورزید و نماز جمعه را که متروک شده بود برپاداشت. سپس شیخ الاسلام مشهد مقدس رضوی شد و بعد از آن که هرات بوسیله صفویه فتح شد منصب شیخ الاسلام هرات را متصدی گشت. ولی بعد از هشت سال اقامت در هرات که از بابرکت ترین و زیباترین شهرها بوده است، برای اعراض از زندگی فانی دنیا به عنوان خروج برای سفر حج از هرات خارج شده دیگر به ایران باز نگشت، بلکه مجاورت بیت الله الحرام را برگزید. پس از چندی که باز قصد رجوع به میان مردم را کرد به ایران نیامد بلکه به بحرین رفت که برعکس ایران سرزمین فقر و تنگدستی بود چرا که سکونت در آنجا را نه فقط برای خود به رضایت خدا نزدیک تر می دید بلکه در صدد برآمد.

ص: ۱۹۲

برای پسرش شیخ بهائی هم اجازه بگیرد و او را نیز روانه بحرین بسازد از این رو برای او نامه ای نوشت که در آن از سکونت در ایران مذمت کرد و این نبود جز به جهت زهد در دنیا و گرنه او و فرزندش جز تعظیم و تجلیل بسیار چیزی ندیده بودند. پدر برای شیخ بهائی اثر خود را در شیخ بهائی گذاشت که طولی نکشید که او ریاست دینی بزرگی را که داشت رها کرد و چه بسا به عنوان سفر حج) از ایران خارج گشت و به مدت سی سال (نه یک سال و دو سال) در پوشش دراویش با تحمل مشقات و سختی های سفر به جهان گردی پرداخت. و چنانچه در کشکول» آورده است می گوید: اگر پدر من به ایران نیامده بود من به همشینی با سلطان مبتلا نمی شدم و اظهار تأسف می کند از اینکه چرا مانند استاد پدرش، شهید ثانی، نشده که شب باغداری می کرد و روز به درس حاضر می شد و خانه خود را به دست خود می ساخت. یا چرا مانند استاد شهید ثانی، شیخ علی میسی، نشده که شبانه هیزم جمع می کرد تا مخارج خود و شاگردانش را تهیه کند(۱).

### نمونه ای از محاسبه نفس

مرحوم شیخ جعفر نجفی کاشف الغطاء در شب با خود محاسبه نفس می کرد و به خود می گفت: «در کودکی جعفر (جعفر کوچک) نامیده می شدی سپس جعفر شدی و بعد به تو شیخ جعفر گفتند و پس از آن شیخ علی الاطلاق گشته ای. پس تاکی گناه می کنی و شکر این نعمت را بجا نمی آوری؟(۲)

### بی اعتنائی میرزا حبیب الله رشتی به حطام دنیا

مرحوم امین درباره زهد و بی اعتنائی میرزا حبیب الله رشتی حکایاتی نقل کرده ۱.

ص: ۱۹۳

۱- اعیان الشیعه ج ۶، ص ۵۸

۲- اعیان الشیعه ج ۴، ص ۱۰۱.

است از آن جمله اینکه امیری از امراء ایرانی بنام علاءالدوله با مقداری مال به نجف آمده بود تا آن اموال را به یکی از علمای بزرگ بدهد. او را به محضر مرحوم میرزا حبیب الله رشتی آوردند و از او خواستند آن مقام ایرانی را اکرام و احترام کند. پس چون آن امیر ایرانی به محضر او وارد شد و سلام کرد و نشست، پس از لختی میرزا رو به او کرد و فقط باو گفت: «تو علاءالدوله هستی؟» و بیش از این چیزی اظهار نداشت. آن امیر از مجلس خارج شد و آن اموال را به دیگری داد(۱).

### مرجعیت دینی و علمی و کار در مزرعه

در اعیان الشیعه درباره مرحوم شیخ حسن بحرانی از کتاب «انوارالبدین» نقل کرده است: شیخ حسن با آن همه علم و فضل کاریدی انجام می داد و برای گذران زندگی خود و خانواده اش کار می کرد، شیخ ثقه احمد بن صالح برای من نقل کرد که مسائلی چند از جانب علمای اصفهان به وسیله حاکم بحرین که منصوب از طرف دولت ایران بود برای علمای بحرین فرستاده شده بود، تا جواب آن را بدهند. از جمله برای مرحوم شیخ حسن بحرانی مسائلی فرستاده شده بود، قاصد برای رساندن مسائل و گرفتن جواب به «دهستان» رفت که قریه ای کوچک است و مردمی فقیر دارد که با دلواز چاه آب کشیده باغات اندک خود را آبیاری می کنند. در آنجا سراغ شیخ را گرفت. او را به آن قاصد نشان دادند قاصد مردی را دید ضعیف الجثه که بادلو برای مزرعه کوچک خود آب می کشد. گمان کرد او را مسخره کرده اند، خشمگین شد و آنهایی را که او را به او نشان دادند بزد. شیخ ما جرارا دانست و کس به نزد او فرستاد و به او فهماند که شیخ حسن بحرانی خود اوست. آنگاه دختر بچه خود را که به او کمک می کرد فرستاد قلم و دوات آورد و بدون مراجعه به ۰.

ص: ۱۹۴

کتابی جواب مسائل را نوشت. مرد قاصد که ابهت و جلالت علمای ایران را دیده بود از دیدن آن منظر متعجب شد(۱).

### نمونه هائی از زهد و ورع مرحوم میرزا حسن شیرازی

مرحوم آیه الله محسن امین در شرح احوال مرحوم میرزای شیرازی صاحب فتوای تنباکو آورده است: حواله هائی را که برای کمک رساندن به نیازمندان می نوشت در کاغذی که از کف دست تجاوز نمی کرد با خط زیبای خود می نوشت و آن را مهر می کرد و جای خالی برای اضافه کردن چیزی نمی گذاشت. درباره این روش از او سؤال شد. در جواب فرمود: مصرف کاغذ بیشتر از این اسراف است.

و از طرف دیگر وقتی کاغذ پر شود جائی برای اینکه کسی در آن چیزی اضافه کند نمی ماند. مرحوم میرزا، فروتن و در لباس و معاش و دیگر امور خود قانع بود و برای خود و خانواده اش از املاک موروثی خود خرج می کرد و جز در مورد اضطرار از اموالی که برایش آورده می شد مصرف نمی کرد، بلکه همه آن اموال را بین فقراء و طلاب تقسیم و در امور خیریه مصرف می نمود. یکی از کسانی که حالات او را می شناخت برای من گفت که میرزا چوب کبریت هائی را که با آن در روز چپق خود را روشن می کرد جمع می کرد و برای اینکه در شب کبریت دیگری مصرف نکند، آن چوب ها را با شعله چراغ می گیراند و استفاده می کرد.

موقعی که درباره یکی از اهل علم مطلبی که خلاف عدالت بود می شنید تنها عکس العمل او این بود که از واردین حال او را نمی پرسید، همین.

از او خواسته شد برای یکی از معروفین به فضل گواهی اجتهاد بنویسد و او خود داری کرد. گفته شد مگر در اجتهاد او شک دارید؟ فرمود: نه ولی نه به هر مجتهدی<sup>۰</sup>.

ص: ۱۹۵



اجازه داده می شود و نه هر مجتهدی اجازه می دهد (گو یا آن شخص ضعیف العقل و بی تدبیر بوده است. نیز یکی از پسر عموهای ما از او گواهی اجتهاد خواست ایشان به او فرمود: «گواهی را بنویس ولی زیاده از واقع ننویس که زیاده از واقع واقع راهم ضایع می کند» او به من گفت من همانطور که گفته بود گواهی را نوشتم و او آن را امضاء کرد(۱).

### چرا از سید کاظم یزدی تقلید می کنی؟

مرحوم امین در اعیان الشیعه آورده است: بعد از وفات مرحوم میرزای شیرازی اکثریت مردم که مقلد او بودند در تقلید متفرق گشتند و هر کس تقلید از مجتهدی را برگزید. در آن زمان مردی بود از عجم به نام حاج باقر که کارش صحافی و اصلاح و تجلید کتاب بود. یک روز ماعده ای بودیم از باب مطایبه از او پرسیدیم: تو از چه کسی تقلید کرده ای؟ گفت: از سید کاظم یزدی، گفتیم: برای چه؟ گفت: برای اینکه بعد از وفات میرزا هریک از علماء پرچمی بلند کرد اما سید کاظم به مسجد سهله در کوفه رفت و گوشه گیری کرد، به همین خاطر من از او تقلید کردم (۲).

### شدت اعتقاد و ارادت به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری رضوان الله علیه نقل می کند یک وقتی در محضر آیه الله شیرازی در سامراء درس می خواندیم در اثنای درس استاد بزرگ ما آیه الله سید محمد فشارکی وارد شد در حالی که آثار گرفتگی و انقباض از صورتش پیدا بود معلوم بود که پریشانی ایشان در اثر بروز و با بود که در آن زمان در عراق شیوع پیدا۷.

ص: ۱۹۶

---

۱- اعیان الشیعه ج ۵، ص ۳۰۷.

۲- اعیان الشیعه ج ۵، ص ۳۰۷.

کرده بود. فرمود: شما مرا مجتهد می دانید یا نه؟ عرض کردیم بلی، فرمود: عادل می دانید؟ عرض کردیم: بلی (مقصود این است که از آنها اقرار بگیرد که شرائط حکم و فتوی را داراست یا نه) آن وقت فرمود من به تمامی شیعیان سامراء از زن و مرد حکم می کنم که هر یک از ایشان یک فقره زیارت عاشورا نیابت از والد<sup>۱</sup> محترمه امام زمان علیه السلام بخوانند و آن محترمه را نزد فرزندش حضرت ولی امر عجل الله فرجه شفیع قرار دهند که آن حضرت نزد خداوند متعال شفاعت نماید تا خداوند شیعیان را از این بلا نجات دهد.

مرحوم حائری فرمود: همینکه این حکم صادر گردید چون مقام ترس بود همه شیعیان ساکن سامراء اطاعت نمودند و در نتیجه یک نفر شیعه در سامراء تلف نشد در حالی که هر روز ده پانزده نفر از غیر شیعه در اثر و با تلف می شدند(۱).

### کمال ارادت مرحوم بافقی به امام حسین علیه السلام

صاحب کتاب «التقوی» که خود از نزدیک مرحوم بافقی را دیده و کاملا آشنائی دارد در آن کتاب نوشته شبی در شهر اراک در منزل یکی از دوستان یادی از مرحوم بافقی شد یک نفر سید محترم شهرستانی از فامیل شهرستانی صاحب ملل و نحل معروف، نقل کرد پانزده سال قبل در شب جمعه ای مرحوم بافقی تصمیم گرفت که به کربلا به زیارت سید الشهداء علیه السلام و سایر موالیان خود مشرف شود. دوستان عرض کردند باید برای شما جواز بگیریم. فرمود: من از کسی جواز نمی گیرم بلکه جواز من از طرف مولایم امام زمان علیه السلام رسیده است. پس وسیله سفر را فراهم کرده بدون گرفتن جواز دولتی حرکت کردند و بدون هیچ گونه گرفت و گیری وارد کربلا شدند. یک روز مرحوم حاج آقا حسین قمی به دیدن<sup>۴</sup>.

ص: ۱۹۷

---

۱- کفایه الواعظین ج ۵، ص ۲۰۶- به نقل از الکلام یجر الکلام ج ۱، ص ۵۴.

ایشان تشریف آوردند و از مجاهدت و مبارزه او با رضاشاه و حکومت ظلم اظهار خوش وقتی و رضایت نمودند. موقعی که می خواستند تشریف ببرند به آقای بافقی اظهار داشتند شما در اینجا تازه وارد شده اید، اگر احیانا برای مخارج زندگی کسری داشتید به من اطلاع بدهید. آقای بافقی هم در جواب عرض کرد: آقا شما چرا این فرمایش را می فرمائید، همان آقائی که ما را تا اینجا رسانده خودش خرجی نوکرش را می دهد. خادم او نقل می کرد یک وقتی خرجی ما تمام شد به آقا عرض کردم، فرمود: برو به حرم حضرت ابا الفضل علیه السلام که وکیل حضرت حسین علیه السلام است خرجی ما را بخواه من به حرم حضرت مشرف و متوسل شدم تا آنکه مخارج رسید.

باز در «التقوی» نوشته: یک روز در طهران آقای بافقی مریض بود و ما به ملاقات ایشان رفته بودیم یکی از آقایان اهل منبر برای شفای ایشان روضه امام حسین علیه السلام را خواند آقای بافقی گریه زیادی کرد بعد فرمود: علی بن مهزیار بیست مرتبه به مکه رفت که بلکه امام زمان را زیارت کند، تا آنکه در مرتبه بیستم به زیارت آن حضرت موفق شد و حال آنکه اگر یک مرتبه به کربلا می آمد در همان مرتبه اول آن حضرت را زیارت می کرد(۱).

### دو نمونه دیگر از ارادت به اهل بیت علیهم السلام

حجه الاسلام حاج میرزا حسن نوری همدانی نقل می کرد: در ایامی که مرحوم امینی صاحب کتاب ارزنده الغدیر به ایران تشریف آورده بود در یک مجلسی که چند نفر در خدمت ایشان نشستند بودند یک کسی به ایشان عرض کرد آقا من اگر به حضرت ابا الفضل العباس عقیده نداشته باشم چه ضرری بحال من دارد و حال آنکه می.

ص: ۱۹۸

آن حضرت نه پیغمبر ونه امام است و نه معصوم است؟ آن عالم جلیل وقتی این سؤال را شنید حرکتی به خود داد و باناراحتی فرمود ابوالفضل العباس علیه السلام که سهل است اگر من که نوکر آن حضرتم به بند کفش من توهین و بی احترامی کنی خداوند تو را به رو در آتش جهنم می اندازد. باز نقل نمود: همان بزرگوار در مجلسی به آقائی فرمود که ذکر مصیبت کند. آن آقا اشعار مرحوم کمپانی را خواند که راجع به فاطمه زهرا سلام الله علیها است:

ولست أدري خبر المسمار

سل صدرها خزانة الأسرار

مرحوم امینی آن قدر گریه کردند که بیهوش شدند.

باز نظیر همین را از آیه الله العظمی بروجردی نقل کردند که روزی در منزل آیه الله بروجردی روضه بود و آقای انصاری قمی در منبر بود اتفاقاً همین اشعار مذکور مرحوم آیه الله کمپانی را می خواند یک دفعه حاج احمد مباشر آقا آمد به آقای انصاری گفت روضه را کوتاه کن آقا حالش بهم خورده و بیهوش شده اند.

### ارزش محبت علی علیه السلام و اشاره به فضائل آن حضرت

یارب دلم خالی مباد از مهر حیدر

هرچند بر آن دل نشیند نیش خنجر

آن نیش با خونی که ریزد نوش دار وست

صدبار شیرین تر بود از شهد و شکر

یارب سرم باعشق او پر شور بادا

بی عشق او خواهم نه سر باشد نه پیکر

نور ولایت بردل هر کس نتابد

در این سرا و آن سرا کور است و هم کر

هر مؤمن پاکی علی را دوست دارد

با اوست دشمن آدم آلوده مادر

خواهم بگویم گر خدا یاری نماید

از مدح مولایم علی مانند قنبر  
دارم امید آنکه باشم میهمانش  
روز جزا اندر کنار حوض کوثر  
خواهم که اندر هر گرفتاری و مشکل  
دستم بگیرد آن امام ذره پرور  
آن کس که آنی دل به این دنیا نبسته  
آن کس که پیشش بود یکسان خاک بازر

ص: ۱۹۹

آن کس که می فرمود در منبر سلونی

آن کس که آگه بود بر اسرارداور

آن کس که از شرک و پلیدی پاک باشد

اول کسی که کرد بیعت با پیمبر

جرثومه تقوی وزهد و علم و ایمان

عجوبه دهر است این محبوب داور

تورات وانجیل وزبور، آیات قرآن

بهر پیمبر خواند درقنداق ازبر

دست یداللهیش شد بیرون زقنداق

در گاهواره اژدها را کشت حیدر

آن کس که در محراب می لرزید چون بید

در کار زار و معرکه میگشت چون سد سکندر

با ذوالفقارش گردن گردنگشان را

کوبید تا اسلام شد محفوظ از شر

پشت عدو مالید بر خاک مذلت

در جنگ صفین وحنین و بدر ، خیبر

یک ضربتی بر عمرو زد در جنگ خندق

اسلام شد پیروز هم نومید کافر

آن ضربتش را گفت پیغمبر که باشد

از نامه اعمال جن وانس برتر

می ریخت چون برگ خزان دشمن به دوزخ

هرسو که رو می کرد آن شیردل‌اور

در لیل الهیریر پانصدتن زدشمن

می کشت و می زد نعر □ الله اکبر

شب تا سحر از خوف خالق گریه می کرد

چون شیر می غرید در جنگ آن دلاور

شب تا سحر می خواند قرآن و مناجات

مشغول تسییح و دعا با دید □ تر

در سجده از خوف خدا بی هوش می شد

می گشت اندر جنگها چون ضیغم نر

در نیمه شب می رفت دیدار فقیران

می کرد دلجوئی ز دل‌های مکدر

چون روز می شد در بیابان کار می کرد

با آنکه بودی خلق را هادی و رهبر

بامزد کار خویشتن آزاد می کرد

از بندگان هر چند شد او را میسر

بهر نبی با معجزه شق القمر شد

گردیده رد الشمس بر آن ماه انور

آن صاحب علم لدنی کز کلامش

می ریخت چون در و گهر بالای منبر

چون وارث اخلاق و علم مصطفی بود

هم بود از هر حیث از هر کس فزونتر

با امر خالق آن لباس رهبری را

با دست پیغمبر علی پوشیده در بر

روز قیامت امتی اهل نجاتند

کامروز براوصاف او دارند باور

ص: ۲۰۰



گیرد حسینی دامنش تا آنکه او را

گیرد به زیر سایه اش در روز محشر

اثر طبع نویسنده نعمت الله حسینی غفر الله له

### عبادت و توسل برای حل مشکلات علمی

محمد بن ابراهیم شیرازی حکیم و فیلسوف عظیم الشان صاحب اسفار، معروف به ملاصدرا بواسطه بعضی ابتلائات و گرفتاریها از وطن خود به دارالایمان قم مهاجرت کرد و در قریه کهک (نوفل لوشاتو) که در چهار فرسخی قم می باشد ساکن شد. گاه گاهی که مطلبی مشکل پیش می آمد و نمی توانست آن مطلب را حل کند به شهر قم آمده و به حرم حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیها مشرف می شد و آن حضرت را زیارت می کرد و از آن حرم مطهر بر آن حکیم افاضه فیض می شد (۱).

### ما را نفع نداد مگر صاحب این قبر!

وقتی مقدس اردبیلی را در خواب دیدند و پرسیدند عالم آخرت را چگونه دیدید و خداوند با تو چه معامله ای کرد؟ جواب داد: بازار عمل کساد است. نفع نداد ما را مگر صاحب این قبر یعنی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام.

### اگر نبود کتاب «الفین» زیارت امام حسین علیه السلام...

فرزند مرحوم علامه حلی رحمه الله علیه علامه را در خواب دید و از احوال نشأه آخرت از او سؤال کرد. جواب فرمود: «لولا کتاب الألفین و زیاره الحسین لاهلکتی الفتاوی» یعنی اگر کتاب الفین و زیارت امام حسین علیه السلام نبود فتوی های من مرده.

ص: ۲۰۱

هلاک می کرد. آن مرحوم در کتاب الفین دو هزار دلیل و برهان برای حقانیت و تقدم و افضلیت امیرالمؤمنین علیه السلام بر سایرین و بطلان خلافت دیگران اقامه نموده است (۱).

### توسل قاسم بن عباد عزالدین کاظمی

شیخ بزرگوار، عالم جلیل القدر و صاحب کرامات با هرات صاحب شرح استبصار واقوال الفقهاء، قاسم بن عباد عزالدین الکاظمی مجاور نجف اشرف بود. سبب مجاورتش را فرزند بزرگوارش جناب شیخ ابراهیم در پشت کتاب «مزار» پدر مرحوم خویش نقل کرده که گفت پدرم فرمود که کیفیت مجاورت من در این مکان مقدس چنین بود که من به بدهکاری زیادی مبتلا شدم که از ادای آنها عاجز مانده و هیچگونه وسیله زندگی و اعاشه نداشتم. ناچار قصد کردم که به دیار عجم کوچ کنم شب آخر عازم نجف اشرف شدم که حضرت امیرالمؤمنین را زیارت نموده و هم از آن بزرگوار وداع نمایم. پس حرکت کردم به حرم محترم مشرف شده زیارت وداع نمودم و با قلب حزین درکناری ایستادم. آنگاه به امام علیه السلام خطاب نموده عرض کردم: ای مولای من، من از فشار زندگی مجبور شده ام که به دیار عجم مسافرت کنم و در این سفر من ناچارم که با بعضی از خوانین و وزراء ملاقات کنم و اگر زبان مقال من از ایشان سوال نکند زبان حال من سوال می کند و اگر زبان مقال آنها با من حرف نزنند زبان حالشان با من سخن می گوید که تو ای شیخ دست از دامن مولای خود برداشتی و دست به دامان دیگران انداختی، در صورتی که همه اهل عالم محتاج آن در می باشند. پس از زیارت، آن حضرت را وداع کرده رفتم خوابیدم. در خواب دیدم مردی را که نامش حاج علی بود و همیشه نسبت به من ۲.

ص: ۲۰۲

لطف داشته و احترام می کرد دیدم آمد نزد من ولی با حالت عصبانیت و غیظ و پرخاش، گفتم ای حاجی تو که با من چنین نبودی چرا این همه کم لطفی می کنی چه گناهی از من صادر شده؟ در این حال شنیدم از منار صحن حضرت امیر علیه السلام صدائی می آید که می گوید ای غافل این جا جایی است که پادشاهان آستانه او را می بوسند و توقصد داری اینجا را ترک کنی.

پس از خواب بیدار شده تصمیم گرفتم که مجاورت این مکان مقدس را ترک نکنم توکل به خدا نموده، فرستادم اهل و عیالم را آوردند به نجف اشرف یک سال نگذشت که تمامی بدهکاریهایم ادا و زندگیم رو به رفاه گذاشت.

صاحب ریاض العلماء گفته در نجف اشرف به خدمت این عالم رسیده ام، از رخسارش نورایمان نمایان بود که مصداق آیه شریفه: «سیماهم فی وجوههم من اثرالسجود» را مشاهده کردم (۱).

### نمونه ای از اعتماد و اتکال شدید امام خمینی به خدای سبحان

آقای صانعی از شاگردان و یاران برجسته امام خمینی رهبر انقلاب اسلامی نقل کرده اند پس از آنکه امام از زندان آمدند و در سهارا شروع کردند یک روز بعد از درس به منزل ایشان رفتم و اشکال درسی مطرح کردم ولی دیدم امام جواب ندادند بلند شدم و آمدم بیرون و خیلی ناراحت بودم که امروز چطور شد که امام بمن جواب ندادند با آنکه همیشه جواب اشتباهات ما را می دادند؟ امام دو ساعت بعد به اخوی خود فرموده بود که من آن وقت روی حساب مریضی صبیبه ناراحت بودم و جواب ایشان را ندادم ولی فردا در درس جواب ایشان را می دهم.

مریضی صبیبه امام قصه جالبی دارد: وقتی صبیبه امام مریض شدند یک شورای ۸.

ص: ۲۰۳

پزشکی در قم تشکیل شد و تقریباً به امام جواب یاس دادند و حتی به امام عرض کردند که یا باید مادر بمیرد و بچه بماند و یا بچه از بین برود و مادر بماند. اینطور نقل می کنند که امام فرموده بود که من الآن اظهار نظر نمیکنم که کدام فدای کدام بشود شما یکی دو ساعت صبر کنید من جواب می دهم که عمل جراحی انجام بگیرد یا نه. امام که تازه از زندان آمده بود بلافاصله اخوی را خواستند و فرمودند که امشب عده ای از آقایان طلبه ها را در منزلتان خبر کنید و یک ختم (آمن یجیب) بگیرید. ومخصوص آقای قاضی هم بیاید و دعا کند. مرحوم قاضی که عموزاده علامه طباطبائی بود و از رفقای امام بود بسیار اهل ذکر و دعا و او را داد بود. ایشان در زمان طلبگی هم یک پیشگوئی هایی داشت و به امام گفته بود که شما بعده جزء زعماء خواهید شد. ایشان وعده ای از طلبه ها آمدند و ختم (امن یجیب) گرفتیم. ختم که تمام شد از بیمارستان نکوئی قم به منزل امام تلفن کردند که معجزه آسا حال صبیبه عوض شده، وفعلاً نیازی به عمل جراحی نیست و بعد از چند روز حال ایشان خوب شد و از بیمارستان مرخص شدند در صورتی که دو ساعت قبل شورای پزشکی تصمیم گرفته بود که عمل جراحی خطرناکی را انجام بدهد(۱).

### انقلاب از ما چه می خواهد

یادم نمی رود وقتی در خدمت استاد بزرگوارمان رهبر عظیم الشان انقلاب ادام الله ظلله بودم، دسته ای از شرکت نفت به خدمت ایشان آمده بودند. آن گروه گفتند آمده ایم بینم انقلاب از ما چه می خواهد، و نیامده ایم بگوئیم ما از انقلاب چه می خواهیم. معلوم است که رهبر عظیم الشان انقلاب از این سخن خیلی خوشحال شدند برای آنکه واقعا سخن لطیفی گفتند، ایشان در جواب فرمودند: انقلاب از شما ۶.

ص: ۲۰۴

دو چیز می خواهد.

۱- خودسازی □ انسان باید خودش را بسازد مخصوصا معلم با مدیر یا کسی که با جوانها کار دارد. لذا فرمود اولین چیزی که انقلاب از شما می خواهد خود سازی است.

۲- وظیفه ای که به عهده شما گذاشته شده است خوب انجام دهید هرکسی عهده دار وظیفه ای است من عمامه به سر روحانی و وظیفه ای دارم، شما معلم و مدیر وظیفه ای دارید، کارگر و ارتشی و سپاهی وظیفه ای دارند که همه باید وظیفه خود را خوب انجام بدهند، اگر سؤال آن گروه لطیف بود پاسخ ایشان نیز لطافت خاصی دارد(۱).

### چرا دیگر نمی آید

شهید آیه الله سید محمد باقر صدر در رابطه با دوران طلبگی اش نقل کرده که در ایام تحصیل هر شب. یک ساعت به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می شدم و در برابر حضرت می نشستم و به درسها و مطالب علمی خود فکر می کردم، معتقد بودم که از جو حرم و روح پاک امیرالمؤمنین علیه السلام الهام می گیرم پس از مدتی این کار را ترک کردم و کسی غیر از خدا از این کار من اطلاعی نداشت. روزی یکی از بانوان اقوام من حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که فرمود به باقر بگو که هر شب می آمد نزد من درس می خواند چرا این کار را ترک کرده (۲).

### چند نمونه از مقامات عملی شیخ اعظم انصاری

چند روزی شیخ مرتضی انصاری دیرتر از موعد مقرر برای تدریس تشریف ۲.

ص: ۲۰۵

۱- جهاد با نفس نوشته استاد حسین مظاهری ص ۱۹.

۲- مجله پیام انقلاب شماره ۸۲.

می آورد از وی سبب را پرسیدند. فرمود: یکی از سادات به تحصیل علوم دینیه مایل گشته و این امر را با چند نفر در میان نهاده تا مقدمات را برایش درس بگویند ولی هیچکدام قبول نکرده اند بدین جهت خودم متحمل درس او شده ام.

شخصی به شیخ عرض کرد فلان طلبه چای می خورد (غرضش سعایت بود که بلکه شیخ شهریه او را کم کند). شیخ فرمود خدایت تو را رحمت کند که این را یادآوری کردی و مرا از این امر باخبر نمودی، سپس به ملا-رحمت الله فرمود بمقدار مخارج چای آن آقا بر ماهیانه اش بیفز تا فارغ البال و آسوده خاطر به تحصیل خود ادامه بدهد.

آقای شیخ منصور سبط شیخ انصاری از والد معظم خود نقل می کند که یکی از اجله علماء خواب دید در مجلس بزرگی وارد شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آنجا تشریف دارد و ائمه هدی یکی پس از دیگری در سمت راست آن حضرت و علمای امامیه بر حسب زمان در سمت چپ آن حضرت نشسته اند در این هنگام دیدم شیخ مرتضی انصاری وارد شد خواست پائین تر از صاحب جواهر بنشیند، ولی پیغمبر صلی الله علیه و آله او را دستور داد که نزد حضرت ولی عصر ارواحنا فداه بنشیند. باز شیخ خودداری کرد، رسول خدا صلی الله علیه و آله دوباره امر فرمود، شیخ اجابت نموده آمد در کنار حضرت حجت قرار گرفت. بعضی از حضار علت را پرسیدند. فرمود: او در حال حیات خود فرزندان مرا بی نهایت احترام می کرد و دیگران به آن اندازه احترام نمی کردند(۱).

### دو سال نماز و روزه استیجاری را خود عهده دار شد و...

در لوء لوء الصدق گوید: یکی از علمای بزرگ برای مؤلف حکایت کرد که:

ص: ۲۰۶

---

۱- زندگانی شیخ مرتضی انصاری.

رفتم نزد شیخ عرض کردم یکی از سادات که از فضیلتی حوزه است بسیار مضطر شده و عیال او در حال وضع حمل است کمکی در باره او بفرمائید. شیخ فرمود چیزی ندارم بجز مقداری وجه نماز و روزه، خوب است دو سال نماز و روزه باو بدهم. عرض کردم فلانی آقا زاده است اهل نماز و روزه استیجاری نیست به علاقه او علاقه به درس خواندن دارد و این کار مانع درس او می شود. شیخ تأمل نموده فرمود پس من دو سال عبادت را خودم بجا می آورم شما پولش را برای او بپسندید. این کار را خود به عهده گرفت در حالی که مشاغل زیادی داشت.

باز سید علی دزفولی (که بواسطه زیاد احتیاط کردنش به اوسید محتاط می گفتند) گفت: در نجف اشرف به جهت فقری که به من رو آورده بود رفتم نزد شیخ و او را از حالم باخبر کردم. فرمود نزد من چیزی نیست ولی برو نزد فلانی و به او بگو دو سال نماز به تو بدهد و پول آن را برای خودت بگیر نمازها را من خودم می خوانم (۱).

### **تضرع و گریه های دیوانه وار شبانه!**

صاحب قصص العلماء می نویسد: حجه الاسلام شفتی (حاج سید محمد باقر) از نصف شب تا صبح به گریه و زاری و تضرع اشتغال داشته و در صحن کتابخانه اش مانند دیوانگان می گردید و دعا و مناجات می خواند و بر سر و سینه اش می زد و چنان بی اختیار آه و ناله آن سرور دین بلند می شد که اگر همسایگان بیدار بودند می شنیدند. در اواخر زندگانی، آن قدر بلند گریسته بود که او را با دفتق عارض شده بود. اطباء هر چه معالجه کردند مفید نشد عاقبت او را از گریه کردن منع نمودند و گفتند که گریه بر تو حرام است. ی.

ص: ۲۰۷

پس هر موقع به مسجد تشریف می برد تا او نشسته بود ذاکرین بالای منبر نمی رفتند مگر زمانی که او از مجلس خارج می شد و اگر ذاکری بالای منبر می رفت او بر نمی خاست بلکه می نشست و گریه می کرد.

مانند آن بزرگوار کسی نبود مگر پسرش آقا سید اسدالله و حاج ملامحمد اشرفی و شهید ثالث که اوهم مناجات خمسه عشر را در سجود می خواند و گریه می کرد. در سالی که من به زیارت ثامن الائمه علیه السلام مشرف شدم، در بین راه حاج سلیمان خان قاجار حاکم سبزوار با ما همسفر بود و تازه حکومت گرفته عازم سبزوار بود. شبها که به راه می افتادیم با یکدیگر صحبت می کردیم تا آنکه صحبت از مرحوم حجه الاسلام شفتی شد حاج سلیمان خان گفت یکی از شاهزادگان که در اصفهان ساکن شده بود برایم حکایت کرد که مرا کنیزی بود فرار کرد و به خانه مرحوم حجه الاسلام رفت بعد از چند وقتی آن بزرگوار آن کنیز را به خانه من روانه کرد و نامه ای به من نوشت که کنیز را اگر تقصیری هست به من ببخشید و بعدها به ملازمان و خادمان خانه سفارش نمائید که با او خوش رفتاری نمایند پس ما از آن کنیز از خانه و از احوال آن بزرگوار پرسیدیم آن کنیز گفت که آن جناب چون شب می شد دیوانه می شد و روز عاقل. گفتیم چگونه دیوانه می شد؟ گفت: چون قدری از شب می گذشت در صحن و سرای کتابخانه مانند آدم دیوانه بر سر خود می زد وهای های گریه می کرد و به مناجات و دعا اشتغال داشت تا صبح وقتی که صبح می شد عمامه به سر و عبا بدوش می گرفت معقول و عادی می نشست و هر شب کارش همین بود(۱).

باز می نویسد یک وقتی بعضی از دشمنان دین در غذای سید بزرگوار زهر داخل کرده بودند، چون آشپز یک لقمه از آن به گربه خوراند گربه هلاک شد پس از آن ۷.

ص: ۲۰۸



محل ظروف آشپزخانه را قفل می کردند. باز زمانی حاکم شهر چهار نفر از اشرار را به هریکی صد تومان وعده داد که شب به خانه سید رفته و او را به قتل برسانند آن اشرار در نیمه شب آمدند با کمند از دیوار برآمده در صحن کتابخانه وارد شدند و در زیر درختی پنهان شده دیدند سید در میان خانه نشسته و پیراهن پوشیده چراغی روشن و کتاب دعائی در پیش روی آن جناب باز ودعا می خواند و چون ابر بهار زار زار گریه می کند یکی از آن اشرار تفنگ را کشید خواست که به سینه آن بزرگوار نشانه کند، چنان هیبتی براوعارض شد ورعشه براندامش افتاد و دستش لرزید کم مانده بود که تفنگ از دستش بیفتد، به رفیق دیگر اشاره کرد که او تفنگ را برداشت. به اوهم همین حالت روی داد پس در همانجا توبه و انابه کردند و برگشتند و آن بزرگوار هیچ ملتفت آنان نشد.

آخر الأمر بعد از خواندن نافله ظهر و نماز ظهر، به حال ایستاده حالت ضعف پیدا کرد در بالای جای نماز یک حب از تربت حضرت امام حسین علیه السلام تناول نمود، فی الفور طایر روحش به آشیان قدس پرواز کرد رحمه الله علیه وعلینا(۱).

### گذشتن از ریاست، و سکونت در یک دهکده برای تبلیغ

مرحوم میرزای شیرازی بزرگ در مجلسی حضور داشت که یک فرد روحانی وارد شد مرحوم میرزا از برای او احترام فوق العاده ای کرد به طوری که حاضرین تعجب کردند و سبب آن را پرسیدند. فرمود در این روحانی روحیه عجیبی وجود دارد.

پس از آن فرمود: من و این شخص روحانی هم درس وهم بحث بودیم پس از آنکه ایشان به درجه رفیعی از اجتهاد رسیدند قصد مهاجرت به شهر خودش را نمود تا ۸.

ص: ۲۰۹

در آنجا مرجع و مقتدای مردم باشد ولیکن در بین راه به دهکده ای برخورد کرد که اهالی آن (علی الهی) بودند یعنی کسانی که علی علیه السلام را خدا می دانند ظاهره اطراف باختران بوده است این عالم بزرگوار بر خود واجب شرعی دانست که در آنجا بماند تا آن مردم را از آن گمراهی به راه راست هدایت کند. لذا ریاست را ترک گفته و در آن دهکده ماند و در مسجد آنجا اعلام نمود که مردم، من استاد و معلم بچه های شما هستم و اجرت و مزد هم به اندازه امرار معاش می گیرم و به این نحو توانست بسیاری از بچه ها را گرد آورد پس ایشان مشغول تعلیم بچه ها به خواندن و نوشتن درس عقائد و خدا شناسی و سایر برنامه های اسلامی شد و به اندازه ای این طرح نتیجه بخش بود که عده زیادی مؤمن شدند و اهالی این آبادی که همه علی الهی بودند تمامی موحد و مؤمن و خداشناس شدند(۱).

### نمونه ای بارز از عفو و حلم

یک نفر از طلاب حکایت کرد که در صحن امام حسین علیه السلام نزدیک تل زینبیه نشسته بودم و مردی در کنار من ایستاده بود. مرحوم آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی (علیه الرحمه) با اصحابش از حرم مقدس امام حسین علیه السلام خارج شد و صحن مطهر را از درب تل زینبیه ترک گفت. آن مردی که در کنار من ایستاده بود با خود آهسته گفت بروم و سید را دشنام گویم. دنبال سید حرکت کرد تا آنکه هردو از آنجا گذشتند. لحظاتی نگذشت که آن مرد دشنام دهنده باچشم گریان برگشت، علتش را پرسیدم، پاسخ داد: من سید را تا درب منزل دشنام دادم اما همینکه درب منزل رسیدم سید فرمود همین جا توقف کن من با شما کاری دارم و داخل منزل شد، طولی نکشید از منزل خارج شد و فرمود بگیر این پولها را و هر موقع ۶.

ص: ۲۱۰

دست تنگ شدی بما مراجعه کن زیرا ممکن است چنانچه بغیر ما مراجعه کنی حاجت تو را برآورده نسازند. دیگر آنکه من آمادگی دارم که هرگونه دشنام و ناسزائی را بشنوم ولیکن استدعای من آنست که عرض و ناموس مرا مورد دشنام قرار ندهی. دشنام دهنده می گوید چنان این کلمات پیامبرگونه سید در من اثر عمیقی گذاشت که نزدیک بود قالب تهی کنم، اشک چشمان مرا گرفت و همان طوری که مشاهده می کنی ریشه براندامم افتاد(۱).

### استنکاف از قبول ریاست و مرجعیت عامه

در فوائد الرضویه می گوید: وقتی که شیخ مرتضی انصاری در سال ۱۲۸۱ وفات کرد مردم از شاگردان فاضل شیخ در امر تقلید سؤال می کردند که از چه کسی تقلید کنند. پس علماء در منزل حاج میرزا حبیب الله رشتی جمع گردیده، در خصوص تعیین مرجع صلاحیتدار مشورت کردند آخرالامر به اتفاق آراء حاج میرزا حسن شیرازی را صلاح دانستند. پس کسی را به سراغ او فرستادند، چون مرحوم میرزای شیرازی وارد آن مجلس شد کسانی که در آن مجلس بودند، مانند آقا حسن نجم آبادی و میرزا عبدالرحیم نهاوندی و حاج میرزا حبیب الله رشتی و میرزا حسن آشتیانی همگی به میرزا تکلیف کردند که مرجعیت را قبول فرمایند. میرزا فرمود: من برای انجام این تکلیف آمادگی ندارم و قادر نیستم در این مورد نیاز و احتیاج مردم را برآورده سازم. در صورتی که آقا شیخ حسن فقیه عصر، باشند به من نمی رسد که به این امر مهم اقدام کنم چون ایشان از من به این امر اولی می باشند. پس مرحوم شیخ حسن فرمود: این کار بر من حرام است به واسطه وسواس و عدم قاطعیت که در من می باشد و اگر من به این امر دخالت کنم خراب می کنم. بلکه این ریاست و مرجعیت عامهم.

ص: ۲۱۱

برای تو واجب عینی است بالخصوص. و هر کدام از علماء یکایک این مطلب گفتند، و حکم کردند بر میرزا که قبول کردن مرجعیت بر تو واجب است چون تمام شرایط زعامت و ریاست و مرجعیت در توجع است پس میرزای شیرازی قبول کرد در حالی که اشک از چشمان او به صورتش جاری بود(۱).

### چند نمونه از زهد و تقوی مرحوم بروجردی

استاد فاضل موحدی در برنامه سیمای فرزندگان صبح جمعه رادیو ۲۴ مرداد ۶۵ در باره آیه الله العظمی مرحوم بروجردی چند داستان کوتاه نقل فرمودند که ذکرش در اینجا بی فایده نیست از جمله نقل کردند: بعلت درد پائی که آیه الله بروجردی داشتند همراه ایشان سفری به آب گرم محلات کردیم و چند روزی آنجا توقف کردیم چون مردم فقیر و مستضعف آن ناحیه از تشریف فرمائی آقا آگاه شدند برای زیارت ایشان و استفاده از وجود ایشان به آن محل زیاد آمده بودند یک روز آقا دستور دادند چند رأس گوسفند خریداری شده و کشتند و گوشت همه را بین فقراء قسمت کردند و مقدار کمی نگهداشتند موقع نهار سه سیخ کباب پخته و در میان سفره نهادند که آقا میل بفرمایند ولی آقا فقط نان با ماست و چند عدد خیاری که در سفره بود میل می فرمودند و هیچ توجهی به کبابها نداشتند. عرض کردند: آقا گوشت تمام گوسفندها را بین فقراء قسمت کردیم و اگر سهم سرانه هم حساب کنیم این مقدار سهم شما است چرا میل نمی فرمائید؟ فرمود: غیر ممکن است از کبابی که بوی آن به مشام فقراء رسیده من میل نمایم پس ماهم بواسطه احترام ایشان نخوردیم تا آنکه آن کبابها را بردند به فقرای مجاور دادند.

و نیز مرحوم والد فرمودند: روزی در منزل آیه الله بروجردی در خدمت ایشان بودم ۳.

ص: ۲۱۲

و یک دستمال بزرگ پر از اسکناس و پول در جلوایشان بود به من فرمود: «فلانی من چندان فضیلت و برتری در خود سراغ ندارم ولی این را می دانم و در خودم می بینم که پول نتوانسته تا امروز مرا به خود جلب نماید و من به این پولها فریفته شوم».

و نیز نقل کردند: گاهی ایشان به واسطه کثرت مشاغل چند دقیقه ای دیرتر از موعد مقرر به درس حاضر می شد. یک روز که ایشان دیر تشریف آوردند یکی از علماء اعتراض کردند و گفتند وقت طلاب ضایع می شود. آقا فرمود: «چرا شما وقت خود را تلف می کنید من این دوازده جزء قرآن را که الآن حفظم از همین وقتها استفاده کرده ام شما هم بی کار ننشینید این چند دقیقه ای که من دیر رسیدم مشغول حفظ قرآن باشید».

و نیز نقل کردند: مرحوم والد فرمودند: روزی در محضر ایشان بودم در ضمن صحبت از بدی پخت نان شکایت کردند و فرمودند نان خوبی نمی پزند. من عرض کردم: از کدام نانوائی نان می گیرند؟ فرمود: فلان نانوائی من به آن نانوائی رفته و گفتم شما چرا به خانه آقا نان بد می دهید؟ نانوا جواب داد تقصیر ما نیست اگر نان منزل آقارا به اختیار ما بگذارید بهترین نان را می فرستیم ولی آرد از منزل آقا می آورند و آن آرد نانش بهتر از این نمی شود. وقتی پاسخ آن نانوائی را به آقا عرض کردم، فرمود این آرد از زمین ارثی ما است و به دستور خودم بدست می آید و بغیر از نان این آرد نان دیگری را نمی خوریم

### **جواب آیه الله العظمی بروجردی به پیشنهاد چاپ رساله ایشان**

در ایامی که مرحوم آیه الله بروجردی در بروجرد بودند مرحوم شیخ احمد پدر مرحوم علامه امینی صاحب الغدیر نامه ای به خدمت ایشان مرقوم نموده بودند وعده ای دیگر از علمای آذربایجان هم آن نامه را امضاء کرده بودند و در آن نامه نوشته بودند پس از تحقیق برای ما ثابت شده است که حضرت عالی امروز اعلم

هستید لذا از جنابعالی خواهشمندیم رساله عملیه خودتان را در سطح وسیع چاپ و یا اجازه بدهید که خود مردم در این ناحیه به چاپ برسانند و از شما تقلید نمایند. ایشان در جواب مرقوم فرمودند: «من از الطاف آقایان متشکرم، ولی راجع به تقلید چون امروز پرچم دردست آیه الله سید ابوالحسن اصفهانی است و بر همه لازم که این پرچم دار را حفظ نمایند لذا من به هیچ وجه راضی نیستم که رساله من درجای دیگر چاپ شود. لذا رساله مرحوم بروجردی فقط در بروجرد منتشر بود و در شهرستانهای دیگر مقلد نداشت(۱).

### درس را تعطیل و شاگردان را به درس مرحوم حائری می فرستد

در مجله نور علم دوره دوم شماره چهارم راجع به سجایای اخلاقی مرحوم آیه الله حاج میرزا محمد قمی (معروف به ارباب استاد مرحوم محدث قمی می نویسد:

یکی از ویژگیهای شاخص آن مرحوم مهربانی و کمک به مردم بود به حدی که مجرمین و متخلفین آن زمان به خود اجازه می دادند به او پناهنده شوند و در منزلش (پست) بنشینند و هر کس در منزل آن مرحوم به بست می نشست در امان بوده و در تفقد ازسادات فوق العاده کوشا بود و به وضع محرومان و مستمندان رسیدگی می کرد تواضع و تقوای او به حدی بود که پرورش یافتگان مکتب اسلام و اصحاب ائمه طاهرین علیهم السلام را به یاد می آورد. خلوص و صداقت ایشان را از این داستان به خوبی می توان دریافت: ایشان در اولین روزهای که مرحوم آیه الله العظمی حائری به تدریس پرداخته بودند رو به شاگردان حوزه درسی خود کرده و می فرماید: ماسالها «اهم و مهم» را به شما درس می دادیم، در حال حاضر حضور درس آیه الله حائری (اهم) است برخیزید و در درس ایشان حاضر شوید. همه می روند فقط دو

و دو دن بعد۵.

ص: ۲۱۴

---

۱- نقل از آقای علی دوانی از رادیو صبح جمعه برنامه سیمای فرزندگان ۳ مرداد ۱۳۶۵.

تن از فرزندان ایشان (مرحوم میزرا محمد تقی و مرحوم میرزا محمد باقر) می مانند و می خواهند از محضر درس پدر بهره ببرند، ولیکن معظم له از آنان نیز می خواهد که از درس مرحوم آیه الله حائری استفاده کنند(۱).

### دلیل نپذیرفتن پول

از مرحوم حاج آقا رضاهمدانی نقل شده که آن مرحوم در سامراء مدیون بود شخصی آمد عرض کرد: من می خواهم از شما تقلید نمایم و این مبلغ از لیره ها را برای شما آورده ام. مرحوم حاج آقا رضا فرمود: اما تقلید اشکال ندارد و لیکن پولها را من قبول نمی کنم. هر چه صاحب پول اصرار کرد قبول نفرمود. آن مرد تازه مقلد مجلس را ترک کرد. پس از آن سبب قبول نکردن پول را از مرحوم همدانی سؤال کردند ایشان فرمود اما اینکه من مدیون هستم دین مرا خداوند انشاء الله برایم فرج می کند و ادا می شود من فرزندی دارم که مشغول کار شده و اگر او متوجه شود که یک چنین پولی بدست ما آمده از کاردست می کشد، به این دلیل صلاح دانستم که پولها را رد کنم(۲).

### کتاب نوشتن بر سر جنازه پسر!

صاحب جواهر با خود عهد کرده بود که هر شب یک مقداری از کتاب جواهر را بنویسد در یکی از شب ها فرزندش از دنیا رفت. صاحب جواهر به علت همان عهدی که کرده بود قلم و کاغذ بدست گرفت و با چشم گریان و قلب محزون آمد کنار جسد فرزندش و مشغول نوشتن جواهر شد (۳). ۷.

ص: ۲۱۵

---

۱- مجله نور علم زیر نظر جامعه مدرسین قم. شماره ۱۱، ص ۸۸.

۲- پندهائی از رفتار علماء ص ۹۳.

۳- پندهائی از رفتار علمای اسلام ص ۱۷.

آخوند ملازین العابدین سلماسی که از شاگردان برجسته مرحوم سید مهدی بحرالعلوم بود نقل کرده که بحرالعلوم هر شب در میان کوچه های نجف می گشت و برای فقرانان و غذا می برد.

پس چند روزی درس را تعطیل کرد. طلاب مرا شفیع و واسطه قراردادند و من به خدمت آن جناب عرضه داشتم که چرا درس را ترک فرموده اید؟ فرمود: دیگر درس نمی گویم بعد از چند روزی دو باره طلاب مرا واسطه کردند که سبب تعطیلی درس را بدانند. پس من بار دیگر به خدمت ایشان رسیده و سؤال طلاب را عرضه داشتم. آن جناب فرمود که هرگز نشنیدم که این طلاب در نصف شب به تضرع و زاری و مناجات صدایشان بلند شود با آنکه من در غالب شبها در کوچه های نجف می گردم. چنین طالب علمی را استحقاق نیست که برای ایشان درس بگویم.

چون طلاب این سخن را شنیدند همه به تضرع و زاری برآمدند و شبها صدای مناجات و گریه طلاب از هر سو بلند می شد. پس آن جناب دیگر بار به تدریس مشغول گردید(۱).

### میزان تأثیر مصاحبت با عالم

از بعضی از اکابر افاضل شنیده شد که مرحوم شهید ثالث می فرمود که مرحوم شیخ جعفر کبیر وارد قزوین شد و در منزل برادر شهید ثالث حاج ملا- محمد صالح منزل کرد پس شب هریک در گوشه ای خوابیدند و من هم در گوشه آن باغ خوابیدم. چون مقداری از شب گذشت، دیدم که شیخ جعفر مرا صدا می کند که برخیز۳.

ص: ۲۱۶



ونماز شب را بخوان. عرض کردم: بلی بر می خیزم شیخ از من رد شد و من دیگر بار خوابیدم. ناگاه بر اثر شنیدن صداهائی متأثر کننده از خواب جستم از پی آواز روانه شدم، چون به نزدیک رسیدم دیدم که جناب شیخ با نهایت تضرع و بی قراری به مناجات و گریه اشتغال دارد. پس صدای آن جناب چنان تأثیری در من کرد که از آن شب تا به حال که بیست و پنج سال می گذرد هر شب بر می خیزم و به مناجات با قاضی الحاجات اشتغال دارم (۱).

### نماز شب برائت از آتش جهنم

حضرت آیه الله العظمی منتظری نقل کردند که حضرت آیه الله شهید مطهری زیادمقید بودند به خواندن نماز شب و مراهم تشویق می کردند به تهجد و به خواندن نماز شب ولی من زیادمقید نبودم که مرتب نماز شب را بخوانم و گاهی عذر می آوردم می گفتم چون آب حوض مدرسه فیضیه آلوده است و چشم من هم تراخم دارد می ترسم ضرر کند و چشمم بدتر شود. تا آنکه شبی در حجره خوابیده بودم خواب دیدم که یک کسی آمد در حجره مرازد. من بلند شدم در را باز کردم مردی را دیدم یک قطعه کاغذی در دست دارد به من گفت من عثمان بن حنیفم، از طرف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برای شما پیامی دارم و آن این است که حضرت فرمودند شما نماز شب را ترک نکنید و آنگاه آن کاغذ را به من داد دیدم در آن کاغذ این عبارت نوشته شده است: «هذه برائة لك من النار» این برائت آزادی تو است از آتش. در همین حال دیدم صدای در حجره بلند شد و من از خواب بیدار شدم دیدم آقای مطهری است که مرا صدا می زند و می گوید رفته ام از رودخانه یک آفتابه آب تمیز برای شما آورده ام که وضو بگیری و نماز شب را بخوانید. آنگاه من خواب خودم را نقل کردم، گفتم پس عثمان بن حنیف شما بودید (نقل از خود آیه الله منتظری در ایام سالگرد شهادت آیه الله مطهری). ۳.

ص: ۲۱۷

سید نعمت الله جزائری نقل می کند که به زیارت عتبات عالیات مشرف شدم و من خاکی از بالای سر هر امامی برداشته بودم و از طرف پاهای امام حسین علیه السلام نیز خاکی برداشتم و آن را روی آن خاکها گذاشتم و به چشم خود کشیدم ، پس در آن روز چشمم قوت گرفت و قوت بر مطالعه پیدا کرد و از اول قوی تر شدم در آن موقع بر صحیفه شرح می نوشتم پس از آن روز شروع به اتمام آن نمودم. و الآن هر وقت که دچار چشم درد می شوم قدری از آن را به چشمم می کشم و این دواى من است. و چون به مشهد امیر المؤمنین علیه السلام رفتم آن جناب را زیارت کردم و دست خود را در زیر فراش بردم تا قدری خاک از نزد سر مبارک بردارم. پس در سفیدی از درهای نجف بدستم آمد. آن را گرفتم و چون بیرون رفتم برای برادران مؤمن خود نقل کردم. همه تعجب کردند و گفتند که ما هرگز نشنیده ایم که در این مکان کسی دری پیدا کرده باشد. البته ملکی آن را آورده و در آن مکان گذاشته است (۱).

### علاقه فوق العاده مرحوم حائری به ذکر مصائب اهل بیت علیهم السلام

از امتیازات مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری علاقه فوق العاده ایشان به خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود و در این میان به حضرت سیدالشهداء حسین بن علی علیهما السلام بسیار عشق می ورزید و حتی قبل از تدریس از مرحوم حاج شیخ ابراهیم صاحب الزمانی تبریزی خواسته بود که روضه خوانی کند و این مرد بزرگ هر روز پیش از درس چند دقیقه روضه می خواند و آنگاه مرحوم حاج شیخ درس را شروع می کردند.

روضه خوانی مرحوم حائری مخصوص به روزهای درسی نبود در ایام عاشورانی نیز اقدام به اقامه عزامی فرمود . و در روز عاشورا با هیئتی خاص (پا برهنه و گل به پیشانی و صورت مالیده) در دسته های عزاداری شرکت می کرد و به عزاداری می پرداخت و نیز در ایام فاطمیه دوم ۷.

ص: ۲۱۸

(در ماه جمادی الثانی) که عزاداری در ایران رسم نبود با همت ایشان هر سال مجالس عزابر پا می گردید.

هر سال در ایام فاطمیه دوم در مدرسه فیضیه توسط ایشان مجلس روضه خوانی برقرار می شد(۱).

### حسین جان - شعری از نویسنده

بدل دارم ولای تو حسین جان

به سرشوق لقای تو حسین جان

کنم سجده به هنگام عبادت

به خاک کربلای تو حسین جان

تو در راه خدا از جان گذشتی

خداشد خونبهای تو حسین جان

تو کشتی نجاتی دردو عالم

رضای حق رضای تو حسین جان

به روی نیزه ها می خواند قرآن

سر از تن جدای تو حسین جان

جوانان همه عالم فدای

جوان مه لقای تو حسین جان

شود چشم اشکبارودل پریشان

همیشه در عزای تو حسین جان

نخواهد پادشاهی جهان را

هرآنکه شد گدای تو حسین جان

تو هستی افتخار کل عالم

همه عالم فدای تو حسین جان

به زیرقبه تو مستجاب است

دعاها از صفای تو حسین جان

شفاگیردز خاک مرقد تو

مریض بی نوای تو حسین جان

زدیده اشگریم تا که دل را

نمایم آشنای تو حسین جان

نه هر دل با تو دارد آشنائی

دل پاک است جای تو حسین جان

حسینی آرزو دارد که گردد

فدای خاک پای تو حسین جان

نشسته بر درت با گردن کج

بامید عطای تو حسین جان ۱.

ص: ۲۱۹

قبولش کن که درباری نماید

در دولتسرای تو حسین جان

### شفای بیماری لاعلاج چشم آیه الله بروجردی بوسیله گل عزاداری سید الشهداء علیه السلام

حضرت آیه الله بروجردی (رضوان الله علیه) می فرمودند در بروجرد مبتلا به درد چشم سختی بودم هرچه معالجه کردم رفع نشد حتی اطباء آنجا از بهبودی چشم من مأیوس شدند. تا آنکه روزی در ایام عاشورا که معمولاً دستجات عزاداری به منزل ما می آمدند نشسته بودم اشک می ریختم درد چشم نیز مرانا راحت کرده بود. در همان حال گویا به من الهام شد از آن گلهایی که بسر و صورت اهل عزامالیده شده بود به چشم خود بکشم، مقداری گل از شانه و سربیک نفر از عزاداران به طوری که کسی متوجه نشد، گرفتم و به چشم خود مالیدم فوراً در چشم خود احساس تخفیف درد کردم و به این نحو چشم من رو به بهبودی گذاشت تا آنکه بکلی کسالت آن رفع شد و بعد نیز در چشم خود نور و جلای دیدم که محتاج به عینک نگشتم.

در چشم معظم له تا سن هشتادونه سالگی ضعف دیده نمی شد و اطباء حاذق چشم اظهار تعجب نموده و می گفتند به حساب عادی ممکن نیست شخصی که مادام العمر از چشم خود این همه استفاده خواندن و نوشتن برده باشد باز درس هشتادونه سالگی محتاج به عینک نباشد (۱).

### بعض احوال مرحوم سید علی خان، از علمای معاصر شیخ و بانی

مرحوم سید نعمت الله جزائری نقل کرده وقتی به خدمت آقا سید علیخان رسیدم ۶.

ص: ۲۲۰

---

۱- پندهای جاویدان نوشته محمد محمدی اشتهاردی ص ۱۶.

دیدم محاسن مبارکش سفید است. پرسیدم که چرا شما محاسن خود را خضاب نمی کنید؟ فرمود: من خواستم تفسیری بنویسم بر قرآن مجید، در این خصوص با قرآن استخاره کردم این آیه شریفه آمد: «وان له عندنا لزلفی و حس مآب» دانستم که اجلم نزدیک شده شروع به تفسیر مختصری نمودم و ترک خضاب کردم تا با ریش سفید خداوند را ملاقات نمایم پس بعد از یک سال آن بزرگوار دنیا را وداع کرد رحمه الله علیه (۱) مرحوم سید علیخان با جناب شیخ بهائی معاصر بود و املاک و مزارعی داشت و حاصل آن را به این طریق به مصرف می رسانیدند: آنچه به مصرف زکات صرف می شد در دفتر به علامت (زاء) می نوشتند و آنچه به مصرف صدقه صرف می شد به علامت حرف (ق) نوشته می شد آنچه به مصرف صلّه رحم صرف می شد به علامت (ص) رقم می کردند و باقیمانده به مصرف واردین و شعراء و مخالفین مذهب می رسید. مقصودش ستر عرض بود. همیشه مؤمنین و فقرا را بر خود مقدم می داشتند و به جمع نمودن مال دنیا راضی نمی شد و اگر از مصارف مقرره چیزی زیاد می آمد می فرمود: «یارب لا تجعلی من الذین یکتزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله» با داشتن آن همه املاک و مکت، بسیار زاهد و مرتاض بود لباسهای خشن می پوشید و نان سیوس نگرفته میل می فرمود. عبادتش ضرب المثل بود، نمازها و روزه های مستحبی را ترک نمی کرد و در شبهای جمعه قرآن تلاوت می کرد (۲)

### احتیاط در تألیف کتاب

استاد بزرگ آقا باقر بهبهانی در رساله اجتهاد فرموده است: ای برادر من حال مجتهدین احتیاط کار مانند حال جذ من عالم ربانی مولاصالح مازندرانی است که ۲.

ص: ۲۲۱

---

۱- فوائد الرضویه ۲۹۱.

۲- منتخب التواریخ ص ۶۸۲.

من از پدرم شنیدم که آن بزرگوار بعد از فراغت از شرح اصول کافی خواست شرحی نیز بر فروع کافی بنویسد بعضی از اشخاص به او عرض کردند شرح کردن فروع کافی مقام اجتهاد لازم دارد پس آن عالم متقی به واسطه همین شبهه که شاید مجتهد نباشد منصرف شد و نوشتن فروع کافی را ترک کرد در صورتی که هرکس شرح اصول او را دیده و یا شرح معالم او را که در جوانی نوشته دیده فضل و علم و مهارت او را می داند (۱).

### مقام زهد سید کاظم یزدی اعلی الله مقامه

با آنکه مرحوم سید بعد از مرحوم آخوند خراسانی (مؤلف کفایه الأصول) و آیه الله شیخ محمد طه نجف (متوفی سال ۱۳۲۳) زعیم علی الإطلاق و مرجع شیعه در سراسر جهان اسلام بود ولی زندگی طلبگی خود را فراموش نکرده همچنان زاهدانه می زیست، نقل شده است که یکی از بزرگان حوزه قم روزی به اطاق خصوصیسید رفته و گوشه اطاق یک دیزی (دیک کوچک دسته دار) می بینند از ایشان سؤال می کنند این چیست؟ سید جواب می دهند: دیک زمان طلبگی من است. گذاشته ام این بالا جلو چشمم که خود را فراموش نکنم. او در امر تحصیل و کسب کمالات معنوی از جمله جدی ترین دانشمندان عالم اسلام بشمار می آید.

### اوصیای آن مرحوم

ایشان با حضور رؤساء و بزرگان نجف و اولاد و احفاد خود چهار وصی معین کردند: علامه بزرگ شیخ احمد کاشف الغطاء، علامه بزرگ شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، علامه بزرگ مرحوم آقا میرزا محمود تبریزی و علامه بزرگ مرحوم آقا ۱.

ص: ۲۲۲

شیخ علی مازندرانی. این چهارتن موظف شدند که تمامی موجودی وجوهات شرعیه سهم امام علیه السلام و سهم سادات و کفارات و مظالم را که هر کدام جداگانه در دفتری ضبط شده بود به مرجع تقلید بعدی تحویل دهند.

در همین جلسه یکی از نوادگان ایشان (مرحوم حاج آقا رضا صاحب کتاب بزم ایران) عرض می کند شما نواده های یتیم و بی پدری دارید که تحت سرپرستی شما هستند خوب است چیزی برای این احفاد هم تعیین کنید. مرحوم سید باضعف شدید فرمود: احفاد من اگر متدین هستند خدا روزی آنها را می رساند و اگر نه چگونه از مالی که از آن من نیست به آنان کمک کنم؟

### من از علم به دو امر، بیچاره و پریشان حال شده ام

آقای میرزا ابوالقاسم عطار تهرانی از عالم بزرگوار حاج شیخ عبدالنبی نوری که از شاگردان حکیم الهی مرحوم حاج ملاهادی سبزواری بوده است نقل نمود که در آخر عمر مرحوم حاجی روزی شخصی در منزل ایشان آمد و خبر داد که در قبرستان شخصی پیدا شده که نصف بدن او در خاک و نصف دیگرش بیرون است و دائما نظرش به آسمان است و هر چه بچه ها مزاحمش می شوند اعتنا نمی کند. مرحوم حاجی فرمود: باید خودم او را ببینم چون مرحوم حاجی به قبرستان آمد، او را به همان حال دید. نزدیکش رفت، دید، هیچ به او هم اعتناء ندارد مرحوم حاجی فرمود تو کیستی و چکاره ای؟ من تو را دیوانه نمی بینم و از طرف دیگر رفتارت هم عاقلانه نیست؟ در جواب ایشان گفت: من شخصی نادان و بی خبر هستم. تنها به دو چیز علم و یقین دارم و باور کرده ام. یکی اینکه دانسته ام که مرا و این عالم را خالق است عظیم الشان که باید در شناختن و بندگی او کوتاهی نکنم. دوم اینکه دانسته ام در این عالم نمی مانم و بعالم دیگر باید بروم و نمیدانم در آن عالم حال من چگونه خواهد بود؟ جناب حاجی من از این دو علم بیچاره شده و پریشان حال



گشته ام به طوری که مردم مرا دیوانه می پندارند. شما که خود را عالم مسلمانها می دانید و این همه علم یاد گرفته اید چرا ذره ای درد ندارید و بی باکید و در فکر نیستید؟ این اندرز مانند تیری بود که بردل مرحوم حاجی نشست و برگشت در حالی که دگرگون شده بود و در مدت کمی که از عمرش باقی مانده بود دائما در فکر سفر آخرت و تحصیل توشه این سفر و راه پرخطر آن بود تا از دنیا رفت (۱).

### شدت تأثر از شیوع فساد و گناه موجب مرگ این عالم بزرگوار شد

مرحوم شهید دستغیب نقل کرده است: صاحب ملکه تقوی مرحوم آقا میرزا مهدی خلوصی رحمه الله که قریب بیست سال توفیق رفاقت با ایشان نصیب من شده بود نقل کرد که در زمان عالم عامل و زاهد عابد آقای میرزا محمدحسین یزدی اعلی الله مقامه (که در ۲۸ ربیع الأول ۱۳۰۷ مرحوم شد و در قبرستان غربی حافظیه مدفون شد) در باغ حکومتی مجلس ضیافت و جشن مفصلی برپا شده و در آن مجلس جمعی از تجار که در آن زمان لباس روحانیت پوشیده بودند دعوت داشتند و در آن مجلس انواع فسق و فجور که از آن جمله نواختن و رقصیدن مطرب کلیمی بود فراهم کرده بودند. تفصیل مجلس مذکور را خدمت مرحوم میرزا خبر آوردند، ایشان سخت ناراحت و بی قرار شدند و روز جمعه در مسجد وکیل شیراز پس از نماز عصر به منبر رفت و گریه بسیاری نمود و پس از ذکر چند جمله موعظه فرمود ای تجاری که فجار شدید شما همیشه پشت سر علماء و روحانیون بودید در مجلس فسقی که آشکارا محرمات الهی را مرتکب می شدند رفتید و به جای آنکه آنها را نهی کنید با آنها شرکت نمودید، جگر مرا سوراخ کردید و دل مرا آتش زدید. خون من برگردن شما است. ۸.

ص: ۲۲۴

پس از منبر بزیر آمد و به خانه تشریف برد. شب برای نماز جماعت حاضر نشد به خانه اش رفتیم احوالش را پرسیدیم گفتند میرزا در بستر افتاده است خلاصه روز بروز تب او شدید تر شد به طوری که اطباء عاجز شدند و گفتند باید تغییر آب و هوا بدهد ایشان را به باغ سالاری بردند. در همان وقت یک نفر ریاضت کش هندی به شیراز آمده بود و مشهور بود که از وقایع و حوادث خیر می دهد. تصادفاً روزی از جلوی مغازه ما می گذشت، پدرم به من گفت او را بیاور راجع به احوال و شفای میرزا چیزی بپرسیم ببینیم حال او چگونه خواهد شد من رفتم و آن هندی مرتاض را به مغازه آوردم، پدرم نام میرزار انگفت و گفت من مال التجاره ای دارم می خواهم بدانم آیا به سلامت می رسد یا نه؟ ولی در باطن میرزا را در نظر گرفت که از این مریضی شفا می یابد بانه، مرتاض هندی مدت زیادی حسابی کرد و به فکر فرو رفت و نتوانست جواب بدهد پدرم گفت بیش از این ما را و خود را معطل مکن اگر چیزی می دانی بگو و گرنه مزدت را بگیر و برو. هندی گفت حساب من درست است ولی سؤال تو مرا گیج کرده است چون آنچه در واقع نیت کردی غیر آن است که در ظاهر گفتی پدرم گفت مگر من چه نیت کرده ام هندی گفت الآن زاهد ترین مرد روی زمین مریض است و تو می خواهی بدانی عاقبت او چه خواهد شد. به تو بگویم او خوب شدنی نیست و تا ششماه دیگر می میرد. پدرم آشفته شد و مبلغی به اوداد بالأخره سرششماه میرزا از دنیا رفت (۱).

### یک روایت در مورد ناسازگاری حب دنیا با توحید

عن جابر بن عبدالله قال: خطبنا رسول الله فقال في خطبته (من جاء بلا اله الا الله ولم يخلط معها غيرها وجبت له الجنة) فقام اليه علي بن ابي طالب عليه السلام وكان احب مني ۷.

ص: ۲۲۵

قام الى ذلك اليوم في مسئله فقال يا رسول الله باني انت وامى «مالم يخلط معها غيرها» فسره لنا، قال: حبا الأنيا و رضابها و طلبا لها، يقولون أقاويل الأنبياء ويفعلون أفعال الجابره، فمن جاء بلاله الا الله ليس فيها شىء من هذا وجبت له الجنة.

جابر بن عبدالله گفت رسول خدا صلى الله عليه و آله در ضمن خطبه اى فرمود . هر كس معتقد به لاله الا الله باشد و چیزی به آن مخلوط نکند بهشت بر او واجب است، على بن ابى طالب عليه السلام ايستاد عرض کرد يا رسول الله چه چیز است که اگر مخلوط شود به لاله الا الله مانع از بهشت رفتن میشود؟ او را بیان کن برای ما رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: آن حب دنیا و راضی شدن به دنیا و طلب کردن دنیاست که دوست داران دنیا به زبان گفتار پیغمبران را گویند و در عمل کردار جباران را پیشه گیرند کسی که لاله الا الله بگوید و هیچ کدام از اینها را نداشته باشد بهشت بر او واجب است (۱).

ص: ۲۲۶

---

۱- (یادنامه علامه امینی ص ۱۷۴).

بخش چهارم: انفاق، ایثار، حمایت و دستگیری از ضغفاء

اشاره

ص: ۲۲۷

## اگر از فقر همسایه مطلع بودی و شام می خوردی کافر بودی!

جواد بن محمد حسینی عاملی از شاگردان مرحوم بحرالعلوم و وحید بهبهانی و آقا میرسید علی صاحب ریاض بوده است. مرحوم نوری در کتاب «کلمه طیبه» قضیه ای راجع به این بزرگوار نقل کرده که نقاش مفید است:

شبى جناب فقيه اجا آقا سيد جواد عاملی مشغول خوردن شام بود که کسی در خانه را کوبید. سيد دانست که کوبنده درخادم بحر العلوم است پس خودشتابان نزد او آمد خادم به سيد گفت: شام بحر العلوم را حاضر نموده اند و او منتظر شماست. پس سيد جواد با تعجيل روانه شد و به منزل بحر العلوم وارد شد. چون چشم بحر العلوم به سيد افتاد شروع کرد به عتاب کردن و گفت خجالت نمی کشید و از خدا نمی ترسید عرض کرد: مگر چه شده؟ فرمود: مردی از برادران تو هرشب و روز با خرماى زاهدی (نوعی خرماى درجه پایین زندگى می کرد آن هم با قرض ونسيه گرفتن. و هفت روز برایشان می گذرد که طعم برنج و گندم نچشیده اند و چیزی غیر خرماى زاهدی نخورده اند. امروز به جهت شام رفته از آن خرما بگیرد، بقال جواب کرده و گفته قرض شما زیاد شده است. پس با دست خالی برگشته و خود و عیالش امشب بی شام مانده اند، و تو خوش می گذرانی و غذا می خوری و حال آنکه خانه او به خانه تو متصل می باشد. و تو او را می شناسی و او فلان کس است سيد جواد گفت: والله از حال او مطلع نبودم. بحر العلوم فرمود: اگر به حال او مطلع بودی و شام می خوردی و کافر بودی. این غضب من بر تو برای این است که چرا از احوال همسایه ات بی اطلاعی و خبر از احوال او نداری پس این مجموعه طعام را بگیر و با خادم من ببر در خانه او و به او بگو خوش داشتم که امشب شام را با هم میل کنیم و این کیسه را هم که در آن مقداری پول است در زیر فرش یا حصیر او بگذار و مجموعه را هم برای او بگذار و برمگردان و آن مجموعه بزرگی بود که در آن طعام و

گوشت و غذاهای لذیذ گوناگون گذاشته شده بود.

فرمود: من شام نمی خورم تا تو برگردی و خبر بیاوری که او شام خورده و سیر شده یانه . پس جناب سید جواد و خادم با مجموعه طعام رفتند به خانه آن مؤمن. سید مجموعه را از دست خادم گرفت و خادم برگشت. سید در را کوبید، مرد بیرون آمد، سید گفت خوش داشتم امشب شام را با شما میل نمایم. چون خواستند شام را میل کنند، آن مرد گفت ای آقا این غذای تو نیست زیرا این غذائیت نفیس و خوش طعم که عرب نمی تواند غذای به این خوبی درست کند و من نمی خورم تا خبر دهی مرا که از کجا آورده ای. هر چه سید اصرار نمود او نخورد آخر الامر مجبور شد قضیه را گفت.

مرد مؤمن گفت بخدا هیچ کسی از قصه من اطلاع نداشت این امری است عجیب از سید. اسم آن مرد شیخ محمد نجم عاملی بود و آنچه در کیسه بود شصت عدد شوش (نام یکی از پولهای آن زمان) بود(۱).

### **این پول را جدت برای خرجی تو نزد من گذاشته است**

حاج آقا تاج الدین دزفولی از یکی اجدادش بنام سید محمدعلی نقل کرده که سفری به کربلا رفتم پولم تمام شد ماندم بی خرجی به واسطه عفت نفس و مناعت طبعی که داشتم خجالت می کشیدم به کسی اظهار حاجت کنم. از طرفی گرسنگی و ضعف بر من فشار می آورد تا آنکه به حرم حضرت سید الشهداء علیه السلام مشرف شدم، به حضرت عرض کردم: اگر از ناحیه شما کمکی به من نشود ناچار مقداری از طلاهایی که متعلق به شما است بر میدارم! جملاتی از این قبیل حرفها گفتم و زیارت مختصری کردم و از حرم خارج شدم. در میان صحن).

ص: ۲۲۹

---

۱- (اقتباس از فوائد الرضو به ص ۸۶).

دیدم شیخ رحمت الله خادم شیخ مرتضی انصاری آمد نزد من گفت: شیخ به من امر فرموده اند که ترا خدمت ایشان ببرم. پس با هم رفتیم منزل شیخ، سی تومان پول به من داد فرمود این را جدت برای خرجی تو نزد من گذاشته است. من پول را گرفته مراجعت کردم. در چند قدمی دیدم صدایم کرد فرمود: ولی دیگر طلاهای حضرت را نبری!! (۱).

### بخش سید رضی جامع نهج البلاغه

سید رضی علیه الرحمه کتابهای زیادی از کسی به ده هزار دینار خرید. وقتی آنها را به منزل آورد و کتابها را نگاه می کرد دید در حاشیه یکی از کتابها فروشنده یک بیت شعر نوشته که مضمون آن این بود که من محتاج بودم و احتیاج مرانا چار کرد که کتابهایم را بفروشم. تا سید این مطلب را فهمید تمامی کتابها را به خانه فروشنده حمل کرد و قیمت آنها را هم به او بخشید

(۱)

### چون ابن فهد فقراراً جواب نمی کند مقدم است

مرحوم حاج ملا محمد صالح برغانی (شهید ثالث) می گفت پدرم گفت: در خواب دیدم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در جائی نشسته و علماء در خدمت آن حضرت نشسته اند و بر همه مقدم تر ابن فهد علیه الرحمه نشسته است. از اینکه این همه علماء با اشتها و نامدار چرا از ابن فهد که چندان شهرتی ندارد پائین تر نشسته اند متعجب شده از رسول خدا سؤال کردم و علت تقدم ابن فهد را بر سایر علماء پرسیدم حضرت فرمود: سبب این است که سایر علمای حاضر اگر از مال فقراء در نزدشان باشد به فقرائی که بآنها رجوع می کنند چیزی می دهند و اگر مال).

ص: ۲۳۰

فقرا در نزدشان نباشد جواب می‌کنند. ولی ابن فهد اینگونه نیست اگر فقیری به او مراجعه کنند اگر از مال فقرا نزدش بود می‌دهد و اگر از مال فقراء هم نداشت از مال خودش می‌دهد و فقیر و سائل را با دست خالی جواب نمی‌کند از این جهت حق تقدم بر سایرین دارد.

### زمان اشتهای به غذا!

شبی بحرالعلوم گفت مرا اشتهای شام خوردن نیست. پس از آن فرمود غذای بسیاری در ظرفی ریختند و آن را برداشت و در کوچه های نجف گردید پس بدر خانه ای رسید که صاحب خانه تازه عروسی کرده بود و آن شب او با عروسش چیزی نداشتند. بحرالعلوم دق الباب کرد. داماد بیرون آمد سید فرمود الآن من زیاد گرسنه ام پس آن غذا را سه قسمت نمود یک قسمت را برای عروس داد و دو قسمت را با داماد خوردند.

### من اینجا می ایستم تا تو بیائی

مرحوم شیخ جعفر کبیر نجفی (کاشف الغطاء) وارد اصفهان شد و چندی آنجا اقامت فرمود پس خواست که از آن شهر تشریف ببرد از منزل بیرون آمد و بر مرکب سوار شد. در این وقت سیدی آمد و از شیخ سؤال کرد که فقیرم و مبلغ یکصد تومان مخارج ضروریه دارم و از شما می‌خواهم شیخ فرمود که تو زودتر نیامدی اکنون من سر راهم سید اصرار زیاد کرد. در آن زمان امین الدوله حاکم اصفهان بود شیخ به آن سید گفت برو به امین الدوله بگو که شیخ گفته صد تومان بمن بدهی. سید گفت شاید امین الدوله نداد توهم که می‌روی. شیخ گفت من همینجا سواره می‌مانم تا تو مراجعت کنی پس شیخ سواره توقف کرد سید به نزد امین الدوله رفت و پیغام شیخ را رسانید.



امین الدوله گفت: شیخ کجاست؟ آن سید گفت: سواره ایستاده تا من برگردم. امین الدوله به ملازمین گفت هر چه زودتر صد تومان را بیاورید ملازمین یک کیسه پول را آوردند خواستند که بشمارند زیرا وجه بیشتر از صد تومان بود امین الدوله گفت که شمارید زیرا می ترسم طول بکشد و شیخ خود باینجا بیاید آنوقت بیشتر از اینها باید بدهیم.

پس آن کیسه را به سید دادند سید آن را به نزد شیخ آورد. شیخ هنوز ایستاده بود دستور داد پولها را شمردند مبلغ دویست تومان شد صد تومان به سید داد سید مطالبه صد تومان دیگر را نمود فرمود تو صد تومان بیشتر از ما نخواستی دیگر به تو نمیدهیم. دستور داد فقرای شهر را خبر کردند آن صد تومان دیگر را بین فقرای شهر تقسیم کرد آن وقت حرکت کرد(۱).

### روش مخصوص شیخ جعفر کاشف الغطاء در برداشت حق فقراء از اموال ثروتمندان

مرحوم شیخ جعفر کبیر طریقه اش این بود که همیشه در بین نماز دامن خود را به دست می گرفت و در میان صفوف جماعت می گشت از مردم درهم و دیناری برای فقرا جمع آوری می کرد و به ایشان می داد و چون به مجلس متمکنین و تجار مهمان میشد، بعد از چیدن سفره غذا می فرمود آن غذا را قیمت می کردند پس آن را به صاحب خانه می فروخت و قیمتش را دریافت می کرد. آن وقت اذن می داد که حاضران غذا را میل نمایند.

شبی درجائی مهمان بود مبلغ سی تومان غذای مهمانی را قیمت کرد و پولش را گرفت جزیک تومان که حاضر نبود. صاحب خانه گفت غذا سرد می شود غذا را۳.

ص: ۲۳۲

میل فرمائید بعد از صرف غذا آن یک تومان را هم تهیه نموده می دهم. شیخ راضی نشد تا آنکه آن یک تومان را گرفت پس از آن به مردم رخصت داد که غذا را بخورند آن وقت آن پولها را بین فقرا تقسیم کرد.

و مکرر می شد وارد خانه ای می شد و تعریف از آن خانه می کرد و صاحب خانه عرض می کرد پیشکش شما است. شیخ می فرمود قبول کردم! دوباره می فرمود که اهل خبره آن خانه را قیمت می کردند و آن را به صاحب خانه می فروخت و وجه آن را می گرفت بین فقراء تقسیم می کرد.

شیخ یقین داشت که این اشخاص مشغول الذمه هستند و به فقراء بدهکارند به این وسیله مال فقراء را از غاصبین می گرفت و بفقرا رد می کرد(۱).

### هر که بیشتر پول بدهد بر او وارد خواهم شد

وقتی شیخ وارد قزوین شد و در خانه حاج عبدالوهاب منزل کرد، تجار کاروانسرای شاه استدعا نمودند که شیخ به بازدید تجار به بازار تشریف بیاورند شیخ قبول نموده با تفاق حاج عبدالوهاب و سایر ملازمین به سمت بازار حرکت کردند چون به بازار رسیدند تجار به استقبال شیخ آمدند در باره آنکه شیخ اول به حجره و مغازه کدام یک وارد شود بین تجار نزاع و مجادله افتاد. چون همه می خواستند شیخ به حجره خودشان نزول فرماید. چون شیخ از این مسابقه مطلع شد در وسط بازار نشست و فرمود هر که بیشتر پول بدهد شیخ اول به حجره او وارد خواهد شد. پس بعضی از تجار ظرفی را پر از درهم و دینار کرده بحضور شیخ آوردند آن جناب اول فقرا را خواست و آن پول ها را بین آنها تقسیم کرد از آن پس به حجره تجار تشریف برد (۲). ۵.

ص: ۲۳۳

---

۱- قصص العلماء ص ۱۹۳.

۲- قصص العلماء ص ۱۹۵.

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری مرجع تقلید و مؤسس حوزه علمیه قم خادمی داشت بنام شیخ علی . می گوید شبی در ایام زمستان در بیرونی آقا خوابیده بودم صدای در بلند شد بلند شدم در را باز کردم دیدم زن فقیری است اظهار کرد شوهرم مریض است نه دوا دارم نه غذا و نه ذغال دارم که اقلأ کرسی را گرم کنم. من جواب دادم خانم این موقع شب که کاری نمی شود کرد آقا هم می دانم الآن چیزی ندارد که کمک کند زن ناامید برگشت ولی دیدم آقا که حرفهای ما را گوش می داده مرا صدا کرد من رفتم به اطاق آقا فرمود: شیخ علی اگر روز قیامت خداوند از من و از تو باز خواست کند که در این ساعت شب بنده من به در خانه شما آمد چرا او را نا امید کردید؟ ما چه جوابی داریم؟ عرض کردم آقا ما الآن چه کاری می توانیم برای او انجام بدهیم؟ فرمود تو منزل او را بلد شدی عرض کردم: بلی می دانم ولی رفتن در میان آن کوچه ها با این گل و برف مشکل است. فرمود: بلند شو برویم. وقتی که آمدیم مریض را دیدیم و منزل را هم ملاحظه کردیم صحت اظهارات آن خانم معلوم شد آن وقت آقا بمن فرمود برو از قول من به صدر الحکماء بگو همین الآن بیاید این مریض را معاینه کند. من رفتم دکتر را آوردم دکتر پس از معاینه نسخه ای نوشت و به من داد و رفت آقا به من فرمود برو به دواخانه فلان، بگو بحساب من دوا این نسخه را بدهند. من رفتم دوا را گرفته آوردم بعد فرمود برو بمنزل فلان علاف بگو بحساب من یک گونی ذغال بدهد من رفتم ذغال را گرفته با مقداری غذا آوردم خلاصه آن شب آن خانواده فقیر از هر جهت راحت شدند هم بیمار با خوردن دوا حالش خوب شد هم غذا خوردند و هم کرسیشان گرم شد بعد فرمود روزی چقدر گوشت برای منزل ما می گیری عرض کردم هفت سیر فرمود نصف آن گوشت را هر روز به این خانه بده آن نصف دیگر هم برای ما فعلا

بس است آن وقت فرمود حالا بلند شو برویم بخوابیم .

از آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری نقل شده که ایشان فرمودند: معظم له قبل از اختیار والده ما همسر دیگری داشت که بینایی خود را از دست داده و زمینگیر شده بود. از مرحوم فرید اراکی شنیدم که ایشان مشاهده کرده بود که پدرم بارها با آن سن و سال و موقعیت، در موقع نیاز، او را به پشت گرفته و به عنوان رفع نیازهای ضروری و تغییر محل به این طرف و آن طرف یا در تابستان شب به پشت بام و روز به سرداب می برده است (۱).

### شهید سعیدی و اهتمام به رسیدگی به حال نیازمندان

یکی از دوستان آیه الله سعیدی شهید نقل می کند که ما در مسجد شهید سعیدی صندوق خیریه و کمک به محرومان داشتیم که بعد از شهادت، این صندوق به کارش ادامه می داد. روزی برای بررسی وضع نیازمندی که توصیه شده بود رفتیم. مردی را دیدیم که روی یک تخت چوبی نشسته بود که پاهایش قطع شده بود. بعد از آنکه متوجه شد ما از مسجد موسی بن جعفر علیه السلام هستیم گفت شما مرحوم حاج آقای سعیدی را می شناختید؟ گفتم بلی از شاگردان ایشان بودم. گفتم شما از کجا با ایشان آشنا شدید؟ سرش را به دیوار زد و گریه کرد و شاه را نفرین و لعن نمود. بعد گفت من قبلا راننده ماشین مسافری بودم که در یکی از شهرها تصادف کردم و در اثر آن پاهایم قطع شد و خانه نشین شدم این خانه را که می بینی حاج آقا سعیدی برای ما درست کرده و زندگی ما را ایشان اداره می کردند. شبها آخروقت به اینجا می آمدند یکی دو ساعت می نشستند با ما صحبت می کردند و شوخی می کردند، ما با هم دوست بودیم رفیق بودیم می رفت برای ما نان می گرفت با روغن ۱.

ص: ۲۳۵

می آورد او واقعا آقا بود ... (۱).

### دو نمونه از انفاق و ایثار شهید آیه الله مدرس

از خانم شهید مدرس نقل شده که مدرس هر روز از مجلس شورا برمی گشت می دیدیم یکی از لباسهایش نیست وقتی علتش را می پرسیدیم می گفت در راه به سائل دادم. روزی سائلی دم در منزل ما آمد مرحوم مدرس چیزی نداشت به من گفت این دیگ آشپزخانه را ببر در دکان مشهدی عبدالکریم بقال بگذار پول بگیر بیاور بده به این سائل گفتم: غیر از این دیگ دیگر دیگری نداریم فرمود: اشکال ندارد (۲).

### چند نمونه از سخاوت و بلند طبعی شیخ اعظم انصاری

آقا سید محمد طاهر شفیعی دزفولی که امام جماعت است از جده خود نقل کرده که یکی از عادات پسندیده شیخ مرتضی انصاری این بوده که به دیدن اقوام می رفته و همیشه صله رحم بجا می آورد یک شب بعد از نماز مغرب و عشاء من به یاد ماهی افتادم و هوس کردم گفتم کاش می توانستیم یکعدد ماهی برای فردا تهیه می کردیم. صبح دیدم شیخ تشریف آورد مقداری پول به من داد سپس فرمود به ملا رحمت الله سفارش کردم ماهی بخرد برایتان بیاورد.

باز سید اسدالله دزفولی فرزند سید محمد مجاهد که از شاگردان شیخ بوده از ما در خود نقل کرده که گفت شبی پدرت را دیدم در موقع مطالعه یک مرتبه به فکر فرورفته پرسیدم درباره چه چیزی فکر می کنی؟ گفت هشتاد تومان بدهکارم فکر .

ص: ۲۳۶

---

۱- مجله پیام انقلاب شماره ۹۸.

۲- شرح حال مدرس - انتشارات نور- .

می کنم که آنها را از کجا تهیه کنم و چگونه این همه قرض را بدهم. سپس خوابید.

پس از مدتی از خواب بیدار شد در حالتی که خوش حال بود و خدا را شکر می کرد گفتم چه شده فرمود در خواب رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدم که فرمود: سفارش کردم قرضهایت را شیخ مرتضی بدهد.

چون صبح شد دیدم ملا رحمت الله خادم شیخ آمد، گفت شیخ شما را می خواهد سید رفت به خدمت شیخ. فرموده بود شما اسامی طلبکارها را بنویس و به من بده دیگر کارت نباشد من همه را می دهم (۱).

### **علت گریه وزاری مردی که بر قبر شیخ انصاری افتاده او می گریست**

یکی از فرزندان مرحوم شیخ مرتضی انصاری به واسطه نقل می کند که مردی روی قبر شیخ افتاده بود و با شدت گریه می کرد. وقتی علت گریه اش را پرسیدند، گفت جماعتی مرا وادار کردند به اینکه شیخ را به قتل برسانم من شمشیرم را برداشته نیمه شب رفتم به منزل شیخ. وقتی وارد اطاق شیخ شدم دیدم روی سجاده در حال نماز است، چون نشست من دستم را با شمشیر بلند کردم که بزنم در همان حال دستم بی حرکت ماند و خودم هم قادر به حرکت نبودم. به همان حال ماندم تا او از نماز فارغ شد بدون آنکه بطرف من برگردد گفت: خداوندا من چه کرده ام که فلانکس و فلان کس اسم همه آن جماعت را برد، فلان کس را فرستاده اند که مرا بکشد (اسم مرا برد) خدایا من آنها را بخشیدم توهم آنها را ببخش. آن وقت من التماس کردم، عرض کردم آقا مرا ببخشید فرمود آهسته حرف بزن کسی نفهمد بروا.

ص: ۲۳۷

بخانه ات ولی صبح بیا به نزد من. من رفتم تا صبح شد همه اش در فکر بودم که بروم یا نروم و اگر نروم چه خواهد شد بالأخره بخودم جرأت داده رفتم. دیدم مردم در مسجد دور او را گرفته اند رفتم جلو سلام کردم مخفیانه کیسه ای پول به من داد و فرمود برو با این پول کاسبی کن من آن پول را آورده سرمایه خود قراردادم و کاسبی کردم که از برکت آن پول امروز یکی از تجار بازارم و هر چه دارم از برکت صاحب این قبردادم (۱).

### هیچ میدانی در اطراف ما چقدر آدم فقیر هست؟

فرزندش آقای شیخ عبدالحسین برای زنش از پارچه گران قیمتی لباس نوتیه کرده بود. روزی آقا وارد منزلش شد، عروسش را نشناخت چون آن لباس نورا پوشیده بود. فرمود آن خانم کیست؟ عرض کردند: عروس شما است: فرمود: چرا باید عروس من این چنین لباس فاخر به تنش کند؟ آقا عبدالحسین عرض کرد: آقا مگر خداوند در قرآن نفرموده: «قل من حرم زینه الله التي أخرج لعباده» طبق این آیه خداوند زینت را برای بندگانش مباح کرده. فرمود: بلی ولی هیچ میدانی در اطراف ما چقدر افراد بی بضاعت و فقیر هست که قادر نیستند از این قبیل لباس برای اهل و عیالشان تهیه کنند. وقتی دیدند ما از این لباسها می پوشیم در روحیه و در عقیده شان اثر سوء می گذارد. (زندگانی وحید بهبهانی ص ۱۷۲).

### نمونه دیگر از عزت نفس و عطوفت نسبت به فقیر

یکی از تجار متدین یک قواره قبایی برای آقای وحید بهبهانی هدیه آورده بود. چون شنیده بود که آقا از کسی هدیه و مالی قبول نمی کند در این خصوص با آقایانی.

ص: ۲۳۸

مذاکره کرد، گفتند حاج ملا رضا استرآبادی شاگرد آقااست و آقا او را دوست دارد، اگر این پارچه را بوسیله او به خدمت آقا بفرستی شاید قبول کند. آن شخص تاجر نزد حاج ملارضا آمده التماس کرد که حاجت او را برآورد، حاج ملا رضا عذر آورد که آقا قبول نمی کند، تاجر گفت اگر تو این کار را انجام بدهی و آقا هدیه مرا قبول کند قول می دهم که یک قدک قباهم بشما بدهم. حاج ملارضا فکر کرد گفت من می برم اگر قبول کرد چه بهتر و اگر هم قبول نکرد ضرری نکرده ام پارچه را برداشت نزدیک های ظهر آمد در منزل آقا را دق الباب کرد، آقا خودش آمد در را باز کرد فرمود این موقع گرما چه کار داری؟ عرض کرد: قدک قبائی است فلان تاجر برای شما هدیه کرده و التماس کرده که شما قبول بفرمائید. فرمود: ملارضا من فکر کردم مسئله علمی مشکلی داری که این موقع گرما آمده ای و مراهم از کارم معطل کردی برو بده به صاحبش مگر نمی دانی من از کسی چیزی قبول نمی کنم. این را فرمود و در را بست. من عرض کردم آقاییک عرض کوچکی دارم فرمود: چیست؟ عرض کردم: آن مرد به من وعده داده که اگر شما این هدیه را قبول کنید یک قواره قباهم بمن بدهد پس اگر شما قبول نکنید تکلیف قبای من چه می شود؟ آن وقت فرمود: این را قبول می کنم به شرط آنکه پس از این اینگونه شفاعتها را قبول نکنی (۱).

### روش صحیح یک عالم عارف در اعانه به مستمند

شخص موثقی از علمای نجف نقل کرد در نجف اشرف دیدم آیه الله عالم و عامل و عارف کامل آقای سیدعلی قاضی طباطبائی (استاد اخلاق علامه طباطبائی صاحب المیزان) دردگانی کاهو می خرید ولی برخلاف سایر مشتریها که کاهوی مرغوب و نازک را جدا می کردند ایشان کاهوهای غیر مرغوب و غیر قابل استفاده را جدا کرده ۲.

ص: ۲۳۹



پولش را دادند و حرکت کردند. من بدنالش رفتم، عرض کردم: چرا حضرت عالی کاهوهای خوبی جدا نکردید؟ فرمود: فروشنده این کاهو آدم فقیری است من می خواهم به او کمکی کرده باشم. در ضمن نمی خواهم بطور مجانی باشد که هم شخصیت و حیثیت او محفوظ باشد و هم او به پول مجانی گرفتن عادت نکند. این کاهو هارا که کسی نمی خرد بر می دارم و پولش را به او می دهم(۱).

آری، این عالم عالیمقدار با این فرمایش نکته جالب و درس بزرگی را بیان فرمودند چون در دستورات دین مقدس اسلام بی کاری، مفتخواری و تکدی و کل بر مردم بودن بسیار مذموم است و در این خصوص روایات و احادیث فراوان از رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده که در اینجا به ذکر یکی از آنها اکتفا می شود:

زراره می گوید مردی به حضور حضرت صادق علیه السلام رسید عرض کرد یا بن رسول الله دستم ناسالم است و نمی توانم با آن خوب کار بکنم و سرمایه ای هم ندارم با آن کاسبی کنم فردی محروم و مستمندم. امام فرمود: کارکن و روی سرت بار بگذار و ببر و از مردم بی نیاز باش. (اعمل واحمل علی رأسک واستغن عن الناس) (۲).

### سخاوت صاحب بن عباد

صاحب کتاب «بغیه» آورده است که صاحب بن عباد در کودکی هرگاه برای تعلم قرائت قرآن به مسجد می رفته مادر او هر روز یک دینار و یک درهم به او می داده و می گفته این پول را به اولین فقیری که می بینی بده. و صاحب بدین منوال عمل می کرده تا زمان رشد و بلوغ، که هرشب برای اینکه فراموش نکند، به ۳.

ص: ۲۴۰

۱- مهرتابان. به نقل آقای حسن زاده آملی.

۲- محجه البیضاء ج ۳ ص ۱۴۳.

خادم خود می گفت یک دینار و یک درهم زیر زیرانداز بگذارد. مدتی وضع بدین ترتیب بود تا اینکه یک شب خادم فراموش نمود دینار و درهم را در جای همیشگی بگذارد. چون صاحب طبق معمول پس از نماز صبح زیر انداز را کنار زد دینار و درهمی ندید. این را به فال بد گرفت و به نزدیک شدن مرگ خود تأویل نمود. آنگاه به خادمان گفت: آنچه در اینجا فرش وزیر انداز هست بردارید و به اولین نیازمندی که می بینید بدهید تا کفارش تاخیر امروز در پرداخت دینار و درهم باشد. خادمان مردهاشمی ناینائی را دیدند که زنی دست او را گرفته است، به او گفتند اینها را از ما قبول کن، مرد پرسید اینها چیست؟ گفتند یک زیرانداز دیا و یک مخده دیا است. باشیندن این سخن مردنا بینا از هوش رفت. صاحب بن عباد را از واقعه آگاه ساختند. صاحب برسر آن مرد حاضر شد و براو آب پاشید چون به هوش آمد صاحب علت تغییر حال او را جويا شد مرد گفت: اگر سخن مرا نمی پذیرید از این زن پرسید. به او گفتند خود تشریح کن. مرد ناینئا گفت: من مردی آبرومند هستم و از این زن دختری دارم که مردی به خواستگاریش آمد و دختر را به او دادیم و دو سال مازاد هزینه قوت و غذایمان را گرد آوردیم تا برای او جهیزیه ای تهیه کنیم. دیشب مادرش گفت دلم می خواهد برای دخترمان یک زیرانداز دیا و یک مخده دیا تهیه کنیم. من به او گفتم ما از کجا چنین چیزهایی فراهم کنیم؟ و بالأخره بین من و او کشمکش و کدورتی پیش آمد تا اینکه من از او خواستم دست مرا بگیرد و مرا از خانه بیرون بیاورد تا بلکه فرجی حاصل شود. پس چون این مردان به من چنان گفتند من حق داشتم که از هوش بروم.

صاحب بن عباد پس از شنیدن این ماجرا گفت در کنار فرش و مخته دیاباید چیزهای شایسته ای باشد. آنگاه جهیزیه ای مناسب آن زیرانداز خرید و تحویل پدر دخترداد و شوهر دختر او را طلبید و دست مایه ای ارزشمند در اختیارش

### از برکت سخاوت سید مرتضی علیه الرحمه یهودی مسلمان شد

سید مرتضی علم الهدی حوزه درسی بسیار غنی داشته و در علوم متنوعه تدریس داشته است. و هر یک از شاگردان او شهریه معینی داشته اند. چنانچه شیخ طوسی را ماهی دوازده دینار اشرفی (طلای هیجده نخودی) وقاضی ابن البزاج را ماهی هشت دینار و هر یک از تلامذه دیگر را به فراخور حال خود شهریه می داده است. وقتی قحطی شدیدی پیش آمد مردی یهودی برای تحصیل روزی چاره اندیشید که در نزد سید به تحصیل علم نجوم پردازد. بعد از استیذان از سید، در درس او حاضر شد و حسب الامر سید برای او روزانه تعیین گردید که روز به روز می گرفت و صرف ضروریات زندگی خود می کرد تا پس از اندکی از مشاهده این شیوه و رفتاریک آخر بدین اسلام گروید (۲).

### وقف ملک برای هزینه فقهاء

سید مرتضی دهکده ای از املاک خود را وقف مصرف کاغذ فقهاء کرده بود که عوائد آن صرف تألیفات مجتهدین گردد. صفات حمیده و فضائل اخلاقی او در حدی بود که افراد فاضل و دانشمند از هر گروه می توانستند به مجلس او راه یابند و از محضرش بهره مند گردند، نابغه نابینای عرب ابوالعلاء معری از کسانی بود که همیشه ملازمت او را داشت گویند هنگامی که ابوالعلاء از عراق خارج می شد، از او پرسیدند که سید مرتضی را چگونه دیدی؟ او در پاسخ این شعر را قرائت کرد. ۱.

ص: ۲۴۲

---

۱- روضات الجنات ج ۲، ص ۲۳.

۲- فقهای نامدار شیعه ص ۶۱.

ياسائلى عنه لما جئت تسئله

الاهوالرجل العارى من السعار

لوجئنه لرأيت الناس فى رجلى

والدهر فى ساعه والارض فى دار

یعنی ای فردی که از من جویای حال او هستی بدانکه او مردی است که از هرگونه نقص و عیب مبرا است. اگر او را ببینی خواهی دید که وجود همه مردم در مردی جمع شده و روزگار در یک ساعت متمرکز گردیده و جهان در یک خانه قرار گرفته است (۱).

### هر که ریش شیخ را دوست دارد کمک کند

گویند روزی در اصفهان، شیخ جعفر کبیر کاشف الغطاء وجهی را بین فقراء تقسیم نمود و پس از اتمام آن به نماز ایستاد، یکی از فقرا خیردار شد و بین دو نماز وارد شد و به شیخ گفت: سهم مرا هم بده. شیخ فرمود تودیر آمدی وجه تمام شده. فقیر در غضب شد و آب دهان خود را به محاسن شریف شیخ انداخت. شیخ از محراب برخاست و دامن خود را گرفت و در میان صفوف گردش کرد و فرمود: هرکس ریش شیخ را دوست دارد به فقیر اعانت نماید، پس مردم دامن شیخ را از پول سرخ و سفید پر کردند و شیخ آنها را به فقیر داد.

شیخ در ماه رجب سنه ۱۲۰۸ هجری قمری وفات نمود و قبرش در نجف اشرف باقبه عالیه در محله عماره مشهور است و مزار کافه مردم است و اولاد و احفاد و منسوبین او از علماء و فقهاء می باشد (۲).

### اهتمام شیخ جعفر کبیریه رسیدگی به حال ضعفاء

جعفر بن خضر الجناحی نجفی نسب شریفش منتهی می شود به مالک اشتر. ۳.

ص: ۲۴۳

---

۱- فقهای نامدار شیعه ص ۱۴.

۲- فوائد الرضویه ص ۷۳.

صاحب کشف الغطاء است که در مبحث تشهد در همین کتاب گفته که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که فرمود اضافه کنم بر جمله: «وتقبل شفاعته فی امته وارفع درجته» جمله: «وقرب وسیلته» را این کتاب شریف را که دلیل بر علو مقام علمی اوست در سفر نوشته است. خلاصه شیخ از آیات عجیبه الهی است که زبان از وصفش عاجز است. گویند که آن جناب فرموده که اگر تمامی کتب فقهیه را بشویند و از بین ببرند من از حفظ از طهارت تادیات را مینویسم.

مرحوم محدث نوری فرموده که اگر کسی تأمل کند در مواظبت شیخ اکبر برسنن و آداب و مناجات آن جناب در سحرها و گریستن و تذلل او برای پروردگار و مخاطبات او با نفس خویش که می گفت توجعیر بودی (یعنی جعفر کوچک بودی) پس جعفرشدهی پس شیخ جعفر شدهی پس شیخ عراق گشتی پس رئیس اسلام شدهی یعنی فراموش مکن اوائل خودرا)، هرآینه خواهد یافت او را که او از همان کسانی است که امیرالمؤمنین علیه السلام برای احنف بن قیس ایشان را وصف فرموده است.

سپس مرحوم نوری مهابت و شوکت و جلالت و مقبولیت او را در نزد کافه مردم مخصوصا در نزد سلاطین شرح داده است. او به ضعفاء و فقراء و مؤمنین بسیار توجه می نمود و در این باره حکایات زیادی دارد که اگر جمع شود یک کتاب بزرگ می شود و از جمله آن حکایات حکایتی است که شایسته است از باب نمونه ذکر شود. و آن این است که ثقه عدل جناب سید مرتضی نجفی که در اوائل عمر خود شیخ را درک کرده نقل فرموده است که روزی شیخ برای نماز ظهر دیر کرد مردم که از آمدن شیخ مأیوس شدند، هرکدام مشغول خواندن نماز خود شدند و نماز را فرادی بجای آوردند که ناگاه شیخ داخل مسجد شد چون ایشان را دید که فرادی نماز می خوانند آنان را توبیخ و سرزنش کرد و فرمود: آیا در میان شما یک نفر آدم عادل نبود که نماز را باجماعت بخوانید؟! در این حال نظرش به شخصی از تجار افتاد که

مردی صالح و معروف به وثاقت بود که مشغول به نماز است. شیخ تشریف برد پشت سران مرد ایستاد و به او اقتدا کرد مردم نیز تمام اقتدا کردند. آن مرد چون فهمید که شیخ و تمام حاضرین با او اقتدا کرده اند خجالت کشید و مضطرب شد ولی نمی توانست نماز را قطع کند. بالأخره نماز را تمام کرد در حالی که از شرم غرق عرق شده بود. پس از جای خود برخاست و به شیخ عرض کرد آقا تو با این عملت مرا کشتی. شیخ او را بنشانید و فرمود باید نماز عصر را هم پشت سر تو اقتدا کنیم. آن مرد التماس زیادی کرد که مرا معاف کنید مرا چه با امامت. فرمود باید نماز عصر را هم بخوانی. آن مرد تضرع بسیاری کرد که من قدرت این کار را ندارم. شیخ فرمود: یا باید نماز عصر را به امامت بجایآوری یا آن که دویست شامی برای فقرا حاضر نمائی (شامی پولی بوده قریب به دوهزار دینار) عرض کرد: می دهم. فرمود: الآن حاضر کن آن مرد دویست شامی حاضر کرد شیخ آن پولها را گرفت و در مسجد بین فقراء تقسیم کرد. آن وقت خود در محراب ایستاد و نماز عصر را با جماعت خواند(۱).

### **سیدشفتی بواسطه ترحم به سگی به آن مقام و قدرت علمی و معنوی و مادی رسید**

مرحوم سیدرشتی (شفتی) در اصفهان یکی از مراجع بزرگ تقلید بود خیلی مقامش بلند بود از نظر علم و تقوی مرتبه ای بلند داشت. حتی مشهور است که ایشان شبها دیوانه می شد یعنی در مناجات و استغاثه حال خوف و رجائی برای او پیدا می شد، زنجیر به گردن می کرد و آه و ناله و داد و فریاد سر می داد، و از نظر قدرت تا بدانجا رسیده بود که در زمان ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه که در آنجا همه کاره ۲.

ص: ۲۴۵

بود گدائی پیش سلطان آمده بود سلطان گفت چرا پیش من آمدی اگر علم می خواهی برو به مسجد سید اگر قدرت و پول می خواهی برو به مسجد سید، به راستی که چنین بود، ظل السلطان خوب گفته بود. بالا تر از همه، ایشان در اصفهان مسجدی ساخته بنام مسجد سید که خیلی عالی است و روحانیت عجیبی دارد.

ایشان از کجا به این درجه رسید؟ خودشان فرمودند که یک سگ مرا به اینجا رساند! فرمودند: من در نجف طلبه بودم و چند روزی بود که از ایران برای من پول نیامده بود، کمی صبر کردم چون نخواستم به کسی بگویم اما یک وقت شبیه و جوب برای من پیش آمد، از رفیقم مقداری پول قرض کردم و تصمیم گرفتم مقداری نان و کله بخورم. لذا صبح نان و کله ای خریداری کردم هنگامی که بمنزل برمی گشتم دیدم که سگی در جوی آب افتاده و خیلی گرسنه است و سه بچه هم دارد که به پستان سگ افتاده اند، در حالی که پستانش شیری نداشت. دلم برای آن سگ سوخت با خود گفتم ما که تاحالا گرسنگی خوردیم بازهم گرسنگی می خوریم. نانها را در آبگوشت ترید کردم و آن را جلوی سگ گذاشتم. سگ آن را خورد بعد هم بلند شدم و ظرف را تعفیر کردم و بردم به صاحبش دادم و بعدهم پروردگار عالم برایم پولی رساند. مدتی طول نکشید که از شفت (وی از اهالی شفت بوده و شفت یکی از شهرستانهای گیلان است) کسی آمده و گفت فلان حاجی مرده و ثلث مال خود را برای شما وصیت کرده که دهی است. حساب کردم دیدم همان موقعی که آن کله رابه سگ دادم عصر همان روز برای من این وصیت شده است و از همان وقت کم کم در اصفهان برای من آن قدرت و مرجعیت پیداشد.

آری بارها می گفته اگر توانستم به اسلام خدمتی کنم مرهون این است که توانستم دل سگی را به دست آورم و تعجب نکنید زیرا برای آنکه شخص مشمول رحمت خدا شود زمینه می خواهد و زمینه مختلف است گاهی انسان میتواند راه

صدساله را در یک آن برود(۱).

## کمک برای کباب برگ خوردن!

عالم بزرگوار جناب آقای صانعی در خطبه نماز جمعه قم در روز ۶۵/۵/۱۷ داستان ذیل را نقل فرمودند: «در سال ۱۳۴۱ طلبه ای فقیر در مدرسه دارالشفاء حجره داشت و دچار ناراحتی اعصاب شده بود. پزشک معالج او به او توصیه کرده بود که کباب برگ بخورد. ولی آن طلبه امکان آن را نداشت من وضع و حال او را خدمت حضرت امام خمینی مدظله عرض کردم. امام مقدار قابل توجهی پول به من دادند و فرمودند هر روز بروید به مغازه قصابی و گوشت کبابی بخرید و ببرید نزد آن طلبه و همانجا بمانید تا او گوشت را کباب کند و بخورد. عرض کردم چه لزومی دارد شخصا هر روز گوشت تهیه کرده نزد او ببرم؟ چه اشکالی دارد پول را با و بدهم تا خودش گوشت تهیه کند و کباب کند و بخورد؟ امام فرمودند چنین طلبه ای فقیر ممکن است این پول را به مصارف دیگر مثلا تهیه وسائل لازم در حجره برساند و با آن کباب نخورد بدین جهت من روزهای متوالی به مغازه قصابی می رفتم و مقدار مکفی گوشت کبابی می خریدم و برای آن طلبه می بردم و همانجا می ماندم تا او گوشت را کباب می کرد و میل می کرد و من تماشا می کردم! و سپس از آنجا می رفتم.

## روش مرحوم میرزا حسن شیرازی در کمک به نیازمندان

مرحوم امین در احوال مرحوم میرزای شیرازی آورده است: به طور مخفیانه برای بسیاری از خانواده هائی که: «بحسبهم الجاهلون أغنیاء من التعفف» و برای تجار محترمی که ورشکسته می شدند حقوق ماهیانه مقرر داشته بود که تا بعد از وفات او کسی از ۲.

ص: ۲۴۷

---

۱- کتاب جهاد با نفس نوشته حجه الاسلام حسین مظاهری ص ۱۱۲.



آن خبر نداشت و برای طلابی که در خارج سامراء بودند بخصوص برای کسانی از آنها که نشانه های پیشرفت علمی در آنان هویدا بود ماهیانه مقرر نموده بود. و برای من گفته شده که آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، محقق، مؤلف و مدرس معروف که در نجف بود تا آخر عمر مرحوم میرزا از او شهریه دریافت می داشته است.

هرنیازمندی نزد او می رفت نا امید بر نمی گشت. کسانی که به امید دریافت کمک به سامراء می رفتند به دیدار او می رفتند و او آنها را می دید ولی آنها چیزی بایشان اظهار نمی کردند تا اینکه بعضی را بعد از چند روز مثل یک هفته یا کمتر و بعضی را گاهی بعد از یک ماه رخصت باز گشت می داد و آنها که می دانستند حواله اعانه بعد به آنها می رسد از سامراء می رفتند. به این ترتیب بعضی از این افراد نیاز مند در مدت اقامت در سامراء برای مخارج خود قرض می کردند و موقع رفتن بدهی خود را به مرحوم میرزا حواله می دادند و او می پرداخت. به مرحوم میرزا گفته شد برای اینکه بدهی مراجعین در مدت اقامت در سامراء زیاد نشود، در روز دوم بعد از ورود، آنان را روانه کند، مرحوم میرزا در جواب فرمود: اگر چنین کنم چندین برابر این افراد به من مراجعه می کنند و من نمی توانم نیاز آنان را برآورده سازم ولی با روش فعلی غالباً کسانی می آیند که حاجت شدید داشته ناچار باشند. برنامه مرحوم میرزا این طور که حواله اعانه را در سامراء به نیازمندان نمی داد بلکه در شب بازگشت آنها از سامراء و ورودشان به کاظمین توسط وکیل خود در کاظمین حواله ها را به آنان می رساند و مددجویان هم چون این را می دانستند در سامراء از او طلب نمی کردند. این تدبیر برای این بود که برای بیشتر گرفتن اصرار نکنند زیرا کسی دوباره از کاظمین به سامراء بر نمی گشت (۱). ۷.

ص: ۲۴۸

مرحوم سيد نعمت الله جزائري فرموده كه به جهت تحصيل مراتب علم و كمال در اطراف بلاد اسلام گردش كردم. بعد شنيدم كه علامه مجلسي در شهر اصفهان طلوع كرده. رفتم به اصفهان كه از علوم ايشان اقتباس نمايم. بعد از تشرف و استفاده از بركات انفاس قدسيه ايشان در خدمت ايشان خيلي مقرب شدم مثل عضوي از اهل بيتشان شدم و در اين مدت ملاحظه نمودم ديدم زندگي مجلسي داراي وسعت و تشريفات و تجملاتي است. اين تمايل مرحوم مجلسي به دنيا واعتنا كردنشان به زخارف دنيا سينه مراتنگ كرد و در دلم ايراداتي بايشان داشتم و در مقام تعرض برآدمم ولي خود را قاصر ديدم كه بتوانم با ايشان در اين خصوص بحث كنم. عرض كردم: مولانا شما غواص دريای علم و من در نزد شما بمنزله ذره هستم و اگر سزاوار نميدانيد كه من در اين موضوع با شما مباحثه بنمايم با شما معاهده مي كنم كه هر كدام پيش از ديگري از دنيا برويم بخواب ديگري بيايم تا كشف شود كه حق با من است يا با شما. بعد از چندي مجلسي مريض شده و از دنيا رحلت فرمود مسلمين مصيبت زده شدند بازارها بسته شد تا هفت روز تمام طبقات مردم مشغول عزاداري شدند و من عهدي را كه با مجلسي داشتم فراموش كردم. بعد از يك هفته رفتم سرقبر ايشان قرآن خواندم و گريه كردم و در باره ايشان دعا كردم تا آنكه مرا همانجا خواب برد. در عالم خواب ديدم گويا ايشان از ميان قبر بيرون شدند با لباسهاي تازه و خوب. من يادم آمد كه ايشان مرده است دو انگشت ابهام دستش را گرفتم عرض كردم يا سيدي وعده اي كه بمن داده بودي وقتش رسیده خير بده كه چگونه مرگ شما را در يافت وقت مردن و بعد از مرگ چه ديديد و حق در امر معهود با من است يا با شما؟ فرمود: چون من مريض شدم تا آنكه مرضيحي رسيد كه بشر عاجز از تحملش بود زاري نمودم و بدرگاه الهي عرض كردم

خداوندا در قرآن فرموده ای: «لا یكلف الله نفسا إلا وسعها» من طاقت تحمل این درد را ندارم. مرا برحمت خود از این مرض بزودی فرجی مرحمت کن در موقعی که من با خدا مناجات می کردم دیدم شخص جلیلی به بالین من آمد و نزد پاهای من نشست و از احوال من سؤال کرد. پس من از درد شکوه کردم بعد، آن شخص گف دستش را گذارد به انگشتان پاهایم گفت دردش آرام گرفت؟ گفتم: بلی همانجا دردش آرام گرفت. دستش را بالا- تر می کشید و از حال من سؤال می کرد من می گفتم دردم تا آنجا آرام گرفته و راحت شدم تا آنکه دستش بسینه من رسید گویا درد و مرض بکلی از من برطرف شد یک مرتبه دیدم جسد من در گوشه اطاق افتاده و من هم در گوشه ای ایستاده نظر می کردم، دیدم اهل و عیال من دورجسد من افتادند گریه و شیون می کنند من هر چه بآنها می گفتم من که خوب شدم شما چرا گریه می کنید گوش نمی دادند، تا آنکه جمعیت زیادی آمدند عماری آوردند و نعش مرا میان عماری گذاردند و بردند به غسل خانه و من هم جلوی جنازه می رفتم. بعد از غسل به جنازه نماز خواندند و جنازه را آوردند به کنار قبر و من متحیر بودم که آیا با جسد چه می خواهند بکنند؟ و با خود فکر می کردم که اگر جسد را داخل قبر کردند من داخل نشوم. چون جسد را داخل قبر کردند من از شدت انسی که به جسد داشتم نتوانستم از آن جدا شوم، بی اختیار داخل قبر شدم و روی قبر را پوشانیدند. ناگاه منادی ندا کرد ای بنده من یا محمد باقر چه چیز مهیا کرده ای از برای امروز؟ من آنچه اعمال حسنه و صالحه داشتم شماره کردم از من قبول نشد و من مضطرب و متحیر شدم و دیدم راه فرار ندارم. در این حالت وحشت یادم آمد که یک روز من سواره از بازار بزرگ اصفهان می گذشتم دیدم مردم در اطراف یک نفر از مؤمنین جمع شده اند و او را متهم نموده اند به فساد عقیده و او را می زدند و بد می گفتند و نعل کفش بر سر و صورت او می کوبیدند و مطالبه طلب از او می کردند و من او را

می شناختم که از مؤمنین و صالحین بود و هر چه مهلت می خواست طلبکارها مهلت نمی دادند. قلب من به حال آن مؤمن سوخت و گفتم تابکی باید از این خلق تقیه کرده و از خداوند بزرگ نترسم و بنده ضعیفش را اعانت نکنم. پس توقف کردم و فریاد زدم وای بر شما ای مردم با من بیائید که هر قدر از این مؤمن طلب دارید بشما بدهم و آن مرد مؤمن را بردم میان منزل و خیلی او را احترام نمودم و تمام قرضش را ادا کردم. همین عمل خود را در میان قبر به خداوند عرض کردم. از من قبول فرمود و مرا آمرزید و امر فرمود که در رحمت بجانب بهشت به روی من باز نمودند و قبرم را وسعت دادند و من متنعم هستم به انواع نعمتهای بهشت و مأنوس به زیارت مؤمنین که به دیدن من می آیند و خوشحال هستم به دعا و قرائت و احسان آنها پس فرمود: ای سید شریف، اگر من در دنیا این نعمتها را نداشتم چگونه می توانستم این مردم مؤمن را یاری کنم؟ سید فرمود: من از خواب بیدار شدم و دانستم که آنچه مجلسی در حیات خود از مال دنیا جمع کرده عین مصلحت دین و منفعت اسلام و مسلمین بوده است (۱).

### عفو و گذشت سید ابراهیم موسوی قزوینی

صاحب قصص العلماء در حالات مرحوم سید ابراهیم موسوی قزوینی استاد خودش می نویسد: زمانی که آن جناب در نجف اشرف بود در خواب دید که حضرت امیر علیه السلام به او امر فرمود که باید به کربلا بروی. آن جناب به ملا حظہ آنکه خواب حجیت ندارد به کربلا نرفت. دفعه دوم همان خواب را دید که حضرت امیر فرمودند: خواب اول تو صدق بود. باز آن جناب در رفتن مسامحه نمود. دفعه سوم باز حضرت را در خواب دید که امر فرمودند که باید به کربلا بروی و در ۲.

ص: ۲۵۱

آنجا اقامت نمائی پس آن جناب امتثال کرده بکربلا آمدند.

در کربلا یکی از سادات که از شاگردان آن جناب بود با اشرار کربلا معاشرت و رفاقت پیدا کرده و به دستور همان اشرار مجلس درسی برقرار کرده بود و آن اشرار مردم را مجبور می کردند که به درس آن سید حاضر شوند تا آنکه کار بجائی رسید که استاد را هم به درس او دعوت کردند و بلکه در این خصوص کار را بر او تنگ کردند که بالاجبار باید به درس او حاضر شود.

پس از مدتی جناب سید ابراهیم بعزم زیارت کاظمین علیهم السلام و تعمیر بقاع متبرکه به کاظمین مشرف شدند. حقیر در بالای سر حضرت سیدالشهداء استخاره نمودم که اگر خوب است حرکت نکنم و در کربلا بمانم قرآن را باز کردم این آیه آمد: «ان الملوک إذا دخلوا قرية أفسدوها...».

پس به کاظمین حرکت نمودم. پس از اندک زمانی «پاشا» به شهر کربلا حمله کرده و با قهر و غلبه وارد کربلا شد و شروع کرد به قتل و غارت و اسیر کردن مخالفین خود و همان اشرار را تمام گرفته به بغداد بردند و من آن روز که اسراراً به بغداد آوردم با جمعی از دوستان در بغداد بودم که اسراراً در شهر عبور می دادند همان سید را که مدرس شده و استاد را به کمک آن اشرار مجبور می کرد که بدرس او حاضر شود، در میان اسیران دیدم که زنجیر به گردن و با دست بسته و سر برهنه از بغداد کهنه می گذرانیدند که به بغداد نوبیرند و در آنجا بقتل برسانند. آن سید یکی از طلاب را شناخت گفت از قول من به استاد عرض کن که اگر من بد کرده ام شما مرا عفو و اغماض فرموده و مرا از قتل نجات دهید. وقتی این سفارش به استاد رسید بلافاصله به تجار بغداد نوشت که مقداری پول فراهم نموده سید را خریداری نمایند و نگذارند به قتل برسد و نوشت که من آن پول را به صاحبانش رد می کنم. پس تجار بنزد پاشا رفتند و استاد هم نامه ای به پاشا نوشت که سید را بمن بفروشید پاشا در جواب استاد عریضه کرد که سید را به شما بخشیدم و از قتل او در گذشتم ولی باید

ص: ۲۵۲

او را به اسلامبول بنزد «خوانده» بفرستم و متعهد می شوم که خوانده هم او را سیاست نکند پس او را به اسلامبول فرستادند و بواسطه سفارش پاشا خوانده او را نکشت و او را مرخص کرد(۱).

### جود و سخای مرحوم سبزواری و بی ارزشی دنیا نزد او

مرحوم ملاهادی سبزواری بقدری در اجرای اوامر شرعیه و عمل به دستورات اسلامیه دقیق بوده که تا آخر عمر حتی در سن پیری وضعف و ناتوانی کارهای مهم خود را تعطیل نمی کرده، شخصا غله ملکی خود را با دست خود وزن می کرده و سهم زکوات آن را خارج و در بین فقرا تقسیم می کرده و علاوه بر اداء حقوق واجبه سالهای متمادی روش او براین بوده که عصرهای پنجشنبه کلیه فقراء شهر سبزواری در بیرونی منزل او مجتمع می گشته اند خود آن مرحوم شخصا درب منزل ایستاده و بهریک از فقراء بقدر قابلیت و فراخور شأن وجهی عطا می فرمودند و همه ساله در اواخر ماه صفر سه مجلس سوگواری در منزلش تشکیل و از فقراء شهر دعوت بعمل می آمد سپس شخص روضه خوانی که بر اثر بدصدائی در تمام شهر مجلسش منحصر به منزل آن جناب بوده بمنبر می رفته پس از ختم روضه، نان و آبگوشتی حاضر و بعد از صرف غذا به هرنفری یک ریال می پرداخته است.

در اوائل جوانی که در مشهد مقدس مشغول تحصیل بوده تمامی دکاکین موروثی را بتدریج فروخته و وجه آن را در راه رضای خدا انفاق نموده است.

در سنوات اخیر زندگانی بعلت قحطی و مزیقه، آب و ملک فامن سبزواری فروخته و وجهش را در بین فقرا و مستحقین تقسیم نمود.

خلاصه بقدری دنیا در نظر این بزرگ مرد بی قیمت و کوچک بوده که اگر آیه شریفه: ولیخش الذین لو ترکوا ذریه ضعافا خافوا علیهم» جلوگیری نمی شد شاید تمام مایملک خود را یک ۲.

ص: ۲۵۳

روزه در راه رضای خدا و محبوب حقیقی انفاق می نمود چنانکه مؤید این مدعا شنیده شده که شخصی به حضورش عرض نمود که شما در ویشید چرا از مال خود باقی گذاشته اید و همه را انفاق نفرموده اید در جواب می فرماید تصدیق می کنم ولی چه کنم بچه ها درویش نیستند(۱).

### نمونه ای از بخشش و گذشت مرحوم آخوند خراسانی

در وقایع مشروطه که بین علماء و طلاب دودستگی ایجاد شده بود یک باریکی از بزرگترین بدگویان مرحوم آخوند خراسانی که دائم و در همه جا پشت سر آخوند بد و ناسزا می گفت خدمتشان رسید.

این مرد که از خطبا و وعاظ معروف کربلا بود می خواست خانه خود را بفروشد و قروض خود را بپردازد. خریدار به وی گفته بود اگر آقای آخوندسند فروش خانه را امضاء کند من حاضرم خانه را بخرم والا نخواهم خرید.

مردواعظ به هیچ قیمت حاضر نبود نزد آخوند برود چه بارها علنا بعلت مشروطه خواهی آخوند، به او ناسزا گفته بود. از طرفی می ترسید که در منزل آخوند متعرض اوشوند و با رفتن به خانه او جاننش را به مخاطره بیفکند اما او قرض داشت و از این رو به ناچار از کربلا به نجف آمد و خدمت آخوند رسید.

آخوند به او احترام فراوان گذاشت و او را بالای دست خودنشاند و از ملاقات او اظهار خوشوقتی کرد. مرد واعظ علت مراجعت را بیان داشت و گفت خواهش من فقط این است که ذیل این سند را امضاء بفرمائید تا من بتوانم منزل خود را به فروش برسانم. آقای آخوند سند را از دست او گرفت و مطالعه کرد و به زیر تشک گذاشت. دردل مردواعظ شوری پیا شده با خود گفت: دیدی این مرد آخر باطن خودرانشان داد و نه تنها سند را امضاء نکرد بلکه آن را ۵.

ص: ۲۵۴

---

۱- شرح زندگانی حاج ملاهادی سبزواری نوشته اسراری سبزواری ص ۵.

هم از من گرفت تا ما را بزحمت ببیندازد.

در این اثنا آخوند از جا حرکت کرد و از داخل گنجی چند کیسه لیره در آورد و به مرد واعظ داد و به او گفت شما از اهل علم هستید و من هرگز راضی نیستم کسانی که اهل علمند گرفتار و پریشان باشند این پولها را بگیرید و با آن قروض خود را پردازید خانه تان را هم بفروشید و زن و فرزند خود را آواره نکنید و اگر خدای نکرده باز هم گرفتاری پیدا کردید نزد من تشریف بیاورید چنانچه داشته باشم ممنون شما خواهم بود.

مرحوم تجدد گفت آن شخص از مشاهده این همه گذشت و بزرگواری این مرد آن چنان شرمنده و منفعل گردید که از آن پس جزو ارادتمندان آخوند گردید(۱).

### بر آوردن حاجت یک طلبه بوسیله مرحوم آخوند خراسانی

در کتاب «مرگی در نور» آورده است: استادم حضرت آقای محمود شهابی در کلاس درس در دانشکده حقوقی فرمودند در شبی از شبها که همه به خواب رفته بودند طلبه ای حلقه در منزل آخوند را چندین بار می کوبید. همسر این طلبه می خواسته وضع حمل کنند و چون این طلبه در نجف تهی دست و تنها بوده و منزل قابله را نمی دانسته از این رو به منزل آخوند آمده بود تا کمک بگیرد. طولی نکشید که کسی در را باز کرد وقتی در باز شد طلبه دید آقای آخوند خودش هست که شالی سفید بر سر بسته و قلمی بالای گوش راست خود گذارده. طلبه از فرط تعجب و شرمندگی سلام کردن را فراموش کرد. آخوند فرمود سلام علیکم چه فرمایشی دارید چه کمکی می توانم بکنم؟ طلبه جوان بعد از اظهارانفعال از ایجاد این مزاحمت، جریان را شرح داد و با کمال فروتنی خواهش کرد که مستخدم منزل آخوند او را به خانه قابله راهنمایی نماید. آخوند فرمود: نه مستخدم نمی تواند بیاید او الآن خواب است من خودم می آیم. طلبه جوان اصرار کرد که مستخدم را بیدار کنید آقای آخوند به او فرمود وقت.

ص: ۲۵۵

---

۱- مرگی در نور ص ۳۸۰.



کارمستخدم به پایان رسیده او تا ساعت معینی از شب باید کار کنند و الآن وقت استراحت اوست، یک دقیقه تأمل کنید من خودم می آیم. اندکی بعد آخوند در حالی که عبائی به دوش انداخته و فانوسی به دست گرفته بود از منزل بیرون آمد و همراه آن طلبه راهی دراز را طی کرد و از چندین کوچه و پس کوچه گذشت تا به منزل قابله رسید. قابله را دم درخواست ومشکل را برای او بازگو کرد و سپس بعنوان راهنما در حالی که فانوس را در دست داشت جلو افتاد و طلبه و قابله را به منزل بیماررسانید و آنگاه خود به منزل بازگشت و اندکی بعد من هر وقت چشمم به آقای آخوند می افتاد از شدت خجالت سرم را پائین می انداختم اما این مرد بزرگ بیش از پیش بمن محبت می کرد و مثل این بود که اصلاً برای من کاری نکرده است(۱).

### نمونه ای دیگر از اعانت به درمانده

در عرض سال شب و روز در خانه او به روی مردم باز بود. تیره روزان منزل او را بهترین جایگاه و پناهگاه می دانستند در هنگام قحط و غلام همه همه بسوی خانه او هجوم می آوردند. مرحوم محمدرضا تجدد، مترجم کتاب الفهرست ابن ندیم برایم نقل کردند: یکی از دانشمندان مستمند و محترم نجف از طرف آخوند مأمور می شود تا به حله برود و وجوهات آنجا را جمع آوری کند. این مرد به حله می رود و هزار لیره می گیرد و می آید به نجف پولها را نزد آخوند برده و در هنگام تحویل با نهایت انفعال اظهار می دارد: وضع مادی من در این شد. آن مرد عالم به مرحوم تجدد گفته بود من دردل امید این را داشتم که جناب آخوند حداکثرسی یا چهل لیره بمن بدهد، ولی ایشان بدون آنکه پولها را از من بگیرند گفتند: ۰.

ص: ۲۵۶

«صدلیره آن را بدهید به میرزا مهدی (پسر آخوند) بابت طلبی که دارد، صدو پنجاه لیره هم به ابوتراب نانو، بقیه اش را هم خودتان بردارید». من فکر کردم آخوند نمی داند چقدر پول نزد من موجود است از این روی گفتم حضرت آقا این پول هزار لیره است و اگر دستور حضرت عالی را اجرانمایم هفتصد و پنجاه لیره باقی می ماند آخوند حرف او را قطع کرده و می گوید به خدا بیشتر ندارم به شما کمک کنم انشاء الله دفعه دیگر (۱).

### سخاوت و کرامت نفس شیخ موسی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء

مرحوم شیخ موسی فرزند مرحوم شیخ جعفر کاشف الغطاء عالمی کریم النفس و سخی الطبع و بلند همت بود چنانچه عطایای او فقرارابی نیاز می کرد.

نمونه ای از سخاوت و عزت نفس او این است که وقتی به ایران مسافرت کرد و وارد تهران شد در آن زمان فتحعلی شاه دوازده هزار تومان به ایشان تقدیم کرد و او تمام آن پولها را در یک روز بین فقراء و نیازمندان شهر تهران تقسیم کرد و هیچ از آن پولها به همراهان و اصحاب خود نداد وقتی این قصه بگوش شاه رسید او را در نظر شاه خیلی بزرگ و جلیل القدر جلوه داد و شاه ارادت خاصی به او پیدا کرد یک جلد مصحف شریف به همراه بعضی از اشیاء نفیسه و پر قیمت به محضر ایشان هدیه کرد (۲).

### رسیدگی به حوائج مؤمنین در آخرین لحظات زندگی

به صاحب فصول گفته شد: اگر بدانی مرگت نزدیک شده و از عمرت مگر چند ساعتی نمانده در آن مدت چه خواهی کرد؟ فرمود: می نشینم روی سکوی در منزلم برای آنکه حاجات مردم را برآورده سازم شاید کسی بیاید و از من حاجتی بخواهد ولو آنکه آن حاجت ۸.

ص: ۲۵۷

۱- همان کتاب.

۲- اعیان الشیعه ج ۱۰، ص ۱۷۸.

### نمونه ای جالب از کمک و مساعدت به یکدیگر

واقعی گفته است: زمانی بر من گذشت که بسیار در تنگی معاش و سختی زندگی بودم. روزی کنیزم آمد نزد من و گفت ایام عید می رسد و در خانه چیزی نداریم پس من ناچار رفتم نزدیکی از دوستانم که اهل بازار بود و نیازمندی خود را اظهار کرده و از او مقداری قرض خواستم. دوست بازاریم کیسه مهر کرده و سر بسته ای که در میان آن یک هزار و دو بیست درهم بود به من داد و من بخانه خود برگشتم. هنوز برقرار نشده بودم دیدم یکی از دوستانم که سیدی هاشمی بود وارد شد و اظهار نمود که گندمهایم نرسیده و به تأخیر افتاده و از جهت معاش و زندگی در تنگی هستم اگر داری مقداری قرض به من بده. من حرکت کردم و آمدم نزد همسرم و قضیه قرض گرفتن خودم را از رفیق بازاری و قرض خواستن دوست سیدم را برایش بیان کردم. همسرم گفت اکنون چه فکری داری؟ گفتم: قصد دارم کیسه ای که قرض کرده ام که هزار و دو بیست درهم در آن است با دوستم نصف کنم. همسرم گفت: فکر خوبی نکرده ای. گفتم چرا؟ گفت: به جهت آنکه تو از دوست خود که یک بازاری است قرض خواسته ای و او به تو این مبلغ را قرض داده. سزاوار نیست که تو نصف آن را به دوست خودت که فرزند و ذریه رسول الله صلی الله علیه و آله است بدهی. بلکه لازم است همه کیسه را به آن فرزند پیغمبر بدهی.

پس من از نزد زلم برگشته و آن کیسه را به دوست سیدم دادم و او رفت. هنوز تازه به منزل خود رسیده بوده که همان دوست بازاری من هم که با شدت احتیاج به پول داشته و با آن سید دوستی داشته وارد منزل او شده و تقاضای قرض می کند. دوست سید من وقتی شدت احتیاج او را می فهمد همان کیسه ای را که از من قرض گرفته بود با همان حال مهر شده به او.

ص: ۲۵۸

می دهد. دوست بازاری که چشمش به کیسه و به مهر خودش می افتد آن را می شناسد و در حالی که آن کیسه همراهش بود نزد من آمد و قضیه را از من سؤال کرد من قضیه را برای او شرح دادم. در این هنگام قاصدی از سوی یحیی بن خالد برمکی وارد شد و به من گفت مدتی است امیر به من گفته بود که به نزد تو بیایم و تو را دعوت کنم به حضور امیر. ولی در اثر کثرت مشغله دیر بخدمت رسیدم اکنون حرکت کنید که امیر به زیارت شما اشتیاق دارد. من حرکت کرده همراه قاصد بنزد یحیی بن خالد برمکی رفتم و در نزد او قضیه کیسه را گفتم ، یحیی وقتی قضیه را شنید غلامش را صدا کرد و گفت فلان کیسه کذائی را بیاور. غلام کیسه ای را آورد که در آن ده هزار دینار بود. یحیی آن کیسه را به من داد و گفت دویست دینار آن مال خودت و دویست دینار مال رفیق بازاریت و دویست دینار مال رفیق سیدت و چهارصد دینار دیگر مال همسرت باشد چونکه او از همه شما کریمتر و با گذشت تر بوده است (۱).

واقعی عالم با گذشت و سخاوت مندی بوده و در بازار با پول مردم بعنوان مضار به گندم فروشی می کرد و هر چه بدست می آورد خرج می کرد و چیزی پس انداز نداشت حتی موقعی که از دنیا رفت به اندازه کفن مال نداشت و مأمون برای او کفن فرستاد. و جالب اینکه واقعی، ابو عبدالله محمد بن عمران بن واقد با آن همه مهارت و هوشی که در قسمت حدیث و تاریخ و وقایع داشت از حفظ قرآن عاجز بود روزی مأمون از او خواست که نماز جمعه بخواند او عذر خواست و گفت من سوره جمعه را حفظ نیستم مأمون گفت من تو را در حفظ کردن این سوره کمک می کنم واقعی با کمک مأمون شروع کرد به حفظ سوره جمعه تا آنکه نصف اول را حفظ کردند. سپس شروع کرد به حفظ نصف دوم وقتی نصف دوم را حفظ کرد نصف اول را فراموش کرد. مأمون خسته شد و به علی ابن صالح واگذار کرد و خوابید واقعی چندین مرتبه حفظ کرد و فراموش کرد تا آنکه ۲.

ص: ۲۵۹

مأمون بیدار شد وقتی فهمید گفت: «هذا رجل يحفظ التأويل ولا يحفظ التنزيل» این مردی است که تأویل قرآن را حفظ می کند ولی تنزیلش را حفظ نمی کند (۱). ۲.

ص: ۲۶۰

---

۱- اعیان الشیعه ج ۱۰، ص ۳۲.

بخش پنجم: مجاهده و مبارزه عليه ظلم و فساد

اشاره

ص: ۲۶۱

## صدور فتوای تحریم تنباکواز جانب میرزای شیرازی (اعلی الله مقامه)

... مردم هر لحظه منتظر اقدام قاطعانه و نهایی میرزای شیرازی اند. علمای تهران و اصفهان و شهرستانها هم مکرر از میر را خواستار حکم تحریم شده اند. بالأخره ناگهان خبر رسیدن حکم تحریم همچون بمب در تهران صدا کرد. فتوای میر را کوتاه، قاطع و کان در حکم محاربه امام زمان صلوات الله وسلامه علیه است. حرره الاحقر محمدحسن الحسینی).

نیاز وانتظار مردم نسبت به این فتوی چنان زیاد بود که پس از وصول آن در تهران بدست میرزای آشتیانی در عرض چند دقیقه در تمام شهر منتشر شد و در همه جا وعاظ و خطبا با صدای بلند و شورانگیز آن را برای مردم می خواندند. مأمورین حکومت از طرف امین السلطان و نایب السلطنه حاکم تهران دستور داشتند به هر وسیله ای می توانند از انتشار این حکم جلوگیری کنند و هر کس که آن را می خواند مزاحمش شوند و اگر رونوشتی از آن نزد کسی یافت می شد مورد مؤاخذه واقع می گشت ولی با وجود این در همان نصف روز در حدود صد هزار نسخه از حکم میرزای شیرازی نوشته و تکثیر شد.

چون مردم این کار را یک وظیفه دینی می دانستند هر که سواد داشت خود چند نسخه استنساخ میکرد و هر که سواد نداشت به یک با سواد پول می داد تا برایش چند نسخه

می نوشت تا در این امر دینی شرکت کرده باشد. خلاصه علیرغم مشکلات ارتباط در آن روزگار و کنترل شدید تلگرافخانه ها و مشکلات دیگری که حکومت ایجاد کرده بود بقول شیخ محمدرضا زنجانی در کتاب تحریم تنباکو این حکم مبارک در همان نیروز در همه جا حتی در اقصی نقاط ایران منتشر گردید.

صبح روز بعد در تمامی ایران هیچکس از مرد و زن، کوچک و بزرگ نمانده بود که از تفصیل این حکم اطلاع نداشته باشد... و این حکم محکم جهان مطاع چنان نفوذی در دل ها یافت که همه اصناف مختلف مردم دارالخلافه از مرد و زن، عالم و عامی، عالی و دانی با طبایع مختلف چنان در کمال تمکین و انقیاد همگی بر سر این منطق متفق و مجتمع شدند که تا عصر جمعه در تمامی ایران از هیچ نقطه و محلی دود چپق و قلیان و سیگار و سایر دخانیات بلند نمی شد.

«دکتر فوریه» می نویسد:... این فتوی با انضباط رعایت شده تمام توتون فروشان دکانهای خود را بسته و تمام قلیانها را برچیدند و احدی نه در شهر و نه در میان نوکرهای شاه در اندرون کاخ او لب به استعمال دخانیات نمی زدند... امروز اختیار جملگی در قبضه آخوندهاست.

### **قلمرو فتوای تحریم، تا حرمسرای شاه**

حکم تحریم، چنان ناصرالدین شاه و امین السلطان را در محاصره انداخت که حتی در حرمسرای ناصرالدین شاه هم قلیان یافت نشد. در آبدارخانه و حرمسرای ناصرالدین شاه تمام خواجه ها و غلامان قلیانها و سرقلیان ها را شکستند و برای اطلاع شاه در جلو خوابگاه شاه جمع کردند... شاه نزدانیس الدوله که در واقع ملکه و بی اندازه مورد توجه و علاقه ناصرالدین شاه بوده رفت در حالیکه کلفتیهای انیس الدوله مشغول پیاده کردن قلیانهای نقره مرصع بودند و خود انیس الدوله نظارت می کرد. شاه از انیس الدوله پرسید: خانم چرا قلیانها را از هم جدا و جمع می کنند؟ جواب داد: برای آنکه قلیان حرام شده.



ناصرالدین شاه روی درهم کشید و گفت: که حرام کرده؟ انیس الدوله هم باهمان حال گفت: همان کس که مرا به تو حلال کرده! شاه هیچ نگفت و برگشت و برای آنکه به احترامش لطمه نخورد بعد از آن به هیچکدام از نوکرانش دستور قلیان نمی داد و حتی پیشخدمتان خاصه را چه در بیرون و چه در اندرون یکسره از خدمت معاف نموده از قهوه خانه سلطنتی هم دخانیه برداشته شد. حتی کاربجایی رسید که یهود و نصاری هم به متابعت از مسلمین ، دخانیات را در ظاهر ترک کردند.

این حکم چنان مورد استقبال عمومی قرار گرفت که اجتناب از دخانیات مهمتر از محرمات دیگر شد و این خود داستانهایی شنیدنی به همراه داشت، زنجانی می نویسد: بالجمله تحریم تنباکوبجایی رسید که در نظر همه کس از همه مناهای و محرمات اسلام به مراتب بزرگتر گردید. قلندر مسکینی در گوشه خلوتی مشغول کشیدن حشیش بود که سرزده جمعی وارد شدند. بیچاره اول وحشت زده شد ولی بعد گفت: به مولا قسم چرس است. آن نیست و چرس است از او راضی شدند. تیموری نقل می کند: داش مشتی ها و اوباش که از هیچ معصیتی روگردان نبودند همگی چپق های خود را شکستند و تکه های آن را در جلو عمارت کمپانی رژی انباشتند و باناسزا گفتن به کمپانی رژی فریاد می زدند: من شراب را آشکارا می خورم و از هیچ گناهی پرواندارم ولی به چپق تا آقای میرزا حلال نکند دم نخواهم زد(۱).

### **سخن چندتن درباره مرگ مشکوک مرحوم آخوند خراسانی (در شب هجرت به ایران برای مقابله با اجانب)**

آیت الله سید هبه الدین شهرستانی رحمه الله علیه که دانشمندی متبحر و مدتی درو.

ص: ۲۶۴

---

۱- تحریم تنباکو تألیف شیخ محمد رضا زنجانی و تحریم تنباکو □ ابراهیم تیموری بنقل از کتاب جنبش تنباکو.

عراق رئیس فرهنگ بوده و شرح مفصلی در باره در گذشت آخوند در «مجله العلم» نوشته که ما خلاصه آن را در اینجا می آوریم او می نویسد: شبی که آخوند می خواست به ایران حرکت کند من وعده ای از اهل علم در محضر او بودیم و او نماز عشا را در منزل بجا آورد و تا ساعت سه از شب مشغول تصفیه حساب و اداء دیون و امانات بود و از هیچ درد یا مرضی شکایت نداشت و چون به اتفاق همه علماء و طلاب فردا عازم سفر به ایران بود تا مرز و بوم مملکت خود را از تهاجمات ظالمانه و تجاوزات بیرحمانه روس و انگلیس محفوظ بدارد از این رو با دوستان خود خدا حافظی و به آنها وصیت می فرمود و کارهایی می کرد که گویی امید بازگشت ندارد. و چون پاسی از شب گذشت و مردم از دور و بر او پراکنده گشتند در نیمه شب دل درد شدیدی بر او عارض شد و بسیار عرق کرد و چون اصحابش با و گفتند سفر خود را به تأخیر بیندازید نپذیرفت و گفت فردا به مسجد سهله خواهیم رفت.

آنگاه نماز صبح را بانافله خواند همچنانکه بر سر سجاده بود از دردی که در دل داشت شکایت کرد و ناگهان همچون کسی که مدهوش شود بر زمین افتاد و بدانگونه که به شرافت زیست به پاکیزگی در گذشت، وقتی طبیب دولتی را آوردند و او را معاینه کرد آن طبیب فوت پدر ملت را به حاضرین تسلیت گفت و آنگاه نجف سراسر شیون شد طبیب شهرداری گفته بود او به مرض سکتة قلبی در گذشته است.

مورگان شوستر مستشار مالی آمریکائی کتاب جالبی تحت عنوان «اختناق در ایران» نوشته و در صفحه ۱۷۸ کتاب خود اشاره ای بعلت در گذشت آخوند نموده و می نویسد در ۱۲ دسامبر مجتهد پیشگام نجف ملا محمد کاظم خراسانی در گذشت. هنگامی که آهنگ حرکت به تهران را داشت تا به نحوی که شایع بود اعلان جهاد مذهبی علیه روسیان را بدهد ناگهان در شرایطی بسیار مشکوک در گذشت، عموماً بر این عقیده بودند که عمال روسی او را مسموم کرده اند. نویسنده کتاب مرگی در نور که نوه مرحوم آخوند است می نویسد عمویم حاج

محمود آقا به نقل از پدرشان مرحوم میرزامهدی برایم نقل کردند که سه هفته قبل از مرگ آخوند بطوریکه محرمانه به مرحوم میرزا مهدی خبر می دهند که بعضی از مراکز قدرت مترصدند تا مخفیانه آخوند را مسموم نمایند و لازم است که ایشان کمال مراقبت را در خارج از منزل بنمایند وقتی میرزا مهدی مطلب را به پدر خود عرض می کند ایشان اظهار می دارند با این حرفها بی اساس است چه کسی می خواهد مرا مسموم نماید.

و اما شبی که مرحوم شد چهره اش زرد رنگ شده بود و پیشانیش پراز قطرات عرق بود و به تنی چند از اصحاب خود گفته بود وقتی به من خبر دادند که روسها رشت و سپس قزوین را گرفته اند و قصد حمله به تهران را دارند قلبم ناگهان فروریخت. اصحاب میافزایند که ما هرگز او را در آن هفته که خبر هجوم روس به وی رسیده بود این چنین نسبت به زندگانی مایوس ندیده بودیم.

و در کتاب حیوه الاسلام درباره علت مرگ او می نویسد: رأی غالب اطباء و حدس غالب ناس براین بود که آن بزرگوار را مسموم نموده اند و از بعضی از قرائن حدس زده میشد که در عرفه که به کربلا مشرف شده بودند مسمومش نمودند چه بعد از مراجعت از کربلا فی الجمله ضعفی بر آن بزرگوار مستولی می شد و خودش گاهی می فرمود که من خودم را مزاجاً مثل سابق نمی بینم.

کسروی هم در کتاب تاریخ هیجده ساله آذربایجان به اثرات مرگ آخوند و شایعه مسموم نمودنش اشاره کرده می نویسد در بیست و یک آذرماه خبر مرگ آخوند خراسانی رسید. چنانکه گفتم این مرد پیشوا با حاج شیخ مازندرانی و دیگران فتوی جهاد داده و خودشان آماده به آمدن می شدند و انبوهی از ایرانیان از کربلا و نجف و دیگر شهرهای عراق به جنبش آمده همراه ایشان روانه ایران می گردیدند و این آگاهی به همه جا رسیده و از بسیاری از شهرها تلگراف فرستاده و از جنبش علما شادمانی می کردند حاج شیخ مازندرانی و دیگران تا کربلا پیش آمده و در اینجا چشم براه بودند که ناگهان در بیست و یک آذر خبر مرگ او را دریافتند. از این پیش آمد جنبش عراق

فرونشست و از این سودر ایران نیز در همه جا این خبر پروبال مردم را شکست (۱).

نسیم شمال در مرثیه آخوند خراسانی گفته است:

دیشب ملکی می گفت در صورت انسانی

افسوس که از کف رفت آقای خراسانی

ای قافله اسلام آن راهنما چون شد

تاریک شده آفاق آن شمع هداچون شد؟

بی نور شده امکان آن مرد خدا چون شد

کویت سبحانی کوعالم ربانی؟

افسوس که از کف رفت آقای خراسانی

اندرمه ذی الحجه در نیمه شبی ناگاه

جان کرد به حق تسلیم باروح و دل آگاه

زیرا که همان شب بود موعود به دعوتگاه

شد غرق به نورالله باعارض نورانی

افسوس که از کف رفت آقای خراسانی

(مرگی در نور، ص ۳۰۸)

### دو رؤیا درباره مرگ مرحوم آخوند خراسانی

شیخ عبدالله رشتی که یکی از فضیلاى نجف بود، در شب در گذشت آخوند خواب عجیبی می بیند، او می گوید خواب دیدم که آقای آخوند دارد با سوزوگداز هرچه تمامتر با خدای خود راز و نیاز می کند و در بین مناجات مرگ خود را از خداوند می خواهد، و در آن بین ناگهان این صدا بلند شد (قداجبنادعوتك) دعوت ترا پذیرفتیم، من هرچه به اطراف نگاه کردم کسی را ندیدم و از شدت هیجان از خواب بیدار شدم و چند ساعت بعد خبر مرگ آخوند را دریافت کردم. نیز یکی از عرفای ایران که به مکه مشرف شده بود و داشت از مکه به عراق باز می گشت در راه خواب عجیبی دیده و آن را بعد برای مرحوم آقا ضیاء الدین عراقی این طور نقل می کند: خواب دیدم که به نجف آمده ام. لدی الورود مشاهد کردم که ۹۱



جمعیت عظیمی پشت جنازه ای حرکت می نمایند پرسیدم چه خبر است؟ چه کسی مرده است به من گفتند آقای آخوند فوت کرده است و آن جنازه آن مرحوم است که مردم دارند تشییع می کنند من با زحمت زیاد از میان انبوه مردم عبور کردم خود را به جنازه رساندم و ناگهان مشاهده کردم که آقای آخوند در پیشاپیش جنازه در حرکت است جلورفتم و سلام کردم پرسیدم مگر شما نمرده اید؟ ایشان با مهربانی جواب سلام مراداند سپس دستم را گرفته تبسم کنان گفتند:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم دوام ما

من از شدت هیجان بیدار شدم و تاریخ آن شب را یادداشت کردم بعد که آن خبر شوم به من رسید غرق حیرت شدم زیرا دریافتم که ایشان در سحرگاه همان شب که من آن خواب را در راه مگه دیده بودم وفات کرده بوده (۱).

### سه یار دانشمند، در مقام دفاع از حریم شیعه

استاد عبدالرحیم محمدعلی در کتاب خود «شیخ الباحتین آغا بزرگ الطهرانی» می گوید: علت تألیف (الذریعه) کار جرجی زیدان (در گذشته ۱۹۱۴ م) مورخ معروف بود. او بدون غرض یا باغرض در کتاب مشهور خود «تاریخ آداب اللغه العربیه» که تاریخ ادبیات عرب است در ۴ جلد، درباره شیعه سخنی بدین مضمون گفته: «شیعه طایفه ای بود کوچک و آثار قابل اعتنائی نداشت و اکنون شیعه ای در دنیا وجود ندارد». این شد که شیخ آغا بزرگ و دوهمردیف و دوست علمیش، سیدحسن صدر (متوفای ۱۳۵۴ ه. و شیخ محمد حسین کاشف الغطاء (متوفای ۱۳۷۳ ه. هم پیمان شدند تا هریک در باب معرفی شیعه و فرهنگ غنی تشیع کاری را برعهده گیرند و سخن این نویسنده جاهل و مغرض را به دهن او باز پس بکوبند. ۷.

ص: ۲۶۸

---

۱- مرگی در نور، ص ۴۲۷.

قرار شد علامه سید حسن صدر در باره حرکات علمی شیعه و نشان دادن سهم آنان در تأسیس و تکمیل علوم اسلامی تحقیق کند ثمره کار او کتاب «تأسیس الشیعه لفنون الاسلام» شد این کتاب به سال ۱۳۷۰ ق. در ۴۴۵ ص چاپ شد شیخ آقا بزرگ در چاپ آن نیز دخالت داشت. اما علامه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء، قرار شد وی کتاب «تاریخ آداب اللغه» جرجی زیدان را نقد کند و اشتباهات وی را باز گوید و این کار را کرد و نقدی جامع و علمی بر هر چهار جلد آن کتاب نوشت و مطالب مشتبه را به اصول اصلی آنها بازگردانید و مؤلف را به اشتباهات و خطاهایش حتی خطاهای املائی متوجه کرد البته پس از آنکه به دستور این آیه قرآن «ولا تخشوا الناس اشیائهم. چیزهای مردمان را کم بهره مسازید و بهای کم منهد» کوشش مؤلف را در تألیف آن کتاب ستود.

نقدنامه کاشف الغطاء برای باردوم در بوینوس آیرس به چاپ رسید و در محافل علمی آن روز صدا کرد و کشیش انستاس ماری الکرملی، در نقدی که بر همان کتاب آداب اللغه) جرجی زیدان نوشت از این تألیف کاشف الغطاء استفاده کرد بدون آنکه مأخذ خود را معرفی کند و نام علامه کاشف الغطاء را ببرد؟

اما شیخ آقا بزرگ از میان این سه یار علمی متعهد شد فهرستی برای تألیفات شیعه بنویسد و کتاب «الذریعه إلى تصانیف الشیعه» را فراهم آورد(۱).

### مرحوم شیخ محمد تقی بافقی و مبارزه او با رضاخان پهلوی

مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی یکی از علماء بزرگ و جلیل القدر و صاحب مقامات و کرامات و در امر به معروف و نهی از منکر بسیار سختگیر و با شجاعت و بی باک بود چنانکه در یکی از حمام ها دید سرهنگی ریشش را می تراشد نزدیک آمده به ۴.

ص: ۲۶۹

---

۱- شیخ آقا بزرگ طهرانی، نوشته حکیمی - محمد رضا، ص ۲۴.

او گفت مگر تو نمی دانی که در اسلام ریش تراشی حرام و گناه است چگونه به این گناه اقدام می کنی؟ سرهنگ از جرأت و اهانت ایشان عصبانی شده کشیده ای به صورت شیخ زد و گفت بتوجه من ریشم را می تراشم. شیخ با کمال خونسردی مانند یک پدر دلسوز که فرزندش را نصیحت کند طرف دیگر صورتش را بسمت او گرفت و فرمود یک کشیده هم به این طرف صورتم بزن ولی خواهش می کنم ریشت را نتراش. سرهنگ از مشاهده این حلم و موعظه خیرخواهانه از عمل خود پشیمان شده از سلمانی حمام سؤال کرد این آقا کیست؟ سلمانی گفت: این آقا شیخ محمد تقی بافقی است. سرهنگ چون شیخ را شناخت بیشتر ناراحت شد و آمد دست آقا را بوسید و عذرخواهی کرد و بعد به دست ایشان توبه کرد بالأخره از نفس پاک شیخ عاقبت بخیر شد. بلکه مرحوم شیخ محمد تقی بافقی در تمام شهر قم ریش تراشی را قدغن کرد و از سلمانیهای قم تعهد گرفته بود که ریش نتراشند.

در ایام سلطنت رضاخان که دستگاه سلطنتی تعمد داشتند که فحشا و منکرات را آشکار سازند این مرحوم با همکاری سایر علماء قم با شدت با منکرات مبارزه میکرد تا آنکه بگوش حکومت جابر رسیده از طرف دولت آگهی منتشر شد که کسی حق نهی از منکر ندارد و باید مردم در اعمال و کارهای خود آزاد باشند و این اطلاعیه را بدیوارهای شهر نصب کردند. مردم متدین مخصوصاً علماء قم از این اقدام دولت بسیار ناراحت شدند ولی از ترس حکومت دیکتاتوری رضاخان جرأت نداشتند اقدامی کنند. در این هنگام بود که باز از طرف علماء و حوزه علمیه صدا بلند شد مخصوصاً چون ایام عید رسید و مردم از هر طرف برای تحویل سال در حرم و صحن حضرت معصومه اجتماع کردند از طرفی خانواده سلطنتی با آن وضع بی حجابی و بزک کرده در جلو حجرات بالای صحن در انظار مردم خودنمایی کردند مرحوم بافقی که طاقت تحمل این فحشا و منکرات را نداشت به خانواده سلطنتی پیام داد اگر شما مسلمانید چرا با این وضع در حضور حضرت معصومه حاضر شده اید و اگر مسلمان نیستید اینجا چرا آمده اید؟! در



میان شهر اعلام کرد که سه ساعت به غروب مانده در صحن مطهر اجتماع کنند علماء و مردم در ساعت مقرر در صحن مطهر حاضر شدند و مرحوم بافقی شروع به سخنرانی کرده و این آیه را عنوان قرارداد:

«ولتكن منكم أمة يدعون الى الخير ويأمرون بالمعروف وينهون عن المنكر» بعد با صدای بلند خطاب به مردم کرده فرمود: «اما فيكم رجل رشيد» آیا در میان شما يك نفر مرد رشيد نيست كه جلو اين اهانت ها و جسارتها به احكام قرآن را بگيرد. كاربجايي رسیده است كه علنا با امر به معروف و نهی از منكر مخالفت می كنند خلاصه اين سخنرانی مردم را به حرکت آورد بحدی كه جاسوسها و مأمورين رضاشاه بوحشت افتادند و خانواده سلطنتی ترسیدند كه مردم بریزند و آنها را بزنند لذا فوری با تهران تماس گرفته قضیه را به شاه گزارش دادند طولی نكشید كه از طرف حكومت جور دستور حكومت نظامی در شهر قم صادر شد و رضاشاه خودش با جلادهای خونریزش وارد قم شد و به تیمورتاش وزیر دربار وقت دستور داد كه آقای بافقی را دستگیر کرده و به نزد او بیاورد در آن ساعت مرحوم بافقی در مسجد بالای سرقم مشغول موعظه و بیان احكام اسلام و ارشاد بود كه تیمورتاش وارد شد آن بزرگوار را با وضع فجیعی دستگیر نمود و به نزد شاه جلاد آورد. تاچشم آن ظالم به آن عالم افتاد چنان غضبناك شد كه حالت سبعیت و درندگی پیدا کرده به آن بزرگوار حمله كرد و او را زیر چكمه خود انداخت آنچه می توانست زد و هتاکی كرد مرحوم بافقی در زیر چكمه و كتك فقط صدا می زد: «يا صاحب الزمان ادركنی» تا آنكه آن ظالم خسته شده آن بزرگوار را رها كرد و دستورداد او را به طهران آورده زندانیش كردند. در زندان شهربانی هر چه غذا آوردند میل نکرد و فرمود اين غذاها حرام است و من غذای حرام نمی خورم عاقبت مأمور زندان كه تحت تأثیر روحیه و تقوای او قرار گرفته بود عرض كرد آخر شما با اين حال از بين می روید بالأخره بايد چیزی میل كنید فرمود من همراهم هفت سنارپول دارم آن را ببر برای من مقصداری نان و سبزی ونخودچی بگير و بیاور آن مأمور رفت آنها را خریده و آورد و چند روزی با اين حال

گذرانند تا آنکه یک سید بزرگواری از بیرون برای او غذا می آورد قریب چهارماه پاششماه در آن زندان بود ولی در همان زندان مشغول موعظه و ارشاد و اقامه نماز جماعت بود حتی مأمورین زندان را مرید خود کرده بود و همه اهل زندان از انفاس قدسیه او عوض شده و متعبد و مؤمن شده بودند تا آنکه دونفر مأموریهودی برای او معین کردند پس از چند روزی در اثر مصاحب و ارشاد و عبادت و اخلاق آن عالم متقی آن دونفر اسلام اختیار کردند. دوباره دو نفر ارمنی را مأمور زندان نمودند آنها هم با دیدن این آیت الهی اسلام را قبول کردند. عاقبت الأمر چون دیدند وجود ایشان در محیط زندان هم باعث رشد فکری و آگاهی زندانیان و مأمورین می شود ناچار تصمیم گرفتند که با یک بهانه ای او را آزاد کنند، یک روز شخصی بعنوان مستنطق وارد زندان شد و نزد آقای بافقی آمد و پرسید محرک شما در این کارها که بود؟ مرحوم بافقی فرمود: اولاً توبگو بدانم در چه دینی هستی تا من باهمان دین و با کتاب همان دین با تو حرف بزنم آیا یهودی هستی، ارمنی هستی یا مسلمان؟ در هر دینی باشی این صورت و قیافه تو (باریش تراشیده) مطابق دستور دین نیست گذشته از اینها بگو بینم توبه اختیار خود به اینجا آمده ای یا کسی ترا فرستاده و مأموریت داده که از من باز جوئی کنی؟ آن شخص گفت از مقام بالا به من دستور داده شده که از شما بازجوئی کنم. مرحوم بافقی فرمود همچنانکه شما از طرف مقام بالا تر از خود در این کار مأموریت داری من هم از طرف خداوند که مقامش ما فوق تمام مقامهاست مأموریت و وظیفه داشتم که از احکام خدا و قرآن دفاع کنم لذا من به امر خدا به این کار اقدام نمودم نه به دستور کسی، آن مأمور از شنیدن این سخنان مات و متحیر شده بیرون رفت و گفت در مقابل این منطق، من برای بازجوئی هیچگونه راهی دیگر نداشتم.

ناچار آمدند به ایشان پیشنهاد کردند که جایی را برای اقامت خود انتخاب کنند پرسیدند کجا را دوست داری؟ فرمود: قم را. گفتند کجا در نظرت بد است؟ گفت بدترین جا در نظر من تهران است که جای فحشاء و ظالمان است. گفتند: غیر از قم

هرجا را می خواهی ترا بفرستیم گفت: شهری و کنار قبر عبدالعظیم را اختیار می کنم. پس آن بزرگوار را روانه شهری کردند وقتی که از زندان خارج شدند درشکه و وسیله سواری برای او آماده کردند. گفت من به این وسیله نقلیه شما سوار نمی شوم بلکه پیاده میروم. پس پیاده به حرم عبدالعظیم علیه السلام آمده زیارت کرد تا آنکه یک اهل خیری از علاقه مندان او را به منزل خود دعوت کرد ایشان پس از استخاره دعوت او را قبول کرده به منزل او وارد شد از طرف دولت دو نفر مأمور در آن خانه گماشتند که از آمد و رفت و ارتباط مردم با آن عالم متقی جلوگیری نمایند و ایشان فقط آزاد بودند که بعد از نیمه های شب به حرم حضرت عبد العظیم و سایر زیارتگاههای شهری مشرف می شدند و در این مدت کرامات زیادی از آن برزگوار ظاهر شد که بعضی از آنها را مأمورین آقامشاهده کرده و نقل نموده اند که آقای شیخ محمد رازی که خود اهل ری و از نزدیکان آقای بافقی بوده در کتاب «التقوی» نقل کرده است (۱).

گوشه ای از ظلمهای رضاشاه بعلماء و متدینین (شعری از نگارنده)

ای نوجوان نو ثمر نوبهار ما

آینده ساز کشور پرافتخار ما

بشنو ظلمهای رضاشاه پهلوی

آنکه ببین چگونه خدا گشت یار ما

او بود نور از طرف انگلیسها

گردید ناگهان پدر تاجدار ما

آن چکمه پوش قلدر و قداره بند را

کردند با هزار سیاست سوار ما

اشرار را نمود رئیس اداره ها

با زور گشت چیره بملک و دیار ما

با دین و مذهب و علما سخت

در فتاد در دست خود گرفت تمام اختیار ما

هر کس نفس کشید بگفتا بیاورید

تا سر نهد برای ادب پای دار ما

عمامه را گرفت علما را شکنجه داد

گفت این «عمامه سر» نرود زیر بارما

در گوشه ای نشسته و خوردند خون دل

دانشوران باهنر وهوشیارما).

ص: ۲۷۳

---

۱- (التقوی، ص ۵۴).

برداشت چادر از سرزنهای باحجاب

بگرفت غیرت و شرف و افتخار ما

او برخلاف حکم خدا و رسول و عقل

گفتا که هست فرق زن و مرد عار ما

گر مرد وزن شوند مساوی و متحد

در شکل و در لباس بود ابتکار ما

ممنوع شد مجالس دینی به امر او

از دست رفت شوکت و عزو و قار ما

تعطیل گشت روضه مظلوم کربلا

بر باد شد حماسه و شعر و شعار ما

می گفت ما دگر به تمدن رسیده ایم

رقاصه ها نشسته کنون در کنار ما

لعنت بر آن کسی که چنین ظلمهانمود

انداخت زیر چکمه چو خرد و کبار ما

دیدیم گوشه ای و شنیدیم شمه ای

از ظلم و جور و فتنه آن نابکار ما

این بود وضع زندگی و حال روز ما

بگذشت با هزار بلا روزگار ما

تا دست انتقام درآمد ز آستین

افتاد زیر پنجه پروردگار ما

شدخوار آنچنانکه زایران فرار کرد  
شد در بدر ز آه دل داغدارما  
آنقدر در جزیره موریس ماند، مرد  
مسرور گشت امت امیدوارما  
او می فروخت فخر به شاهان روزگار  
می گفت بی نظیر بود اقتدارما  
ناگه چو پنبه ای شد و آتش گرفت و سوخت  
شد عبرت زمانه وهم اعتبارما  
فرعون گونه شد جسدش خوار در زمین  
روحش به دوزخ است گرفتارنارما  
ایران به دست اجنبی افتاده چند بار  
کردند حمله سخت به ملک و دیارما  
امانگاه داشت خداوند این دیار  
چون ثامن الائمه بدی در کنارما  
آری حسینی عاقبت ظلم این بود  
دیدي چگونه معجزه آشکارما

### **انقلاب عراق و نقش علماء و مراجع مبارز**

در جنگ اول جهانی ، دولت عثمانی به کمک دولت آلمان علیه قوای انگلیسی و فرانسه وارد جنگ شد. دامنه جنگ به عراق کشیده شد و آن کشور اسلامی در معرض خطر و زوال قرار گرفت در این هنگام علمای شیعه مقیم عراق (کربلا و نجف) که در رأس همه

مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی (میرزای کوچک) قرارداد اعلام جهاد نمودند و خودش شخصا وارد جنگ گردیدند و در سنگرهای اطراف بغداد به دفاع از مملکت اسلامی پرداختند.

از جمله علمای مشهور و مجتهدین بزرگی که در آن جنگ و جهاد ضد استعماری شرکت جستند این نامها بیشتر و درخشانتر در تاریخ مبارزات اسلامی ملت عراق به چشم می خورد: مرحوم آقاسید محمد طباطبایی فرزند ارشد آیت الله العظمی سید کاظم یزدی صاحب عروه الوثقی، آیت الله سید مصطفی کاشانی و فرزند برومندش آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی، آیت الله سید محمد تقی خوانساری، آیت الله شیخ مهدی خالصی و فرزند ارجمندش شیخ مهدی خالصی زاده و آیت الله شیخ محمد باقر زنجانی که هریک در رهبری نهضت اسلامی پایه گذاری شده توسط میرزای دوم نقش حساس و تاریخی سازی بعهدہ داشتند. این نیروی متشکل به رهبری روحانیت مبارز در طی مبارزات خود شکستها و عقب نشینیهایی را به قوای انگلیس دادند و از آنان اسیرها گرفتند تا آنکه دولت عثمانی شکست خورد و قوای مجاهدین نیز رو به ضعف و انحلال گذارد و بالأخره پس از دو ماه مقاومت در یک حمله سنگین و همه جانبه انگلیس ها شکست خوردند و ناگزیز به عقب نشینی شدند.

در این جنگ خونین و دامنه دار بسیاری از علماء مشهور و روحانیون طراز اول و پیشگام و رهبران مبارزو آگاه شربت شهادت نوشیدند که یکی از آنان شهید راه حق آیت الله زاده یزدی آقای سید محمد طباطبائی فرزند آیت الله سید کاظم یزدی بود و عده ای هم در اثر صدمات و آسیبهائی که در میدان جنگ بر آنها وارد شده بود بعد در بستر به شهادت رسیدند. از جمله این افراد مرحوم سید مصطفی کاشانی پدر مرحوم آیت الله کاشانی بود. در نتیجه مناطق شرقی عراق به تصرف قوای انگلیس درآمد و دست دولت عثمانی از عراق بطور کلی قطع گردید. متعاقب آن دولت انگلیس «ویلسون» انگلیسی را به حکومت عراق تعیین نمود اما مسلمانان عراق علیه این امر

دست به قیام زدند و دولت انگلیس ناچار برای فرونشاندن احساسات مردم عراق یک حکومت ائتلافی مرکب از رجال انگلیسی و عراقی تشکیل داده و از مردم خواستند که ضمن انتخابات عمومی یک حاکم انگلیسی برای ریاست دولت عراق انتخاب کنند. فتوای مرجع بزرگ آن روز شیعه مرحوم آیت الله میرزا محمد تقی شیرازی مبنی بر آنکه مسلمانان حق ندارند غیر مسلمان را برای حکومت خود انتخاب کنند صادر شد، متن فتوای مرحوم شیرازی چنین است: «ان المسلم لا يجوز له أن يختار غیر المسلم حاکما محمد تقی الحائری الشیرازی».

باردیگر این فتوی مسلمانان عراق را به قیام واداشت و در چندین شهر عراق تظاهرات دامنه داری صورت گرفت لکن با دخالت نیروهای اشغالگرو سرکوب مردم، تظاهرات فرونشست وعده ای از علماء تبعید وعده زیادی نیز بازداشت شدند. در این بحران روحی و در این هنگامه که دشمن از هر طرف به حوزه مسلمین یورش آورده بود رئیس مسلمانان و مرجع عالیقدر شیعیان میرزای شیرازی نیز وفات نمود، و مرحوم شیخ الشریعه اصفهانی از علماء طراز اول شیعه در نجف به جای وی نشست و رهبری انقلاب عراق را به عهده گرفت. هنگامی که انگلیسی ها ثبات قدم علماء شیعه ایرانی را دیدند ناگزیر از انتخاب حاکم انگلیسی صرفنظر نمودند و بجای آن تصمیم گرفتند که پادشاهی که به ظاهر مورد رضای شیعه وستی باشد برای عراق تعیین کنند و مناسب تر دیدند که «امیر فیصل» سنی را که از اهل حجاز بود به سلطنت برگزیدند اما شیعه نسبت به وی احساسات گرمی نداشته و او را تحمیلی می دانستند...

### تبعید مراجع شیعه به ایران

در سال ۱۳۴۱ هجری قمری «ملک فیصل» که قصد انجام انتخابات و تأسیس مجلس شورای ملی را داشت، از فعالیتهای انتخاباتی علماء شیعه سخت به زحمت افتاد زیرا اعتقاد علماء شیعه بر این بود که انتخابات زیر نظر روحانیت صورت گیرد و نسبت



به شیعیان عراق که دو ثلث ملت عراق را تشکیل می دادند توجه بیشتری شود اما ملک فیصل زیر بار نمی رفت لذا آیت الله شیخ مهدی خالصی که از علماء بزرگ عراق مقیم کاظمین بود حکم تحریم انتخابات را صادر نمود این حکم را مرحوم آیت الله نائینی و سپس آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی رحمه الله علیهما امضاء نمودند و در اثر امضاء این دو بزرگوار سروصدای عجیبی در عراق برپا شد و دولت عراق تصمیم گرفت شیخ مهدی خالصی و سایر روحانیون ایرانی طراز اول و سرشناس را که مؤثر در این امر بودند به ایران تبعید کند.

در اواخر سال ۱۳۴۱ هجری قمری تحت اقدامات و پوششهای نظامی تبعید علماء بطرزی فجع صورت گرفت. آیت الله نائینی و آیت الله اصفهانی و آیت الله خالصی و جمعی دیگر از اصحاب و شاگردان مبرز آیت الله نائینی مانند آقا سید جمال گلپایگانی، سید حسن تهامی بیرجندی، آقا سید حسن بحرالعلوم و آقا شیخ اسدالله زنجانی و جمع دیگری از بستگان نائینی به صوب ایران تبعید و اخراج گردیدند مردم متدین و مبارز ایران تا از خبر ورود علماء و مراجع اطلاع یافتند بی درنگ به استقبال آنان برخاستند. در قصر شیرین، باختران، همدان و قم، استقبال عظیمی از این قافله تبعید شده علم بعمل آمد. آیت الله نائینی مدتی در باختران اقامت گزیدند و پس از چندی به سوی همدان حرکت کردند و مدتی در آنجا بسر بردند و سپس وارد قم شدند آیت الله نائینی مدت دو ماه توقف در قم به تدریس و امامت جماعت اشتغال ورزیدند قریب یکسال پس از تبعید مراجع درست در سال ۱۳۴۲ بود که ملک فیصل در اثر فشار مردم مسلمان عراق توسط نمایندگان خود از علماء عذرخواهی کرد و درخواست بازگشت مجدد آنان را به عراق نمود علماء نیز برای خالی نگذاشتن حوزه علمیه نجف و ادامه مبارزات مردم مسلمان تصمیم به مراجعت گرفتند.

آیت الله نائینی پس از بازگشت به عراق همچنان به پیگیری امور اجتماعی و اقدامات اصلاحی پرداخت و همانند یک رزمنده آگاه همواره خویش را مکلف به

اصلاح امور مسلمانان و رفع نیازمندیهای آنان می دانست و پس از عمری زحمت در راه تعلیم و تربیت و مبارزه در ۲۶ جمادی الاول ۱۳۵۵ هجری مطابق با ۲۴ مرداد ۱۳۱۵ شمسی برحمت حق پیوست رحمه الله علیه (۱).

### شجاعت و شهادت طلبی شهید مدرس

در میان وکلا عده ای مانند مشیرالدوله و مستوفی و دکتر مصدق السلطنه و... بودند که در بعضی موارد مانند مدرس فکر می کردند ولی رشادت عملی و وسائل کار آنها به قدر سید نبود. آنها می گفتند حتی المقدور از خونریزی و تولید فساد و شقاق بین قوای نظامی و عامه مردم باید جلوگیری کرد و در مقابل مدرس می گفت: هر چه وهر کار که برای جامعه لازم بشمار آمد و اقدام به آن مطابق مصلحت تشخیص داده شد، برای بدست آوردن خیر کثیر این رنج و زحمتهای قلیل را نباید چیز مهمی شمرد. به خاطر این مواضع شجاعانه مرحوم مدرس بود که همواره در معرض توطئه و سوء قصد قرار داشت.

روز هفتم آبان ماه ۱۳۰۵ عده ای مزدور را مأمور کرده بودند که مدرس را ترور کنند. هنگامی که مدرس سحر خیز برای درس گفتن بطرف مسجد سپهسالار شهید مطهری) میرفت در کوچه معروف به کوچه سرداری چند نفر غفلتحملة کرده و با هفت تیر به او شلیک می کنند. مدرس هیچ وسیله ای و مجالی برای دفاع از خود نداشت ولی دست و پای خود را گم نکرد و فوری رو به دیوار کرد و عابارا با دو دست بطرف سرخود بلند و زانوان خودراخم کرد به طوری که بدن در پایین عبا قرار گرفت و آن جایی را که قاتلین از پشت عبا محل قلب و سینه تصور می کردند جز دو بازی مدرس و عباي خالص چیز دیگری نبود نتیجه این عمل ماهرانه و عجیب این شد که از شلیک پی در پی جانان چندین تیر به بازوان او اصابت کرد و یکی هم به».

ص: ۲۷۸

---

۱- «اقتباس از کتاب فقهای نامدار شیعه عقیقی بخشایشی ص ۴۱۱».

کتفش خورد، مدرس افتاد وقاتلین مأموریت خود را انجام یافته تصور کردند. آقا را به مریضخانه نظمیہ بردند، خبر ترورسید مثل توپ در شهر صدا کرد و مردم کوچہ و بازار بیرون آمده به جنب و جوش افتادند و عده ای به طرف منزل علماء منجمله حاجی امام جمعه خوئی ریختند حاجی امام جمعه در جلو و بازاریان وسایر مردم در عقب به طرف مریضخانه رهسپار شدند بمحض رسیدن عیادت کنندگان اول حرفی کہ مدرس زد این بود: مطمئن باشید من از این تیر نخواهم مرد زیرا مونم هنوز نرسیده. چون مریضخانه نظمیہ دولتی بوده و احتمال خیانت از پزشکان دولتی می رفت بدستور امام جمعه مردم تخت مدرس را سردست بلند کردند و همانطور او را به مریضخانه احمدی در خیابان سپه (خیابان امام خمینی) بردند در همین بیمارستان بود کہ سرتیب محمددرگاهی نزد مدرس آمد و گفت اعلیحضرت همایونی (رضا خان) هم اکنون تلگراف کرده و از شما احوال پرسی نموده مدرس در جواب گفت: بکوری چشم دشمنان هنوز نمرده ام و هنوز زنده ام. (۱).

## راز و رمز آزادگی

مرحوم مدرس می گفت: اگر من نسبت به بسیاری از اسرار آزادانه اظهار عقیده می کنم و هر حرف حقی را بی پروا می زنم برای آن است کہ چیزی ندارم و از کسی هم نمی خواهم اگر شما هم بار خود را سبک کنید و توقع کم کنید آزاد می شوید. باید جان انسان از هرگونه قیدوبندی آزاد باشد تا مراتب انسانیت و آزادگی خویش را حفظ نماید.

## مجلسی کہ تو تشکیل بدهی باید درس را لجن گرفت

در دوره هفتم انتخابات مجلس، حکومت رضاخان جلاد مانع از قرائت آراء).

ص: ۲۷۹

مدرس می شود و بدین ترتیب مدرس نمی تواند به عنوان نماینده وارد مجلس شود. یکی از نزدیکان رضاشاه نزد مدرس آمده اظهار می دارد: اعلیحضرت احوال پرسی نموده گفتند چون شما از تهران انتخاب نشده اید اجازه بدهید که کاندیدای یکی از شهرستانها بشوید و دستور دهم انتخاب گردید. مدرس با نهایت تندی و خشونت می گوید: به سردار سپه بگو اگر مردی مردم را آزاد بگذارد تا ببینی من از چند شهر انتخاب می شوم، والا مجلسی که بدستور تو من نماینده اش گردم باید درش را لجن گرفت.

### پس رأی خودم چه شد؟

آورده اند بعد از خاتمه دوره هفتم روحانی مبارز سید حسن مدرس از رئیس شهربانی وقت پرسید. در دوره ششم من قریب چهارده هزار رأی داشتم در این دوره دوره هفتم) اگر از ترس شما کسی به من رأی نداد پس آن رأی که من خودم به خودم دادم کجا رفت؟!

### هرگز رضاخان سه قران نمی ارزد

روزی مدرس در میدان توپخانه جلو درشکه چی را گرفت و گفت تا جعفرآباد کاخ رضاخان) چند می بری؟ درشکه چی جواب داد: سه قران، مدرس جواب داد سه قران! هرگز رضاخان سه قران نمی ارزد!

### حق السکوت

آورده اند شب هنگام یزدان پناه از جانب رضاخان ده هزار تومان پول آورد که بگیر و هیچ مگو پاسخ شنید: بگزار زیر تشک و برو به اربابت بگو تا دینار آخر خرج نابودی تو خواهد شد اگر رضا داد که هیچ و گرنه بیا و از همانجا بردار و برو!

روزی عده ای از طلاب به حضور مدرس رفته و اظهار داشتند چرا باید عمامه توسط رضا خان مزدور به زور تبدیل به کلاه گردد و چاره چیست؟ مدرس گفت اختلاف من بارضا قلدر برسرکلاه و عمامه نیست من با اساس این دستگاه مخالفم (۱).

### بگوئید مرده باد سردار سپه

در جریان استیضاح دولت توسط مدرس روزی رضا خان پالانی برای اداء توضیح به مجلس آمد و پیش از تشکیل جلسه درایوان ایستاد تا صدای زنده باد و مرده باد مزدوران خود را بشنود درهمین اثنا مدرس سر رسید... مأمورین فریاد زدند زنده باد سردار سپه. مدرس بآبایی اعتنایی عصای خود را بر زمین زد سرش را کج کرد که مثلا باشد چه می شود؟ مزدوران صدا در آوردند: مرده باد مدرس در اینجا مدرس قد علم کرد و گفت: مردم بگوئید زنده باد مدرس مردم همه بی اختیار گفتند زنده باد مدرس. مجددا فرمود بگوئید مرده باد سردار سپه همه فریاد کشیدند مرده باد سردار سپه سپس از پله های مجلس بالا رفت و در بالکن یقه رضاخان را گرفت رو به مردم کرد گفت مردم بگوئید صد بار مرده باد سردار سپه صد بار زنده باد مدرس! جمعیت از رشادت و دلیری سید به هیجان آمده همانطور فریاد زدند صد بار مرده باد سردار سپه صد بار زنده باد مدرس. به سبب این حرکت سید سردار سپه با حال خشم از ساختمان مجلس بیرون رفت رئیس مجلس مؤتمن الملک گفت: پس معلوم شد آقای رئیس الوزراء استعفا داده و حاضر برای استیضاح نیستند).

ص: ۲۸۱

## سگ هر چه خوب باشد، وقتی پای بچه صاحب خانه را گرفت به درد نمی خورد

آورده اند قاطعیت و مقاومت مدرس در مقابل سردار سپه باعث نگرانی بسیاری از روشنفکران وابسته منجمله سوسیالیستها شده بود. و در حول و حوش لزوم نرمش نشان دادن او سخن می گفتند. بالأخره نماینده ای را که با مدرس هم آشنایی داشته نزد مدرس می فرستند. نماینده سوسیالیست در حضور سید از خدماتهای رضا خان زیاد حرف می زند و از اینکه او توانسته به کشور آرامش و امنیت بدهد و سرکشها را سرکوب کند... سخن می گوید.

سید با کمال خونسردی پاسخ داد سگ هر قدر که خوب باشد همینکه پای بچه صاحب خانه را گرفت دیگر به درد نمی خورد و باید از خانه بیرونش کرد آن نماینده دوباره به سخنش ادامه داد، سید دوباره پاسخ داد که باید ریشه فساد را هر چه زودتر کند(۱).

## گوشه هایی دیگر از شجاعت های شهید مدرس و مجاهدات او

هنگامی که سلیمان میرزا لیدر حزب سوسیالیست سنگ طرفداری سردار سپه و جمهوری را به سینه می زد، مدرس متلک شیرینی گفته و به او چنین پیغام داد: به شاهزاده از قول من بگویند این قدر سنگ طرفداری سردار سپه و جمهوری را به سینه نزنند در صورت جمهوری شدن ایران تنها فائده ای که می برد این است که میرزا را از دمش بر می دارند به سرش می زنند و سلیمان میرزا می شود میرزا سلیمان! آورده اند، فرستاده دولت انگلیس پیغام آورد: اگرما دست از رضا خان برداریم).

ص: ۲۸۲

---

۱- (نقل از حکایتهایی از زبان سرخ روحانی شهید مدرس).

شما نیز دست از مخالفت با او بر می دارید؟ مدرس گفت وقتی شما او را رها کنید تازه من او را می چسبم.

مدرس در مهاجرتش به کشور عثمانی روزی با وزراء واعیان دولت عثمانی ملاقات داشته (اتاق ملاقات اتاق مبلمان و مجلل بوده) مدرس به محض ورود بر زمین می نشیند وزراء هم قهر به احترام مدرس از روی مبلها پایین آمده در حضور مدرس روی زمین می نشینند.

چاقو کشان رضاخان جلو مجلس جمع شده و شعار می دادند (مرگ بر مدرس) مدرس جوابشان داد: اگر مدرس بمیرد دیگر کسی به شما پول نمی دهد (تا علیه او شعار بدهید).

روزی در سفر اصفهان رضاخان ضمن اشاره به قشون از مدرس پرسید آیا در این مسافرت چیز بخصوصی جلب توجه شما نکرد؟ (لابد منتظر بود که مدرس از جلال و جبروت لشکر اصفهان بگوید) ولی مدرس گفت چرا یک چیز خیلی جلب توجهم کرد و آن این بود که در تمام ایران مردم از شما می ترسند و از شما بدشان می آید در صورتی که از من نمی ترسند و مرا دوست دارند.

سپس شرح مهربانی و فداکاری یک نفر چوپان را نقل می کند که چگونه در راه به کمک اتومبیل شکسته آنها شتاف و تنها پوستین خودش را به مدرس داده تا صبح از او نگهداری نمود و صبح شیر گرم برایش آورد مدرس گفت سردار اگر شما را در نصف شب در آن بیابان گیر می آورد نمی دانم چه رفتاری با شما می کرد(۱).

ص: ۲۸۳

---

۱- (حکایتیهای از شهید مدرس).

چون محمد حسین خان سردار در بارفتحعلی شاه قاجار، به فتح بلاد خراسان مأمور شد، بالشکری فراوان ورزمنده حرکت کرد، که کارنادرشاه افشار را یکسره نماید بالأخره شهر مشهد بالشکر نادر در محاصره قرار گرفت. چون مدت بطول انجامید اهالی شهر از جهت امرار معاش در سختی قرار گرفتند، مرحوم سیدمهدی بزرگان ورؤسای قوم را مخفیانه دیده و با آنها قرار گذاشتند که در روز معین لشکریان سردار یورش بیاورند به طرف شهر واهل شهر دست از جنگ بکشند و درهای شهر را باز نمایند تا لشکرسردار به آسانی وارد شهر گردند و این تهیه و نقشه را به سردار اطلاع و اطمینان دادند که در آن وقت موعود یورش بیاورند، چون آثار حرکت و حمله در آن روز نمودار شد ونادر مطلع شد که سید این توطئه را کرده تمام قوای خود را برداشت در مقام انتقام از سید بر آمد ولشکر رو به طرف بست بالا حرکت کرد، خیر به آن جناب دادند آن مرحوم با مردم وعلماء و اشراف شهر در حرم امام رضا پناهنده شدند ولی چون می دانستند که آنان احترام حرم محترم را رعایت نخواهند کرد و خون جمعیت زیادی را خواهد ریخت برای حفظ خون آن جمعیت کثیر، خود سید به تنهایی از حرم خارج و به طرف نادر روان شد که اگر توانست او را نصیحت کرده و به راه درست دلالتش فرماید. نزدیک بست بالا او را ملاقات کرد. نادر با دیدن آن سید شروع کرد به ناسزا گفتن و حرف های زشت و دشنام دادن. سید ناچار تحمل کرد و بعضی را جواب داد آنگاه نادر اشاره کرد او را گرفتند و نسقچی تبرزینی به فرق مبارک آن سید زدو خود آن نابکار با پای چکمه دارلگدی چند برسینه و پهلوی آن بزرگوار زد که در همان شب که شب یازدهم ماه رمضان ۱۲۱۸ بود به شهادت رسید ولی در نتیجه لشکر نادر شکست خورد ولشکر سردار با کمک اهل شهر به شهر وارد شدند و مردم از آن گرفتاری نجات پیدا کردند. گویند از کرامات آن سید اینکه نادرید بخت شب تا صبح راه میرفت ولی صبح خود را پشت دروازه شهر می دید پس آن شقی را گرفته و کشتند مقبره آن سید شهید در حرم مطهر در



مسجد پشت سر مبارک، محل زیارت است و اکنون بیشتر آقایان سادات مشهد از اولاد آن سید شهید مجاهد می باشد(۱).

### شهید ثانی، زین الدین ابن اسماعیل جزائری

امر آن جناب در علم و فضل و زهد و عبادت و تحقیق و تبهر و جلالت قدر و کرامت بلکه در جمیع کمالات و فضائل اشهر از آنست که ذکر گردد.

صاحب روضات الجنات در وصف آن جناب گفته: نزدیک است که بوده باشد در تخلق به اخلاق تالی تلومعصوم علیه السلام.

آن بزرگوار در بعلبک اقامت نمود و در مذاهب خمسہ درس می فرمود وصیت علمش مشهور گردید و مرجع انام و مفتی هرفرقه گردید و بعد از ۵ سال به جبع برگشت و در بلد خویش به تدریس و تصنیف مشغول گردید و نخستین مصنفات آن جناب روض و آخرش روضه است که در مدت شش ماه و شش روز تألیف فرموده و از عجیب امر آن بزرگوار آن بود که قلم را که به دوات میزد یکدفعه با آن بیست تاسی سطر می نوشت آن وقت دیگر باره به مرکب می زد دوهزار عدد کتاب از آن جناب باقی ماند که دویست جلد از آنها به خط خودش بود. شبها که داخل می شد حماری بر می داشت و بیرون می رفت و برای تأمین مخارج عیال خویش هیزم نقل می کرد و نماز صبح را در مسجد می گذاشت و مشغول می گردید به تدریس و بحث مانند دریایی بی پایان و غالب اوقات خائف و ترسان و از منافقان و دشمنان پنهان بود.

در سنه ۹۶۵ دوفتر نزد شیخ به مرافعه آمدند شیخ به نفع یکی حکم فرمود آن شخص محکوم علیه بر شیخ غضب کرد و نزد قاضی صیدارفت و از شیخ سعایت کرد. قاضی کسی را به طلب شیخ فرستاد بعضی از اهل بلد گفتند که مدتی است شیخ مسافرت کرده است و).

ص: ۲۸۵

---

۱- (اقتباس از فوائد الرضویه، ص ۶۷۲).

شیخ در آن وقت از مردم کناره گرفته و مشغول تألیف شرح لمعه بود. پس به خاطر شیخ گذشت که به حج مشرف شود. پس در محمل روپوش دار که کسی او را نبیند و شناخته نشود به قصد حج حرکت کرد قاضی صیدا به سلطان نوشت که در بلادشام مردی پیدا شده از اهل بدعت و خارج از مذاهب اربعه سنت سلطان سلیمان رستم پاشا را فرستاد به طلب شیخ و گفت او را زنده می آوری تا با علمای اینجا مباحثه کند و علما بر مذهب او مطلع شوند تا آنچه مذهب ما اقتضا دارد بدان نحو یا او عمل کنیم پس آن شخص آمد و از او استفسار نمود گفتند او به مکه رفته است پس در طلب او روان شد و در اثنای راه مکه به او رسید. آن جناب فرمود با من باش تا من حج بجای آورم از آن پس هر چه می خواهی بکن آن شخص راضی شد پس چون از حج فراغت یافت او را به روم (ترکیه فعلی) برد. در روم شخصی به آن مأمور گفت که این چه کسی است که با توست. گفت او مردی است از علماء شیعه امامیه که می خواهم او را به نزد سلطان ببرم. آن شخص گفت: تو در اثناء راه نسبت به او تقصیر خدمت کرده ای و آزارش نموده ای بترس از این که او به پادشاه از تو شکایت کند و یارانی هم در آنجا دارد آنها هم به او کمک می نمایند پس باعث هلاک تو خواه شد پس بهتر آن است که سرش را جدا کنی و به نزد سلطان ببری آن مأمور ملعون در کنار دریا آن جناب را شهید کرد جماعتی از ترکمانان در آنجا بودند در آن شب دیدند که نورها از آسمان به آن مکان نزول می نماید و بالا می رود پس ترکمانها آن بدن طیب را در آن مکان مدفون ساختند و قبه ای بر روی آن بنا کردند پس چون قاتل آن سر مبارک را به نزد سلطان رسانید سلطان از کشتن او ناراحت شد گفت من امر کرده بودم تو را که او را زنده بیاوری چرا او را کشتی؟

سید عبدالرحیم عباسی که با شیخ دوستی داشت سعی در قتل آن ملعون نمود پس سلطان او را کشت (۱). ۲.

ص: ۲۸۶

---

۱- سید عبدالرحیم که از مریدان شهید بود و منصب مستوفی الممالکی داشت وقتی شهادت شهید را شنید قلمدانش را برد در نزد سلطان به زمین انداخت و گفت مرا از خدمت معاف دارید. سلطان گفت چرا؟ عرض کرد شما مأمور فرستادید که شیخ را زنده بیاورند و با او درباره مذهب مباحثه کنند مأمورین تورفته سر او را آورده اند شاید روزی هم بدنبال من فرستادی مأمور سر مرا برای تو آورد پس در این دولت خدمت صلاح نیست شاه را این حرف خوش آمد دستور داد مأمورها را که هفت نفر بودند کشتند. قصص العلماء ص ۲۶۲.

شیخ بهایی علیه الرحمه نقل کرده که خبرداد مرا پدرم که روزی وارد شدم بر شیخ خود شهید ثانی و او را متفکر دیدم. سبب تفکر پرسیدم: فرمود: ای برادر گمان می کنم که من دومین شهید باشم زیرا که شب گذشته در خواب دیدم که سید مرتضی علم الهدی عده ای از علمای امامیه را مهمان نموده چون من وارد شدم سید به من فرمود ای فلان بنشین پهلوی شهید اول پس من در کنار شهید اول نشستم این خواب دلالت دارد که من شهید بعد از شهید اول خواهم بود.

کرامات زیاد و ارزنده ای از آن بزرگوار سرزده که مقام را گنجایش درج آنها نیست.

در روضات الجنات نوشته که آن بزرگوار در سفرش از دمشق به مصر، به منزل رمله که در آن جا مسجدی بود که در آن قبور بعضی از انبیاء بود رسید پس به قصد زیارت تشریف برد چون شب بود و در مسجد قفل بود شیخ دست خود را قفل گذاشت و کشید قفل باز شد پس وارد شد و مشغول دعا و نماز گشت آن چنانکه قافله حرکت کرد و رفت و شیخ همچنان آن مکان مقدس را غنیمت شمرده به عبادت پروردگار عالم مشغول بود.

پس از مدتی بلند شده آمد به شهر متوجه شد که قافله رفته و او جای مانده است پس متحیر و سرگردان مانده بود که چه کار کند ناچار شروع کرد به راه رفتن با آنکه قدرت راه رفتن هم نداشت مقداری که راه رفت سخت خسته شد پس در این هنگامی که زیاد ناراحت بود ناگهان دید مردی که سوار بر استری بود از راه رسید به شیخ گفت بیا با من سوار شو شیخ سوار شد او مثل برق حرکت کرد چندان نکشید که به قافله رسید شیخ را پیاده کرد و گفت برو به همراهانت برس شیخ می گوید من هر چه نگاه کردم که دوباره او را ببینم ممکن نشد (۱).

ص: ۲۸۷

در سال ۳۰۳ قمری امام ابو عبدالله احمد بن علی نسایی که یکی از اعلام عامه و از ائمه صحاح و از علمای بزرگ اهل سنت بوده است وارد دمشق شد دید اهالی آن شهر در اثر تبلیغات نادرست بنی امیه بعد از هر نماز به طور علنی علی ابن ابیطالب را سب و لعن می کنند خیلی متأثر شد تصمیم گرفت احادیثی که با سلسله اسناد خود از رسول خدا در فضائل علی علیه السلام در حافظه دارد به قلم بیاورد پس کتاب خصائص العلوی را در اثبات مقامات عالیه حضرت علی (ع) نوشت و بر روی منبر آن کتاب را می خواند و فضائل آن حضرت را نشر می داد یک روز در منبر مشغول ذکر فضائل آن بزرگوار بود که ملت جاهل و متعصب هجوم آوردند او را گرفته کشیده از مسجد بیرونش انداختند و با شدت تمام او را زدند حتی خصیتین و آلت رجولیت او را گرفته و کشیدند که در اثر همان ضربات و صدمات بعد از چند روز وفات کرد. (۱).

### جریان شهادت مدرس رضوان الله علیه

نقل است از حاجی انوار که در رمضان ۱۳۱۶ مدرس را بکاشمر بردند ابتدا در خانه استاد بنا که اقتدار نظام رئیس شهربانی وقت نیز آنجا می نشست برده شد رضا خان به اقتدار نظام دستور داده بود که مدرس را شهید کند ولی ایشان اقدامی نکرد بهمین جهت او را به مشهد فرستادند و تحت تعقیب قراردادند بعد استوار مصطفویان را به عنوان کفالت شهربانی به کاشمر فرستادند او به همراه شخصی بنام حبیب شمر و جهانسوز رئیس شهربانی قم در قتل مدرس شرکت کردند عصر روز ۲۷ ماه رمضان شربتی برای آقا میرند حبیب شمر به آقا اصرار میکند که باید بخوری آقامی گوید من روزه دارم افطار که شد).

ص: ۲۸۸

می خورم . بالاخره جلادها بالاجبار این شربت را به آقامی خوراندند مدتی طول می کشد ولی هیچ تأثیر نمی گذارد بالاخره عمامه آقارا بگلوی او می بندند و آن سید مظلوم و مسموم را خفه می کنند شب می فرستند سراغ میزرا کریم غسل که او را غسل بدهد و پاسبانها آقارا به تپه بیرون شهر می برند بعد بیگلری رئیس شهر بانی وقت درکاشمر درسال ۱۳۱۹ دستور می دهد که قبر آقارا خراب کنند مدتی گذشت دو مرتبه قبرآقا را تعمیر کردند. دکترسا رئیس بهداری کاشمیریک رباعی درباره تاریخ شهادت مدرس گفته که این است:

بادست جهانسوز، شه بدفرجام

کرده به شهادت مدرس اقدام

درسال هزار و سیصدوپنجاه وشش

درلیله بیست و هفتم ماه صیام (۱)

درهنگام شهادت تمام دارائی مدرس ۲۴ تومان بوده است. در هنگام درس مدرس طلبه ای وارد شد مدرس به آن طلبه زیاد احترام کرد طلبه ها خیال کردند از بستگان مدرس است بعد از رفتن آن طلبه از مدرس سؤال کردند که این آقا چه نسبتی با شما دارد؟ فرمود: من ایشان را نمی شناسم. گفتند پس چرا این همه احترامش کردید فرمود چون دانستم طلبه درس خوانی است. عرض کردند: از کجا دانستید؟ فرمود: از لباسش چون طلبه درس خوان لباسش باهم تناسب ندارد دیدم قبا کهنه وعبانواست معلوم است توجهش به درس است نه به ساختن و پرداختن لباس.

### خواب میرزا کریم غسل در خصوص شهید مدرس

سیدی هاشمی از اهالی کاشمر میگوید شب بیست و هشتم ماه رمضان مرحوم حاجی معاون الاطباء و مرحوم شیخ حبیب الله آیت اللهی به خانه ما آمدند و شروع کردند به گریه کردن گفتم چه خبر است گفتند دیشب مدرس را کشتند و در سرتپه دفن کردند، صبح به قبرستان رفتیم و دیدیم میرزا کریم مرده شوی آنجاست از او پرسیدم آیا توفهمیدهای دیشب).

ص: ۲۸۹

یک نفر را کشتند و در اینجا دفن کردند؟ میرزا کریم به مجرد شنیدن این حرف شروع کرد به گریه کردن و سپس گفت من دیشب خواب بودم در عالم خواب سید بزرگواری پیش من آمد و گفت حرکت کن یکی از اولادهای ما به ظلم و جور کشته شده او را پیش تو می آورند او را به دقت غسل بده و کفن کن و از او دقیق مواظبت کن از خواب بیدار شدم دو مرتبه خوابیدم باز همان بزرگوار با شدت و تغیر به من امر فرمود که حرکت کن الآن او را می آورند من هنوز خواب بودم که دیدم درب غسل خانه می زند در را باز کردم دیدم پاسبانی جلو آمد و گفت:

یک سیدی در شهربانی مرده بیا او را غسل بده من قضیه را فهمیدم آدمم دیدم ۵ یا ۶ پاسبان چراغی در دست دارند به من گفتند خودش کفن دارد فقط او را بشوی هنگامی که مشغول شستن بودم دیدم پاسبانی آهسته آمد بگوش من گفت این سید را خیلی خیلی احترام کن شخص بزرگواری است ماهم تا جایی که از دستمان می آمد کوتاهی نکردیم.

پایان زندگانی هر کس به مرگ اوست

جز مرد حق که مرگ وی آغاز دفتر است

مرد خدای تن به مذلت نمی دهد

انسان به کسب عزت و ذلت مخیر است

آن کس که در اقامه حق می شود شهید

عمر ابد نصیب وی از موت احمر است (الله در من قال)

پایداری تا شهادت شیوه مرد خداست

مرگ در میدان جنگ از مرگ در بستر جداست

### **حدود دم حضرت والا!**

شهید مدرس نسبت به فرمانفرما مطالبی گفته و انتقاد کرده و ایراد گرفته بود. فرمانفرما بوسیله یکی از دوستان مدرس که با او نزدیک بوده به مدرس پیغام می دهد که: خواهش می کنم حضرت آیت الله اینقدر پاروی دم من نگذارد. مدرس جواب می دهد به فرمانفرما بگویند حدود دم حضرت والا باید معلوم شود. زیرا من هر کجا پا می گذارم دم حضرت والا آنجاست!

یک روز رضاشاه یقه پیراهن کرباسی مدرس را گرفت و گفت سید از من چه می خواهی؟ مدرس بالهجه اصفهانیس جواب داد: می خواهم کوتونباشی .

### شهید مدرس و شهدی عبدالکریم بقال و اولتیماتوم روسیه!

گفته اند شهید مدرس روزی از مجلس به خانه اش می رفت وعده ای همراهش بودند در راه برای تهیه غذا از بقال سرکوچه شان می خواست ماست بخرد. ضمن آنکه شهدی عبدالکریم بقال مشغول تهیه ماست بود، سید شروع کرد به تعریف جریان مجلس و اینکه در مجلس با اولتیماتوم روسیه مخالفت کرده و فرموده بود که حالا که بناست ما از بین برویم پس چرا با دست خودمان از بین برویم (نه) ما خواسته روسیه را امضاء نمی کنیم و مجلس هم جرأت پیدا کرد و آن موضوع رد شد. یکی از اطرافیان گفت آقا! اینکه درست نیست شما سیاست مملکت را به شهدی عبدالکریم بقال بگویید. مدرس پاسخ داد اینها موکلین من هستند باید بدانند که در مجلس چه می گذرد و ما در آن جا چه می کنیم.

### من جزسکه زر، بر بارشتر و در روز روشن چیزی قبول نمی کنم!

فرستاده انگلیس چکی برای شهید مدرس فرستاد، مدرس پرسید این چیست؟ آورنده گفت این چک نامیده می شود و چک را می برند بانک و تبدیل به پول می کنند، مدرس قاه قاه خندید و گفت: به آقای سفیر بگوئید من جزسکه زر. آنهم بر بارشتر، آنهم در روز روشن چیز دیگری قبول نمی کنم! (۱).

شهید مدرس می گوید موقعیکه در نجف تحصیل می کردم حجره ای داشتم که در).

ص: ۲۹۱

موقع خواب گنجایش تمام اندام مرانداشت و فرش آن قطعه حصیری بود الآن هم با آنکه هر چه بخواهم در اختیارم قرار می گیرد با زمانند همان زمان طلبگی زندگی می کنم. (پیام انقلاب شماره ۲۲)

### شیخ شهید نوری و پرچم خارجی

وقتی حکم اعدام آیت الله شهید شیخ فضل الله نوری صادر می شود، عده ای می آیند در اطاق بزرگی جمع می شوند و هر یک پیشنهادها و راه حلهایی ارائه می دهند شیخ به آقابزرگ خان می گوید. توجه به عقلت می رسد؟ وی می گوید من دو چیز به عقلم می رسد یکی آنکه در خانه ای پنهان شوید و بعد مخفیانه به عتبات تشریف ببرید آن جا در امن و امان می مانید. شیخ فرمود اینکه نشد اگر من پام را از این خانه بیرون بگذارم اسلام بدنام خواهد شد. سپس شیخ پرسید دیگر چه؟ وی گفت دوم آنکه مانند خیلی ها تشریف ببرید به سفارت ...

آقا تبسم کرد و فرمود شیخ خیرالله بروبین زیر میز چه هست خیرالله رفت و از زیر میز یک بقچه قلمکار آورد فرمود بقچه را باز کن باز کرد چشم همه خیره شد دیدیم یک بیرق خارجی است خداشاهد است من که مستخدم خانه بودم اصلا نفهمیدم این بیرق را کی واز کجا آورده بود...

شیخ شهید فرمود حالا دیدید این را فرستاده اند که من بالای خانه ام بزنم ودر امان باشم اما زود است که من پس از هفتاد سال که محاسنم را برای اسلام سفید کرده ام حالا- بروم زیر بیرق کفر. بقچه را از همان راهی که آمده بود پس فرستاد. (شهادی روحانیت، ج ۱)

### اگر جن وانس یک طرف باشد و من یک طرف...

شهید آیت الله سعیدی نقل می کردند که. خدمت حضرت آیت الله العظمی امام



خمینی عرض کردم: شما راتنها می گذارند. امام فرمود: اگر جن وانس یک طرف باشند و من یک طرف همین است که می گویم. (مجله پیام انقلاب، شماره ۱۰۴)

### من تنها به ایران می روم

شب آخری که امام در پاریس بودند به نزدیکانشان که در پاریس بودند گفتند من دست بیعتم را از شما برداشتم راضی نیستم که یکی از شما به زحمت بیافتد فردا خودم تنها به ایران می روم چون اگر کاری داشته باشند با من دارند و کسی با شما کاری ندارد شماها اگر از کشورهای دیگر آمده اید و درس و یا کار دیگری دارید می توانید سرکارتان برگردید اگر انشاء الله برنامه ای شد که می آید ایران. (زن روز، شماره ۹۵۳)

### عکس العمل شیخ انصاری در برابر توصیه متنفذین

مدتی مرحوم شیخ مرتضی انصاری به دزفول آمده بود و به امور شرعی مردم رسیدگی می کرد روزی دو نفر که با هم نزاعی داشتند خدمت شیخ رسیده درخواست کردند به مرافعه آنها خاتمه دهند. شیخ فرمود فردا برای حکم حاضر شوید.

شبانہ یکی از شخصیت‌های شهر به شیخ پیغام داد که چون یکی از این دو با او نسبت دارد استدعا دارد که از ایشان جانبداری کند. شیخ از این پیغام به قدری ناراحت شد که شبانه قصد هجرت از وطن خود نموده چنین فرمود:

شهری که متنفذین آن در احکام شرعش مداخله می کنند توقف در آن جا صلاح نباشد (۱)».

ص: ۲۹۳

---

۱- (بیدارگران اقالیم قبله محمدرضا حکیمی ص ۲۷).

## مبارزات آیت الله حاج آقا حسین قمی با رضاخان مبارزه با طاغوت.

یکی از ویژگیهای مبرزو کاملاً محسوس و مشهور مرحوم آیت الله العظمی حاج آقا حسین قمی عدم تسلیم و حتی عدم سکوت آن مرحوم در مقابل اعمال و قوانین خلاف شرع دولت وقت و به ویژه دیکتاتور زمان رضاخان پهلوی بود، قبل از آنکه وارد شرح برخی از مقابله ها و مبارزات آن مرحوم علیه پهلوی بشویم تذکر نکته مهمی را برای روشن شدن اهمیت آن مبارزات و درک موقعیت خاص زمان لازم می دانیم و آن نکته این است که در زمان حکومت و سلطنت رضاخان اصولاً جوحاکم بر جهان جو استبدادی و حکومت مطلقه افرادی دیکتاتور و مطلق العنان بود، در آن زمان شوروی دچار سفاکی مانند استالین بود، ایتالیا زیر چکمه های موسولینی می لرزید آلمان گرفتار دیوانه ای زنجیری مانند هیتلر بود. ترکیه عرصه تاخت و تاز فردی خود باخته همچون کمال آتاترک بود و در ایران نیز عامل شناخته شده انگلیس (رضاخان) حکومت می کرد و در آن زمان نظریه شیوع حالت خاص استبداد و دیکتاتوری در جهان هرکس در هر کشوری به هر عنوانی در برابر این خونخوار ظالم می ایستاد عملاً از جان خود گذشته بود و مسئله تبعید و زندان از مجازاتهای بسیار ساده تلقی می شد این شجاعت و اخلاص شخص آیت الله حاج آقا حسین قمی رحمه الله علیه بود که او را پیشگام نهضت و قیام کرد و وجود این صفت عالی در ایشان هر فرد منصفی را به قبول صفت شجاعت و تحسین وی وا می دارد.

## چراغانی ممنوع

در حدود سالهای ۱۴-۱۳۱۳ که رضاخان پهلوی به سرکوب مخالفان خویش موفق شده بود به هر شهری که وارد می شد مورد استقبال قرار می گرفت در همان موقع رضاخان از سفری جنگی علیه یکی از مخالفان محلی برمی گشت و قصد داشت سر راه به مشهد نیز

بیاید، اسدی، نایب التولیه آستان قدس رضوی به اتفاق چند نفر از مسؤولان کشوری و انتظامی به حضور آیت الله قمی رسیدند و اصرار داشتند که در مشهد هم لازم است برای رضاخان چراغانی شود و طاق نصرت ببندند و از ایشان رسماً استقبال شود، آنان مصرانه می خواستند که مرحوم قمی عدم مخالفت خود را اعلام نماید: آقا در لحظات اول که از تاریخ ورود رضاخان به مشهد اطلاع نداشتند چندان مخالفت قاطعی نمودند زیرا مستمسکی در دست نداشتند آنها رفتند همان شب با روشن شدن تاریخ ورود رضاخان به مشهد این قضیه برای آقا واضح شد که دقیقاً مصادف با سالروز شهادت حضرت مسلم بن عقیل می باشد مرحوم قمی شبانه به اسدی و دیگران اعلام نمودند که نباید در چنین روزی جشنی گرفته شده یا چراغانی شود، امر ایشان بطوری نافذ بود که روز بعد تمامی مقدمات استقبال اعم از چراغانی، طاق نصرت و غیره در سطح شهر جمع آوری شد و حتی کنسول افغانستان که طاق نصرت هایی را تهیه دیده بود جمع کرد و این قضیه به اطلاع رضاخان رسید و بسیار برای او گران آمد و سخت عصبانی شد. این گونه برخوردهای موضعی میان مرحوم آیت الله قمی و رضاخان پیش می آمد و ایشان هیچوقت از ادای وظیفه شرعی و اجتماعی کوتاهی نمی کردند تا آنکه داستان معروف کشف حجاب اجباری و متحدالشکل کردن لباس مردان مطرح شد.

### **مبارزه با کشف حجاب اجباری**

همانگونه که داستان ننگین جشن هنر در دوره سلطنت محمدرضا پهلوی از شیراز شروع شد، قضیه کشف حجاب نیز از شیراز آغاز گشت به این شرح که میرزا علی اصغر خان حکمت شیرازی که در آن زمان پست وزارت معارف و فرهنگ را اشغال کرده بود در روز پنجشنبه ماه ذیحجه سال ۱۳۵۳ ه. ق برابر با سال ۱۳۱۳ خورشیدی به شیراز وارد شده و در جشنی که به افتخار او در مدرسه شاهپور منعقد گردیده بود و از طبقات مختلف مردم نیز در آن حضور داشتند شرکت می کند و طبق برنامه قبلی پس از ایراد سخنرانی ها و نمایش ناگهان چهل زن و دختر مکشفه

(بی حجاب) در مجلس بر روی صحنه ظاهر شده و ارکستر، آهنگ رقص می نوازد و دختران نیز به رقص و پایکوبی می پردازند. این عمل مقدمه کشف حجاب رسمی و اجباری بود. خبر این داستان مثل بمبی صدا می کند و مردم بسیار متأثر می شوند اما احتمال می دهند که شاه بی اطلاع باشد چندی بعد این خبر در روزنامه ها چاپ می شود که در میدان جلالیه با حضور رئیس الوزراء محمدعلی فروغی، ذکاءالملک (دختران مدارس را بدون چادر جمع کرده و علی اصغر خان حکمت ضمن نطقی می گوید: بعضی گمان کردند این اقدامات در شیراز خودسرانه بود لکن رأی اعلیحضرت همایونی است و بایستی به تصویب برسد و می رسد.

مرحوم آیت الله قمی بعد از خواندن این خبر تأسف آور سخنرانی کرده و گریسته و فرمود اسلام فدایی می خواهد و من حاضرم فدا بشوم و سپس توسط محمد ولی اسدی نایب التولیه به شاه پیغام داد که لازم است شاه از این عمل خوددار نماید، ضمناً اعلام کرد که چنانچه این توصیه عملی نشود به سختی مبارزه خواهد کرد و اضافه نمود که گرچه تاکنون شماها اصرار داشتید که من با پهلوی ملاقات کنم و من نمی پذیرفتم اما حالا حاضرم که برای جلوگیری از این عمل غیر مشروع و ضد اسلامی به تهران رفته و شخصا به دیدار پهلوی بروم تا او را از این عمل منصرف کنم در غیر این صورت تا پای جان ایستاده ام. یک روز پس از این پیام، بیت مرحوم آیت الله قمی و کوچه های اطراف از طرف مأمورین دولتی تحت نظر گرفته شد اشخاص را تحت نظر می گرفتند، مرحوم قمی نامه ای به مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری مؤسس حوزه علمیه قم نوشته و از ایشان استمداد کردند و با دونفر از علماء مشهد یعنی مرحوم آقا میرزا محمد کفایی معروف به آیت الله زاده (فرزند مرحوم آخوند ملا- محمد کاظم خراسانی صاحب کفایه) و مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی آشتیانی تماس گرفته و آنها را در جریان حوادث

قراردادند، تدریجا اطراف بیت و کوچه های مربوط توسط مأمورین بطور علنی شدید تحت نظر گرفته شد و مأمورین برای ایجاد رعب و وحشت خود را به عابران نشان می دادند و حتی الامکان مانع ملاقات اشخاص با مرحوم آیت الله قمی می شدند. وحشت، اختناق و سانسور به حد اعلا رسیده بود و قلیمطمئن دلی آرام و شجاع و روحیه ای بسیار قوی می خواست تاجرات مقابله علنی داشته باشد به هر حال مرحوم قمی تصمیم گرفتند به تنهایی اقدام کنند و عزمشان بر این قرار گرفت که به تهران بروند و با پهلوی ملاقات کنند و این قصد خود را به آقایان کفایی و آشتیانی هم اطلاع دادند وضع شهر متشنج شده بود مردم از اوضاع ناراضی و نگران بودند مرحوم قمی در منزل درس می گفتند و صبح و عصر طلاب به منزلشان می رفتند. در یکی از جلسات آقا فرمودند: من قصد اقدام دارم خود را موظف می دانم که اقدام کنم و چنانچه برای جلوگیری از کشف حجاب اجباری ده هزار نفر که یکی از آنها من باشم کشته شود جایز است این گفتار در مشهد و اطراف بزودی پخش شد و اثر وسیعی گذاشت، دولت بطور علنی وارد مبارزه شد اطراف بیت آقا را محاصره نمودند و اسامی اشخاصی که به بیت آقا رفت و آمد داشتند یادداشت کردند و تظاهر علنی می کردند که منزل تحت محاصره و کنترل است.

کم کم وضع شهر مشهد و دیگر شهرهای خراسان به شدت متشنج و آماده انفجار گردید و روز ۲۸ ربیع الاول ۱۳۵۸ ه. ق. مرحوم آیت الله قمی تگرافی به تهران به عنوان رضاخان پهلوی مخابره نمود که برای مذاکره در برخی از موضوعات به تهران خواهد رفت و شب ۲۹ ربیع الاول به اتفاق دو نفر از فرزندان خود و یک خدمتکار به طرف تهران حرکت نمودند.

قبل از حرکت از آنجا که احتمال وقوع هرگونه حادثه حتی کشته شدن ایشان می رفت مرحوم آیت الله قمی به فرزند دیگرشان جناب آقای حاج سید عباس نجاتی وصیت می کند که اگر من از تهران برنگشتم و اتفاقی افتاد تا سه ماه برای مخارج زندگیتان از آقای حاج زین العابدین یزدی وجهی بگیریید و اگر از سه ماه گذشت

دیگر خوددانی بدین ترتیب کاروان بظاهر بسیار کوچک اما در حقیقت بزرگ و مسلم گونه از مشهد عازم تهران شد. حرکت ایشان به وسیله یکی از آقایان تلگرافی به مرحوم آقای حاج سید یحیی صدرالعلماء اطلاع داده شد و متن تلگراف بین نمازظهر وعصر در مسجد حاج سید عزیزالله تهران برای نمازگزاران خوانده می شود مردم از حرکت ایشان اطلاع می یابند و روز آخر ماه ربیع الاول مرحوم قمی و همراهان وارد حضرت عبدالعظیم شده و در باغ سراج الملک منزل می کنند.

روز اول ماه ربیع الثانی مردم تهران به اتفاق بعضی از آقایان علماء وائمه جماعت متقی و مبارز از ایشان دیدار می کنند و چون اکثرا به صورت دسته جمعی و با اتوبوس، اتومبیلهای کرایه یا قطار می آمدند رفت و آمد وسائل نقلیه بسیار زیاد و محسوس می شود و این حرکت رو به تزاید تا نیمه شب ادامه می یابد و موجب نگرانی دولت وقت می گردد روز بعد دولت جلو حرکت وسائل نقلیه را گرفت و حتی برنامه رفت و آمد قطارها به حضرت عبدالعظیم هم لغو می شود وسائل نقلیه عمومی اجازه حمل مسافر به حضرت عبدالعظیم نمی یابند مردم به صورت دسته جمعی و پیاده به سوی محل اقامت آیت الله قمی رهسپار می شوند، منظره بسیار جالب و حساسی ایجاد می شود وحشت دولت هر لحظه بیشتر می گردد تقریباً ساعت ۱۰ صبح روز دوم ماه ربیع الثانی ملاقات با معظم له ممنوع اعلام و درب باغ بسته می شود از ورود و خروج افراد به باغ جلوگیری به عمل می آید و به تدریج تا فرارسیدن شب باغ سراج الملک عملاً تحت محاصره قوای دولتی قرار می گیرد و کلا رفت و آمد به باغ ممنوع می شود.

قابل تذکر است که رهبرانقلاب اسلامی ایران امام خمینی مدظله العالی به مناسبتهای مختلف از تبعید مرحوم آیت الله العظمی قمی و حوادث مربوط به آن سخن به میان آورده اند من جمله در دیدار با جمعی که از اصفهان به حضورشان رسیده بودند فرمودند: «یک وقت مرحوم آقای قمی خودش تنها پاشد راه افتاد آمد که من تهران بودم ایشان به حضرت عبدالعظیم آمدند و ما رفتیم خدمتشان و ایشان قیام

کردند منتهی او را حبس کردند و بعد هم تبعیدش کردند».

به هر ترتیب پس از محبوس شدن آقا و ممنوع الملاقات شدنشان چند نفر از مأموران دولت به دیدارشان آمدند و آقا فرمودند: من باید با پهلوی ملاقات کنم و مطلب خود را فقط به او بگویم، روز دیگر رئیس دیوان عالی کشور و دادستان وقت (که به نظر دولت دارای جنبه مذهبی بودند) به ملاقات ایشان آمدند و هدفشان این بود که از طریق بحث علمی با آقا وارد مذاکره شوند ولی معظم له به بحث با آنها راضی نشدند و تأکید کردند که من برای ملاقات و مذاکره باشخص پهلوی آمده ام، آنها گفتند که آقای رئیس الوزراء و وزیر کشور و وزیر دربار به دیدار شما خواهند آمد ولی آقا فرمودند، هیچ فایده ای ندارد چون غیر از شخص پهلوی حاضر نیستم با هیچ کس صحبت کنم.

اما رضاخان آمادگی ملاقات با ایشان را نداشت چون می دانست که او پس از ملاقات با ایشان حجت بر خودش و مردم تمام خواهد شد و جای هیچ شکی در غیر اسلامی بودن عملش باقی نمی ماند، ثانیاً آیت الله قمی اهل ملاحظه و رعایت مقام کاذب شاهنشاهی نبود و چون تمام مقامات دولتی مطلب آقا را می دانستند به هیچ عنوان راضی به ملاقات با آقا نمی شدند. چند بار دیگر فقط رئیس کل شهربانی با آن مرحوم ملاقات معمولی داشت آقا با دو نفر از نزدیکانش طرف صحبت درسی بود و کسی دیگر حق ملاقات با آقا را نداشت چند روز بعد رئیس شهربانی به اتفاق محمدعبدیه که دادستان کل کشور بود به خدمت آقای قمی آمدند و اظهار داشتند که در مشهد بر اثر حرکت شما شورش شده و منجر به قتل عده ای بی گناه شده و گناه این قضیه به عهده شما است مرحوم قمی بر مرگ یک عده مسلمان بی گناه گریستند و فرمودند: گناه این کشتار به گردن دولت و شخص شاه است چون من با کمال مسالمت و با دست خالی برای مذاکره آمده بودم و شماها مرا حبس کرده و مردم را که به دفاع از اسلام علاقه مند هستند تحریک کرده اید قطعاً خبر

حبس شدن ما به مشهد رسیده و اهالی مشهد هم اعتراض کرده اند و شما به جای آنکه به مطالبشان رسیدگی کنید آنها را گلوله باران کرده اید.

مأموران شاه بالأخره پس از آنکه از اثر تهدید به روحیه قوی و پولادین آقا مایوس شدند از در تطمیع درآمدند و اظهارداشتند که ملاقات با شاه ممکن نیست مراجعت شما هم به مشهد امکان ندارد. بنابراین شما یا باید در همین باغ به همین صورت بمانید یا به محلی که دولت در نظر دارد بروید مرحوم قمی فرمودند: اگر به میل خودم نمی گذارید و در خواستم اجابت نمی شود و امکان ندارد به مشهد مراجعت کنم گذرنامه بدهید تا به عتبات بروم رضاخان با سفر ایشان به عراق موافقت کرد و دستور داد گذرنامه برای ایشان و عائله اش صادر شود. مرحوم آیت الله قمی به اتفاق دو نفر از فرزندان خود به همراهی یک خدمتکار به سوی عراق حرکت می نمایند و در شهر کربلا در جوار مرقد حضرت سیدالشهداء اقامت می گزیند وقتی ایشان وارد کربلا شدند مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی مرجع بلامعارض و عالیقدر آن روز دامادشان آقا سید میرزا را با نامه ای به نمایندگی خدمت آیت الله قمی فرستاده و آقا سید میرزای گوید آقا به من فرموده اند از طرف ایشان دست شما را ببوسم.

آیت الله قمی مقیم کربلا شدند و به اداره حوزه علمیه آنجا پرداختند و گروهی از علماء بزرگ از قبیل مرحوم آیت الله میلانی متوفی ۱۳۹۵ و مرحوم آیت الله میرزا مهدی شیرازی (متوفی ۱۳۸۰ ق.) وعده دیگری از علماء و جمعی از طلاب ایرانی به کربلا هجرت نمودند. مرحوم قمی از وضع ایرانیان و اقدامات رضاخان و گرفتاری مردم سخت ناراحت بوده و پیوسته مترصد بودند که اقدامی کنند ولی موقعیت پیش نیامد تا شهریور ۱۳۲۰ پیش آمد و رضاخان توسط اربابانش از ایران اخراج و به سنت موریس «تبعید شد».

### خواسته های پنجگانه آیت الله قمی

پس از سقوط رضاخان و ده سال دوری از وطن مرحوم قمی در اولین فرصت به



قصذزیارت مرقد مطهر حضرت علی بن موسی الرضا به ایران آمدند استقبال بی نظیری از آن بزرگوار در سراسر ایران به عمل آمد. از قصرشیرین تا همدان تا مشهد همه جا چراغانی شد همه بزرگان، علماء سران قبایل مسؤولان امور دولتی و مردم به ملاقات آقامی شتافتند. هر جا که کاروان آقامی رسید تقریباً شهر به صورت تعطیل در می آمد. می توان گفت که ایران با این مسافرت تکان خورد آیت الله قمی در مراجعت به هنگام توقف در تهران پیشنهادات معروفی به دولت وقت ارائه کرد که اهم آنها در پنج عنوان زیر می گنجد:

۱- دولت ایران زنان را در انتخاب حجاب آزادبگذارد و اجباری در کشف حجاب نباشد.

۲- مدارس مختلط که به دستور رضا خان ایجاد شده بود منحل و مدارس پسرانه و دخترانه مجزا شده و نماز در مدارس برقرار شود.

۳- تعلیم قرآن و دروس دینی جزء برنامه درسی دبستانها و دبیرستانها قرار گیرد.

۴- حوزه علمیه قم و مشهد و غیره آزاد باشند علاوه بر آن مدرسین و محصلین علوم دینی به هنگام تحصیل از رفتن به خدمت نظام وظیفه معاف باشند.

۵- موضوع اقتصاد و تجارت تحت نظر متخصصین اداره شود بطوری که توازن صادرات و واردات حتی الامکان حفظ گردد و کمبود مواد غذایی و خواربار که فشارش بدوش طبقه ضعیف است از بین برود.

پیشنهادات فوق به تدریج و به کمک عموم ملت مورد قبول رژیم قرار گرفت و بدین شرح آن مرجع عالیقدر که ده سال قبل در حضرت عبدالعظیم در باغی محبوس شده بود و مردم را از ملاقات با او منع می کردند که چرا با کشف حجاب اجباری مخالفت دارد، نه فقط در میان استقبال ملت مسلمان ایران به وطن مألوف بازگشت بلکه علاوه بر قضیه لغو کشف حجاب اجباری چندین دستورالعمل شرعی و اجتماعی دیگر را نیز به دولت دیکته کرد... و باردیگر این وعده الهی تحقق و مصداق خارجی یافت که: (أَنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَيُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ).

مرحوم آیت الله قمی پس از انجام مقصود به عتبات مراجعت نمود و کمافی السابق در کربلا اقامت نمود و مشغول اداره حوزه علمیه کربلا- شد تا پس از فوت مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی برحسب درخواست علماء نجف از قبیل مرحوم آیت الله عبدالهادی شیرازی و مرحوم آیت الله شاهرودی و آیت الله العظمی خویی از کربلا به نجف اشرف انتقال یافتند و مرحوم قمی حوزه را اداره می کردند گرچه نسبت به قبول این مسؤولیت معنوی شدید بی میل بودند و نمی خواستند زعامت و مرجعیت عامه را قبول کنند لذا مکرراً در حرم مطهر با خواندن نماز حاجت و نماز جعفر طیار از خداوند متعال در خواست می کردند که مرگش زودتر فرارسد تا مسؤولیت سنگین زعامت حوزه را به عهده نگیرد تا آنکه سه ماه پس از فوت مرحوم سید ابوالحسن در سال ۱۳۶۶ قمری برحمت ایزدی پیوست (۱).

### در حاشیه قیام آیت الله العظمی قمی (ره).

در ارتباط با قیام و مبارزه مرحوم آیت الله قمی در حادثه جالب نیز قابل تذکر است، یکی حماسه خونین و قتل عام مسجد گوهرشاد و سخنرانی بهلول، روحانی مبارزه دیگر داستان اعدام اسدی نائب التولیه آستان قدس رضوی که بسیار عبرت انگیز است.

### واقعه خونین مسجد گوهرشاد

انتشار خبر محاصره باغ سراج الملک و زندانی شدن آیت الله قمی و ممنوعیت رفت و آمد به حضورشان در مشهد موجب ملال و اندوه فوق العاده مردم می شود. در تمامی مجالس و محافل مذهبی و حتی نمازهای یومیه جماعت، مورد بحث مردم قرار می گیرد و عموماً معتقد می شوند که باید اقدامی کرد و ساکت ننشست و حتماً باید از آیت الله قمی پشتیبانی نمود. در همین ایام آقای حاج شیخ محمد تقی نیشابوری).

ص: ۳۰۲

واعظ معروف که در میان مردم به علت صراحت لهجه به نام بهلول معروف بود وارد مشهد می شود و بعد از اطلاع از قضیه اعلام می کند که پس از ملاقات با بستگان آیت الله قمی به منبر خواهد رفت ساعت اول شب مسجد گوهرشاد مملو از جمعیت می شود بطوری که بعد از نماز مغرب وعشاء تقریباً سه بخش از مسجد را مردمی که ایستاده بودند پر می کنند و آقای بهلول به منبر رفته و سخنرانی پرشور و فصیحی نموده و حدود یک ساعت و نیم مردم را در جریان وقایع و پی آمد کشف حجاب گذاشت. مردم تحت تأثیر واقع شده صدای شیون و اعتراضشان برخاست گروه زیادی تهییج شده و به طرف منبر رفتند و سخنرانی کردند حماسه و هیجان انقلابی در مردم پیدا شده بود و عموماً آمادگی برای اقدامی علیه رژیم داشتند، ساعت حدود چهار از شب گذشته به علت ازدحام. صلاح در این دانسته شد که جماعت به صحن نو منتقل شوند. در عین حال قطعنامه ای نیز صادر شد که طی آن تحصن مردم خراسان در صحن نو و حرم مطهر به عنوان اعتراض علیه تزییقاتی که برای مرحوم آیت الله قمی ایجاد شده بود رسماً اعلام گردید و خواستار رفع حبس از معظم له گردیدند. صبح روزدهم ربیع الثانی گروهی از نظامیان در مقابل صحن نوجمع شده و مردم را از خیابان به گلوله بستند گفته می شود که یک تیر هم به ضریح مطهر اصابت کرد زیرا که ضریح از صحن نو کاملاً قابل دیدن است و نقل شده که در این حادثه چندین نفر کشته شدند و چندین نفر مجروح. می گویند فرمانده لشکر خود شخصا در محل حاضر شده و عاملین حادثه را شدیداً مورد نکوهش قرارداد که چرا چنین کرده اند! ظاهراً قصدش این بود که دولت و مقامات را در این جریان بی گناه جلوه دهند). به هرتقدیر مردم با انزجار، نفرت و عصبانیت بیشتر نسبت به دولت و ایادی آن و در عین حال که آمادگی بیشتری برای مبارزه پیدا کرده بودند مجدداً به حرم بازگشتند در این موقع جمعیت زیادی نیز از اطراف مشهد و شهرهای مجاور به مشهد آمدند و تا آنجا که در مسجد و شبستانها جا بود مردم متحصن شدند لازم به تذکر است که روز

حمله به مردم در حرم مطهر دقیقه مصادف بود با روزی که ارتش روسیه در سال ۱۳۳۰ به سرکردگی ژنرال «رد کو» به مشهد هجوم آورد. (تاریخ بیست ساله ایران، ج ۶، ص ۱۲۵۵). سالهای قبل روسها حرم و گنبد مطهر حضرت رضا علیه السلام را به گلوله بسته بودند و مردم هر ساله در آن روز عزاداری می کردند و آن روز را عاشورای ثانی می گفتند ولی بعد از قضیه رضاخان که روی روسها را سفید کرد دیگر عزاداری آن روز قدغن شد.

به هر حال روز سوم (یکشنبه ۱۲ ربیع الثانی) که خبر تحضن مردم در حرم مطهر به دفاع از منویات مرحوم آیت الله قمی به اطلاع رضاخان رسید، دستور حمله به مردم و قتل عام آنان را صادر کرد، در اطراف مسجد و بامها مسلسل‌های سنگین نصب شد تقریباً چهار ساعت از شب گذشته از همه طرف به مردم حمله و گوله باران مردم توسط ماموران رضاخان آغاز گشت. مرد، زن، بزرگ، کوچک، شهری، روستایی، روحانی، غیرروحانی، همه و همه حتی کسانی که در خواب بودند از رگبار گلوله جانیان در امان نماندند مردم هراسان و متوحش به دربها هجوم می بردند گروهی به ضرب گلوله و گروهی زیر دست و پای دیگران کشته و مجروح شدند.

نقل شده بیش از سه هزار نفر کشته شدند اجمالا ظرف دو ساعت مسجد به کلی خلوت شد هر کس می توانست فرار می کرد، بدن های به زمین افتاده مردم اعم از مقتول یا مجروح توسط افراد نظامی و جیره خواران رژیم به کامیونهای که درب مسجد و بازار حاضر شده بود حمل شده و باعجله به خارج از شهر منتقل گشته و در خندقهایی که از پیش حاضر کرده بودند روی هم انباشته و روی آنها را با خروارها خاک پوشانیدند. این نقطه هنوز هم بنام قتلگاه مشهور است دو سه روز حرم و صحن ها و مسجد گوهرشاد بسته بود تا توانستند آثار ظاهری این جنایت فجیع را بشویند، پس از این کشتار بیرحمانه اهالی خراسان وحشت زده و ساکت شدند همگی در حالت بهت و تحیر فرو رفته بودند، خانه ها اغلب عزادار بودند لکن هیچکس جرأت اظهار نداشت زیرا از صبح روز جنایت به بعد دستور توقیف عده

زیادی صادر شد و حدود یکصد و پنجاه نفر از طبقات مختلف توقیف شدند. عده ای از علماء و وکلا، قضات دادگستری و تجار و کسبه را به منظور تشدید رعب و وحشت توقیف کردند که بعضی از آنها هیچ رابطه ای با قضیه نداشتند منجمله مرحوم آیت الله میرزامحمد کفایی (فرزند مرحوم آخوند خراسانی) را بازداشت و خلع لباس کردند و به تهران فرستادند و زندانی کردند بطوری که گفته شده ایشان هنگامی که بیمار بودند توسط پزشک احمدی (جلاد رضاخان) در سال ۱۳۱۶ کشته شدند (تاریخ بیست ساله ایران ج ۶ ص ۲۵۷). محمد ولی خان اسدی نایب التولیه آستان قدس نیز به بهانه اظهار عقیده به نفع مردم و روحانیت عزل و پس از چند روز اعدام گردید.

در اینجا بسیار مناسب به نظر می رسد که در مورد شخصیت معروف این قضیه آقای شیخ محمد تقی نیشابوری معروف به بهلول بیشتر بدانیم و در این مورد هم از نوشته های کتاب نهضت روحانیون ایران (ج ۲ ص ۸-۱۶۶) استفاده می کنیم. از قول آقای دوانی نقل شده است:

در سالهای بعد از شهریور ۲۰ که انگلیسها رضاخان را بردند شایع شد که بهلول عامل اصلی واقعه مسجد گوهرشاد، در افغانستان است. بعضی می گفتند آزاد و برخی دیگر اظهار می داشتند که در زندان می باشد چند سال بعد هم جراید و مجلات از وجود او در ژاپن و دیگر نقاط جهان خبر می دادند. در سال ۱۳۴۶ شمسی شنیدم که بهلول از زندان افغانستان آزاد شده و به مصر رفته پس از مدتی اقامت در آنجا به نجف اشرف آمده است و حتی منبر می رود و همه او را دیده اند و می توانند ببینند در سال ۱۳۴۷ که نویسنده برای زیارت به عتبات رفتم سراغ بهلول را گرفتم گفتند در خانه حضرت آیت الله آقای حاج سید عبدالله شیرازی است به اتفاق چند نفر برای دیدار بهلول به منزل آیت الله شیرازی رفتیم بهلول خوابیده بود و با ورود ما بیدار شد شیخی واقعا بهلول وار، لاغر اندام و پیرمردی شاد و بانشاط که پس از حدود چهل سال که از ایران دور بود هنوز لهجه نیشابوری خود را حفظ

کرده بود یکی از همراهان گفت: آقای بهلول، آقای دوانی مورخ است می خواهد ماجرای مسجد گوهرشاد و فرار شما و ماجرای های بعدی را از زبان خودتان بشنود، شاید روزی آن را منتشر سازد. بهلول شروع به نقل مطلب کرد و گفت: من تعجب می کنم که دستگاه رضاخان مرا متهم کردند که وابسته به انگلیسیها بودم وانگلیسیها مرا بردند در صورتی که دلیل خلاف و دروغ بودن آن بسیار روشن است. وقتی خبر رسید که مرحوم آیت الله قمی که آن روز در مشهد مرجع بزرگی بود در تهران به دستور رضا خان محبوس شده، من با مشورت حاج آقا شیخ مرتضی آشتیانی و آیت الله زاده خراسانی بنای مقاومت گذاشتیم و گفتیم تا آیت الله قمی آزاد نشود دست از تحصن برنداریم در یک حمله مأمورین به مردم ۲۲ نفر کشته و شصت و هفت نفر مجروح شدند و هفت نفر سرباز هم به مردم پیوستند. در این حمله سربازان شکست خورده و عقب نشستند ۱۷ تفنگ از سربازان به غنیمت گرفتیم ۱۵ یا ۱۰ تانک دیگر هم مردم داشتند خبر رسید که جمعیت زیادی از خارج شهر به کمک ما آمده اند وقتی مأموران متوجه این امر شدند اعلام کردند که آرام باشید ما آیت الله قمی را آزاد می کنیم، اسلحه ای که از سربازان گرفته اید پس بدهید، ولی ما گفتیم ما باور نمی کنیم و تا روز یکشنبه صبر می کنیم، سحرگاه جمعه مأمورین حمله کردند، ما هم هر چهار در مسجد گوهرشاد را بستیم و مسجد را در اختیار داشتیم ولی یک در مسجد که تحت نظر نواب احتشام رضوی بود چون دولت باوی وارد مذاکره شده بود که اگر در را باز کند که مأمورین وارد شوند او را به مقام تولیت آستانه میرساند به ما خیانت کرد و سربازان از همان راه وارد مسجد شدند و به مردم هجوم آوردند ما که دیدیم سربازان دست به قتل عام مردم می زنند بنا گذاشتیم فرار کنیم تا افراد بیشتری کشته نشوند. من تعجب می کنم چطور برخی از مردم درباره من تردید کرده اند چون خودمأمورین فریاد می زدند مردم از مسجد خارج شوید. من هم عمامه و قبا را در آورده از لای جمعیت از دری خارج شدم.

با هفت نفر از همراهان به در خانه ای رسیدیم زنی در را باز کرد و ما را برد به خانه و پس از هفت، هشت ساعت ما را از کوچه و پس کوچه عبور داد تا به بیرون شهر رسانید در آنجا از همراهان جدا شده و یک راست قصد افغانستان کردم که یک دولت متعصب اسلامی بود به امید اینکه مرا تحت حمایت خود قرار خواهد داد. در مرز دستگیر شدم و چون به داخل افغانستان بردند خودم را معرفی کردم که من برای دفاع از اسلام قیام کرده ام و از شما تقاضای پناهندگی می کنم ولی آنها ترتیب اثر به کاردینی من ندادند و مرا زندانی کردند و جمع ۳۱ سال در زندان های مختلف افغانستان به سر بردم اخیر که آزاد شدم به مصر رفتم و از آنجا به عراق آمدم... باید توضیح دهم که شیخ محمد تقی نیشابوری معروف به بهلول هم اکنون (۱۳۶۴ شمسی) زنده و در خراسان است.

## اعدام اسدی

محمودولی خان اسدی نایب التولیه وقت آستان قدس رضوی که پسرش داماد محمد علی فروغی نخست وزیر رضاخان بود تا حدودی به عنوان یک عنصر مذهبی شناخته می شد لذا ظاهرا در نامه ای به فروغی نوشته بود که از رضاخان بخواهد تا متحدالشکل کردن لباس مردان و کشف حجاب اجباری را در شهر مشهد به تدریج و با رعایت موقعیت مذهبی محل انجام دهد نه مانند سایر مناطق ولی جوابی به او نرسیده بود در آن ایام سرلشکر مطبوعی (که اخیرا پس از ۴۴ سال که از واقعه گوهرشاد می گذشت در دادگاه انقلاب اسلامی محکوم به اعدام گردید فرمانده لشکر خراسان و سرهنگ نوابی رئیس شهربانی و فتح الله پاکروان (پدر سرلشکر پاکروان معدوم) برای بررسی اوضاع به مشهد آمدند و نقشه حمله به مسجد گوهرشاد و صحن مطهر رضوی و قتل عام مردم را به امر شخص رضاخان پیاده کردند پس از این واقعه خونین مجددا اسدی نامه ای به فروغی نوشت که چرا اقدامی نکردی

تا کار به اینجا کشید فروغی به جای هرگونه جوابی این شعر را نوشت:

در کف شیرنر خون خواره ای

غیر تسلیم و رضا کو چاره ای؟!

این تلگراف کشف و به دست رضاخان می رسد، دستور اعدام اسدی را صادر می کند و فروغی را هم ضمن خواندن این شعر از نخست وزیری عزل می کند اما درست پس از هفت سال در شهریور ۱۳۲۰ مجدداً فروغی را به کار دعوت می کند. فروغی نخستین اقدامی که به عمل آورد نوشتن متن استعفانامه رضاخان از سلطنت بود. وقتی رضا خان علت را پرسید فروغی گفت: قربان روس و انگلیس دارند به تهران وارد می شوند باید هرچه زودتر فرار کنید آن وقت شعر مذکور را برای رضا خان خواند(۱).

### زحمات و مصائب آیه الله حائری در تأسیس و نگهداری حوزه علمیه قم، پایگاه جهاد و مبارزه

... ممکن است این سؤال پیش آید که «چرا رئیس و مؤسس حوزه علمیه قم مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، با حکومت جبار و خودکامه رضاخانی به مخالفت برخاست و در ماجرای قیام علمای تبریز و علمای مهاجر اصفهان و دیگر شهرهای ایران و قیام آیت الله آقا حسین قمی با آنها همکاری و معاضدت نکرد؟».

در پاسخ این سؤال باید گفت مرحوم آیت الله حائری پس از رنج بسیار در آن ایام به تازگی حوزه علمیه قم را در ایران دائر کرده بود و رضاخان و قدرت جهنمی او را به خوبی می شناخت به خصوص آن موقع رشد سیاسی مردم چندان بالا نبود که بتوان مبارزه کرد. از این رو آیت الله حائری دچار باب تراحم و موضوع اهم و مهمل.

ص: ۳۰۸



شده بود به این معنی که امر دایر بود بین اینکه با رضاخان درافتد و مردم با قتل عام مانند مسجد گوهرشاد مواجه شوند و بقیه صحنه را رها کنند و روحانیت شیعه بکلی شکست بخورد. و سازمان حوزه علمیه قم برچیده شود یا اینکه بارضاخان به طور کجدار و مریز سرکند تا بتواند با اداره وادامه کارحوزه علمیه قم علماء و فقها و مجتهدین و مردانی مجاهد و مبارز برای آینده ایران و دنیای اسلام تربیت نماید. آیت الله حائری باصبر سیاسی و دوراندیشی مخصوص به خود شق دوم را انتخاب کرد و دیدیم که در تمام دوره رضاخانی حوزه علمیه قم را باهمه تحمیلات و فشارهای حکومت رضاخان به خوبی اداره کرد و از همین حوزه بود که زعیم عالیقدر امام خمینی و سایر مراجع کنونی قم به عنوان شاگردان آیت الله حائری برخاستند و در نتیجه طورمار سلطنت پنجاه و هشت ساله پهلوی درهم پیچیده شد. لابد خوانندگان اطلاع دارند که رضاخان تنها یک سفر به خارج از مملکت نمود و آن هم سفر به ترکیه و ملاقات با مصطفی کمال آتاتورک رئیس جمهوری ترکیه بود. رضاخان در این سفر از آتاتورک شنید که چگونه روحانیت ترکیه را از میان برد تا توانست ملت ترک را غربی بارآورد و اسلام را متروک سازد. و حتی نماز و اذان را به ترکی برگزار کند و خط ترکی را که ترکیبی از عربی و فارسی بود به لاتین برگرداند.

آتاتورک به رضاخان همپالگی خود توضیح داد که برای غربی کردن مسلمانان، بی حجاب نمودن زنان و آزاد گذاشتن و بی دینی مردم، یک راه حل وجود دارد و آن هم قطع نفوذ روحانی پیشوایان دینی مردم است و او این کار را کرده است به طوری که دیگر هیچ فرد روحانی در ترکیه وجود ندارد و حتی پوشیدن لباس روحانیت نیز در آن کشور جرم است. رضاخان این خیالات را در سر می پروراند و آماده بود که اگر مرکز روحانیت یعنی حوزه علمیه قم و رئیس و مرجع روحانی ایران یعنی آیت الله حائری در مقابل اوقیام کردند با آنها همان کند که

آتاتورک کرد. و دیدیم که در مقابل اقدام علماء بر سر ممانعت از بی حجابی اجباری زنان ایران و اتحاد شکل، هزاران مرد و زن مسلمان را در مسجد گوهرشاد و کنار مرقد امام هشتم علیه السلام به گلوله بست و قتل عام کرد. ولی واقع بینی و دوراندیشی آیت الله حائری مرجع اعلاى ایران نقش اساسی او را به منظور محو و نابودی روحانیت ایران که نقشه شیطنی او به سبک کمال آتاتورک بود، نقش بر آب کرد، نتیجه آن شد که پس از ۲۰ سال که هنوز آثار شوم غریزدگی و اسلام زدایی کمال آتاتورک در ترکیه باقی است مردی که از حوزه علمیه آیت الله العظمی حائری برخاست دودمان رضاخان را به باد فنا داد و رژیم پوسیده ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی را به زباله دان تاریخ انداخت.

### کشف حجاب:

آن مرحوم زمانی که از قصدشوم استعمارمبنی برکشف حجاب در ایران اسلامی توسط رضاخان باخبر شد اشاره به رگهای گلوی خود کرد و فرمود: تا پای جان باید ایستاد و من هم می ایستم ناموس است، حجاب است، ضروری دین و قرآن است و در این رابطه برای اتمام حجت با اینکه از بلادت و رذالت فوق العاده مجری این طرح ننگین آگاه بود تلگرافی برای رضا خان فرستاد که در آن آمده بود: «میشنوم اقدام به کارهایی می شود که مخالفت صریح باطریقه جعفریه و قانون اسلام دارد که دیگر خودداری و تحمل برایم مشکل است». مرحوم حائری در زندگی سختیهای فراوان دید چه در آن زمان که تحصیل می کرد و چه در آن زمان که حوزه علمیه را بنیان گذاشته و در تعلیم و تربیت طلاب علوم دینی می کوشید. مرحوم حاج شیخ به توپ بستن آستان قدس رضوی و مسجد گوهرشاد و قتل عام بیگناهان و دفن دسته جمعی آنان و کشف حجاب بانوان و سختگیریهای دیگر رضاخان را می دید ولی چون شرایط آماده نبود و نمی توانست قیام کند لذا معمولاً لب فروبسته و رنج می برد. معظم له که آن

فجایع را از حکومت دیکتاتوری رضاخان مشاهد می کرد و امکانات لازم برای یک نهضت موفق را نداشت غصه می خورد و باناملایمات دست و پنجه نرم می کرد تا عاقبت الامر در سن ۸۳ سالگی به دیار باقی شتافت. بعد از انتشار خیر ارتحال این عالم بزرگ با وجودی که تشیع جنازه و تظاهرات و مظاهر دین و شعائر مذهبی ممنوع بود کلیه طبقات مردم شیون کنان و برسر سینه زنان بیرون آمده و جسد آن بزرگوار را به گونه ای بی سابقه تشیع کردند و بعد از برگزاری نماز به امامت مرحوم فخرالدین قمی (شیخ الاسلام قم) در جوار حضرت معصومه در مسجد بالاسر به خاک سپرده شد. رضوان الله علیه (۱).

### فتوای آیه الله اصفهانی در مورد مقابله با استعمار انگلیس

متن فتوای آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی بر علیه انگلیس در انقلاب عراق. بسم الله الرحمن الرحيم، سلام بر همه بالخصوص برادران عراقی. وظیفه دینی بر همه مسلمانان لازم می گرداند که در حفظ حوزه اسلام و بلاد اسلامی تا آنجا که قدرت دارند بکوشند و بر همه ما واجب و لازم است که سرزمین عراق را که مشاهد ائمه هدی (علیهم السلام) و مراکز دینی ما در آنجاست از تسلط کفار حفظ نموده و از نوامیس دینی آن دفاع کنیم من شما را بر این موضوع دعوت کرده و ترغیب می نمایم. خداوند ما و شما را برای خدمت به اسلام و مسلمین موفق فرماید.

ابوالحسن الموسوی الاصفهانی (۲)

### شهادت مرحوم قاضی نورالله شوشتری

مرحوم قاضی نورالله صاحب مجالس المؤمنین که به جرم تشیع او را شهید ۱.

ص: ۳۱۱

---

۱- منبع سابق.

۲- فقهای نامدار ص ۴۳۱.

نمودند همیشه مذهب خود را از مخالفین مخفی می داشته و طریق تقیه که مذهب آباء گرامیش بوده را می پیمود و به مسائل فقهیه اهل تسنن احاطه تمام داشته بدین جهت سلطان اکبرشاه و سایر مردم آن دیار او را در عداد علماء و فقهاء اهل تسنن می دانستند و چون احاطه و کثرت تبخر و لیاقت و علم و عمل او مشاهده شد منصب قاضی القضاتی از طرف اکبرشاه، پادشاه اکبر آبادهند به او واگذار شد سید قبول نمود به شرط آنکه چون خود را صاحب نظر و رأی می دادند در هر موردی هر چه مؤدای اجتهادش باشد حکم کند و خارج از یکی از مذاهب اربعه هم نباشد سلطان این شرط را قبول نموده و سید در تمام موارد به مذهب امامیه حکم می کرد و اگر کسی اعتراضی می کرد او را ملزم می کرد که برطبق یکی از مذاهب اربعه است. مدتی بدین نحو قضاوت کرد و پنهانی مشغول تألیف و تصنیف بود تا آنکه سلطان اکبرشاه از دنیا رفت و پسرش جهانگیرشاه بجای او نشست و سید همچنان به قضاوت اشتغال داشت تا آنکه بعضی از علماء مخالفین که با در بار آن روز مرآده داشته و قول آنها در نزد سلطان مسموع بود متوجه تشیع سید شدند و بنای سعایت در نزد سلطان گذاردند و شهادت به تشیع سید دادند و گفتند او طبق دستور شیعه حکم می کند و خود را ملزم به مذاهب اربعه نمی داند جهانگیرشاه این موضوع را دلیل برامامی بودن او ندانست زیرا او قبلاً شرط کرده بود که طبق اجتهاد خود که خارج از مذاهب اربعه نباشد حکم کند.

بالآخره چون از این راه نتوانستند کاری کنند به حيله و نیرنگی دیگر متشبث شدند یعنی کسی را وادار کردند که به عنوان شاگرد نزد سید مرآده و اظهار تشیع کند شخص مذکور پس از آمدوشد اطلاع پیدا کرد که سید مشغول تألیف و تصنیف احقاق الحق و من جمله همین کتاب مجالس المؤمنین است روزی از سید خواهش کرد که آن کتاب را در اختیار او بگذارد که مطالعه کند و با عقاید شیعه بیشتر آشنا گردد. سید پس از اطمینان، کتاب را به او داد او نیز استنساخ نموده

بیش‌مانه کتاب را در اختیار آن گمراهان نهاد و کتاب مزبور را وسیله اثبات تشیع او نموده تقاضای اجراء حد از سلطان نمودند. جهانگیرشاه امر او را واگذار به آن ناکسان نمود آن ناکسان سید را به ضرب تازیانه از پای درآوردند و شهید نمودند.

گویند با چوب خاردار آنقدر او را زدند که بدنش قطعه قطعه شد.

به جرم عشق توأم می کشند، غوغایی است

بیا بیا به تماشا که خوش تماشایی است (۱)

### کاری نکن که این ریش فردا به آتش جهنم بسوزد

گویند روزی مرحوم میرزای قمی (صاحب قوانین) در اثناء گفتگو با فتحعلی شاه به او فرمود ای شاه عدل کن، می ترسم به واسطه معاشرتی که با تو دارم نظر بایه مبارکه: «ولا- ترکنوا إلی الذین ظلموا فتمسکم النار» مستوجب عذاب کردگار جبار گردم.

و نیز روزی مرحوم میرزادست به ریش فتحعلی شاه که ریشی بلند داشت کشیده و فرمود ای پادشاه کاری نکن که این ریش فردای قیامت به آتش جهنم بسوزد! (۲).

### قبر غلام علی علیه السلام از تو و فرزندان بهتر است

یعقوب بن اسحاق بن سکیت یکی از علماء معروف بوده است و در علم لغت و شعر و ادبیات زبان عرب از هر جهت استاد، لذا متوکل از او خواست که فرزندان او را تعلیم و تربیت نماید او هم قبول کرد روزی ابن سکیت و متوکل باهم نشستند بودند که فرزندان متوکل «معتز» و «مؤید» از کنار آنها عبور کردند در این هنگام ۹.

ص: ۳۱۳

---

۱- (مجالس المؤمنین، ج ۱، - مقدمه کتاب).

۲- تاریخ قم ص ۲۱۹.

متوکل رو کرد بطرف ابن سکیت و گفت: چگونه می دانی مرا با این دو فرزندم نسبت به علی و فرزندانش حسن و حسین آیا ما را بهتر می دانی یا آنها را؟ ابن سکیت بدون پروا و ترس با آن قدرت ایمان و نیروی ولایت جواب داد: قنبر غلام علی علیه السلام بهتر از تو و فرزندان تو است. متوکل ملعون از این جواب چنان غضبناک و خشمگین شد که دستور داد مأمورین جلاد زبان او را از پشت سرش کشیدند و شکمش را پاره کردند. رحمه الله علیه (۱).

### سخنی از شهید صدوقی درباره شهادت روحانیون

آیه الله صدوقی می فرماید: از زمان غیبت کبری به این طرف که روحانیت مسؤولیت عهده دار شده بیش از اندازه شهید داده است و بقدری از علمای بزرگ و روحانیون مذهب جعفری شهید شده اند که بعضی هایشان را نتوانسته اند نام ببرند بروید کتاب (شهیدان راه فضیلت) مرحوم علامه امینی صاحب الغدیر را مطالعه کنید، کسانی که از روحانیت اسلام شهید شده اند یکی دو تا نبوده و در صدر مشروطیت آن قدر از روحانیون شهید شده اند که آن هم حساب ندارد. هر کس از روحانیت در هر دوره ای که با سلاطین عصر خودش رو برو می شد و می خواست نگذارد آنها برخلاف اسلام عملی انجام دهند، یا کشته می شد و یا تبعیدش می کردند وقتی محمدرضا مصدر امر شد هر کس گوشه و کنار با او درگیری داشت یا زندانش کرد یا از بین برد و شاید کسانی که روحانی و غیر روحانی بدست او از بین رفتند و نامشان بگوش ما نخورده صد برابر کسانی باشند که ما اطلاع داریم آنها را محمدرضا شاه کشته است.

آیه الله شهید شیخ حسین غفاری مردی بود محکم و در راه امام استوار. به ۱۸

ص: ۳۱۴

او گفتند بیا و دست از تبعیت خمینی بردار، او در جواب گفت: خداوند همه شما را ریشه کن کند من بیایم دست از مرد شریفی مثل خمینی بردارم که حیثیت محفوظ باشد و بتوانم چهار صباحی یک لقمه نانی بخورم، و بعد دست به محاسنش برد و گفت این محاسنی که در اثر مخالفت با آقای خمینی مرجع تقلید من باقی باشد محاسن نیست و مساوی (به معنی بدیها و کردار زشت) است. خلاصه با آن شکنجه ها او را به شهادت رساندند. پاهایش را با مته سوراخ کردند و تا زانو در روغن زیتون جوشان گذاشتند و بر پیشانی هم مته گذاشتند. وقتی جنازه او را به خانواده اش دادند، عیال محترمه اش چندین جای بدنش را بخیه زد تا توانستند او را ببرند و مختصر غسل بدهند و دفن کنند.

سید بزرگوار شهید سعیدی را هم زیر شکنجه کشتند و خیلی از اشخاص را که شاید نامشان به گوشتان نخورده کشتند، و اگر یکی دو سال دیگر قیام امام خمینی نبود محمد رضا شاه دیگر اثری از اسلام باقی نمی گذاشت نمونه اش این که تاریخ اسلام را به تاریخ شاهنشاهی تبدیل کرد، محرمات و فحشاء و منکرات همه جا را گرفته بود روحانیت هم تا آنجا که می توانست حرفشان را می زد. مثلا مرحوم طالقانی مدتها در زندان بود مرحوم مطهری و مرحوم بهشتی هم همینطور... (۱).

### به سعیدی بگوئید بیاید

حجه الاسلام سعیدی یک بار در اوائل ورود به تهران دستگیر و به زندان قزل قلعه افتاد و سپس به زندان قصر منتقل شد و پس از مدتی آزاد گشت ولی همواره در طول آزادی هم به جهت فعالیت‌های خستگی ناپذیرش دستگیر و باز جوئی می شد در بازجوئیها با کمال شهامت عقائد خود را بخصوص علاقه و پیروی شدیدش را از ۳.

ص: ۳۱۵

امام خمینی ابراز می داشت و حتی یک بار که تهدیدش کردند به قتل فرمود بخدا قسم اگر مرا بکشید و خونم را بزمین بریزید در هر قطره خون من نام مقدس خمینی را خواهید دید، و این برای مزدوران آریامهری سخت دردناک بود. ولی او عاشق حق بود و عشق حرکت زاست و زندگی او سراسر همه تحرک.

او بارها در نمازهای خود خصوصا در نماز شب از خداوند طلب شهادت می کرد. یک شب در عالم رؤیا می بیند که عازم منزل امام خمینی است سرراه به منزل علامه طباطبائی می رسد علامه طباطبائی او را به درون منزل می خواند و می فرماید: در عالم خواب وجود مقدس حسین علیه السلام را دیدم که فرمود به سعیدی بگوئید بیا ما منتظر توهستیم مرحوم سعیدی پس از خواب این رؤیا را در پشت کتاب مواعظ العددیه بخط خود می نویسد و بخاطر این خواب مسجد شکر بجا می آورد(۱).

### **کوشه ای از مبارزات و افشاگریهای شهید آیه الله سعیدی (از جنایات دولت شاهنشاهی پهلوی بطرفداری از آیه الله العظمی و امام خمینی)**

شهید سید محمد رضا سعیدی مبارزه اسلامی و ضد ستم شاهی خود را درسنگر مسجد امام موسی بن جعفر (تهران) قاطعانه و سرسختانه دنبال کرد و با تجلیل از امام و بازگو کردن گفتار و نوشتار او توده ها را هر چه بیشتر به راه و روش و اندیشه او آشنا ساخت. او در تاریخ ۴۵/۱/۱۹ طی سخنانی اظهار داشت (... آقایان همت کنید خمینی را از تبعید خلاص نمائید یا آنکه مثل امام حسین شهید می شویم یا آنکه خمینی را از تبعید نجات می دهیم). ۸.

ص: ۳۱۶



در گزارش ساواک آمده است:

۴۵/۴/۳۱ سید محمد رضا سعیدی ... شدید و صریحا به دولت ایران و رئیس جمهوری آمریکا و حتی در اشارات، به شاهنشاه آریامهر حمله نموده اظهار داشت آقای روح الله خمینی سه سال پیش این جنایتکار (جانسون) را بما معرفی کرد ولی دولت ایران مرجع عالیقدر ما را به زندان و تبعید محکوم کرد.

نامبرده با تشریح وضع مدرسه فیضیه قم به مأمورین ساواک حمله نموده و گفت مأمورین این سازمان مردم را از مدرسه و خیابان و پیاده روها می گرفتند و به زندان می بردند امروز جناب ارباب جانسون در آمریکا و اروپا و آسیا شناخته شده و ثابت شده است که چه جنایتکار و خونخواری است و در ایران حتی بیوه زنان هم به خوبی متوجه شده اند... در این مملکت کتب مربوط به یهودیان و بهائیان آزادانه چاپ و منتشر می شود ولی روحانیان حق انتشار اعلامیه را ندارند. سعیدی ضمن سخنان خود مردم را به مبارزه دعوت کرد و آنها را تحریک می نمود... سپس اشاره به نطق خمینی در ترکیه کرد و گفت در یکی از گفتارهای خود گفته است هنگام اقامت در ترکیه مطالعاتی کرده و فهمیده است در زمان مصطفی پاشا اتاترک چهل نفر از روحانیون اعدام شدند، این است مبارزه نه آنکه خون از دماغ من و شما نیامده و سیلی بگوش ما نخورده است.

نظریه: «همان طوری که بارها اعلام شده است سید محمدرضا سعیدی از طرفداران سرسخت خمینی و مخالف جدی دولت است و بطرز بسیار زننده ای اهانت می کند و مردم را تحریک می کند». ساواک که از سخنان تحریک آمیز و افشاگرانه سعیدی بشدت نگران بود طی گزارشی هشدار داد «سید محمدرضا سعیدی از روحانیون مخالف دولت و مبلغ خمینی است اگر نامبرده وادار بسکوت نشود و یا موضوع سخنانیهای خود را عوض نکند اثر نامطلوبی در افکار مردم منطقه خواهد

ص: ۳۱۷

گذاشت».

در تاریخ ۴۵/۲/۲۹ یکی از مأموران ساواک به منزل مرحوم سعیدی مراجعه کرد و ضمن گرفتن بیوگرافی او به او هشدار داد که مراقب گفتار و اعمال و رفتار خود باشد، مرحوم سعیدی در پاسخ اظهار داشت من شخصی هستم مستقل و از کسی تبعیت نمی‌کنم و تحت تأثیر هم قرار نمی‌گیرم، البته آدم ماجراجو و آشوب طلب نمی‌باشم ولی معتقدم که آیه الله خمینی یک روحانی واقعی شریف و پاک و صحیح العمل و قابل احترام می‌باشد و از مقام و شخصیت ایشان باید در هر محفل و مجلس تقدیر و تجلیل نمود(۱).

## خاک میدان جنگ بستر ماست

از: نگارنده

تا خداوند یاریا و یاور ماست

تا کلام خدای داور ماست

رهنما تا علی و آل علی است

خاتم الانبیاء پیمبر ماست

تا که عشق و شهادت و ایمان

در رگ و خون و قلب و پیکر ماست

تا قوانین محکم اسلام در

در تمام امور محور ماست

از گزند حوادث دوران

در امان خلق ما و کشور ماست

بیمه خالقیم و بی باکیم

حافظ ما خدای اکبر ماست

با سلاح دعانبرد کنیم

مسجد و کارخانه سنگر ماست

دست غیبی بماند یاری

صاحب الامر میر لشکر ماست

مساغلام امام منتظریم

آن غلامی که شاه نوکر ماست

مابه دشمن همیشه پیروزیم

سربلند امت مظفر ماست ۶.

ص: ۳۱۸

---

۱- نهضت امام خمینی ج ۲، ص ۵۹۶.

مرد جنگیم کز رشادت ما

لرزه بر قلب خصم کافر ماست

همه جا صحبت از شجاعت ماست

شیردل ارتش دلاور ماست

می کنند از وطن نگهداری

همه مانند مالک اشتر ماست

ملت ما ز خون کفن پوشند

خاک میدان جنگ بستر ماست

پایداریم در ره قرآن

سایه حق همیشه بر سر ماست

خوردن شربت شهادت به

زعسل، همچو شیر مادر ماست

وحدت مسلمین اگر باشد

شرق و غرب جهان مسخر ماست

حامی ماعلی ولی خدا

فاتح جنگ بدر و خیبر ماست

بهر کوبیدن سردشمن

نوجوانان ماچو بوذر ماست

از ره کربلا به امر خدا

سفر قدس در برابر ماست

این همه قدرت و شکوه و جلال

از تدابیر و فکر رهبر ماست

آن خمینی که مرجعی است بزرگ

قطره کوچکی ز کوثر ماست

هر که در انقلاب اسلامی

هر چه کرده است ثبت دفتر ماست

آنکه بر انقلاب بدین است

کور محشور، روز محشر ماست

گو حسینی که مزد اشعارت

با خداوند حی و داور ماست

### **من شهادت به معنی به خون آغشته شدن را می خواهم**

از جمله علماء مبارز که با سلاح علم و منطق و بیان به جنگ فرقه ضاله بهائیان و بایبان به میدان مبارزه آمد و عاقبت بادست آن بی دینان در محراب عبادت شهید شد مرحوم شهید ثالث ملامحمد تقی برغانی قزوینی است که غالباً در منبر مردم را از سوء حال باب برحذر و آن طائفه را تکفیر می نمود.

میرزا جواد نامی که اصلاً عرب و ساکن قزوین بود گوید که چند روز پیش از شهادتش به خدمت آن بزرگوار رسیدم آن جناب فرمود التماس دعا دارم من عرض

کردم که خداوند نعمتهای دنیا و آخرت را به شما داده عزت و ثروت و اولاد و علم و نشر شریعت و تألیف در علوم. اکنون برای شما چه آرزویی مانده؟

فرمود: آرزوی شهادت. عرض کردم: شما همیشه در شهادتید بلکه مطابق حدیث معروف (مداد العلماء افضل من دماء الشهداء) خداوند بالاتر از شهادت را نصیب شما کرده است. آن جناب فرمود: بلی چنین است ولی من شهادت بمعنی به خون آغشته شدن را می خواهم.

در همان شب که به شهادت رسیدند چون نیمی از شب گذشته بود خواست برای عبادت به مسجد برود عیالش به او گفت شما شبها مسجد رفتن در این مواقع شب را ترک کن فرمود: مگر می ترسید مرا بکشند من بسیار طالب شهادتم ولی این سعادت دور است که روزی من گردد. پس در سنه ۱۲۶۴ ه ق در نیمه شب از خانه بیرون آمد و در مسجد خود مشغول عبادت شد چون نزدیک صبح شد پیرزنی که به عادت همیشگی خود می آمد که چراغ مسجد را روشن کند وارد مسجد شده بود. شهید ثالث در آن وقت سر به سجده گذارده مشغول خواندن مناجات خمسہ عشر بود که با نهایت خضوع و خشوع و گریه و زاری می خواند در آن هنگام چند نفر از فرقه ضالہ مضلہ بایه داخل شدند اول نیزه برگردن مبارک آن بزرگوار زدند سپس ضربت دوم را زدند که آن جناب سر از سجده برداشته و فرمود چرا مرا می کشید؟ پس نیزه را به دهان مبارکش فرو بردند که دهانش شکافته شد تا آنکه هشت ضربت زدند چون صدای داد و فریاد آن زن خادمه بلند شد قاتلان فرار کردند آن جناب از جای خود بلند شد که از مسجد بیرون برود که خون در میان مسجد نریزد تا نزدیک در مسجد که رسید ضعف بر او مستولی شد، از شدت زخمها در جلو در بر زمین افتاد و غش کرد و در خون خود غوطه ور شد پس عیال و اولاد او باخبر شدند آمدند بدن مبارکش را به خانه بردند و تا دو روز زنده بود و درست قدرت سخن گفتن نداشت و چون زبانش شکافته شده بود قدرت آشامیدن آب نداشت زیرا زخم سوزش داشت و مکرر

در همان حال از تشنگی امام حسین (ع) یاد می کرد و می گریست و قطرات اشک از چشمان مبارکش جاری می شد و می فرمود یا ابا عبدالله جانم بفدای تو آیا از تشنگی بر تو چه گذشت. بعد از دو روز روح مبارکش به جانب جنان در خدمت سید جوانان اهل بهشت شتافت خواستند جنازه اش را به عتبات عالیات نقل دهند مردم قزوین مانع شدند و هجوم عام کردند و بدنش را در جوار شاهزاده حسین دفن کردند بعد از چند سال که برای تعمیر قبرش را شکافتند بدنش مانند ایام زندگانی تازه بود(۱).

### جواب سلیمان اعمش به نامه هشام بن عبدالملک

در «شذرات» و «تاریخ ابن خلکان» از ابی معاویه بن الضریر نقل شده است که هشام بن عبدالملک به سلیمان بن مهران الأعمش (از محدثین معروف و از اعیان قدمای شیعه) نامه نوشت و در آن نوشت که فضائل عثمان و بدی های علی را برای من بنویس. اعمش چون نامه را دریافت کرد آن نامه را به گوسفندی که نزدش بود خورانید و به قاصد گفت: جواب تو اینست. قاصد برای گرفتن جواب اصرار کرد و گفت خلیفه قسم خورده است که اگر جواب نبرم مرابکشد و برادران اعمش را واسطه قرارداد و آنها به اعمش گفتند: ای ابا محمد او را از کشته شدن نجات بده. پس اعمش برای هشام نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. اما بعد، اگر عثمان مناقب و فضائل تمام اهل زمین را داشته باشد برای تو سودی ندارد و اگر علی بدی های تمام اهل زمین را داشته باشد، ضرری بتو نمی زند. پس در پی نیک و بد نفس خود باش! (۲).۷.

ص: ۳۲۱

---

۱- قصص العلماء ص ۵۸.

۲- اعیان الشیعه ج ۷ ص ۳۱۷.

## طبل زدن برای بیدار ماندن در میدان جهاد عبادت است

در احوال مرحوم سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامه آمده است که در زمانی که وهابی ها به شهر نجف اشرف حمله کرده آن را به محاصره درآورده بودند بین سالهای ۱۲۲۱ و ۱۲۲۹ هجری) مردم نجف به رهبری علماء به محافظت و دفاع از شهر پرداخته بودند. آن عالم بزرگوار به نوبت به پاسداری از شهر و سرکشی به محافظان شهر و تشویق و تحریک آنان به پایداری اهتمام داشت.

نقل شده است که در یکی از شب ها که به محافظان شهر سرکشی می کرد دید آنها مشغول دف زنی و بازی هستند. ایشان را از آن کارنهی کرد و چون دوباره نزد آنان بازگشت دید خوابیده اند، از فرمانده آنها پرسید چرا اینها خوابیده اند؟ فرمانده گفت برای اینکه اینها را خواب نریاید باید دف بزنند. مرحوم سید جواد فرمود: پسرک من بر طبل و دف خود بگویید، بکوبید که عبادت است (۱)»

## پنجاه سال داربردوش

در احوال دعبل خزاعی، شاعر دوستدار اهل بیت پیامبر علیهم السلام که معاصر بنی عباس بود و با سلاح شعر پیوسته بادستگاه خلافت زمان به مقابله می پرداخت آمده است:

هنگامی که او را به خاطر هجو و بدگوئی از خلفاء و امراء که از سلطه و سطوتشان ترسیده می شد، نکوهیدند، دعبل در جواب گفت من چهل سال است چوبه دار خود را بردوش می کشم ولی کسی را نمی یابم که مرا بر آن به دار بکشد، پس از سالهایی چند دوباره او را ملامت کردند و او در پاسخ گفت من پنجاه سال است که چوبه دار خود را ۰.

ص: ۳۲۲



بردوش می کشم و کسی را نمی یابم که مرا بر آن بردار بکشد. و این دلیل بزرگی است بر شهامت وقوت قلب او در مبارزه و بدگوئی از کسانی که شایسته بدگوئی بودند، حتی اگر به بدار کشیده شدن او بیانجامد(۱).

### مرحوم آیه الله سید کاظم یزدی و رفتار او با اجانب

یکی از سران انگلیس که در حدود سال ۱۳۳۳ هجری قمری موفق به ملاقات سید شده بود در این خصوص چنین می گوید: سید که بسیار پیر بود و عمومه کوچک و سفیدی بر سر داشت (گویا در منزل شال کوچک سفیدی بر سر می بستند) و محاسن و ناخنهاش باحنای قرمز خیلی خوب رنگ شده بود و درخشندگی خاصی داشت بیرون آمد و با کمال سردی و بی اعتنائی به ما خوش آمد گفت و ما را روی حصیری که در بیرون اطاقش افتاده بود نزدیک خود نشانند من متوجه تأثیر و نفوذ زیاد و حسن شهرت او بودم در خطوط صورت او قوه جاذبه ای وجود داشت و چشمانش خاکستری و خسته می نمود و در وجود نحیف و خسته او قدرت نفوذ خارق العاده ای موجود و بیان او سحرآمیز بود که من کمتر در کشورهای اسلامی نظیر آن را دیده بودم. بعد می گوید: سید با کمال وقار پاکت و پول ما را به طرف ما پس زده و باعزمی راسخ گفت که هنوز موقع آن نرسیده است تا آنجا که می گوید:

من اطمینان حاصل کردم که با او نمی توان صحبت پول کرد و مقام عالی او قابل خرید و فروش نیست و بسیار خوش وقت است که در این باب با او صحبتی ننمائیم و البته چنین وضعی را در کشورهای مصر و حجاز که همه برای پول به دنبال مامی دوندانمی توان یافت (۲). ی.

ص: ۳۲۳

---

۱- اعیان الشیعه ج ۶ ص ۴۰۴.

۲- مجله نور علم دوره دوم شماره ۳ به نقل از کتاب وفادار باشید تألیف شیخ نصرالله شبستری.

دولت ایتالیا قوای خود را برای اشغال کشور لیبی در شمال آفریقا به حرکت درآورده و مملکت ایران نیز از شمال در اشغال قوای روس و از جنوب مورد هجوم انگلستان بود. در آن زمان سید فتوای زیر را صادر کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم در این ایام که دول اروپایی مانند ایتالیا به طرابلس غرب لیبی حمله نموده است و از طرفی روسها شمال ایران را با قوای خود اشغال کرده اند و انگلیسی ها نیز نیروهای خود را در جنوب ایران پیاده کرده اند و اسلام را در معرض خطر نابودی قرار داده اند بر عموم مسلمین از عرب و عجم واجب است که خود را برای عقب راندن کار از ممالک اسلامی مهیا سازند و از بذل جان و مال در راه بیرون راندن نیروهای ایتالیا از طرابلس غرب و اخراج قوای روسی و انگلیسی از ایران، هیچ فروگذار نکنند زیرا این عمل از مهمترین فرائض اسلامی است تا به یاری خداوند دو مملکت اسلامی از تهاجم صلیبی محفوظ بماند. محمد کاظم طباطبائی<sup>(۱)</sup>.

### شهادت فرزند مرحوم سید محمد کاظم یزدی

در حمله انگلیسی ها به عراق و مقاومت دلیرانه ای که مردم مسلمان عراق با فتاوی و رهبری مراجع عالیقدر در مقابل نیروهای مهاجم انجام دادند فرزند رشید آیه الله العظمی سید محمد کاظم یزدی بنام آیه الله حاج سید محمد طباطبائی نیز شرکت داشتند و در حمله سختی که قوای انگلیسی نمودند تعداد چهار هزار تن از نیروهای بیگانه را از پای درآوردند و شکست فاحشی به نیروهای مهاجم وارد آوردند. در این حمله بود که فرزند دلبنده و مورد علاقه پدر، آیه الله سید محمد طباطبائی یزدی شهید شد و جنازه او را<sup>۳۱</sup>.

ص: ۳۲۴

با کمال احترام از کاظمین به نجف حمل نمودند و به صحن مطهر علوی رساندند عده ای از شاگردان سید متحیر بودند که چگونه این خیر تأسف آور را به پدر پیر رسانند. روضه خوانی با خود همراه داشتند به خدمت آن بزرگوار رسیده عرض کردند که جنازه ای در صحن مطهر هست که ولایت نماز او به عهده شما است ولی او که تحصیل کرده مکتب مبارزه و شهادت بود هرگز از شنیدن این خبر آن گونه که انتظار می رفت ناراحت نگردید و کلمه مبارکه (انا لله وانا الیه راجعون) را سرداد(۱).

### گریه به خاطر ثبت شدن نام در دیوان ظلمه

یکی از علماء به نام مرحوم مقدس کاظمی (ره) صاحب وسائل در فقه آن چنان زاهد بود که یکی از علمای بزرگ ایران در سفرش به عراق مرحوم مقدس را در خانه اش زیارت می کند خانه ای محقر و ساده که آثار زهد و اعراض از دنیا از آن پدیدار بود، مرحوم مقدس بعد از تعارف به او فرمود: به خانه من آمدمی برای یک امر مستحب که آن زیارت مؤمن باشد ولیکن این آمدنت منجر به یک کار حرام شده و آن این است که خانه من یک اطاق بیشتر ندارد و شما که آمدید من زن و بچه ام را در حیاط خانه جای دادم در حالی که حرارت خورشید آنها را آزار می دهد آن عالم ایرانی از زهد و تقوای مقدس شگفت زده شده بود پس از بازگشت به ایران شاه او را زیارت کرد و از او سؤال کرد که از آن دیار چه سوقات آورده ای؟ آن عالم گفت: سوقات خوبی آورده ام و قصه مقدس را نقل کرد شاه خیلی متأثر شد و دستورداد که پول زیادی برای شیخ ببرند شخص آورنده پول که خود یکی از شخصیتها بود موقعی که وارد عراق شد بسیاری از شخصیت ها به دیدن او آمدند مگر مقدس آنچه به او اصرار کردند قبول نکرد تا آنکه خود فرستاده شاه ناچار شد خودش به تنهایی مقدس را زیارت کند. آمد نزد مقدس و قصه آن عالم را که با.

ص: ۳۲۵

شاه در میان گذاشته برایش نقل کرد. همین که مقدس قصه را شنید گریه زیادی کرد و از قبول آن پولها خودداری نمود تا آنکه فرستاده شاه مأیوس شد و پولها را برگردانید پس از آن از مقدس سبب گریه ایشان سؤال شد فرمود گریه من از این جهت بود که این خبردار شدن شاه از وضع تنگ دستی من و فرستادن پول کاشف از آن است که من معصیت خدا را نموده ام، معصیت بزرگی که به سبب آن اسم من در دیوان ظالمین ثبت بشود(۱).

### اهتمام مرحوم میرزا محمد ارباب به اجرای حدود

در مجله نورعلم نشریه جامعه مدرسین قم راجع به مرحوم آیه الله میرزا محمد ارباب قمی می نویسد: در امر به معروف و نهی از منکر قاطع بود، نقل می کنند که در آن زمان بعضی از اطرافیان متولی باشی که از بانفوذ ترین شخصیت های آن زمان قم بود متعرض زن شوهرداری می شود، خبر به آن مرحوم می رسد متأثر شده نامه ای به رئیس نظمیة قم می نویسد که متهم را دستگیر کنند آنها می گویند به خاطر انتساب متهم به متولی باشی معذوریم. معظم له با شنیدن این جواب متأثر شده می گوید: شهریکه بر چنین مجرمی نتوان حد جاری کرد، جای ماندن نیست و حرکت می کنند و مردم نیز بدنبال ایشان حرکت می کنند و غوغای عجیبی در شهر به وجود می آید، فرماندار وقت به مرحوم آیه الله آقا حسن حرم پناهی که از وابستگان ایشان بودند متوسل می شود و ایشان از مرحوم ارباب تقاضا می کند که بمنزل او برود تا اگر بناست از شهر خارج شوند با تفاق هم خارج گردند، مرحوم ارباب به منزل ایشان می روند، رئیسان دوائر دولتی و بزرگان شهر که متوجه وخامت اوضاع بودند در آنجا جمع شده تقاضا می کنند که معظم له از این تصمیم عدول کند و اعلام می کنند که آنان در اجرای فرمایشات ایشان آماده هستند و بدین ترتیب متهم دستگیر شده و در چهارسوق بازار قم که محل رفت و آمد مردم بود حدم.

ص: ۳۲۶

### سیلی در مقابل سیلی!

یکی از بزرگان قم نقل کرد من مدت دوازده سال از قم به تهران رفتم تا آنکه یک کار ضروری برایم پیداشد که ناچار شدم به تهران بروم در ایام رضاشاه قلدر که دستور کشف حجاب را داده بود مأمورین این دستور را با شدت اجرا می کردند من در تهران در یکی از خیابانها می رفتم دیدم زنی با چادر می رود تا چشم یکی از افسران به آن زن افتاد با شدت یک سیلی به او زد و چادر را از سرش کشید به طوری که من وحشت زده شدم ناگهان دیدم یک کالسکه در همانجا ایستاد و مرحوم سید ابوالقاسم کاشانی از آن پیاده شد و از پشت سر یک سیلی محکم به آن افسر زده و او را به لرزش در آورد بازسوار کالسکه شده رفت آن افسر مانند کسی که استخوانی در گلویش گیر کند دیگر نتوانست کلمه ای حرف بزند (۲).

### دیگر در اینجا نباید ماند

در کلمه طیبه از مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتی (ره) نقل کرده که حاکم بروجرد روزی به دیدن عالم جلیل سید مرتضی پدر سید مهدی بحرالعلوم رفت و در مراجعت چون به صحن خانه رسید بحرالعلوم را که در آن وقت به حسب سن در شمار اطفال محسوب می شد ملاقات کرد ایشان را به حاکم شناسانیدند حاکم ایستاد و اظهار محبت و مهربانی زیادی نمود و رفت پس سید به والدش عرض کرد: باید مرا از این شهر بیرون.

ص: ۳۲۷

---

۱- مجله نور علم نشریه جامعه مدرسین قم دوره دوم شماره ۴ ص ۸۹.

۲- پندهائی از رفتار علماء ص ۲۵.

بفرستی که می ترسم هلاک شوم فرمود: چرا؟ گفت: به جهت آنکه از ساعتی که حاکم به من اظهار مهربانی کرد قلبم را مایل به او می بینم و آن بغضی که باید نسبت به حاکم ظالم داشته باشم نمی بینم دیگر در اینجا نباید ماند پس همین سبب هجرت ایشان از آن بلد شد از برکت این تقوی به مقامی رسید که فقیه اکبر شیخ جعفر کاشف الغطاء خاک کفش او را به حنک عمامه اش می مالید(۱).۶.

ص: ۳۲۸

---

۱- منتخب التواریخ. ص ۱۹۷ و ۱۹۶.

خداوند به ما نصیب کند که ما انکار نکنیم این مسائل را. از جمله چیزهایی که سد راه انسانیت است انکار مقامات است. محصور کردن همه چیز در این چیزهایی که ما می فهمیم ...

از بیانات امام خمینی مدظله در عید فطر ۱۴۰۷

ص: ۳۲۹

## کرامتی از میرزای شیرازی بزرگ

نقل می کنند سه مرد از زوار فقیر سامراء نزد مرحوم میرزای شیرازی (حاج میرزا محمد حسن معروف به میرزای بزرگ) آمدند و کمک مالی طلب کردند میرزا به اولی بیست قران داد به دومی پنج قرآن و به سومی هیچ نداد سه نفر فقیر ابراز نارضایتی کردند و گفتند شما مساوات و عدالت را رعایت نکردید. میرزا فرمود: تساوی کاملاً رعایت شده بر رسوائی خودتان اصرار نکنید اما آنها راضی نشدند و پافشاری کردند. میرزا دستور داد آن سه نفر را باز جوئی کردند. معلوم شد که نفر اول (که با و بیست قرآن دادند) در کیسه اش پنج قران داشته، و نفر دوم (که با و پنج قران داده شده بود) بیست قرآن در کیسه اش داشته، و نفر سوم که (چیزی دریافت نکرده بود) بیست و پنج قران در کیسه داشته است، از اینجا معلوم شد که منظور میرزا از تساوی میان آنها چه بوده است. المؤمن ينظر بنور الله (۱).

## فضایائی از مقام والای سید مهدی بحرالعلوم و تشریف او به با حضور امام زمان علیه السلام

نقل است که سید مهدی بحرالعلوم سالی به حج مشرف شد چون وقت حج را درک نکرد در مکه توقف نمود و طبق مذاهب چهارگانه اهل سنت و جماعت درس می فرمود.

ص: ۳۳۰

---

۱- فقهای نامدار شیعه عقیقی بخشایشی ص ۱۶۰.



بقدری در نظر اهل آنجا موقعیت پیدا کرد که بعضی از اهل سنت گفتند اگر آنچه که شیعه امامیه می گویند راست باشد که فرزند امام حسن عسکری علیه السلام بنام مهدی خواهد آمد هر آینه آن امام این سید مهدی خواهد بود. مرحوم شیخ نوری فرموده: یک وقتی سید بحرالعلوم به کربلا مشرف می گشت جماعتی در خدمتش بودند از آن جمله شاگرد او شیخ تقی ملا کتاب بود و خارج از قافله هم شخصی بود که به حال خودش سیر می کرد ولی در هر جایی که سید منزل می فرمود آن شخص هم فرود می آمد هرگاه سید حرکت می فرمود او نیز حرکت می کرد تا آنکه جناب سید به او التفات فرمود و با اشاره او را به نزد خود طلبید. آن شخص نزدیک آمد و دست سید را بوسید. سید از او احوال پرسید و احوال جمعی از مردان و دختران و زنان از اهل خانه و همسایگان آن شخص را سؤال کرد و یک یک نام آنها را می برد تا نزدیک به چهل نفر را نام برد. آن مردهم با خوشحالی جواب می گفت. پس ما از سید سؤال کردیم که این مرد کیست؟ فرمود اهل یمن است. گفتیم شما چه وقت در یمن ساکن بودید که این جماعت را شناخته اید. سید سر بزرگ افکند فرمود سبحان الله. اگر از من وجب به وجب زمین را سؤال کنید هر آینه از آن خبر می دهم.

و نیز شیخ مرحوم فرموده: خبر داد ما را عالم کامل آقای علی رضا (طاب ثراه) فرزند عالم جلیل حاج ملامحمد نائینی همشیره زاده حاج شیخ محمد ابراهیم کلباسی، گفت خبر داد ما را عالم جلیل ملازین العابدین سلماسی که گفت روزی در نجف اشرف در مجلس درس آیه الله علامه طباطبائی بحرالعلوم (قدس سره) نشسته بودیم که عالم محقق جناب میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین (ره) که در آن سال از بلاد عجم به جهت زیارت ائمه عراق علیهم السلام زیارت بیت الله الحرام آمده بود به جهت زیارت او داخل شد پس شاگردان از مجلس درس متفرق شدند ولی من با سه نفر از شاگردان خصوصی او ماندیم. پس میرزای قمی به سید عرض کرد: شما که فائز شدید و مرتبه ولایت روحانی و جسمانیه و قرب مکان ظاهری و باطنی را درک نمودید چیزی از

آن نعمتهای بی‌نهایتی که به دست آورده اید بما تصدق نمائید.

پس سید فرمود که من شب گذشته با دو شب قبل (تردید از راوی است) در مسجد کوفه رفته بودم برای ادای نافله شب و قصد داشتم اول صبح به نجف اشرف مراجعت کنم که درس تعطیل نشود چون از مسجد بیرون آمدم برای رفتن به مسجد سهله دردم شوقی افتاد ولی برای اینکه درس تعطیل می‌شد مردد شدم که به مسجد سهله بروم یا نه؟ در آن حال با دی‌وزید و غباری برخاست و مرا بی‌اختیار حرکت داد اندکی نگذشت که مرا در مسجد سهله انداخت. داخل مسجد شدم دیدم که مسجد خالی از زوار است. فقط یک نفر شخص جلیل و بزرگواری بود که با کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می‌کرد مشغول مناجات با قاضی الحاجات بود حالم متغیر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم به لرزه افتاد و از شنیدن آن کلمات که هرگز به گوشم نرسیده بود و چشمم در آنچه به من رسیده بود از ادعیه مأثوره ندیده بود اشکم جاری شد. دانستم که مناجات کننده آن کلمات را از خود انشاء می‌کند پس من در همانجا ایستادم و به آن کلمات دلنشین گوش دادم و لذت بردم تا آنکه از مناجات فارغ شد متوجه من شد و به زبان فارسی فرمود مهدی بیا. پس چند گامی پیش رفتم و ایستاد باز امر فرمود که پیش بروم پس اندکی رفتم و توقف کردم باز امر فرمود که پیش بیا و فرمود که ادب در امتثال است. پس پیش رفتم تا آنجا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می‌رسید و به کلمه ای تکلم فرمود.

مولی سلماسی گفت چون کلام سید به اینجا رسید یک دفعه از این رشته سخن دست کشید شروع کرد به جواب سؤالی که میرزای قمی از قبل کرده بود. پس جناب میرزا دوباره از آن کلام خفی سؤال کرد سید به دست اشاره فرمود که آن از اسرار مکتوم است (۱). ی.

ص: ۳۳۲

---

۱- زندگانی وحید بهبهانی بقلم علی دوانی.

دو قضیه دیگر درباره تشریف سید به حضور حضرت حجت عج ...

و نیز نقل کرده از جناب مولا سلماسی که گفت من در مجلس درس بحرالعلوم رحمه الله حاضر بودم که شخصی از او از محل رؤیت زیارت امام عصر علیه السلام در زمان غیبت کبری سؤال کرد در حالی که سید مشغول کشیدن قلیان بود. از جواب دادن به آن شخص ساکت شد و سر را به زیر انداخت و به خود خطاب کرد و آهسته بطوری که من حرفش را می شنیدم فرمود: چه بگویم در جواب او و حال آنکه آن حضرت مرا در بغل کشیده و به سینه خود چسبانیده در حالی که در روایت آمده مدعی رؤیت را در غیبت تکذیب کنید و آن سخن را تکرار می کرد آنگاه در جواب سائل فرمود که از اهل بیت عصمت علیهم السلام رسیده است که کسی را که مدعی دیدن حضرت حجت علیه السلام شد تکذیب کنید و به همین دو کلمه قناعت کرد و به آنچه می فرمود اشاره نکرد.

و نیز نقل کرده از عالم مذکور که گفت با جناب سید در حرم عسکریین علیهما السلام نماز گزاردیم پس سید خواست که در رکعت دوم از تشهد بر خیزد، حالتی بر او عارض شد که اندکی توقف کرد آنگاه برخاست چون از نماز فارغ شد همه ما تعجب کردیم و جرأت نمی کردیم علت توقف در نماز را سؤال کنیم تا آنکه به منزل برگشتیم و سفره طعام حاضر شد. یکی از سادات حاضر در آن مجلس به من اشاره کرد که از آن جناب از سر آن توقف سؤال کنم. گفتم نه! تو از من نزدیک تری؛ تو سؤال کن. جناب سید (رحمه الله) ملتفت من شد و گفت درباره چه گفتگو می کنید؟ گفتم ایشان می خواهند بفهمند علت آن حالتی را که در نماز بر شما عارض شد چه بود. فرمود: همانا حضرت حجت علیه السلام برای سلام کردن بر پدر بزرگوارش داخل روضه مطهره شد و از مشاهده جمال انور آن حضرت مرا آن حالت دست داد تا آنکه از روضه بیرون رفتند.

ص: ۳۳۳

نقل است که میرابوالقاسم فندرسکی در ایام سیاحت به یکی از ولایات کفار رسید و با اهل آنجا در هر موضوعی گفتگو و بحث نمود روزی جمعی از اهل آن ولایت گفتند از جمله اموری که دلیل بر حقانیت دین ما و بطلان دین شماست این است که بعضی معابد و کلیساهای ما قریب به دوهزار یا سه هزار سال است که بنا شده و هیچ اثرخرابی و سستی در آنها راه نیافته ولی اکثر مساجد شما به صد سال نمی رسد که خراب می شود نظر بر اینکه حقیقت هر چیزی حافظ آن است پس مذهب ما برحق است! سید در جواب گفت که بقای معابد شما و خراب شدن معابد ما نه باین سبب است بلکه به جهت آنستکه در مساجد ما عبادت صحیح بجا آورده می شود و طاعت پروردگار در آنجا می شود و نام پروردگار عظیم در آنجا ذکر می شود بناء طاعت تحمل آن را ندارد و به این جهت خراب می شود و اما معابد شما باقی می ماند و اگر عبادت ما در معابد شما انجام و ذکر خدای ما در معابد شما شود لحظه ای طاعت تحمل نمی آورد و خراب می شود، کفار گفتند امتحان این کار بسیار آسان است اگر شما راست می گوئید بیاید در یکی از معابد ما عبادت کنید و نام خدای خود را ببرید تا صدق و کذب حرف شما معلوم شود، سید قبول نموده توکل بر خدا نمود و متوسل به ارواح طیبه ائمه معصومین علیهم السلام شد وضو ساخت و رفت در کنیسه اعظم ایشان که آن را در نهایت استحکام ساخته بودند و قریب سه هزار سال بود بنا شده بود و هیچ گونه اثرخرابی نداشت. جمع کثیری در آنجا به نظاره آمده بودند سید بعد از داخل شدن اذان و اقامه گفته مشغول نماز شد و بعد از نیت یک مرتبه دستها را بلند کرده به آواز بلند گفت: الله اکبر واز کنیسه بیرون دوید فی الفور سقف کنیسه فرود آمده دیوارهای آن برهم ریختند(۱).۱.

ص: ۳۳۴

در روضات الجنات آمده است که در حدود سنه هزار و دویست و سی و هشت در اثر بارندگی زیاد و جریان سیل، قبر مرحوم شیخ صدوق در شهرری که در میان سردابی بود خراب شد که احتیاج به تعمیر پیدا کرد موقعی که قبر را برای تعمیر شکافتند روی لحد باز شد و جسد آن مرحوم نمودار شد دیدند بدن همانطور مانند روزهای اول دفن تازه و بدون هیچ تغییری مانده است فقط کفن پوشیده شده شبیه فتیله فتیله به اطراف بدن ریخته و بدن تماما عریان بود غیر از عورت که پوشیده بود مردم همه از علما و مؤمنین می رفتند آن بدن پاک را در آن سرداب زیارت و مشاهده می کردند که برای تمامی اهالی شهر هیچ گونه شکی نماند حتی برای آنهایی که نمی توانستند بروند هم از کثرت شهرت یقین حاصل شد وقتی که این خبر به سلطان وقت فتحعلی شاه رسید خودشاه هم با عده ای از درباریان در آن مکان شریف حاضر شد و برای همه این کرامت باهره واضح و روشن گردید آن وقت شاه دستور داد قبر را تعمیر نموده و قبه ای باکمال استحکام و با تمام زینت روی آن بنا نمودند که هم اکنون محل زیارت مؤمنین و شیعیان می باشد(۱).

## فضیلت شیخ صدوق

از مرحوم شیخ بهاء علیه الرحمه چگونگی حال شیخ صدوق رحمه الله علیه را پرسیدند شیخ بهاء آن مرحوم را بسیار مدح و تعریف کرد و گفت روزی از من سؤال کردند که شیخ صدوق بهتر است یا زکریا بن آدم؟ من گفتم زکریا بن آدم بهتر است به جهت کثرت حدیث که درباره او رسیده است. بعد از این سؤال و جواب شیخ صدوق را در خواب دیدم که .

ص: ۳۳۵

فرمود: از کجا به شما معلوم شد که فضیلت زکریا بن آدم از من بیشتر است؟! آنگاه از من اعراض فرمود. مرحوم شیخ صدوق در سنه ۳۸۱ وفات نموده در جوار عبدالعظیم علیه السلام مدفون است (۱).

### شیخ انصاری و نماینده خلیفه عثمانی

مرحوم شیخ مرتضی انصاری (قدس سره) موقعی که شهرت جهانی پیدا کرد دولت عثمانی جهت ملاقات با شیخ مأموری را به نجف اشرف فرستاد فرستاده دولت به نجف آمده وارد منزل شیخ گردید خانه محقر شیخ توجه او را جلب کرد در حالی که شیخ در اطاقی نشسته بود که قسمتی از آن با فرش ارزان قیمت فرش شده بود و بر سر عمامه ای و برتن قبائی داشت متوسط. مرحوم شیخ بلند شد و قدری شیره در یک ظرف سفالی ریخته و مقداری آب با آن مخلوط نموده و برای فرستاده خلیفه آورد. پس از آنکه مأمور دولت از آن شربت شیره آشامید، شیخ فرمود معذرت می خواهم وقت درس رسیده و طلاب جهت درس در انتظار من هستند، فرستاده خلیفه از منزل شیخ خارج و جریان را به خلیفه عثمانی گزارش داد. خلیفه گفت: شیخ را همان طوری که پیامبر اسلام درباره زهد و اعتنا نکردن به دنیا سفارش فرموده یافتم (۲).

### علت ترک معاشرت

مرحوم شیخ عبدالکریم جزائری با یکی از شیوخ بزرگ عرب دوستی داشت و همه ساله بر منزل آن شیخ وارد می شد و مورد احترام و اکرام وی قرار می گرفت و شیخ عرب کمک مالی شایانی به آن مرحوم می کرد. بطوری که تا مدت یکسال مرحوم جزائری و شاگردانش از آن پول استفاده می کردند موقعی که انگلیس به کشور عراق تجاوز کرد.

ص: ۳۳۶

۱- فوائد الرضویه ص ۵۶۳.

۲- پندهائی از رفتار علماء ص ۲۰.

کرد شیخ عرب جهت مصلحت شخصی خود موافقت کرد که انگلیس در عراق بماند مرحوم جزائری همینکه از جریان آگاه شد دیگر به خانه آن شیخ عرب نرفت تا آنکه آن شیخ عرب برای مرحوم جزائری نامه نوشت و علت نیامدن آن مرحوم را به خانه اش جوینا شد مرحوم جزائری در جواب نوشت: که فرق بین من و تو همان فرق اسلام و کفر است. و دیگر از آن شیخ جدا شد تا آنکه انگلیس ها آن شیخ عرب را در زندان پهلوی در ایران کشتند. مرحوم جزائری به خاطر دین از آن همه منافع صرف نظر کرد(۱).

### به خواندن مفتاح الفلاح مداومت کن

قاضی معزالدین محمد، قاضی القضاة اصفهانی معاصر شیخ بهاء علیه الرحمه شبی در خواب یکی از ائمه معصومین علیهم السلام را دید که به وی فرمود مفتاح الفلاح را بنویس و به خواندن آن مداومت کن چون بیدار شد هر چه از علمای شهر پرسید گفتند تاکنون ما چنین کتابی ندیده ایم. شیخ بهاء در آن روزها به اتفاق سلطان به مسافرت رفته بود و در همان سفر کتاب مفتاح الفلاح را نوشته بود وقتی که از سفر مراجعت کرد قاضی به دیدن شیخ آمد در ضمن از شیخ هم سؤال کرد که آیا شما از چنین کتابی اطلاع دارید؟ شیخ گفت این کتاب به این نام را من در همین سفر نوشته ام و به هیچ کسی اسم او را هنوز نگفته ام، قاضی خواب خود را نقل کرده پس کتاب را به او داد و او اولین کسی بود که از روی نسخه شیخ استنساخ نمود (کتاب مفتاح الفلاح کتاب ادعیه و اذکاری است که مشتمل بر تعقیبات مفصله نمازهای واجب و مستحب بعلاوه ادعیه سایر ساعات شب و روز است. مؤلف (۲)).

از مرحوم مجلسی اول نقل است که به اتفاق شیخ بهاء به قبرستان تخت فولاد به زیارت ۹.

ص: ۳۳۷

---

۱- پندهائی از علمای اسلام ص ۷۶.

۲- اقتباس از فوائد الرضویه ص ۵۰۹.

اهل قبور رفته بودیم در کنار قبر بابا رکن الدین شیخ بهاء شنید که صدائی بگوشش رسید که شیخنا به فکر خود باش. پس شیخ بهاء به ما نگاهی کرد گفت شما هم این صدارا شنیدید؟ گفتیم: نه. پس شیخ شروع کرد به گریه کردن و متوجه خدا و آخرت شد. ما اصرار کردیم که قضیه را برای ما روشن کند گفت بمن خبر داده شده که خود را برای مرگ آماده کنم ششماه پس از این قضیه شیخ در اصفهان فوت کرد(۱).

## و ماجرای تعلم حرز میرداماد

مرحوم شیخ عباس محدث قمی فرموده که این حرز شریف را در مجموعه معتبره ای دیدم که باخط محقق داماد نقل شده بود و در حیات و زندگی او سبط او سیدعبدالحسیب صاحب فضائل السادات نوشته بود که محقق داماد فرمود: «از جمله فیوضات ربانیه برای من این بود که هنگامی که من در حرم اهل بیت، قم بودم یک روز موقع عصر که من مشغول تعقیب نماز عصر بودم ناگاه یک حالتی به من عارض شد که نه حالت خواب و نه بیداری بود که یک نور مشعشع در صورت هیكل انسانی را مشاهده کردم که با هیبت عظیمه و مهابت کبیره برطرف راست خوابیده بود گویا کسی به من گفت این که خوابیده امیرالمؤمنین علیه السلام است و آنکه پشت سر او نشسته پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است و من دو زانو در مقابل آن حضرت نشستم حضرت توجهی به من فرمود با حال تبسم دست مبارک به سر و صورت و محاسن من کشید که گوئی تمامی غصه ها و حزن مرا مبدل به شادی کرد پس بناگاه من این حرز شریف را آن طوری که شنیده بودم و یادم بود به آن حضرت عرضه کردم پس به من فرمود این طور که من می خوانم توهم بخوان و حفظ کن بخوان: «محمدرسول الله صلی الله علیه و آله امامی وفاطمه بنت رسول الله صلوات الله علیها فوق رأسی وامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب وصی ۴».

ص: ۳۳۸



رسول الله صلوات الله وسلامه عليه عن يميني والحسن والحسين وعلي ومحمد وجعفر وموسى وعلي ومحمد وعلي والحسن والحجه المنتظر ائمتي صلوات وسلامه عليهم عن شمالي وابوذر وسلمان والمقداد وحذيفه وعمار واصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله رضی الله تعالی عنهم من ورائی والملائکه علیهم السلام حولی والله تعالی شأنه وتقصدت اسمائه محیط بی وحافظ وحفیظی والله من ورائهم محیط بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ فالله خیر حافظا وهوارحم الراحمین». پس فرمود تکرار کن. من هم همان طوری که آن حضرت می خواند خواندم وقتی که تمام شد دوباره اعاده فرمود. دوباره آن حضرت می خواند من هم پشت سر آن حضرت می خواندم وقتی که به آخر می رسید دوباره اعاده می فرمود تا آن که من حفظ کردم. آنگاه من به حال خود برگشتم. در حالتی که تا قیامت تأسف می خورم که آن حالت را دوباره پیدانمی کنم. و کتب الاحرف حکایتو عبارت عنها بینان یمناه الغافره الدائره افقر المریوبین واحوج المفتاقین الی رحمت ربه الحمید الغنی محمد بن محمد یدعی الباقر الذاماد الحسینی ختم الله بالحسینی فی داریه».

### آزاد شدن سید رضی الدین محمد از زندان

علامه رحمه الله در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات فرموده که آن دعا مرویست از امام جعفر صادق علیه السلام و در باره این دعا از سید رضی الدین محمد بن محمد اوی حکایتی است معروف که تفصیل آن چنین است که مرحوم سید رضی را امیری از امرای سلطان «جرما عون» گرفته حبس کرده بود و حبس او زیاد طول کشید و در این مدت مدید همیشه براوسخت می گرفتند به طوری که از شدت سختی و تنگی به تنگ آمده بود. شبی حضرت بقیه الله امام زمان را در خواب دید پس گریه کرد و از تنگی و فشار زندان شکایت کرد. عرض کرد ای مولای من نزد خداوند شفاعت کن که مرا از این زندان نجات بدهد. حضرت فرمود دعای عبرات را بخوان. سید پرسید دعای

عبرات کدام است؟ فرمود آن دعا در کتاب مصباح تو است عرض کرد: ای مولای من در مصباح چنین دعائی ننوشته ام . فرمود: چرا، در آن نگاه کن خواهی دید. پس از خواب بیدار شد نماز صبح را ادا کرد کتاب مصباح را باز کرد در میان کتاب ورقه ای یافت که آن دعا در آن نوشته شده بود پس چهل مرتبه آن دعا را خواند. آن امیر دوزن داشت که یکی از آن دو زنی عاقله و مدبره بود که امیر به او علاقه زیادی داشت وقتی که امیر نزد آن زن آمد گفت: ای امیر آیا تو یکی از اولادهای امیرالمؤمنین را گرفته زندان کرده ای؟ امیر گفت: مگر چه شده که این سؤال را می کنی؟ زن گفت شخصی را که مانند خورشید نورانی بود در خواب دیدم که گلوی مرا گرفت و فشار داد که نزدیک بود خفه ام کند آن وقت فرمود شوهرت فرزند مرا گرفته و زندان نموده و از غذا و زندگی بر او تنگ گرفته. من عرض کردم: آقا شما که هستید؟ فرمود: من علی بن ابیطالبم به شوهرت بگو اگر او را آزاد نکند خانه وقصرش را بر سرش خراب می کنم. پس این به گوش سلطان رسید گفت من نمی دانم خبر ندارم. وقتی از مأمور زندان پرسید، گفت: بلی یک سیدی را به امر شما گرفته در زندان کرده اند پس شاه امر کرد او را رها کرده و اسبی به او دادند که سوار شود و به خانه خودش برود(۱).

### اول قبر کلینی را بشکافید!

بعضی از حکام بغداد که از دشمنان آل رسول بود وقتی گنبد و بارگاه باعظمت و جلالت کاظمین علیهم السلام را مشاهده و شدت علاقه و محبت جماعت را به آن بزرگواران دید خشمناک شده تصمیم گرفت که ضریح و قبر آن بزرگوار را خراب کند گفت اگر این طایفه شیعه راست می گویند که پیشوایان آنان امام و معصومند و بدنشان پوسیده نشده قبر را خراب کنید اگر راست بود و بدن آنها سالم مانده دوباره قبر را درست ۴.

ص: ۳۴۰

می کنیم و گرنه مردم را از اجتماع در اطراف این قبر جلوگیری می کنیم. بعضی گفتند در کنار این قبرها قبری است متعلق به یکی از علماء شیعه که معروف است و اسم او محمد بن یعقوب کلینی است که شیعه را به او اعتقاد زیادی است، اول قبر او را بکنید اگر بدن او نپوسیده بود بدانید که قبر این دو امام هم نپوسیده و دیگر احتیاجی به خراب کردن و تعمیر کردن ندارد. پس امر کرد قبر مرحوم کلینی را کنند و دیدند بدن آن عالم جلیل بدون تغییر تازه مانده مانند کسی که یک ساعت پیش دفن شده پس حاکم امر کرد به تعظیم آن قبر و روی آن قبه عظیمی بنا کرد پس محل زیارت مؤمنین گردید(۱).

### شیخ جعفر مهمان ما است

جعفر بن حسن جلالت شأنش زیاده از آن است که ذکر شود کسی که به کتاب منهج الرشاد او مراجعه کند می داند که در چه مرتبه از فقاہت و اطلاع بوده و کسانی که منبر او را دیده و یا کتاب فوائد المشاهد او را مطالعه کرده اند می دانند که در وعظ و تذکرو ارشاد و تحقیقات شریفه و اطلاع بر حقایق و دقائق و اشارات در مصائب و آثار اطائب در چه پایه ای بوده است. مرحوم نوری در دارالسلام خود پس از آنکه مدح بلیغی از آن جناب فرموده خواب شریفی از او ذکر کرده و آن خواب چنان است که فرموده: حدیث کرد مرا ادا الله ظلہ العالی که چون من از تحصیل علوم دینیه در نجف اشرف فارغ شدم و به وطن خویش مراجعت کردم شروع کردم به هدایت نمودن مردم و چون به اخبار و مواعظ و مصائب اهل بیت علیهم السلام مسلط نبودم اکتفا می کردم به اینکه در منبر تفسیر صافی را بدست می گرفتم و در ماه رمضان برای مردم می خواندم و در ایام عاشورا کتاب روضه الشهداء را می خواندم و ممکن نبود که چیزی را حفظ کنم و از حفظ مطلبی را بخوانم تا اینکه یک سال بدین منوال گذشت و دوباره ماه محرم نزدیک شد.

ص: ۳۴۱

شبی با خود گفتم که من تا بکی صحیفه و کتاب بدست صحبت کنم و روضه بخوانم؟ پس در فکر فرو رفتم تا خسته شدم و خوابم ربود در خواب دیدم که گویا من در زمین کربلا می باشم و ایام نزول اردوی حسینی در کربلا است و خیمه ها زده شده و لشگرهای دشمن نیز در مقابل می باشند به همان نحو که در اخبار نقل کرده اند. پس من در خیمه حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام داخل شدم و سلام کردم حضرت مرا نزدیک خویش طلبید و به حبیب بن مظاهر فرمود که شیخ جعفر مهمان ما است اما نزد ما آب یافت نمی شود اما آرد و روغن هست برخیز از این دو طعامی درست کن و نزد او بیاور پس جناب حبیب برخاست طعامی از آن روغن و آرد درست کرد و نزد من نهاد و با آن قاشقی بود پس من چند قاشق از آن خوردم که بیدار شدم. از برکت آن طعام خود را به نحوی یافتم که به دقایق و اشاراتی در مصائب و لطائف و کنایات در آثار اطائب راه می بردم به نحوی که احدی پیشی نگرفته بر من و این قوه در من زیاد شد تا ماه رمضان رسید و من در مقام وعظ بغایت مرام رسیدم (۱).

### شنیدن سید بن طاووس صدای ولی عصر (عج) را

شیخ احمد احسائی در شرح زیارت جامعه گفته و دیگران هم نوشته اند که سید رضی الدین علی بن طاووس در سامراء در سرداب مبارک حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه صدای آن حضرت را شنیده و شخص او را ندیده. شنید که آن حضرت در قنوت این دعا را می خوانده ( اللهم ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولایتنا... ) یعنی خداوند شیعیان ما از زیادتی طینت ما خلق شده اند و به آب ولایت ما خمیر شده اند پس به خاطر ما آنها را ببخش (۲).۹.

ص: ۳۴۲

۱- فواید الرضویه

۲- قصص العلماء ص ۴۱۹.

## آنکه بگوش تو بسم الله خوانده بگوش من تا ولا الضالین خوانده است

آقا میرسید علی بهبهانی که از علمای عصر حاضر است به دو واسطه از یکی از شاگردان شیخ مرتضی انصاری نقل می کند که گفت برای تکمیل تحصیلاتم به نجف اشرف رفتم و به درس شیخ حاضر می شدم ولی از مطالب و تقریراتش هیچ نمی فهمیدم خیلی از این وضع متأثر شدم تا جایی که دست به ختوماتی زدم باز فایده نبخشید. بالأخره به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل شدم تا شبی در خواب خدمت آن حضرت رسیدم آن حضرت بسم الله الرحمن الرحیم را بگوش من قرائت فرمود. صبح چون در مجلس درس حاضر شدم درس را کاملاً می فهمیدم کم کم به حدی رسیدم که بر شیخ اشکال می کردم، روزی در پای منبر درس با شیخ زیاد صحبت و بحث کردم. شیخ پس از درس نزدیک من رسیده آهسته بگوشم گفت: آن کسی که بسم الله بگوش تو قرائت فرموده بگوش من تا ولا الضالین خوانده این را گفت و رفت. من از این قضیه تعجب کردم چون کسی از این مطلب خبر نداشت من فهمیدم که شیخ دارای مقام کرامت و مورد توجه ائمه دین می باشد (۱).

### به اشاره حضرت ابوالفضل علیه السلام شیخ مرتضی انصاری حاجت شیخ عبدالرحیم را بر آورد

شیخ عبدالرحیم دزفولی گوید من دو حاجت مهم داشتم که از همه جا نا امید شده به درخانه خدا رفتم. به حضرت امیرالمؤمنین متوسل شدم و به حرم حضرت سید الشهدا ۴.

ص: ۳۴۳

می رفتم متوسل میشدم مدت‌ها به حرم حضرت ابوالفضل العباس رفتم هر چه التماس کردم جوابم ندادند تا آنکه یک روز در حرم حضرت عباس گریه می کردم و التماس می نمودم، ناگهان دیدم حرم شلوغ شد، صداها بلند گشت و به دور کسی اجتماع نموده اند. از کسی پرسیدم چه خیر شده؟ گفت امروز پسر یکی از بادیه نشینان را که فلج بوده آورده اند اینجا به حضرت ابا الفضل علیه السلام متوسل شده اکنون شفا گرفته مردم دور او را گرفته و از لباس او تبرک می گیرند وقتی که من این حرف را شنیدم بیشتر ناراحت شدم رو کردم به ضریح حضرت عباس عرض کردم آقا معلوم شد بعد از چهل سال خدمت و ذکر فضائل شما و نوکری ما هنوز به اندازه این اعرابی عوام بادیه نشین در نزد شما منزلت و قربی نداریم. دو حاجت داشتم مدتی در خانه پدرت و برادرت و خودت آمده ام، به من هیچ اعتنائی نکردید ولی این مرد یک دفعه به در خانه تو آمد فوری او را راضی کرده حاجت روا روانه اش نمودی. بطور قهر از حرم خارج شدم و آمدم وارد صحن حضرت سید الشهداء شده رو به حرم نموده سلامی مختصر و دل سرد به امام حسین کردم، یک دفعه دیدم ملا رحمت الله خادم مرحوم شیخ مرتضی انصاری به من رسید گفت زود بیا برویم آقا شما را می خواهد من تعجب کردم که آقا با من چه کار دارد بالأخره آمدیم در بیرونی بسته بود از در اندرون آمده دق الباب کردیم آقا خودش آمد در را باز کرد بمن فرمود شما آن دو حاجتی که داری من یکی از آنها را به عهده می گیرم ولی راجع بآن دیگری استخاره کن اگر خوب آمد آن را هم انجام می دهم خلاصه به وسیله آقا هر دو حاجتم برآورده شد(۱).

### سهم طلاب را نگه مدار؟

فاضل عراقی در دارالسلام از شیخ محمد حسین کاظمی نقل کرده که او گفته ۳.

ص: ۳۴۴

۱- زندگانی شیخ مرتضی انصاری ص ۹۳.

من وارد حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام شدم به طوری که پشت به در و رو به ضریح دیدم شیخ مرتضی انصاری وارد حرم شد نزدیک من که رسید پنهانی کیسه پولی به من داد و فرمود نصف این پول را برای خودت خرج کن و نصف دیگر را بین طلاب مستحق تقسیم کن. وقتی من آمدم به منزل پول را شمردم دیدم درست مطابق قرضهای من است در خیال خود گفتم این پولها را برای قرض می دهم سهم طلبه ها را بعدا تهیه کرده رد می کنم. شب دیگر که به حرم مشرف شده بودم باز دیدم شیخ تشریف آورد وقتی نزدیک من رسید آهسته بمن فرمود سهم طلاب را معطل نکن به آنها بده من باز به تو می دهم که قرضت را ادا کنی. همین را فرمود و حرکت کرد من فهمیدم که این بزرگوار از نیت من مطلع شده و این یکی از کرامات آن عالم متقی بوده است (۱).

### من به دعای صاحب الامر علیه السلام متولد شده ام

در کتاب خلاصه مذکور است که علی بن بابویه پدر شیخ صدوق شیخ اهل قم و فقیه و ثقه بود از قم به عراق آمد و به خدمت حسین بن روح که وکیل و نایب خاص حضرت ولی عصر علیه السلام بود رسید و از او بعضی مسائل خود را پرسید و بعد از مفارقت از ایشان نامه ای نوشت که بوسیله علی بن جعفر اسود به محضر حسین بن روح رحمه الله علیه رسید و در آن نامه استدعا کرده بود که عریضه او را که در آن نوشته بود که امام علیه السلام دعا فرمایند که خداوند فرزندی با و عطا فرماید آن رقععه و عریضه را به خدمت حضرت برساند. حسین بن روح آن رقععه را به خدمت امام رسانید و امام در جواب او نوشتند: «قد دعونا الله لك بذلك وسترزق ولدین ذكركم خیرین» یعنی ما دعا کردیم و بزودی خداوند دو فرزند پسر تو روزی می فرماید که هر دو اهل ۹۵

ص: ۳۴۵

خیرند. به برکت دعای آن حضرت خدای تعالی دو پسر با و داد ابو جعفر و ابو عبدالله . ابو جعفر که همان شیخ صدوق معروف است می گفت من بدعای صاحب الامر متولد شده ام و به آن افتخار می کرد.

قاضی نورالله شوشتری صورت توقیع شریف را که امام به علی بن بابویه نوشته با مصنفات او ذکر کرده و در آن توقیع شریف است: «اوصیک با شیخی و معتمدی و فقیهی ابوالحسن...» قبر شریفش در قم است مرحوم مجلسی گفته در زمان این شیخ در قم دو یست هزار نفر از محدثین بودند.

### مجلسی و صحیفه کامله سجادیه

مرحوم حاج نوری در حکایت شصت و چهارم نجم ثاقب از شرح من لایحضره الفقیه ملا محمد تقی مجلسی نقل کرده که فرموده است: من اوایل تکلیف برای تحصیل رضای خدا زیاد کوشش می کردم به حدی که مرا از ذکر خدا قراری نبود تا اینکه در میان بیداری و خواب دیدم که صاحب الزمان صلوات الله علیه در مسجد جامع قدیم اصفهان که الآن محل درس من است ایستاده. پس بر آن جناب سلام کردم، قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم ایشان مانع شدند پس دست مبارکش را بوسیدم چند مسئله مشکل را از آن جناب پرسیدم که یکی از آنها این بود که من در نمازهای خود وسوسه داشتم و با خود می گفتم آنها آن طوری که خداوند از من خواسته نیستند. قضای آن نمازها را دوباره می خواندم. باین حال به جا آوردن نماز شب برای من میسر نبود از استاد خودم شیخ بهائی علیه الرحمه حکم آن را سؤال کردم شیخ فرمود یک نماز ظهر و عصر و مغرب بقصد نماز شب بجای آور. من هم چنین می کردم. پس از امام علیه السلام سؤال کردم که نماز شب بجای آورم؟ فرمود: نماز شب بجا آور و مانند آن نماز مصنوعی را به قصد نماز شب بجا نیاور. ومسائل دیگری پرسیدم که اکنون در خاطر من مانده. آنگاه عرض کردم ای مولای من، برای



من میسر نمی شود که همیشه به خدمت شما شرفیاب شوم و مسائل خود را بیرسم پس بمن کتابی عطا کن که همیشه به آن عمل کنم. فرمود: من به تو بوسیله مولی محمد تاج کتابی عطا کردم. من او را در خواب می شناختم) پس فرمود بروان کتاب را از او بگیر، پس از در مسجدی که مقابل روی آن حضرت بود به سمت دار بطیخ که محله ایست در اصفهان بیرون رفتم چون به آن شخص رسیده او به من گفت تو را صاحب الامر نزد من فرستاده؟ گفتم آری. پس از بغل خود کتاب کهنه ای بیرون آورد. چون آن را باز کردم معلوم شد که کتاب دعا است پس آن را بوسیدم و بر چشم خود گذاشتم. به سوی صاحب الامر علیه السلام برگشتم که ناگهان بیدار شدم و آن کتاب با من نبود پس به علت از دست دادن آن کتاب تا طلوع صبح گریه کردم چون از نماز صبح و تعقیب آن فارغ شدم به فکرم چنین رسید که مولی محمد همان شیخ بهائی است و اینکه حضرت او را به تاج تعبیر کرد به جهت شهرت او در میان علماست. پس به محل درس او که در نزدیکی مسجد جامع بود رفتم. دیدم که مشغول مقابله صحیفه کامله است پس ساعتی نشستم تا اینکه فراغت پیدا کرد. پس نزد شیخ رفتم و خواب خود را گفتم در حالی که به علت از دست دادن آن کتاب گریه می کردم شیخ گفت بر تو مژده باد به علوم الهیه و معارف یقینیه و تمام آنچه همیشه می خواستی. پس قلبم آرام نشد و با گریه و تفکر بیرون رفتم ناگهان بنظرم رسید که به آن طرفی بروم که در خواب رفته بودم. چون به محله دار بطیخ رسیدم مرد صالحی را دیدم که اسمش آقاحسن بود و لقبش تاج بود پس به او سلام کردم. گفت ای فلانی نزد من کتابهای وقفی است که هر طلبه ای می گیرد به شرط وقف عمل نمیکند ولی تو عمل می کنی بیا و از آن کتابها هر چه می خواهی بگیر. پس با او به کتابخانه اش رفتیم. کتاب اولی که بمن داد همان کتابی بود که در خواب دیده بودم پس شروع به گریه و ناله کردم. گفتم همین کتاب مرا بس است. آن وقت نزد شیخ آمدم و شروع کردم به مقابله با نسخه او که جد پدر او نوشته

بود از نسخه شهید (ره) و شهید(ره) نسخه خود را از روی نسخه عمید الرؤسا و این سکوم نوشته بود و با نسخه ابن ادريس بدون واسطه یا به يك واسطه مقابله کرده بود و نسخه ای که حضرت صاحب الامر علیه السلام به من عطا فرموده از خط شهید(ره) نوشته بود و نهایت موافقت با آن را داشت بعد از آنکه از مقابله فارغ شدم مردم در نزد من شروع به مقابله کردند و به برکت عطای امام زمان علیه السلام صحیفه کامله در بلاد مانند آفتاب طلوع کرد و آنچه خداوند به من عطا فرمود از برکت صحیفه، حساب ندارد(۱).

### فضیه رؤیای ملامحمد تقی مجلسی

شیخ اسدالله کاظمینی در مقدمه کتاب «مقابس الانوار» نوشته است: آخوند ملا محمد تقی مجلسی را کرامات باهره است. او خود در شرح فقیه نوشته است: که چون حضرت آفریدگار مراتوفیق زیارت حیدر کرار کرامت فرمود، به برکت آن بزرگوار مکاشفات بسیار بر من روی داد که عقول ضعیفه نمی توانند متحمل شوند. در آن عالم بلکه می توانم بگویم که در میان نوم و یقظه بودم ناگاه دیدم که در سر من رای هستم و مشهد آنجا را در غایت ارتفاع و زینت دیدم و دیدم بر قبر عسکرین لباس سبزی از لباس های بهشت افکنده بودند که در دنیا مثل آن را ندیده بودم. آقای ما حضرت صاحب الأمر را دیدم که نشسته و بر قبر تکیه کرده و روی آن جناب به جانب در است. پس چون آن جناب را دیدم شروع کردم به خواندن زیارت جامعه به صورت بلند مانند مدح گویندگان. پس چون تمام کردم، آن جناب فرمود: خوب زیارتی است. عرض کردم: ای آقای من روحم به فدای توباد این زیارت جد تو است؟ و اشاره به جانب قبر نمودم. فرمود: بلی داخل شو. چون داخل شدم نزدیک ۲.

ص: ۳۴۸

در ایستادم حضرت فرمود: پیش بیا. عرض کردم می ترسم بسبب ترک ادب کافر شوم فرمود چون به اذن باشد باکی نیست پس اندکی پیش رفتم دوباره فرمود پیش بیا، پس با ترس پیش رفتم تا به نزدیک آن جناب رسیدم، فرمود: بنشین عرض کردم: می ترسم فرمود: مترس بنشین چون مانند نشستن غلامی در نزد آقای خود نشستم آن بزرگوار فرمود راحت بنشین چون توزحمت کشیده پیاده و پای برهنه آمده ای. خلاصه آنجا نسبت به این بنده الطاف عظیمه و مکالمات لطیفه واقع شد که اکثر آن را فراموش نمودم پس از خواب بیدار شدم و همان روز اسباب سفر فراهم نموده بعد از آنکه مدت‌ها راه بسته بود، موانع برطرف شد با پای برهنه عازم زیارت آن بزرگوار شدم شبی در روضه مقدسه مکرر این زیارت را خواندم و در راه دو روزه کرامات عظیمه و معجزات غریبه ظاهر شد. حکایت این خواب را شیخ احمد احسائی در شرح زیارت جامعه از آن جناب نقل کرده (۱).

### ابن قولویه

جعفر بن محمد بن جعفر بن موسی بن قولویه قمی جلالت این شیخ بزرگوار زیاده از آن است که به بیان و به قلم بیاید این بزرگوار در سنه ۳۳۹ بقصد حج حرکت کرد به امید آنکه چون آن سال قرار بود حجرالاسود را که سالها بود قرامطه برده بودند به هجر، به مکه آورده در ایام حج در جای خود نصب کنند، در حال نصب حجر امام را زیارت کند. زیرا شیخ می دانست که حجر را غیر از امام معصوم کسی نمی تواند نصب کند. چون به بغداد رسید مریض شد و نتوانست به مکه مشرف شود بالأخره نائبی گرفت به مکه فرستاد و نامه ای نوشت و مهر کرد گفت این نامه را می دهی به کسی که حجر را در جای خود نصب می کند و در آن نامه از مدت عمر خود و اینکه از .

ص: ۳۴۹

این مرض می میرد یا خوب می شود سؤال کرد.

آن شخص به مگه مشرف شد در روزی که می خواستند حجر را نصب کنند مردم جمع شده بودند، قدری پول به خدام کعبه داد که او را نزدیک رکن جای دهند که ببیند چه کس حجر را نصب می کند گفت هر کس که حجر را گذاشت اضطراب کرد و افتاد تا آنکه شخص گندم گون و خوش صورتی آمد حجر را گرفت و بجای خود گذاشت و حجر در جای خود قرار گرفت. صدای مردم بلند شد آن شخص از همان راهی که آمده بود برگشت من دنبال او را گرفتم و دیده هایم را به سوی او دوخته بودم که او را گم نکنم مردم را به زحمت از خود دور می کردم و به دنبال او می دویدم به طوری که خیال می کردند من دیوانه هستم و بالأخره راه برایم باز می کردند. من به تعجیل می دویدم و او به آرامی راه می رفت باز به او نمی رسیده تا رسیدیم به جایی که کسی دیگر نبود آن شخص روی به من نمود فرمود بیاور آنچه با توست من رقعہ را به آن حضرت تقدیم کردم بدون آنکه نامه را باز کند فرمود به او بگو که از برای تو در بیماری خوفی نیست و توسی سال دیگر خواهی مرد پس مرا گریه دست داد که دیگر نتوانستم حرفی بزنم و نتوانستم حرکت کنم و آن حضرت تشریف برد.

پس نائب جناب شیخ از مکه مراجعت نموده و این خبر را به شیخ داد و چنان شد که آن حضرت خبر داده بود. در سینه سیصد و شصت و نه (۳۶۹) به رحمت الهی پیوست و در بقعه مطهره کاظمیه در پائین پای امامین علیهما السلام در جنب قبر شیخ مفید دفن شد.

و اما آن ابن قولویه که در قم مدفون است در نزدیک بقعه علی بن بابویه قمی او محمد بن قولویه پدر این شیخ بزرگوار است نه خود او (۱). ۸.

ص: ۳۵۰

## حضرت سید الشهداء راضی نشد و حیدر بهبهانی از کربلا خارج شود

مرحوم و حیدر بهبهانی که در کربلا- حوزه درس و مرجعیت تامه داشت گاهی به خاطرش می رسید که از کربلا به یکی از شهرهای دیگر هجرت کند تا آنکه در خواب دید حضرت امام حسین علیه السلام به او فرمود: من راضی نیستم از شهر من خارج شوی. پس از آن تصمیم خود منصرف شد و قصد کرد که در جوار حضرت حسین علیه السلام بماند. یکی از فوائد هاندن او در کربلا- قلع و قمع کردن اخباری ها بود که این طائفه مخصوصا در شهرهای نجف و کربلا نفوذ زیادی کرده بودند به طوری که اگر کسی می خواست کتابی از کتابهای فقها همراه خود بردارد از ترس میان پارچه ای پنهان می کرد. این عالم مبارز با سلاح علم و منطق و دلیل و برهان و قدرت ایمان به میدان آمده همه افراد فرقه اخباری را از صحنه بیرون راند و حکمت فرمایش امام حسین علیه السلام معلوم شد(۱).

### سبب کثرت تألیفات

آقای شیخ اسدالله صاحب مقابس الانوار می گوید وقتی بر آقای سید عبدالله شبر که تألیفات زیادی دارد وارد شدم و از علت کثرت تألیفات او و قلت تألیف خودم از سید سؤال نمودم سید گفت: علت کثرت تألیف و تصانیف من از امام همام حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است. من آن حضرت را در خواب دیدم که قلمی به من داد و فرمود بنویس. از آن وقت من به تألیف موفق شدم و هر چه از قلم من بیرون آمده از برکت آن قلم شریف است. ۵.

ص: ۳۵۱

مرحوم محدث قمی می گوید آری امر چنین است که سید فرموده چه آنکه این احقر نیز هرگاه متوسل به سادات خود می شوم توفیقی عظیم در خود می بینم و قلمم جاری می شود والا گاهی می شود ماه ها می گذرد که یک کراس نتوانم نگاشت پس تمام آنچه نگاشته ام از برکات اهل بیت عصمت و طهارت است (۱).

### داستان خروج شیخ طبرسی از قبر!

فضل بن حسن طبرسی عالم جلیل القدر و فقیه عظیم الشأن و مفسر کم نظیر صاحب تفسیر مجمع البیان و کتب ارزنده دیگر در سنه ۵۴۸ در سبزوار وفات کرد. جنازه اش را به مشهد مقدس رضوی حمل کردند و در قبرستان معروف به قتلگاه دفن کردند که هم اکنون محل دفنش زیارتگاه زائرین ثامن الائمه علیه السلام می باشد. صاحب روضات الجنات از قول ریاض العلماء نوشته که مشهور است مرحوم طبرسی را سکنه عارض شد. به گمان اینکه وفات کرده او را غسل داده کفن و دفن نمودند چون به هوش آمد خود را در میان کفن و در قبر دید متوجه شد که سکنه کرده بوده و او را اشتباه دفن کرده اند ولی راه نجاتی نداشت که خود را از این گرفتاری نجات بدهد. در آن حال نذر کرد که اگر خداوند قادر متعال او را از این بند نجات دهد یک دوره تفسیر قرآن بنویسد. پس اراده خداوند مسبب الاسباب چنین تعلق گرفت که یک نفر دزد معروف به این فکر افتاد که شب موقعی که همه خوابند و قبرستان هم خلوت است بیاید قبر طبرسی را بشکافد و کفنش را بردارد ببرد. وقتیکه آمد قبر را شکافت رسید به لحد و روی لحد را هم برداشت کفن را باز کرد که ناگاه شیخ دست او را گرفت مردنتاش از دیدن این حال متوحش و ترسناک شد. شیخ شروع کرد به حرف زدن با او. وحشت او زیادتر شد. شیخ فرمود: مترس من مرده .\*

ص: ۳۵۲

نیستم بلکه زنده ام به علت سکنه مرا آورده اند دفن کرده اند که اکنون به هوش آمده ام و خداوند تورا وسیله نجات من قرار داده. مرد نباش از حرفهای آن مرحوم اطمینان خاطر پیدا کرده قلبش آرام گرفت و چون شیخ از شدت ضعف نمی توانست راه برود آن مرد او را به دوش گرفته به منزل شیخ آورد. شیخ خلعت خوبی و مال زیادی به آن مرد نباش داد و آن مرد هم به دست شیخ توبه کرد و آن کار قبیح را ترک نمود.

پس شیخ شروع کرده به نوشتن تفسیر مجمع البیان که الحق تفسیر به این خوبی نوشته نشده خداوند مسبب الأسباب آن دزد را وسیله نجات شیخ از آن بند و گرفتاری عجیب و شیخ را هم وسیله و اسباب توبه آن دزد قرار داد که به این وسیله آن مرد از معصیت بزرگ و عمل شنیع دزدی و نباشی خلاص شده و عاقبت امرش به خیر مبدل شد. چنین است حکمت بالغه خداوند. و چه بسیار است قضایائی که به ظاهر خوش آیند مانیست ولی در واقع آن کار به مصلحت ماست و ما نمی دانیم و عسی آن تکرهوا شیئا وهو خیر لکم).

### ثواب یک دعا

صاحب قصص العلماء نوشته: والد ماجد نوشته است که نقل شده از آخوند ملا محمد باقر مجلسی که به خط خود نوشته است: چنین گوید بنده خاطی محمد باقر ابن محمد تقی که شبی از شبهای جمعه در ادعیه خود مرور می کردم نظرم بدعای قلیل اللفظ و کثیر المعنی افتاد خاطر بر آن قرار گرفت که در آن شب آن را بخوانم و خواندم. شب جمعه هفته دیگر خواستم که همان دعا را بخوانم، ناگاه صدائی از سمت سقف خانه شنیدم که ایها الفاضل الکامل، هنوز کرام الکاتبین از نوشتن ثواب این دعا که در شب جمعه سابق خواندی فارغ نشده اند که تودو باره می خواهی آن را بخوانی.

آن دعا اینست:

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله من اول الدنيا الى فنائها ومن الآخرة إلى بقائها الحمد لله على كل نعمه واستغفر الله من كل ذنب  
واتوب اليه وهو ارحم الراحمين (۱).

### تشریح علامه حلی به خدمت امام زمان عج

صاحب قصص العلماء می گوید: این فقیر از آخوند ملاصفر علی لاهیجی شنیده ام که از استاد مرحوم آقا سید محمد بن آقا سید علی صاحب مناہل حکایت می کرد که او فرمود: علامه حلی در شب جمعه ای به زیارت سیدالشهداء علیه السلام می رفت و تنها بود و بر دراز گوشه سوار بود و تازیانه در دست داشت. در اثناء راه شخص عربی پیاده با علامه همراه گشت. چون قدری با هم سخن گفتند بر علامه معلوم شد که این شخص مرد فاضلی است. پس در مسائل علمیه باهم صحبت نمودند و علامه مشکلاتی را که در علوم داشت یکایک از او سؤال می کرد و آن شخص مشاگل و معاضل او را حل می نمود. تا اینکه در باره مسئله ای صحبت شد و آن شخص فتوایی گفت و علامه منکر آن شد و گفت حدیثی بر طبق این فتوی نداریم. آن مرد گفت که حدیثی در این باب شیخ طوسی در تهذیب ذکر کرده است. شما از اول کتاب تهذیب چند ورق بشمارید در فلان صفحه و فلان سطر این حدیث مذکور است. علامه در حیرت شد که این شخص که باشد؟ پس از آن مرد پرسید که آیا در این زمان که غیبت کبری است می توان صاحب الأمر علیه السلام را دید یا نه؟ در این هنگام تازیانه از دست علامه افتاد. آن مرد خم شد و تازیانه را از او

ص: ۳۵۴



زمین برگرفت و به دست علامه داد و فرمود: چگونه صاحب الزمان علیه السلام را نمی توان دید و حال آنکه دست او در میان دست تو است. پس علامه بی اختیار خود را از دراز گوش به زیر انداخت تا پای آن حضرت را بیوسد پس غش نمود و چون بهوش آمد کسی را ندید. بعد از آنکه به خانه برگشت به کتاب تهذیب رجوع نمود و آن حدیث را در همان ورق و همان صفحه و سطر که آن حضرت نشان داده بود یافت. پس علامه به خط خود در حاشیه کتاب تهذیب در آن مقام نوشت که این حدیث، همان است که حضرت صاحب الامر بدان خبرداد... آخوند ملاصفر علی می گفت که استادم مرحوم آقا سید محمد می گفت که من همان کتاب را دیدم و در حاشیه آن حدیث خط علامه را به مضمون سابق مشاهده کردم(۱).

## آن عمل را ترک کن

حاج شیخ عبدالنبی نوری که از بزرگان علماء و مراجع تقلید بودند نقل می کردند در ایام جوانی در تهران به تحصیل علم مشغول بودم و در هفتی از جمله کیمیارغبتی داشتم اما این سر پنهانی بود و کسی از آن اطلاع نداشت. تا اینکه زمانی با جمعی از اهالی نور به زیارت حضرت ثامن الائمه حضرت رضا علیه السلام مشرف شدیم در سبزوار موقق شده تیمت زیارت حکیم عظیم الشان حاج ملاهادی سبزواری مشرف شدیم پس از زیارت و دست بوسی خواستیم از خدمت آن عالم بزرگ مرخص شویم مرا نگاه داشت تارقیقان بیرون شدند. آنگاه مرا نصیحت فرمود که آن عمل خفی را که کسی از آن اطلاع ندارد ترک کنم. حاج شیخ عبدالنبی این را از کرامات آن بزرگوار می شمرد (۲).

ص: ۳۵۵

---

۱- قصص العلماء تنکابنی ص ۳۵۹.

۲- نقل از مقدمه اسرارالحکم سبزواری بقلم حاج میرزا ابوالحسن شعرانی .

مطلب زیر از حضرت آیه الله اراکی مدظله می باشد: آن روزی که بنای کشف حجاب شد. رضاخان دستور داده بود افرادی که جزء رؤساء بودند مثل رئیس نظمیة و غیره باید اول کشف حجاب کنند، هر شب نوبت یکی بود، مثلاً امشب رئیس نظمیة، شب دیگر رئیس امنیة، و شب دیگر شهرداری، و هر شبی یکی بود شب به شب. آن وقت زن آن رئیس مکشفه می شد، و اطراف او زنهای مخدره محجبه دور او را می گرفتند و زمانی که حاج شیخ عبدالکریم حائری می خواست برود نماز مغرب و عشاء در خیابان تظاهر می کردند. حاج شیخ سوار الاغی می شد، و آقا علی سیف هم با الاغ دیگر پشت سر ایشان راه می افتاد. و آن وقت جمعیت بود که برای تماشای آن تظاهر پشت صحن جمع می شدند. جای سوزن انداختن نبود. و حاج شیخ باید از توی این جمعیت برای نماز مغرب و عشاء عبور کند. و اینها می گذاشتند مخصوصاً همان وقتی خارج می شدند که زن مکشفه و مردمی که برای تماشا آمده بودند از جلو بروند، و حاج شیخ هم پشت سر آنان قرار بگیرد. حاج شیخ خودش فرمود: من که دیدم این وضعیت است، فکر کردم رفتن به نماز مغرب و عشاء را ترک کنم. من که نمی توانم نهی از منکر کنم و باید از اینجا هم عبور کنیم. و اینها هم سر راه من این کار را می کند. اگر حرف بزنیم تقریر می شود، می گویند: پس این کارها را قبول کرده! اگر حرف بزنیم چطور با این شخص حرف بزنی! پس بهتر است که به نماز نروم. این چه نمازی است که من بروم. این فکر را با هیچ کس در میان نگذاشتم. خودم عهد کردم که نروم. طرف عصر که در اطاق خوابیده بودم. دیدم درب باز شد و سیدی باریش بلند آمد و گفت: این نماز را ترک نکن! من به این جهت دلم قرص (محکم) شد. بنده خودم همیشه پیش از آمدن ایشان پشت سرشان برای نماز جا می گرفتم.

در همین جایی که حالا قبرش است درش را برداشته اند. وقت نماز جمعیت پر بود، منتظر بودند که ایشان بیاید. وقتی که می آمدند همه پا می شدند. من هم پا می شدم در آن ایام از آن دم در که نگاه می کردم، می دیدم صورت بلاجی دارد. عوض این که خم به ابروداشته باشد، و اوقاتش تلخ باشد، صورتش بهاج بود. توی دلم شک افتاد، فکر کردم در همچوروزی چرا باید ایشان بهاج و صورتی منبسط داشته باشند، تا این که آن روز این قضیه را به آقای حجت گفت. شک از دلم رفت فهمیدم که قوت از جای دیگر بود، این ابتهاج از جای دیگر بود، از آنجا قوت قلب گرفته بود. ولی خوب آخرهم دق کرد(۱).

### تشریح شیخ انصاری به خدمت امام زمان عج

آقا میرسید محمد بهبهانی به دو واسطه از یکی از شاگردان شیخ مرتضی انصاری نقل می کند که گفت: در یکی از زیارات مخصوصه که به کربلا- مشرف شده بودم شبی بعد از گذشتن نیمی از شب برای رفتن به حمام از منزل بیرون آمدم و چون کوچه ها گل بود چراغی با خود برداشتم از دور شخصی را شبیه به شیخ انصاری دیدم چون قدری نزدیکش رفتم دیدم شیخ است من برای آنکه مبادا کسی به او آسیبی برساند آهسته به دنبالش رفتم تا بر در خانه مخروبه ای ایستاد و زیارت جامعه را با توجه خاصی خوانده سپس داخل آن منزل خرابه شد. شنیدم که با کسی حرف می زد ولی دیگر خودش را نمی دیدم. پس به حمام رفتم سپس به حرم مشرف شدم و شیخ را در حرم شریف دیدم. بعد از پایان این مسافرت در نجف اشرف به خدمت شیخ رسیدم و قضیه آن شب را معروض داشتم. ابتداء شیخ منکر شد تا پس از اصرار زیاد فرمود: گاهی برای رسیدن به خدمت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف ۲.

ص: ۳۵۷

مأذون می‌گردم و درب آن منزل که تو آن را پیدا نخواهی کرد رفته زیارت جامعه را می‌خوانم چنانچه دوباره اجازه رسد خدمت آن حضرت شرفیاب می‌شوم و مطالب لازمه را از آن سرور می‌پرسم سپس شیخ فرمود تا زمانی که من زنده هستم این مطلب را پنهان دار و به کسی اظهار مکن (۱).

### امیرالمؤمنین علیه السلام سید مرتضی را ملقب به علم الهدی کرد

درباره علت ملقب شدن سید مرتضی به علم الهدی مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال آورده است که: شیخ اجل شهید در رسالهٔ چهل حدیث و غیره بیان نموده اند که محمد بن حسین وزیرقادر عباسی در سال چهارصد و بیست به سختی بیمار شد و بیماری او بطول کشید تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دید که به او فرمود: به علم الهدی بگو که بر تو دعائی بخواند تا شفایابی. گفت عرض کردم: ای مولای من علم الهدی کیست؟ فرمود: علی ابن حسین موسوی است. وزیرنامه ای به سید نوشت که در آن نامه تقاضای دعا نموده بود و در ضمن سید را به لقب علم الهدی مخاطب قرار داده بود. چون سید خود را لایق آن لقب نمی‌دانست در جواب وزیر نوشت: «الله الله فی امری فان قبولی لهذا اللقب شناعه علی» و فرمود قبول کردن من این لقب را برای من عیب است و من سزاوار این لقب نیستم. وزیر به عرض رسانید و الله من از خود نگفته ام بلکه امیرالمؤمنین این لقب را برای شما ذکر کرده است. بعد از آنکه وزیر به دعای سید شفایافت، صورت قضیه را به قادر عباسی عرض کرد و قبول نکردن سید را هم یاد آورد شد قادر به سید عرض کرد که آنچه را که جدت ترا به آن ملقب ساخته است قبول کن و حکم کرد که منشیان آن ۷.

ص: ۳۵۸

را در القاب سید داخل سازند و از آن پس به لقب علم الهدی مشهور شد. و یکی دیگر از القابش، ثمانینی است چون بعد از وفاتش هشتاد هزار مجلد کتاب گذاشت و کتابی نوشت بنام ثمانین وهشتاد و یک سال عمر کرد(۱).

## عبور از آب

آقا سید شفیع بروجردی در روضه البهبه نوشته شنیدم از بعضی از کسانی که به او وثوق دارم که سید مرتضی علم الهدی در بغداد کهنه منزل داشت و یکی از شاگردان سید در بغداد جدید بود، چون راهش دور بود به تمام درس سید نمی رسید زیرا که صبح تابستن جسر (آماده شدن پل) درس سید تمام می شد یا مقداری از درس خوانده شده بود. پس آن شاگرد قضیه را به سید گزارش داد و عرض کرد که درس را به تأخیر بیندازید که من برسم سید مرتضی دعائی نوشت و فرمود این دعا را با خود داشته باش هر وقت آمدی دیدی جسر را نبسته اند از روی آب حرکت کن بیا به این طرف و نترس غرق نخواهی شد. اما این دعا را هیچ وقت باز مکن و به اندرون آن نگاه نکن. پس آن شاگرد چند روز با همان دستور می آمد و معطل بستن جسر نمی شد و از روی آب می رفت و پایش به آب فرو نمی رفت تا از آب می گذشت و به درس هم به موقع می رسید تا آنکه روزی به فکر افتاد که ببیند این چه دعائی است که این قدر اعجاز دارد؟ کاغذ را باز کرده نگاه کرد دید نوشته: «بسم الله الرحمن الرحیم» دوباره آن دعا را پیچید و با خود نگاه داشت. روز دیگر خواست مانند روزهای قبل از آب عبور کند، همینکه پایش را به روی آب گذاشت پایش در آب فرورفت پایش را از آب عقب کشید دید دیگر نمی تواند بر روی آب راه برود.

ص: ۳۵۹

از جمله کرامات آخوند ملاعبدالله یزدی (صاحب حاشیه آنکه یک وقتی وارد اصفهان شد چون قدری از شب گذشت آخوند به توجه باطن نظری به شهر اصفهان نمود پس به ملازمانش فرمود: حرکت کنید که از این شهر با عجله بیرون رویم زیرا که چندین هزار بساط شراب می بینم که در این شهر چیده شده. پس حرکت کردند، هنوز بیرون شهر نرسیده بودند که وقت سحر رسید آخوند دوباره توجه به شهر اصفهان کرد پس به ملازمان فرمود: برگردید زیرا چندین هزار سجاده را می بینم که پهن شده و نماز شب می خوانند و این جبران آن معاصی را می نماید(۱).

### ای آتش متعرض این خرمین مشو

داستان زیر را حضرت آیه الله شیخ محمد علی اراکی حفظه الله نقل فرموده است: پدرم نقل کرد که آخوند کبیر (ملا محمد، پدر مرحوم آقاضیاء عراقی) ارتزاقش از یک قطعه زمینی در همان اطراف سلطان آباد (اراک) بود. زراعت می کرد و نان سال خودش و عیالش از همان قطعه زمین بود. یک وقت که حاصل آن زمین را در خرمنگاه جمع کرده بودند در اطرافش هم خرمنهائی بوده است، کسی عمدا یا سهوا آتش روشن می کند. با دهم بوده و آتش افتاده بوده توی خرمنها. به محض افتادن آتش، خرمین ها آتش می گیرد تا آتش همه خرمین ها را می گیرد. کسی به آخوند می گوید: چه نشسته ای؟ نزدیک است آتش خرمین شما را بگیرد. آخوند تا این را می شنود عبا و عمامه را بر می دارد و قرآن را به دست می گیرد و می رود به بیابان رو به آتش و در دستش هم قرآن می گوید: ای آتش! این نان خانواده و اهل و عیال منی.

ص: ۳۶۰

است ترا به این قرآن قسم به این خرمن متعرض نشو! پدرم می گفت تمام آن قبه ها نکته های خرمن ها) که در اطراف بود خاکستر شد و این یکی ماند. هر کس که می آمد، انگشت به دهان می گرفت و متحیر می شد که این چه جور سالم مانده!

ولی من از قضیه خبر داشتم.

پدر مرحوم آقاضیاء (عراقی) همچو شخصی بوده است رحمه الله علیهم رحمه واسعه (۱).

### توقیع امام زمان علیه السلام برای شیخ مفید

گویند شخصی به خدمت شیخ مفید علیه الرحمه رسید و سؤال کرد که زنی حامله فوت کرده است و حملش زنده است آیا باید شکم زن را شکافت و طفل را بیرون آورد یا آنکه با آن حمل او را دفن کنیم؟ شیخ فرمود: با آن حمل او را دفن کنید آن مرد برگشت. در اثناء راه دید سواری از پشت سر می تازد و می آید، چون رسید گفت: ای مرد شیخ مفید فرموده است که شکم آن ضعیفه را شکافته و طفل را بیرون بیاورید آن وقت ضعیفه را دفن کنید آن مرد چنین کرد. بعد از چندی که مجدداً به خدمت شیخ رسید و قضیه را برای او نقل کرد شیخ فرمود: من کسی را نفرستاده ام معلوم است که آن کس صاحب الامر علیه السلام بوده است. الحال که در بیان احکام خطا و اشتباه مینمائیم همان بهتر که دیگر فتوی ندهیم پس در خانه را بست و بیرون نیامد، پس از طرف صاحب الامر علیه السلام برای شیخ توقیعی بیرون آمد که بر شماست که فتوی بگوئید و بر ماست که شما را تسدید کنیم و نگذاریم که در خطا واقع شوید پس شیخ باردیگر در مسند فتوی نشست. و باید دانست توقیع در ایام غیبت کبرای امام زمان بیرون نیامده مگر برای شیخ مفید. ۲.

ص: ۳۶۱

و شیخ اسدالله کاظمینی در کتاب مقابس الأنوار گفته که اجماع علمای امامیه است که برای شیخ مفید به خط مبارک امام زمان علیه السلام توقیعات بیرون آمده (۱).

### یاشیخ علمهما الفقه

شیخ مفید شبی در خواب دید که در مسجد «کرخ» که از مساجد بغداد است نشسته، صدیقه کبری فاطمه زهراء سلام الله علیها دست حسنین علیهما السلام را گرفته به نزد شیخ مفید آمد و فرمود: «یا شیخ علمهما الفقه» شیخ بیدار شد و در حیرت افتاد که این چه خوابی است و مرا چه به اینکه امام را تعلیم نمایم و خواب دیدن ائمه معصومین علیهم السلام هم خواب شیطانی نیست. پس صبح همان شب به همان مسجد که در خواب دیده بود رفت و در آنجا نشست به ناگاه دید که مادر سید مرتضی همراه کنیزان که دور او را گرفته بودند و دست سید مرتضی و سید رضی را گرفته بود آمد و به نزد شیخ مفید رسیده گفت: «یاشیخ علیهما الفقه» شیخ تعبیر آن خواب را فهمید و در احترام این دو سید بزرگوار کمال مبالغه می کرد (۲).

معروف است که زنها به مادر سیدین می گفتند خوش به حالت با این فرزندان عالم و صالحی که داری آن خانم جواب می گفته من هیچ وقت بدون وضو به اینها شیر نداده و از وقتی که به آنها حامله شدم مواظب بودم که همیشه پاک باشم.

### قلب ماهیت؟

آقای آقا شیخ عباس تهرانی حکایت فرمود: وقتی که ما در مدرسه بودیم یک نفر از طلاب سیدی بود که دماغش خیلی خشک بود و با احدی انس و اختلاط نداشت. ۳.

ص: ۳۶۲

۱- قصص العلماء ص ۳۹۹.

۲- قصص العلماء ص ۴۰۳.



انسش فقط با آب بود چون وسواس داشت. یک روز او را دیدیم که برخلاف حالت سابقه سر حال آمده، در نهایت خوشحالی و تردماغی اظهار اختلاط و انس می کند و اشعاری را هم زمزمه می کند. ما از این حالت او بی نهایت تعجب کردیم تا آنکه من از او پرسیدم که آن حال تو چگونه به این حال مبدل شده؟ گفت من از آن حالی که داشتم خودم بدم می آمد یک روز داشتم فکر می کردم که آیا ممکن است انسان از خود فرار و قطع علائق نماید یا نه؟ در این فکر بودم که یک باره دیدم شخصی در حجره را باز کرده وارد شد و گفت: بلی ممکن است و می تواند. این را گفت و دراز کشید و مرد. من مضطرب شدم که تکلیف چیست و این شخص کیست؟ بعد دیدم برخاست و راه افتاد من تعقیبش کردم و از فیض ملاقاتش استفاده کردم او پاره ای دستورات به من داد که در اثر آن مثل اینکه قلب ماهیت شدم و از آن حال به این حال که می بینی مبدل شدم. بعد فرمود که آن سید چند مدتی باهمان حال در مدرسه بود بعد یک مرتبه ناپدید شد و ندانستیم کجا رفت (۱).

### جنازه مرحوم آخوند خراسانی (صاحب کفایه) بعد از پنجاه سال

وقتی بعد از پنجاه سال قبر آخوند خراسانی را گشودند که دخترش زهراء را در کنارش به خاک بسپارند جسد آخوند بعد از آن همه مدت به هیچ وجه متلاشی نشده بود و صورت و محاسن او اصلا تکان نخورده بود. از عمویم مرحوم حاج میرزاهادی کفائی که خود او در مراسم گشودن قبر حاضر و ناظر بوده شنیدم که گفت: عجیب تر آنکه وقتی من دست آخوند را گرفتم و روی دست دخترش گذاشتم.

ص: ۳۶۳

دستش مثل دست کسی که به خواب رفته باشد حرکت کرد و همه حاضرین سخت متعجب شده بودند زیرا وضع کفن و صورت طوری بود که انگار دیروز آخوند را به خاک سپرده اند. می خواستیم عکس بگیریم ولی عده ای به لحاظ پاره ای از اعتقادات مخالفت کردند(۱).

## ابیات ابن صیفی

یکی از ثقات و معتمدین بنام شیخ نصرالله بن مجلی می گوید: حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام را در خواب دیدم، عرض کردم: یا امیرالمؤمنین مکه را فتح می کنید و اعلام عمومی می دهید هر کس به خانه ابوسفیان وارد شود ایمن خواهد شد. ولی در روز عاشورا از طرف آل ابوسفیان درباره پسر حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام و خانواده آن حضرت چه ستم هایی متوجه شد و چه قضایائی در آن روز صورت گرفت؟ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: آیا ابیات ابن صیفی را در این قسمت نشنیده ای؟ عرض کردم: نشنیده ام فرمود: آن ابیات را از ابن صیفی استعمال کن از خواب بیدار شده و به سوی خانه ابن صیفی که از شعرای مشهور و معروف به لقب (حیص و بیص) بود شتافتم. ابن صیفی را ملاقات کرده و خواب خودم را برای او نقل کردم ابن صیفی از شنیدن این خواب شهقه ای زد و شروع به گریه کرد و سپس قسم یاد کرد که تا این ساعت کلمه ای از ابیات من به کسی اظهار نشده است و این ابیات را در همان شب انشاء کرده ام و شروع کرد بخواندن آن اشعار. و اشعار این است:

ملکنا فکان العفو مناسجیه

فلما ملکم سال بالدم ابطح

هنگامی که ما حکومت داشتیم عفو و گذشت طبیعت ما بود ولی چون شما به ۴.

ص: ۳۶۴

حکومت رسیدید در روی زمین خون جاری شد.

وحللتم قتل الأسارى وطالما

غدونا على الأسرى نعف و تصفح

شما حلال کردید کشتن اسیران را در صورتی که در مدتی که ما بودیم از اسیران عفو و گذشت می کردیم.

فبحسبکم هذا التفاوت بیتنا

وکل إناء بالذی فیہ ینضح

کافی است شما را این فرق و تفاوت در میان ما و شما و هر ظرفی ترشح می کند از آن چیزی که در آن باشد(۱).

### بدان که سلام او بمن رسید

کرامات بسیار و مکاشفات بی شمار از مرحوم حاج ملاهادی سبزواری نقل کرده اند. ما در اینجا به ذکر یکی از آنها قناعت می کنیم: در سال ۱۲۸۴ قمری ناصرالدین شاه به قصد خراسان نخست به سوی حضرت عبدالعظیم حرکت می کند. در عرض راه مردی را به حالت انتظار مشاهده می کند شاه قاجار از آنجا که برجان خود بیمناک بوده به یک نفر از ملتزمین رکاب خود دستور می دهد که برود و ببیند آن شخص پیاده کیست و چه کار دارد؟ پیشخدمت شاه خود را به او رسانیده و در نزدیکش می ایستد مردی می بیند ژولیده موی و ژنده پوش، از او سبب توقفش را کنارجاده سؤال می کند آن مرد می گوید گویاشاه قصد خراسان را دارد پس به سبزواریم خواهد رفت به ایشان عرض کنید در سبزواری وقتی با حاج ملاهادی ملاقات کردید سلام مرا به او برسانید. فرستاده شاه با تعجب به او نگاهی کرده و سپس به سوی کالسکه می شتابد. شاه موضوع را از او سؤال می کند پیشخدمت عرض می کند مردی بود مجنون که قصد رفتن به شهر را داشت. ۵.

ص: ۳۶۵

ناصرالدین شاه بعد از فراغت از زیارت حضرت عبدالعظیم به سوی خراسان حرکت می کند. در سبزوار، در کوشک باحاجی ملاقات می کند و سپس روز بعد به منزل او می رود. مرد عارف تا اواسط بیرونی از شاه استقبال به عمل آورد و سپس او را به اتاق مخصوص خود که با بوریا مفروش بوده راهنمایی می کند. در ضمن مذاکرات مختلف، شاه از حاجی می خواهد که دعای خیری در حقش بنماید. وی پاسخ می دهد من در تمام اوقات مؤمنین را دعا می کنم شاه می گوید دلم می خواهد در حق من دعائی مخصوص بفرماید. مرد عارف دست بسوی پروردگار خویش دراز کرده و می گوید: «خدایا پادشاه اسلام را رعیت پرور کن» در بین این مذاکرات آن پیشخدمت وارد اطاق می شود. صاحب اسرار بانظر رأفت توجهی به او نموده و می فرماید: «فرزند، اگرچه سلام آن مرد را که در بین راه تهران و حضرت عبدالعظیم ایستاده بود به من نرسانیدی اما بدان که سلام او به من رسید» شاه با کمال تعجب جریان را از پیشخدمت سؤال می کنند وقتی پس از ملاقات پیشخدمت صدق قضیه را عرض می کند ناصرالدین شاه سخت متعجب می شود و بیش از پیش به این مرد بزرگ علاقمند می گردد(۱).

### آغاز کار حکیم سبزواری در خدمت پیری عارف

از آنجائی که بزرگان و سلاک الی الله اگر محل قابلی و ماده با استعداد کاملی بجویند، از ارتقاء و هدایت و دستگیری وی بخل نور زند حتی اگر مقتضی بدانند، خودشان را به ایشان بنمایانند تا آنکه مستعدرا به مقامی که در خور اوست برسانند و هر چه بالقوه در نهادوی است به فعلیت بکشانند. در زمانی که حکیم سبزواری به طور ناشناس به کرمان رفته اعانت خادم مدرسه ای را برعهده گرفته در آن مدرسه ۰.

ص: ۳۶۶

ساکن شده بود شخصی آقایان محصلین را به شام دعوت نموده بود. در موقع رفتن مرحوم حاجی از جهت اینکه معین خادم مدرسه بوده به کسانی از رفقا که عقب مانده بودند یادآوری می نمود. به حجره پیرمردی از طلاب رسیده و به دعوت تذکرش می دهد پیرمرد می فرماید من بر اثر شغلی که در نظر دارم از آمدن با رفقا معذرت می خواهم لیکن استدعا و خواهش دارم که موقع مراجعت از مجلس دعوت قدری نان برایم خریده بیاورید مرحوم حاجی درخواست آن جناب را قبول نموده و به اتفاق رفقا به مقصد و محل دعوت حاضر می شود. پس از صرف شام باغفلت از انجام پیغام رفیق به مدرسه عودت می فرمایند. چون آن شخص از آمدن مدعویین و رفقا مستحضر می شود و از نان تقاضا شده خود بوئی به مشامش نمی رسد حاجی را صدامی می زند و نان را از وی مطالبه می کند. آن جناب بایک دنیا خجالت از فراموشی و غفلت خود عذر می خواهد و در خواست عفو از کردار ناصواب خود می نماید. پیرمرد در پاسخ چنین اظهار می دارد: «البته بدیهی است شخص سیر از گرسنه غفلت می فرماید اگر شما نیز مانند من گرسنه شوید خواهید دانست که گرسنگی بسیار دشوار است اگر مایلید بدانید که چگونه صبر در گرسنگی مشکل است گرسنه شوید». به مجرد گفتن این جمله و اراده این حالت، با تصرف نفس قدسیه آن راد مرد، گرسنگی فوق العاده در مرحوم حاجی ایجاد می شود و به طوری جوع در مملکت بدن وی حکم فرما می شود که عنان اختیار بکلی از دستش رفته و جام صبرش لبریز می گردد و شدت گرسنگی به حدی می رسد که اگر غذایی به وی نرسد در اندک مدتی هلاک می گردد. ناچار قدری پوست هندوانه و خربزه در گوشه حجره دیده باکمال رغبت و میل آنها را می خورد ولی سودی نمی بخشد. بالأخره از شدت گرسنگی شروع به خوردن جلد کتاب و بوریا و حصیر می نماید. آن مرد بزرگ به حالت وی رقت آورده پس از جلوه مظهریت صفت قهاریت، مرآتیت خود را از صفت رحمانیت حضرت حق تعالی شانه اظهار نموده و حاجی را به حالت

اولیه بر می گرداند و همچنین جلو عظمت و نیروی اراده آن پیرفرزانه موجب مجذوبیت مرحوم حاجی شده و کام آن جناب به خدمت آن مرشد بی نظیر سر می سپارد و در مدت سه سال از حوض خاک به اوج افلاک می رسد و هر چه بایستی از علم طریقت و حقیقت که آن پیر کامل از اساتید عارف خود گرفته بود به وی تسلیم می فرماید و پس از اتمام دوره سیر و سلوک با همسر خود (صیبه عارف) مسماه به بی بی کوچک به طرف سبزوار حرکت می کند(۱).

### شاید در میان طلاب افرادی باشند که به خاطر آنها خدا به ما رحم کند

مرحوم شهید قدوسی نقل می کند: از یکی از وعاظ معروف اصفهان شنیدم که ایشان از یکی از مقسمین شهریه مرحوم آیه الله بروجردی نقل می کرد که گفت من یک روز برای دادن شهریه به یکی از مدارس اصفهان رفتم دیدم طلبه ها در مدرسه نشسته اند شلوغ می کنند، می خوانند و شوخی می کنند، من از دیدن آن منظره ناراحت شدم. دفتر شهریه را بستم و بلند شدم حرکت کردم. گفتم دادن مال امام زمان به چنین اشخاصی صحیح نیست آمدم خدمت آقا هم عرض کردم که من به کارشهریه دخالت نمی کنم. آقا فرمود: پس عصر بیا یک کمی صحبت کنیم. من فکر کردم اگر عصر بروم، ایشان مرا دوباره برای دادن شهریه مجبور می کنند اصلاً نرفتم چند روز گذشت باز اول ماه شد در مدرسه دیدم طلبه ها یک جوری به من نگاه می کنند ولی من لج کرده بودم و می گفتم دادن شهریه به اینها صحیح نیست و ما عندالله مسؤولیم تا آنکه شب خواب دیدم یک آقائی وارد شد که به او می گفتند سید العراقین. عده ای از آقایان اصفهان به دیدن او رفته بودند من هم رفتم دیدم ۳.

ص: ۳۶۸

جمعیت زیاد است اگر من صبر کنم تا نوبت دیدن به من برسد طول می کشد در همین اثناء دیدم کسی مرا به اسم صدا می زند می گوید آقا بیا . من خوشحال شدم از اینکه زودتر مرا صدا زدند. به آنجا رفتم ولی دیدم آن سید معروف که من تلاش می کردم زیارتش کنم نیست بلکه یک آقای محترم دیگری است که برخوردش هم با من خیلی سنگین و ناراحت بود. عرض کردم: چرا با من کم لطفی می فرمائید؟ گفت چرا شهریه طلبه ها را قطع کردی؟ من در جواب خجالت کشیدم که اصل قضیه را بگویم، عرض کردم: آقا پول نداریم. فرمود برای شما یک حواله نهصد و هفتاد و خرده ای می فرستم بقیه اش هم مرتب می آید، شهریه را بدهید. می گفت من فوری بیدار شدم در حالی که ناراحت بودم. فکر کردم دلیل صحت خواب این است که آن حواله برسد. صبح زود بود دیدم در زدند یکی از آقایان کازرونی ها آمد و گفت آقا میرزا جعفر کازرونی زنش مریض بوده و احتیاج به عمل داشته است . ایشان نذر کرده اگر زنش خوب شد شهریه دوماه طلبه ها را بدهد بفرمائید چقدر می شود؟ من گفتم: دوازده هزار و خرده ای. آن مرد دست به جیبش کرد و گفت فعلا این مقدار را می دهم. من قبل از آنکه آن مقدار را او بگوید گفتم چک شما نهصد و هفتاد و خرده ای است؟ گفت بلی همین مقدار است ولی شما از کجا دانستید؟ گفتم: من دیشب چنین خوابی دیدم گفت: بلی این پول یک جنسی است ایشان به واسطه آن که زنش شفا یافته گفت فعلا این پول را بدهید بقیه اش را بعد می فرستم. گفت من آمدم خدمت آقای بروجردی و خوابم را عرض کردم. حال ایشان منقلب شد ومدتی گریه کرد وگفت شاید در میان این طلاب افرادی باشند که خداوند به برکت وجود اینها به ما رحم کند(۱).۲.

ص: ۳۶۹

حضرت آیه الله حاج آقا صدرالدین صدر که قصیده ای در مرثیه و تاریخ فوت آیه الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری گفته است و در آخر قصیده در ماده تاریخ فوت گفته: «لدی الکریم حل ضیفا عبده» (۱). فرمود: پس از انشاد قصیده درعالم رؤیا دیدم در باغی هستم که فوق العاده خوش منظره است و من در خیابانهای آن قدم می زنم شخصی به من رسید گفت: میل دارید آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری را ملاقات بنمائید؟ گفتم: کمال میل را دارم. افتاد جلو و گفت دنبال من بیائید. پس ماسه چهار خیابان طی کردیم، رسیدیم به فضائی که وسط باغ بود و حوضی بود که اطرافش گل کاری بود در سمت راست آن فضا عمارتی بود که سه چهار پله از زمین بلند تر بود. نگاه کردم دیدم در آخر اطاق گوشه دست راست حاج شیخ تکیه به در نموده و به باغ نگاه می کند. من سلام کردم و با عجله بالا رفتم وارد اطاق شدم. دوباره سلام کردم، جواب دادند. خدمتشان نشستم احوال پرسی کردم، جواب فرمودند: الحمدلله خیلی خوب است بعد ایشان از من احوال پرسی کردند و وضع حوزه و احوال علماء و دوستانشان را پرسیدند من جواب دادم.

در این هنگام پیشخدمت وارد شد فنجانی که بنظر من چای بود در مقابل ایشان گذاشت فرمود این برای من است برای آقا هم بیاور. خادم رفت فنجانی چای برای من آورد در تمام این جریان من متوجه نبودم که ایشان فوت کرده اند تصور می کردم زنده اند و به باغ آمده اند. عرض کردم: آقا شما در این باغ تنها هستید اجازه بفرمائید من بیایم در خدمت شما باشم. فرمود نه حالا شما نیائید شما کاردارید و مردم هم با شما کار دارند باید بروید. بعد هر دو دست خود را بلند کرده فرمودند من تنها نیستم.

ص: ۳۷۰

---

۱- مجموع حروف این مصراع به حساب ابجد مساوی با ۱۳۵۵ که سال وفات مرحوم حائری است.



خیر تنهانیستم. آن وقت ملتفت شدم که ایشان فوت کرده اند دوباره احوال پرسی کردم بعد نظری به باغ انداختم ایشان هم چون فهمیدند که من مجذوب باغ شده ام مختصری نیم خیز شده و هر دو دست را بلند نموده، به طرف من اشاره کرد و فرمودند: لدی الکریم حل ضیفا عبده» من فوق العاده تعجب کردم که چگونه از شعر و تاریخ گفتن من مسبوق شده اند از شدت تعجب از خواب بیدار شدم (۱).

### مکاشفه جالبی برای استاد علامه طباطبائی قدس سره

در بحث روایتی مربوط به عالم برزخ مترجم تفسیر المیزان آقای سید محمد باقر موسوی همدانی می نویسد:

در اینجا مناسب دیدم به عنوان تأیید ادله گذشته از میان داستانهائی که در این باره شنیده ام یک داستان را نقل کنم تا خواننده عزیز نسبت به زندگی در برزخ اعتقادش قوی تر گردد. داستانی که از نظر خواننده می گذرد مربوط به مشاهده ای است که برای استاد عالیقدر علامه طباطبائی رضوان الله علیه دست داده است و من آن را قبلاً از حضرت آیه الله جناب آقای حاج شیخ مرتضی حائری یزدی فرزند مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی مؤسس و بنیان گذار حوزه علمیه قم شنیده بودم بعد عین شنیده خود را برای جناب استاد نقل کردم و ایشان بر آن صحه گذاردند و امروز که روز چهارشنبه یازدهم جمادی الأولى سال ۱۳۹۸ هجری قمری است از ایشان علامه طباطبائی) اجازه خواستم داستان زیر را در بحث پیرامون برزخ درج کنم ایشان جواب صریحی ندادند ولی از آنجائی که به نظر خودم بهترین دلیل بر وجود برزخ است لذا نتوانستم از درج آن چشم پوشم و اینک آن داستان (از زبان استاد علامه طباطبائی): ۸.

ص: ۳۷۱

در سالهایی که در حوزه نجف اشرف مشغول تحصیل علم بودم مرتب از ناحیه مرحوم والدیم هزینه تحصیلم به نجف می رسید و من فارغ البال مشغول بودم تا آنکه چند ماهی مسافر ایرانی به عراق نیامد و خرجی من تمام شد. در همین وضع روزی مشغول مطالعه بودم و دقیقاً در یک مسأله علمی فکر می کردم که ناگهان بی پولی و وضع روابط ایران و عراق رشته مطلب را از دستم گرفته و به خود مشغول کرد. شاید چند دقیقه بیشتر طول نکشید که شنیدم درب منزل را می کوبند در حالی که سر روی دستم نهاده و دستم روی میز بود، برخاستم و درب خانه را باز کردم مردی دیدم بلند بالا و دارای محاسنی حنائی و لباسی که شباهت به لباس روحانی عصر حاضر نداشت نه فرم قبایش و نه فرم عمامه اش. اما هر چه بود قیافه ای جذاب داشت به محضی که در را باز کردم سلام کرد و گفت: من شاه حسین ولی، پروردگار متعال می فرماید در این مدت هجده سال، کی گرسنه ات گذاشته ام که درس و مطالعه ات را رها کرده و به فکر روزیت افتاده ای؟! آنگاه خدا حافظی کرد و رفت. من بعد از بستن در خانه و برگشتن به پشت میز تازه سراز روی دستم برداشتم و از آنچه دیدم تعجب کردم و چند سؤال برایم پیش آمد. اول اینکه آیا راستی من از پشت میز برخاستم و به در خانه رفتم و یا آنچه دیدم همینجا دیدم ولی یقین دارم که خواب نبودم. دوم اینکه: این آقا خود را به نام شاه حسین ولی معرفی کرد ولی از قیافه اش برمی آید که گفته باشد شیخ حسین ولی، لکن هر چه فکر کردم نتوانستم به خود بقبولانم که گفته باشد: شیخ. از طرفی هم قیافه اش قیافه شاه نبود این سؤال همچنان بدون جواب ماند تا آنکه مرحوم والدیم از تبریز نوشتند که تابستان به ایران بروم. در تبریز بر حسب عادت نجف بین الطلوعین قدم می زدم روزی از قبرستان کهنه تبریز می گذشتم به قبری برخوردیم که از نظر ظاهر پیدا بود قبر یکی از بزرگان است وقتی سنگ قبر را خواندم دیدم قبر مردی است دانشمند بنام شاه حسین ولی وی حدود سیصد سال پیش از آمدن به در خانه، از دنیا رفته بوده است. سؤال سومی که برایم

پیش آمد تاریخ هجده سال بود که این تاریخ ابتدایش چه وقت بوده است، وقتی است که من شروع به تحصیل علوم دینی کرده ام؟ که من بیست و پنج سال است مشغولم. و یا وقتی است که من به حوزه نجف اشرف مشرف شده ام؟ که آن هم بیش از ده سال نیست پس ماده تاریخ هجده از چه وقت است؟ و چون خوب فکر کردم دیدم هجده سال است که به لباس روحانیت ملبس و مفتخر شده ام (۱).

### بحرالعلوم والتزام رکاب امام حسین علیه السلام و حضور در صحنه عاشورا در عالم رؤیا

زنوزی نقل می کند در شب چهارشنبه ماه محرم الحرام ۱۲۱۰ از سید مرحوم (علامه بحرالعلوم) شنیده شد که فرمودند بیست و پنج سال قبل از این در شب جمعه به مطالعه کتب مشغول بودم، پنج ساعت از شب گذشته بود که خواب مرار بود. در عالم رؤیا دیدم گویا در مکه معظمه می باشم و حضرت امام حسین علیه السلام در آنجا توقف کرده و اراداً سفر کربلا دارند. در روز ترویه (هشتم ذیحجه) عزم حضرت جزم شده با دیه پیمای راه کربلا گردیدند و جمیع اهلیت ملازم رکاب عالی بودند و علم را حضرت عباس گرفته بود جناب علی اکبر در یمین وقاسم در یسار و اولاد عقیل و اولاد علی در پشت سر با انبوهی از اصحاب کبار از مکه بیرون آمدند و جمیع ساکنان آن خطه به مشایعت حضرت بیرون آمدند و مرا تردیدی دست داد که از حضرت تخلف کنم و به مراسم حج قیام نمایم یا ملازم رکاب شوم. بعد از استخاره و استشاره بسیار رأیم بر این قرار گرفت که حج واجب را ادا کرده ام برای حج سنتی تخلف از امام روانیست. پس با حضرت روانه شدم و مسائلی را در آن راه از آن حضرت سؤال می کردم و هر چه به حضرت در آن راه رخ نمود به رأی العین تماشا.

ص: ۳۷۳

می نمودم تا یک شبی چون حضرت بسیار از جفا کاران امت شکایت می نمود عرض کردم شما را جا و مکانی نیست که در آنجا تحصن نموده این بله را از خود رفع کنید؟ فرمود: بیا من از پی حضرت روانه شدم تا برسر پلی قرار گرفتند و حصار به دیده من آمد که سر به آسمان کشیده و مجموع دیوارش از فولاد بود. حضرت داخل حصار شده و من هم از پی او داخل شدم عالمی دیگر مشاهده کردم حضرت فرمود ما را چنین جائی و مکانی است که این بلیه را می توانیم رد کنیم. لیکن حکم خداجاری گردیده که بروم و شهید شوم و آنچه خداوند وعده فرموده از شفاعت و استجاب دعا در تحت قبه من و شفا در تربت من عنایت فرماید.

پس من منزل به منزل هر حادثه ای رخ داده بود دیدم تا به منزل «شقوق» رسیدیم که خبر فوت حضرت مسلم رسید حضرت بسیار متأثر شدند و پاره ای مناجات فرمودند تا وارد کربلا گردیدیم. آمدن حروسایر احوالات کربلا را مشاهده کردم تا بنای جنگ شد چند مرتبه اجازه میدان طلبیدم، مرخصم نفرمودند.

جمیع اصحاب یک یک پیش دیده ام بعد از مرخص شدن شهید می شدند تا نوبت به اهل بیت رسیده مطابق آنچه در احادیث آمده است همه شهید شدند تا نوبت به حضرت عباس رسید بعد از شهادت وی حضرت تنها ماند و اهل بیت وحشت بسیار نمودند چنانکه گویی آسمان به زمین افتاده است.

از هول این وقایع از خواب بیدار شدم دیدم آنقدر گریه کرده ام که سه ورق از کتابی که مطالعه می کردم ترشده بود و هشت ساعت از شب گذشته بود و این واقعه در مدت سه ساعت اتفاق افتاده بود سپس کتب احادیث را آورده مطالعه کردم، طابق النعل بالنعل با آنچه دیده بودم مطابق بود بی زیاده و نقصان به جز نقل حصار که آن را در کتب ندیدم (۱). ۶.

ص: ۳۷۴

باز فاضل زنوزی نوشته بودند که سید بحر العلوم فرمودند دو سال بعد از این واقعه در عالم رؤیا دیدم که در مدینه مشرفه بودم و مراجناب پیغمبر احضار نمود داخل حجره مقدسه شدم دیدم جناب پیغمبر صلی الله علیه و آله در صدر مجلس قرار گرفته و حسنین و جناب فاطمه علیهم السلام در حاشیه مجلس قرار گرفته اند و جناب علی علیه السلام سرپا ایستاده است. به دست بوسی رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرف شدم مرا مخاطب به خطاب مرحبا بولدی نموده و کمال محبت و مهربانی درباره من مبذول داشت مسأله ای چند سؤال نمودم فرمودند از امام زمان خود سؤال کن پس صاحب الامر را حاضر نمودند و مسائل خود را سؤال نمودم. پس رو به فاطمه نموده فرمودند: «خذی ولدک» پسر را بگیر پس فاطمه دست مرا گرفته به حجره خود برد و از من رویش را نمی گرفت. و گویا صورت مبارکش الحال در نظرم هست، پس فاطمه علیها السلام برای من آش آورد که همه حیوانات در آن بود. تناول نمودم و در نهایت شوق از خواب بیدار شدم. چنان شرح صدری برای من اتفاق افتاده بود که هر چه بعد از آن در کتب می دیدم بیک مرتبه حفظ می نمودم. و همیشه طالب آن آش بودم تا روزی از مادرم سؤال نمودم که آش به این صفت دیده ای فرمودند بلی در عجم متعارف است که می پزند و جمیع حیوانات داخل آن می کنند و آش فاطمه زهرا سلام الله علیها می نامند و حکایات دیگری باز از سید بحر العلوم نقل کرده اند که مکرر حضرت ولی عصر را زیارت کرده اند (۱).

### ... تو مرا تکذیب کن

آخوند ملازین العابدین گفت این کرامت بحر العلوم را میرزای قمی برای من ۷.

ص: ۳۷۵

نقل کرد که سید فرموده شبی در مسجد سهله به عبادت مشغول بودیم ناگاه صدای مناجات شنیدم به نحوی که دل یک سره از جای کنده شد. به طرف آن صدا رفتم دیدم از آن مقام نور بلند است که مانند روز روشن شده و شخصی نشسته پس سلام کردم و جواب داد و فرمود سید مهدی بنشین. من نشستم پس بحرالعلوم دست خود را به گردن میرزای قمی انداخت و گفت اگر بگویم که حضرت قائم را دیدم تو مرا تکذیب کن زیرا تکلیف تو چنین است آن وقت بحرالعلوم سخن را قطع کرد.

### الحق مع ولدی والشیخ معتمدی

روزی سید مرتضی دستور داد که اسبش را زین کنند تا سوار شود شیخ مفید فرمود من دیدم که سگ به روی زین بول کرد. بفرمای که زین را بشویند سید مرتضی گفت شما یک شاهد بیشتر نیستید و قول شما به تنهایی مسموع نیست. پس بعد از مجادله قرار شد مسأله را نوشته بر روی مرقد حضر امیر علیه السلام بگذارند تا جواب بر آن نوشته شود. مسئله را نوشته بر روی مرقد حضرت گذاشتند در صبح آن روز مکتوب را دیدند که نوشته: «الحق مع ولدی والشیخ معتمدی». بعضی از علماء گفته اند که شیخ مفید در خواب دید که حضرت به او فرمود: یا شیخ و معتمدی الحق مع ولدی (۱).

### حیات دوباره

آقای شیخ محمد رازی در کتاب «آثار الحجه» گفته: سالی به شهرستان نراق رفته شنیدم که مردی از اهل مشهد قالی کاشان مرده و دوباره زنده شده من برای اینکه چگونگی این امر عجیب را از خود آن شخص شنیده باشم رفتم به مشهد قالی که هم ۳.

ص: ۳۷۶

مزار امام زاده علی بن محمد باقر علیهما السلام را زیارت کنم وهم آن مرد را ملاقات کنم وقتی که آمدم قضیه را از اهل قریه پرسیدم گفتند قضیه صحت دارد پس من به سراغ آن مرد فرستادم وقتی آمد دیدم آدم مؤمنی است. جریان زنده شدنش را پرسیدم، گفت: سالها بود من مبتلا بدلد درد سختی بودم که هیچگونه معالجه ودوایی تأثیر نمی کرد، تا آنکه سالی شب بیست و یکم ماه رمضان با شدت درد شروع شد به طوری که نفسم قطع شد. در آن حال عرض کردم: خدایا امشب شب بیست و یکم، شب شهادت حضرت علی است من می بایستی به مسجد می رفتم و در عزاداری حضرت علی شرکت می کردم در این هنگام دیدم کسی نزد من آمد گفت می خواهی حضرت علی علیه السلام را ببینی؟ گفتم چرا نمی خواهم. گفت: به دنبال من بیا. بلند شدم دنبال او راه افتادم ولی دیدم همه جا تاریک وظلمانی است فقط در جلویک روشنائی زیادی پیدا است گفتم آن روشنائی چیست؟ گفت: آنجا مسجد سهله است آمدیم تا رسیدیم به مسجد سهله، دیدم حضرت امیر در بالای منبر نشسته و ذوالفقار را روی زانوی مبارک گذاشته موعظه می فرماید آمدم جلو عرض کردم آقا براتم بده. حضرت اشاره به سمت راست کرده فرمود برات را از آنها بگیر. به سمت راست متوجه شدم دیدم مجلسی است بزرگ همه از اهل علمند نگاه کردم در میان آنها مرحوم آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری را شناختم دوباره رو کردم به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم: آقا براتم را بده. فرمود: از شیخ عبدالکریم حائری بگیر. آمدم خدمت حاج شیخ عرض کردم آقا براتم را بده. فرمود: برو در شهر قم برات را از آقای حجت کوه کمری بگیر در این هنگام آن مرد که همراه من بود مرا برگرداند. در بیابان سبز و خرمی عبور می کردیم دیدم بیست و چهارگوسفند چاق و خوب در آن بیابان مشغول چرا هستند در بین راه اشخاصی که مرده بودند و من آنها را می شناختم دیدم و احوال آنها را پرسیدم آنها می گفتند حال ما خوب است ولی آن بیست و پنج گوسفندی که فرستادی رسیده به

جزیکی که آن نرسید. در این عوالم بودم یک مرتبه به حال خود برگشتم بسیار احساس گرسنگی می کردم چشمم را باز کردم بلند شدم نشستم دیدم اهل ده همه آمده اند و خانه ما پر است از جمعیت و تابوت آورده می خواهند مرا ببرند دفن کنند من غذا خواستم غذا آوردند خوردم دیگر از آن تاریخ به دل درد مبتلا نشده ام. من به او گفتم: تو آقای حجت را می شناسی؟ گفت نه اسم او را هم نشنیده بودم ولی بعد از این قضیه به قم مشرف شده بخدمت ایشان رفتم و احوال خود را با این تفصیل عرض کردم. بعد عرض کردم: حال حضرت عالی براتم بدهید. ایشان هم یک عدد رساله به من مرحمت فرمودند.

به او گفتم قضیه گوسفندها چه بود؟ گفت: من از بیست و پنج سال پیش هر سال دهه محرم یک گوسفند می کشتم و گوشتش را بین فقرا تقسیم می کردم ولی یک سال یک گوسفندی کشتم و بین اغنیا و داراها تقسیم کردم این است که گفتند بیست و چهار تایش رسیده و آن یکی نرسیده است (۱).

### گفتگو با حضرت امیر علیه السلام و حل مسائل مشکل

مرحوم ملا احمد مقدس اردبیلی شاگردی داشت بنام میر فیض الله تفرشی. او می گوید: من در مدرسه ای که مشرف بود بر قبه شریفه حضرت امیر علیه السلام ساکن حجره ای بودم. اتفاقا شبی از مطالعه فارغ شده بودم مشغول به تماشای قبه شریفه بودم، دیدم مردی وارد صحن حضرت شد چون او آخر شب بود و درهای حضرتی همه بسته بود من از دیدن آن شخص گمان کردم دزد است آمده از ائاثیه حرم حضرت چیزی ببرد، از حجره پائین آمدم و از گوشه و کنار به طوری که من او را می دیدم ولی او مرا نمی دید مواظب بودم پس آمد نزدیک در حرم که قفل بود. ۲.

ص: ۳۷۸



با رسیدن آن شخص دیدم قفل به زمین افتاد و در حرم باز شد تا رسید به درب دوم، آن هم باز شد تا رسید به کنار ضریح، با کمال ادب و احترام ایستاد و سلام کرد. از میان ضریح جواب سلام را شنیدم. دیدم رو به قبر شریف ایستاده و حرف می زند، مثل کسی که مسأله سؤال می کند تا آنکه از آنجا خارج شد و به طرف بیرون شهر رفت من هم مخفیانه به دنبالش می رفتم تا آنکه به مسجد کوفه رسید چون به محراب مسجد رسید دیدم آنجا هم راجع به همان مسأله با کسی حرف می زند پس مراجعت کرد. من هم برگشتم. وقتی که به دروازه شهر نجف رسید صبح شد و هوا روشن گردید آنگاه من خودم را آشکار نموده نزدیک رفتم دیدم مقدس اردبیلی است عرض کردم: من از اول تا آخر همراه شما بودم، می خواهم بدانم که شما با چه کسی صحبت می کردی و حرف می زدی؟ فرمود: می گویم به شرط آنکه با من عهد کنی تا من زنده هستم برای کسی نقل نکنی. عرض کردم: عهد می کنم. فرمود: فرزندم، چون بعضی از مسائل برای من مشکل می شود می آیم از حضرت می پرسم و جواب می گیرم. امشب جوابم را حواله کردند در مسجد کوفه به فرزندش حضرت مهدی علیه السلام و عجل الله تعالی فرجه الشریف (۱).

### عالم قبر در رؤیا

مرحوم شهید مطهری می گوید: از استاد خودم عالم جلیل القدر مرحوم آقای حاج میرزاعلی آقای شیرازی که از بزرگترین مردانی بود که من در عمر خود دیده ام، جریان خوابی را به خاطر دارم که نقل آن بی فایده نیست.

ایشان یک روز در ضمن درس درحالی که دانه های اشک چشمشان بر روی محاسن سفیدشان می چکید این خواب را نقل کردند و فرمودند: ۵.

ص: ۳۷۹

در خواب دیدم مرگم فرا رسیده است مردن را همان طوری که برای ما توصیف شده است در خواب یافتم خویشتن را جدا از تن و بدنم می دیدم و ملاحظه می کردم که بدن مرا برای دفن به قبرستان حمل کردند. مرا به گورستان بردند و دفن کردند و رفتند من تنها ماندم و نگران که چه بر سر من خواهد آمد؟ ناگاه سگی سفید را دیدم که وارد قبر شد در همان حال حس کردم که این سگ تند خوئی من است که تجسم یافته است و به سراغ من آمده است و مضطرب شدم. در اضطراب بودم که حضرت سیدالشهداء علیه السلام تشریف آوردند و به من فرمودند: غصه نخور من آن را از تو جدا می کنم.

مرحوم حاج میرزا علی آقا اعلی الله مقامه با پیغمبر اکرم و خاندان پاکش صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ارتباطی قوی داشت. این مرد در عین آنکه فقیه (در حد اجتهاد)، حکیم، عارف طیب و ادیب بود، از خدمتگذاران آستان مقدس حضرت سید الشهداء علیه السلام بود. منبر می رفت و موعظه می کرد و ذکر مصیبت می فرمود. کمتر کسی بود که در پای منبر این مرد عالم مخلص متقی می نشست و منقلب نمی شد. خودش هنگام وعظ و ارشاد که از خدا و آخرت یاد می کرد در حال یک انقلاب روحی و معنوی بود. با ذکر خدا دگرگون می شد. مصداق قول خدا بود: الذین إذا ذکر الله وجلت قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایماناً و علی ربهم یتوکلون» (۱).

ایشان در منزل آیه الله العظمی آقای بروجردی منبر می رفت و مجلسی را که افراد آن اکثراً اهل علم و طلاب بودند سخت منقلب می کرد، به طوری که از آغاز تا پایان منبر ایشان جز ریزش اشکها و حرکت شانه ها چیزی مشهود نبود (۲). ۵.

ص: ۳۸۰

---

۱- سوره انفال آیه ۲.

۲- عدل الهی ص ۲۲۵.

یکی از علمای متقی، پرهیزکار، اهل دل و صاحب کرامات با هر شیخ مهدی ملا کتاب است که مرحوم محدث نوری پس از مدح زیاد، از او نقل می کند که آن بزرگوار سال آخر عمرش قصد زیارت بیت الله کرد. به او گفتند بهتر است که به زیارت امام حسین علیه السلام مشرف شوید که زیارت روز عرفه را درک کنید که ثوابش مقابل حج است با زیاده. فرمود برای دوجهت می خواهم مکه بروم یکی اینکه شاید در بین راه مکه وفات نمایم بلکه داخل رضوان شوم که طبق روایات، مخصوص کسی است که در بین راه مکه بمیرد. دوم آنکه روز عرفه حتما امام زمان علیه السلام در عرفات حاضرند من هم می خواهم در حضور آن بزرگوار باشم. سید سند آقاسید حسین نهانندی وعده ای از علماء که از دوستان و نزدیکان ملا کتاب بودند همراه ایشان حرکت کردند. اتفاقا در بازگشت از مکه در بیابان نجد شیخ وفات کرد و به فاصله کمی آقاسید حسین نیز وفات کرد خواستند جنازه ها را به نجف حمل کنند ولی جمال (شتربان) خبیث مطلع شد به عمال ابن سعود خبر داد چون ابن سعود و وهابیه حمل جنازه به جای دیگر را بدعت و حرام می دانند ناچار جنازه ها را در همان بیابان دفن کردند و آثار قبرها را محو کردند ولی از این جهت که نتوانستند جنازه ها را به نجف حمل کنند ناراحت و غصه دار بودند. شیخ محمد به ایشان گفت: غصه نخورید دیشب جنازه ها به نجف حمل شد. گفتند چگونه حمل شد؟ گفت شب گذشته مقداری از شب گذشته بود شما خوابیدید ولی من بیدار بودم نزدیک آتش خودم را گرم می کردم ناگاه نزدیک قبر شیخ سوارانی را دیدم. گفتم شما اینجا چه کار دارید؟ گفتند آمده ایم جنازه شیخ را به نجف حمل کنیم. ناگاه حرکت کردند که دیدم شیخ هم سوار به اسب است و می رود پس من به دنبال شیخ

دویدم گفتم مراهم ببرید، شیخ رو به من کرد فرمود برگرد حالا وقت آمدن تو نیست ولی روز سوم که روز جمعه است وقت ظهر تراهم به جوار امیرالمؤمنین علیه السلام حمل می کنند پس من برگشتم. در میان آن جماعت علمائی را که من آنها را می شناختم وفوت کرده اند دیدم. علامت صدق رؤیای من این است که روزجمعه من وفات می کنم، در همان روز سوم که جمعه بود ایشان هم فوت کردند رحمه الله علیهم (۱).

### تشریح شیخ محمد باقر دهدشتی به حضور امام عصر (عج)

در «اعلام الشیعه» نقل می کند: فاضل جلیل آقا شیخ محمد باقر دهدشتی بهبانی صاحب کتاب «دمعه الساکبه» در صحن حضرت امیرالمؤمنین تجارت کتاب داشته و مردی متقی و بادیانت بود. از فرزندش حاج علی محمد کتاب فروش نقل می کند که گفته: پدرش سه بار تمام دوره جواهر را به خط خودش نوشته و با اجرت آن امرار معاش می کرد و بر اثر کثرت مطالعه و مراجعه به کتب و کتابت بسیار ملکه تألیف یافته و کتاب (الدمعه الساکبه) را در پنج جلد تألیف کرده و بسیاری از علماء اعلام بر آن تقریظ نوشته اند. وی خوابهای صادقه ای دارد که علامه محدث حاجی نوری در «جته المأوی» نقل کرده. وهم می نویسد شیخ محمد باقر نامبرده از کسانی است که در مسجد سهله به شرف ملاقات حضرت امام زمان عجل الله تعالی فرجه نائل آمده و آن حضرت را شناخته است جریان از این قرار است که شیخ مذکور می خواسته باغی در آن حوالی خریداری کند. هنگام ملاقات، حضرت به وی می فرماید فلان باغ را خریداری کن به طوری که نصفش مال امامزمان باشد. موقعی که به نجف اشرف مراجعت می کند خادم علامه فقیه آقا سیدی.

ص: ۳۸۲

اسدالله فرزند مرحوم حجه الاسلام اصفهانی (دشتی) نزد وی آمده و کیسه ای به وی می دهد که پول باغ مورد نظر را که امام دستور خرید آن را داده بود در آن بوده و پول هم به اندازه قیمت آن باغ بوده است.

شیخ محمد باقر هم با آن پول باغ را خریداری می کند و تا سالیان دراز در دست او و بعد از وی در دست اولاد او بوده مردم هم که از جریان اطلاع پیدا کرده بودند به قصد تبرک به آن باغ رفته و از میوه آن می خورده اند و وضع آن به همین منوال بوده. مؤلف اعلام الشیعه می نویسد این باغ بعد از شیخ محمد علی فرزند آقا شیخ محمد باقر به پسرش منتقل می شود و او هم چیزی بعد از پدر زنده نبوده (۱).

### مقام سید محمد باقر قزوینی

در احوال سیدجلیل الشان صاحب کرامات عدیده محمد باقر بن احمد حسینی قزوینی در «نجم الثاقب» در حکایت نود و دوم نقل فرموده که امام عصر ارواحنا له الفداه او را خبرداد به اینکه ترا علم توحید روزی خواهد بود. بعد از این بشارت شبی در خواب دید دودملک بر او نازل شدند و در دست یکی از آن دوچند لوح است که در آن چیزی نوشته و در دست دیگری ترازویی است پس در هرکفه ترازو لوحی را می گذاشتند و باهم موازنه می کردند آنگاه آن دو لوح متقابل را به من نشان می دادند و من آنها را می خواندم تا در آخر الواح دیدم ایشان مقابله می کنند عقیده هر یک از اصحاب پیغمبر را و اصحاب ائمه علیهم السلام را با عقیده یکباز علماء امامیه از سلمان و ابوذر تا آخر نواب اربعه و از کلینی و صدوقین و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی تا دایی او علامه بحرالعلوم و بعد از ایشان از علماء رضوان الله علیهم. سید فرموده پس در این خواب برعقائد جمیع امامیه از صحابه و اصحاب ائمه ۹.

ص: ۳۸۳

علیهم السلام و بقیه علماء امامیه، مطلع شدم و بر اسراری از علوم که اگر عمر من عمر نوح بود و در پی این گونه معرفت می رفتم به عشر از اعشار آن مطلع نمی شدم احاطه نمودم.

شیخ نقل کرده که جناب سید مهدی قزوینی نقل کرد برای من که دو سال قبل از آمدن طاعون در عراق و مشاهد مشرفه در سنه ۱۲۴۶ هـ ما را به آمدن مرض طاعون خبرداد و برای هر یک از ما که از نزدیکان وی بودیم دعا نوشت و می فرمود آخرین کسی که به مرض طاعون خواهد مرد من خواهم بود و بعد از من رفع خواهد شد و نقل می کرد که حضرت امیرالمومنین علیه السلام به او خبر داده است و در خواب به او این کلام را فرموده: «بک یختم یا ولدی» و در آن طاعون خدمتی به اسلام و اسلامیان کرد که عقول متحیر می ماند. متکفل تجهیز و تکفین جمیع اموات شهر و خارج شهر بود که بیش از چهل هزار نفر بودند و بر همه خود نماز می کرد و برای بیست، سی نفر یک نماز می خواند یک روز بر هزار نفر یک نماز خواند ما □ سخن از حاجی نوری رحمه الله علیه است. شرح این خدمت را و جمله ای از کرامات و مقامات او را در جلد اول کتاب «دارالسلام» بیان کرده ایم. و مقام اخلاصش چنان بود که احتیاط می کرد که کسی دستش را ببوسد و مردم منتظر بودند که به حرم بیاید، چون به حرم مشرف می شد اگر دستش را می بوسیدند ملتفت نمی شد و نیز شیخ مرحوم در مستدرک نقل فرموده از جناب آقا سید مهدی که یک وقتی با جماعتی از صلحاء و علماء در سفینه ای بودند که ناگاه بادسختی وزیدن گرفت که کشتی به تلاطم درآمد و مردم ترسان و هراسان شدند.

مردی زیاد وحشت می کرد و متوسل به ائمه می شد و گریه می کرد ولی جناب سید مانند کوهی نشسته بود چون اضطراب آن مرد را دید فرمود از چه می ترسی؟ همانا باد و رعد و برق تمامی مطیع امر الهی می باشد پس گوشه عبای خود را جمع کرد و اشاره به سوی باد کرد مثل آنکه مگس

را دور کند فرمود ساکن باش! پس بادساکن شد و کشتی قرار گرفت. (۱).

### مقابله حسنات و سیات بعد از مرگ

قاضی سعید قمی در کتاب «اربعینات» از مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی حکایت کرده که ایشان روزی به قصد زیارت یکی از اهل حال و باطن که در مقبره ای از مقابر اصفهان منزل داشته از اصفهان بیرون رفته چون با آن عارف ملاقات نمودند و از هر باب سخن گفتند آن عارف به شیخ حکایت کرد که دیروز امری عجیب و کیفیتی غریب در این مقبره مشاهده نمودم و آن این است که دیدم جماعتی جنازه ای را به این مقبره وارد نمودند و در فلان موضع دفن کردند و رفتند و موضع دفن را به شیخ نشان داد. پس چون ساعتی گذشت ناگاه بوی خوشی حس کردم که از بوهای خوش این نشأه نبود متحیر شدم و از چپ و راست در صدد جستجوی آن بوشدم، ناگاه جوان خوش صورتی را دیدم که به جانب آن قبر روان است تا به نزدیک آن قبر رسید و داخل قبر شد چون زمانی گذشت، بوی بد و خبیثی را در مشام خود احساس کردم که بسیار از بدی آن بو ناراحت شدم چون در طلب آن بو برآمدم سگی را دیدم که بر سر همان قبر آمده و داخل آن قبر شد پس من از مشاهده این قضیه متحیر مانده و در فکر فرو رفته بودم که ناگاه دیدم آن جوان با لباس پاره شده و بدن مجروح و آشفته از میان قبر بیرون آمد خود را به او رسانیده خواهش کردم که حقیقت مطلب را برای من بیان کند. آن جوان گفت: من اعمال حسنه این میت بودم و مأمور بودم که با او رفاقت کنم و مأنوس باشم. و آن سگ اعمال بدو قبیح او بود که می خواست او را در قبر اذیت و آزار بدهد من خواستم او را از قبر بیرون کنم ولی آن سگ بر من غلبه کرده و مرا مجروح کرد و از قبر بیرون نمود. به جهت آنکه ۲.

ص: ۳۸۵

اعمال قبیحه او بیشتر و قوی تر از اعمال حسنه او بود من نتوانستم در مقابل او مقاومت کنم. شیخ وقتی این قضیه را از آن عارف شنید فرمود: این واقعه مؤید قول امامیه است که به تجسم اعمال و مصورشدن اعمال به صور مناسبه به حسب اختلاف احوال قائلند(۱).

### امیر مؤمنان علیه السلام در خواب نهایه شیخ طوسی را تأیید کرد

امیر محمد صالح حسینی خاتون آبادی در «حدائق المقربین» نقل کرده که در پشت کتاب قدیمی نهایه شیخ طوسی دیدم نوشته: جماعتی از بزرگان شیعه مانند حمدانی قزوینی و عبدالجبار بن عبدالله مقری رازی و حسن بن بابویه در کتاب نهایه شیخ طوسی اختلاف نظر داشتند که آیا مورد اعتماد هست یا نه و همه به شیخ اعتراض کرده بودند و در صحت عمل به آن کتاب شک داشتند بالأخره همه علماء جمع شدند و قرار بر این گذاشتند که به نجف اشرف مشرف شده سه روز روزه بگیرند و غسل کنند و شب جمعه در حرم حضرت بمانند و مشغول عبادت شوند تا بلکه از طرف حضرت مطلب برای همه روشن گردد. آمدند پس از سه روز روزه و عبادت در شب جمعه در حرم متوسل شدند. اواخر شب همه به خواب رفتند و همه حضرت را در خواب دیدند که حضرت فرمود: در فقه اهل بیت کتابی که سزاوار اعتماد و اقتداء و رجوع کردن به آن باشد مانند کتاب نهایه تصنیف نشده یعنی کتاب نهایه از تمام کتب فقهی شیعه معتبرتر است به علت آنکه مصنف او با قصد خلوص و بدون غرض دیگری جز خدا آن را نوشته است و او از هر جهت بی نیاز کننده است شما را از کتابهای دیگر. در صحت آن شک نکنید و به آن عمل کنید. چون از خواب بیدار شدند هر یک اظهار نمودند که خوابی دیده اند که دلیل بر صحت کتاب نهایه است ولی ۱.

ص: ۳۸۶



قرار گذاشتند که هیچ کدام خوابشان را نقل نکنند بلکه روی کاغذ بنویسند بعد تطبیق نمایند تا چگونگی خوابها معلوم شود. وقتی که همه آنچه در خواب دیده بودند را روی کاغذ نوشتند، دیدند خواب همه یکی است حتی عبارتها با هم هیچ فرقی ندارند پس همه خوشحال شدند آمدند به منزل شیخ که داستان را به شیخ خبر بدهند وقتی که وارد منزل شدند تا شیخ آنها را دید فرمود حرف و گفته مرا در باره کتاب قبول نکردید تا آنکه از امیرالمؤمنین تعریف و مدح کتاب مرا شنیدید(۱).

### از آقا بخواهید مرا ببخشید

حجه الاسلام فرقانی (از یاران امام خمینی) نقل کرده که شیخی بود پیر مرد مازندرانی، ایشان بی سبب به امام خوش بین نبود حتی به بعضی ها می گفت به درس امام نروید. طبق معمول که امام ساعت ده و ربع به درس تشریف می برد، من با عجله می آمدم که به همراه امام بروم به درس و امام تنها نباشد، روزی دیدم دم در بیرونی منزل امام این شیخ پیرمرد درب را می بوسید و گریه می کرد. من با تعجب به ایشان نگاه کردم، شیخ تا چشمش به من افتاد گفت: «الحمد لله الذی هدانا لهذا وما كنا لنهتدی لولا أن هدانا الله» گفتم مگر چه شده؟ گفت: درس می روید؟ آقا به درس می آیند؟ گفتم بلی. گفت من هم می آیم مسجد برای درس در همین حال در باز شد و امام به بیرون تشریف آوردند. من واو همراه آقاروانه مسجد شدیم ولی آن شیخ از خجالت از کوچه دیگری به مسجد آمد. من دم در مسجد نشسته بودم، آقا که مشغول درس گفتن بودند آن شیخ آمد نزد من نشست گفت: تو که می دانی من نسبت به آقا برای توهمات بدبین بودم ولی یک شب در خواب دیدم در حرم حضرت امیر علیه السلام هستم وعده ای صف کشیده و ۷.

ص: ۳۸۷

دورهم نشسته اند یکی یکی نگاه کردم دیدم هر کدام قیافه شان مطابق سستشان است دوازدهمی را گفتند حضرت مهدی علیه السلام است از قیافه شان نور می بارید خیلی زیبا بود و ملکوتی. و در آخر صف نشسته بود. بعد علمای گذشته یکی یکی آمدند و همه از مقبره مقدس اردبیلی بیرون می آمدند. نگاه کردم بینم که آیا کسی از آنها را می شناسم. شخصی از آنان را گفتند شیخ شلال است یک شیخ عرب است. خیلی خوشحال شدم خواستم حرکت کنم ولی دیدم مثل اینکه مرا به زمین بسته اند نمی توانستم تکان بخورم. وقتی هر کدام از علماء وارد می شدند این دوازده نفر به آنها احترام می کردند. یک وقت دیدم آقای خمینی از در وارد شدند و شما هم به دنبالشان هستید. آن آقای دوازدهمی تا چشمش افتاد بلند شد یازدهمی هم بلند شد یک مرتبه دیدم همه بلند شدند بعد همه نشستند ولی آقای دوازدهمی ایستاد و گفت: روح الله. آقای خمینی عبایش را جمع کرد و گفت: بله. آقا فرمود: بیا جلو آقا تند تند رفت جلو. وقتی خدمت امام زمان علیه السلام رسید دیدم قد هر دو مساوی است و یک ربع ساعت گوش آقای خمینی دم دهان امام زمان بود و ایشان عرض می کرد: چشم، فلان کار را انجام دادم، یا انشاء الله انجام می دهم. درست ربع ساعت تند تند حضرت توی گوش آقا چیزهایی می گفت وقتی مطلب تمام شد مقداری فاصله گرفت و حضرت رفت بنشیند آقای خمینی دستی تکان داد و آن یازده نفر تعظیمی کردند و آقای خمینی عقب عقب برگشت و به حرم نرفت من گفتم چرا آقای خمینی به حرم نرفت؟ گفتند: حضرت امیر اینجا نشسته، کجا برود. سپس رفت دم کفشداری حرکت کردند وارد صحن شد و بیرون آمد. بعد از آن من از خواب بیدار شدم شروع کردم به گریه کردن. خانمم بیدار شد به ساعت نگاه کردیم دیدیم یک ساعت به اذان مانده. الآن من نادم شده ام و به ایشان ارادتمند شده ام ولی هنوز ناراحتم و اولین کاری که کردم همان بود که شما دیدید. آمده بودم در خانه آقا که فقط شما می دانید. ومن نمیدانم شما از کجا پیداشدید من از شما خواهم می کنم که از قول من به آقا عرض کنید

که مرا بیخشد و حلال کنند و از تقصیر من بگذرند.

از مسجد که بیرون آمدیم در بین راه من قضیه را به امام عرض کردم، آقا فرمود من از ایشان گذشتم و بخشیدم. هر چه بود بخشیدم بعد از اینکه امام به اندرون داخل شدند شیخ دوان دوان نزد من آمد، گفت چه شد؟ گفتم: آقا فرمود من ایشان را بخشیدم. تا این را شنید افتاد به سجده. و بعد از آن همیشه به درس امام می آمد و امام هم نظر خاصی به ایشان داشتند و دنیا و آخرتش اصلاح شد(۱).

### اذن سهم امام از امام زمان در خواب و از آقای بروجردی در بیداری

مرحوم شهید دستغیب نوشته: نقل کردند از مرحوم شیخ محمد نهاوندی که شبی در عالم رؤیا می بیند به مشهد رضوی مشرف شده و داخل حرم گردیده در سمت بالای سر، حضرت حجه ابن الحسن عجل الله تعالی فرجه را می بیند به خاطرش می گذرد که اجازه تصرف در سهم مبارک امام را که از مراجع تقلید دارد، خوب است که از خود امام زمان اذن بگیرد پس خدمت آن حضرت رسیده پس از بوسیدن دست آن حضرت عرض کرد تا چه اندازه اذن می فرمائید که از سهم مبارک امام به مصرف زندگی خود برسانم؟ حضرت می فرماید: ماهی فلان مبلغ (مقدار آن از نظر ناقل محو گشته بود پس از چند سال شیخ محمد مزبور به مشهد مقدس مشرف می شود و در همان اوقات مرحوم آیه الله العظمی بروجردی نیز مشرف بودند.

روزی شیخ محمد به حرم مشرف می شود سمت بالای سر می آید می بیند در همانجائی که حضرت حجه نشسته بودند آقای بروجردی نشسته است به خاطرش می گذرد که از اکثر آقایان مراجع اجازه تصرف سهم امام را دارد خوب است از آقای بروجردی هم اجازه بگیرد، پس خدمت آن مرحوم رسیده و طلب اذن می کند.

ص: ۳۸۹

---

۱- نقل از کتاب سرگذشتهای ویژه از زندگی امام خمینی ج ۱.

ایشان هم می فرمایند ماهی فلان مبلغ مجاز هستید (همان مبلغی که حضرت حجه در خواب فرموده بود). تفصیل خواب چند سال قبل به نظرش می رسد جز آنکه به جای حضرت حجه علیه السلام آقای بروجردی بود(۱).

### جنازه حاج ملا محمد صادق پس از هفتاد و دو سال

پیرروشن ضمیر حاج محمدعلی سلامی اهل ابرقو (از توابع شیراز) نقل کرد که در سنه ۱۳۸۸ در ابرقو از طرف شهرداری برای فلکه خیابان مشغول حفاری شدند ناگاه به سردابی رسیدند که در آن جسد عالم بزرگوار حاج ملامحمد صادق علیه الرحمه بود که در هفتاد و دو سال قبل فوت شده بود دیدند بدن آن عالم ربانی تازه است مانند اینکه همان روز دفن شده است و انگشتان و ناخنهایش سالم است. حاجی مزبور نقل کرد که من در اول جوانی آن بزرگوار را درک کرده بودم و چون وصیت کرده بود که جنازه اش را به نجف اشرف حمل کنند پس از فوت جنازه اش را به طور موقت در سردابی امانت گذاشتند و بعد هم مسامحه شد تا آنکه وصی آن مرحوم هم فوت کرد و دیگر کسی برای حمل جنازه پیدانشد و از خاطره ها فراموش شد تا آن روز پس از هفتاد و دو سال جنازه را بیرون آوردند و در تابوت گذارده به قم حمل شد تا از آنجا به نجف حمل گردد (۲).

### صله شاعر

شیخ محمد رازی مؤلف «آثار الحجه» از مرحوم حاج آقا یحیی (امام جماعت وقت مسجد حاج سید عزیزالله در بازار تهران) نقل کرده که فرمودند: مرحوم شیخ ۳.

ص: ۳۹۰

---

۱- داستانهای شگفت دستغیب شماره ۸۹.

۲- داستانهای شگفت دستغیب شماره ۱۰۳.

ابراهیم مشهور به صاحب الزمانی گفت روز تولد حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام (یازدهم ذیقعده) قصیده ای در ولادت و مدح آن حضرت گفتم و از خانه بیرون آمدم که به منزل نایب التولیه رفته قصیده ام را برای او بخوانم چون عبورم از صحن مقدس افتاد با خود گفتم نادان، سلطان اینجاست کجا می روی قصیده ات را برای خودشان را نمی خوانی؟ پس از قصد خود پشیمان و تائب شدم و به حرم مطهر مشرف شده در مقابل ضریح مقدس قصیده ام را خواندم پس عرض کردم ای مولای من از جهت معیشت در فشارم امروز هم عید است اگر صله عنایت فرمائید بجا است. ناگاه از سمت راست کسی ده تومان در دست من گذاشت، گرفتم و عرض کردم آقا ده تومان کم است دیدم کسی ده تومان دیگر در دستم گذاشت باز عرض کردم آقا کم است خلاصه تا شش مرتبه شصت تومان به دستم رسید دیگر خجالت کشیدم از اینکه باز طلب کنم مبلغ را در جیب گذاشته تشکر کرده از حرم خارج شدم در کفشداری دیدم عالم ربانی مرحوم حاج شیخ حسنعلی تهرانی می خواهند به حرم مشرف شوند مرا که دید در بغل گرفت و فرمود: حاج شیخ ابراهیم خوب زرنگ شده ای با حضرت رضا نزدیک شده و روی هم ریخته اید تو شعر می گوئی و آن حضرت به تو صله می دهد بگو چه مبلغی صله دادند گفتم: شصت تومان فرمود: حاضری شصت تومان را با دو برابر آن عوض کنی قبول کردم شصت تومان را دادم و ایشان یکصد و بیست تومان به من دادند. بعد پشیمان شدم که آن وجهی را که حضرت به من داده بود چیز دیگری بود برگشتم خدمت شیخ هرچه اصرار کردم ایشان معامله را فسخ نکردند(۱).

... مرحوم بیدآبادی به پدرم فرمودند خوراک من باید تنها از آنچه خودت تدارک می کنی باشد و از کسی هدیه و خوردنی قبول نکن تصادفاً روزی مرحوم حاج شیخ ۰.

ص: ۳۹۱

الاسلام اعلى الله مقامه يك جفت كيك آوردند پدرم از سفارش آقای بيدآبادی غفلت کرده آن كيك ها را كباب کرده موقع صرف شام جلوآقا گذاردند چون آقا كيك را ملاحظه کرد از سر سفره برخاست و رفت و به پدرم فرمود مگر به شما سفارش نکردم که هدیه از کسی قبول نکن (۱).

### رؤیای صادق

فقيه زاهد عادل مرحوم شيخ جواد بن مشكور عرب در شب ۲۶ ماه صفر ۱۳۳۶ هجری در نجف اشرف در خواب حضرت عزرائيل را می بیند. پس از سلام از او می پرسد از كجا می آئی؟ می فرماید از شیراز و روح میرزا ابراهيم محلاتی را قبض کردم. شيخ پرسید: روح او در برزخ در چه حالی است؟ می فرماید: در بهترین حالات و در بهترین باغ های عالم برزخ و خداوند هزار ملك را مأمور کرده است که فرمان او را ببرند. شيخ گفت: برای کدام عمل به چنین مقامی رسیده است؟ فرمود: برای خواندن زیارت عاشورا (مرحوم میرزای محلاتی سی سال آخر عمرش مرتب زیارت عاشورا می خواند). چون مرحوم شيخ از خواب بیدار شد فردا به منزل آیه الله میرزا محمد تقی شیرازی رفت و خواب خود را برای ایشان نقل کرد مرحوم میرزا گریه کرد، از ایشان سبب گریه را پرسیدند، فرمود: میرزای محلاتی از دنیا رفت، او استوانه فقه بود. به ایشان عرض کردند معلوم نیست که آقای محلاتی فوت کرده باشد شيخ خوابی دیده معلوم نیست واقعت داشته باشد. میرزا فرمود: بلی خواب است ولی خواب شيخ مشكور است نه خواب افراد عادی. فردای آن روز تلگراف فوت میرزای محلاتی از شیراز به نجف اشرف رسید و صدق رؤیای شيخ مذکور آشکار شد. ۹.

ص: ۳۹۲

این داستان را جمعی از فضیله‌های نجف از مرحوم آیه الله سید عبدالهادی شیرازی شنیده بودند که ایشان در منزل میرزا محمد تقی شیرازی هنگام ورود شیخ و نقل رؤیای خود حضور داشته اند و نیز دانشمند گرامی جناب حاج صدرالدین محلاتی فرزندزاده آن مرحوم از شیخ مرحوم این داستان را شنیده اند (۱).

### توسل به قرآن برای گشایش سختی

ثقه عدل جناب حاج محمد حسن ایمانی سلمه الله تعالی فرمودند زمانی امر تجارت پدرم مختل شد و گرفتار بدهکاری های زیاد و نبودن قدرت اداء آنها شد. در آن هنگام مرحوم حاج شیخ جواد بیدآبادی از اصفهان به قصد شیراز حرکت نمود و چون آن بزرگوار مورد علاقه شدید پدرم بود در شیراز به منزل ما وارد میشدند به والد خبر رسید که آقا به قصد شیراز حرکت کرده اند و به آباده رسیده اند. مرحوم پدرم گفتند در این هنگام شدت گرفتاری ما آمدن ایشان مناسب نبود. چون ایشان به زرقان می رسند پنج تومان به کرایه مرکب اضافه می نمایند و مرکب تندروی کرایه می کنند که بلکه قبل از ظهر روز جمعه به شیراز برسند و غسل جمعه را قبل از ظهر بجا بیاورند که قضا نگردد (چون آن بزرگوار سخت مواظب مستحبات بودند خصوصا غسل جمعه که از سنن اکیده است). خلاصه پیش از ظهر جمعه وارد منزل شدند در حین ملاقات پدرم فرمودند: بی موقع و بی مناسبت نیامده ام شما از امشب با تمام اهل خانه شروع کنید به خواندن سوره مبارکه انعام به این تفصیل که بین الطلوعین مشغول قرائت سوره شوید و آیه (وَرَبِّكَ الْغَنِيُّ ذُو الرَّحْمَةِ) را تا آخر دو بیست و دو مرتبه تکرار کنید (به عدد اسماء مبارکه رب و محمد صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام) پس رفتند حمام و غسل جمعه کردند و به منزل مراجعت فرمودند و ما از همان شب شروع ۴.

ص: ۳۹۳

کردیم به قرائت پس از دو هفته فرج شد و از هر جهت رفع گرفتاری‌ها گردید و تا آخر عمر مرحوم پدرم در کمال رفاه بودند(۱).

### خرجی ما را بدهید!

عالم متقی مرحوم حاج میرزا محمد صدر بوشهری علیه الرحمه نقل فرمود هنگامی که پدرم مرحوم حاج شیخ محمد علی از نجف اشرف مسافرتی به هندوستان نمود من و برادرم شیخ احمد درست شش هفت سالگی بودیم اتفاقاً سفر پدرم طولانی شد به طوری که آن مبلغی که برای مخارج به مادر ماسپرده بود تمام شد و موقع عصر از گرسنگی گریه می کردیم و به مادر خود می چسبیدیم. مادر به ما گفت وضو بگیرید و لباس ما را طاهر نمود و ما را از خانه بیرون آورد تا وارد صحن مقدس شدیم. مادرم گفت من در این ایوان می نشینم شما بروید به حرم به حضرت امیر بگوئید پدر ما نیست و ما امشب گرسنه ایم و از حضرت خرجی بگیرید و بیاورید تا برای شما شام تهیه کنم ما وارد حرم شدیم سربه ضریح گذاشته عرض کردیم پدر ما نیست و ما گرسنه هستیم و دست خود را داخل ضریح کرده گفتیم خرجی بدهید تا مادرم برای ما شام تدارک نماید. مقداری گذشت اذان مغرب را گفتند و صدای قدقامت الصلوه را شنیدیم من به برادرم گفتم حضرت امیر الآن مشغول نماز است (به خیال بچگی گفتم حضرت نماز جماعت می خواند، پس در گوشه ای از حرم نشستیم و منتظر تمام شدن نماز شدیم پس از کمتر از ساعتی شخصی در مقابل ما ایستاد و کیسه پولی به من داد و فرمود بده به مادرت و بگو تا پدر شما بیاید هر چه لازم داشته باشید به فلان محل مراجعه کن (بنده نام محلی را که حواله فرمودند فراموش کردم) خلاصه مسافرت پدرم چندماه طول کشید و در این مدت با بهترین ۸.

ص: ۳۹۴

---

۱- نقل از شهید آیه الله دستغیب در داستانهای شگفت داستان شماره ۱۸.



## آیه الله میرزا حسن شیرازی و زائر خراسانی

جناب آقای سید عبدالله توسلی نقل کرد که زائری از اهل خراسان دوالاغ خرید و باعیال واطفالش به قصد تشریف به کربلای معلی حرکت کرد. به یعقوبیه که رسید یک الاغ با خورجینش را دزد برد مخارج سفرش در میان آن خورجین بود این بیچاره اطفال را سوار الاغ کرد و خودش باعیالش پیاده مشرف شدند به سامراء بعد از زیارت عسکرین علیهما السلام به خدمت مرحوم آیه الله حاج میرزا حسن شیرازی (ره) مشرف شد درب منزل، آخوند ملاعبدالکریم ملازم مرحوم میرزا به او گفت: توفلان کس خراسانی هستی که الاغ را دزد برده؟ گفت: بلی. او را آورد خدمت میرزا در حالی که جمعیت زیادی در خدمت میرزا بودند میرزا تا آن مرد را دید او را نزدیک طلبید و بیست و پنج قرآن به او داد و فرمود پسرت به مکه مشرف شده و شنیده که تو باعیال و اطفال به کربلا مشرف شده ای جهت مخارج تو صد تومان بدست یک حاجی خراسانی داده مشرف می شوی به کربلای معلی و در ایوان حضرت سیدالشهداء آن شخص خراسانی را ملاقات خواهی کرد و صد تومان را به تو خواهد داد و این بیست و پنج قرآن به جهت مخارجت از اینجا تا کربلا است. آن شخص خراسانی متعجبانه از خدمت مرحوم میرزا بیرون شد و رفت به کربلا، میان ایوان شخصی از اهل خراسان را دید، بعد از گفتگو به او گفت الآن میان حرم مطهر یکی از حاجی های خراسانی که از مکه مراجعت نموده سراغ تورا می گیرد هنوز حرفش تمام نشده بود که آن حاجی از حرم بیرون آمد و در ایران این شخص را دید و شناخت و صد تومان را که پسرش فرستاده بود به او داد آن مرد خراسانی نزدیک بود که از ۵.

ص: ۳۹۵

## توسل به حضرت صدیقه طاهره علیها السلام ورهائی از مرگ

آقای حاج میرزا محمد رضا فقیه کرمانی پس از مراجعت به کرمان بنای مخالفت و مبارزه با فرقه ضاله شیخیه می گذارند و همو یک کتاب بی نقطه علمی در رد آنان نوشته اند.

وقتی از مرحوم حاج سیدیحیی واعظ یزدی برای تبلیغ و مبارزه بر علیه شیخی های کرمان دعوت کرد و آن مرحوم آن فرقه ضاله را رسوا نمود و مردم را به انحراف آنان متوجه ساخت شیخی ها تصمیم قتل سید یحیی را گرفتند و بانقشه عجیبی از ایشان دعوت کردند که برای منبر به فلان منزل تشریف بیاورید ایشان را برداشتند بردند به باغی در خارج شهر. در باغ سید احساس خطر کرد و دید در دام مرگ افتاده است و کسی هم از وضع او باخبر نیست پس توسلی به حضرت زهرا سلام الله علیها پیدا می کند و نماز استغاثه به آن حضرت را می خواند و مشغول خواندن «یامولاتی یا فاطمه اغیثینی» بوده که دشمن آماده می شوند که او را قطعه قطعه کنند که یک مرتبه صدای تکبیر و فریاد مسلمانها بلند شده آن باغ را محاصره می نمایند و از دیوار بدرون باغ ریخته و حساب شیخی ها را رسیده و سید را رها می نمایند و با احترام به همراه مرحوم حاج میرزا محمد رضا کرمانی به شهر و منزل آوردند. از آیه الله کرمانی سؤال کردند شما از کجا دانستید که سید یحیی در معرض مرگ و گرفتار است؟ فرمود: خوابیده بودم، در عالم خواب حضرت طاهره سلام الله علیها را دیدم فرمودند شیخ محمد رضا فوراً خودت را به پسر سید یحیی برسان و اورانجات بده که اگر دیر کنی او کشته خواهد شد (۲).۰.

ص: ۳۹۶

۱- منتخب التواریخ ص ۲۰۱.

۲- گنجینه دانشمندان ص ۲۴۰.

فاضل عراقی در دارالسلام از محقق رشتی و او از فرزند عارف جلیل القدر و عالم متبحر حاج سید علی شوشتری نقل می کند که در سال ۱۲۶۰ مرض و با در نجف اشرف بروز کرد او اسط شب پدرم حاج سید علی شوشتری به این مرض مبتلا شد چون حال او را پریشان دیدم از ترس آنکه مبادا فوت کند و شیخ مرتضی از ما مؤاخذه کند که چرا برای عیادت به او اطلاع نداده ایم چراغی روشن نمودم که به منزل شیخ برویم و او را مطلع سازیم، پدرم متوجه شده گفت کجا می روید؟ عرض کردیم به منزل شیخ گفت شما نروید شیخ خودش الآن تشریف می آورد. لحظه ای نگذشت که شیخ به اتفاق خادمش ملا رحمت الله تشریف آورد. سید را مضطرب و پریشان دید به او گفت مضطرب نباش خوب می شوی انشاء الله، سید عرض کرد: از کجا می فرمائید؟ فرمود: من از خدا خواسته ام که تو بعد از من باشی و بر جنازه من نماز بخوانی. گفت: چرا این را خواستی؟ فرمود: حال که شد و به اجابت نیز رسید پس قدری نشست و سؤال و جواب و مطایبه و شوخی باهم کردند بعد شیخ تشریف برد. فردا در درس فرمود: می گویند سید علی مریض است هر کس از طلاب می خواهد به عیادت او برود با من بیاید پس با جمعی از طلاب تشریف آورد مثل کسی که هیچ خبری ندارد احوال سید را می پرسید. من خواستم عرض کنم که شما دیشب اینجا بودید ناگاه سید انگشت به دندان گذاشت و شاره کرد من هم سکوت کردم. سید حالش خوب شد تا شیخ از دنیا رفت و او طبق وصیت شیخ بر جنازه اش نماز خواند (۱).۴.

ص: ۳۹۷

عراقی در «دارالسلام» گوید مرحوم حاج سید علی شوشتری که از اولاد سید نعمت الله جزائری است و از مجاورین نجف اشرف بود، در ورع و زهد و تقوی سلمان عصر و مقداد دهر خود بود و با شیخ مرتضی انصاری آمیزش داشت و بر جنازه شیخ نماز خواند و بعد از شیخ تا یک سال که زنده بود، امور خلق به او راجع بود و مردم عقیده داشتند که مکرر به خدمت امام زمان علیه السلام رسیده است.

در «طرائق الحدائق» گوید اجمالی از حال سید چنانچه از او شنیده اند آنکه مرحوم سید بعد از تحصیلات مراتب علم و تکمیل اجتهاد، از علماء نجف اجازه حاصل و به وطن باز آمد و به تدریس و امر قضاوت اشتغال نمود. یکی از شبها در ساعت دو دق الباب شد، نام پرسیدند گفت ملاقلی جولا است می خواهد خدمت آقا برسد به خادم گفت حالا دیر وقت است فردا به مدرس بیاید. عیال سید عرض کرد این بیچاره شاید کارفوری دارد خوب است اجازه دهید بیاید حرفش را بزند. فرمود حال که تو به زحمت خود راضی هستی بلند شو برو به اطاق دیگر. چون ملاقلی داخل شد، پرسیدند مطلب چیست؟ گفت آمده ام بگویم این راهی که می روی طریق جهنم است. این بگفت و برفت. عیال سید پرسید چه کاری داشت؟ فرمود گویا جنون پیدا کرده است. هشت شب دیگر در همان وقت در کوبیده شد، معلوم شد ملاقلی است می خواهد خدمت آقا برسد. آقا فرمود این مرد هروقت دیوانگیش گل می کند نزد ما می آید ملاقلی چون داخل اطاق شد گفت: نگفتم این راه جهنم است حکم امروز در ملکیت آن موضع باطل است و سند صحیح وقف بودن آن که به مهر علماء و معتبرین ممهور است در فلان مکان به این نشان پنهان است. این بگفت و برفت. عیال سید چون داخل شد آقا را در فکر دید، پرسید ملاقلی چه گفت؟ فرمود حرفی بود. چون صبح شد آقا به مدرس آمد و با بعضی خواص به آن مکان که ملاقلی

نشان داده بود رفته شکافتند جعبه ای نمودار شد، گشودند همان بود که ملاقلی گفته بود. سید حکم روز قبل را خواسته و وقف نامه را نشان داد که باعث حیرت همه و خجلت مدعی شد. هشت شب دیگر باز در همان ساعت در را کوبید معلوم شد ملاقلی است این دفعه خود آقا در را باز و وی را ملاقات کرد و مقدمش را گرامی داشت و فرمود: صدق قول شما معلوم شد، حال تکلیف چیست؟ ملاقلی گفت چون معلوم شد که جنون ماگل نمی کند آنچه داری بفروش و بعد از اداء دیون و بدهکاری ها باقی مانده را بردار و برو در نجف اشرف بمان و به این دستور العمل مشغول باش تا آنجا باز بتومی رسم. سید همان طور عمل نمود تا آنکه روزی در وادی السلام ملاقلی را دید دعا می خواند بعد از فراغ خدمتش رسید باوی به خلوتی رفتند ملاقلی گفت فردا من در شوشتر خواهم مرد و دستور العمل تو این است و وداع فرمود. (۱).

### تا من زنده هستم به کسی نگو

شخصی خدمتگزاری مقبره مرحوم میرزای قمی را اختیار نمود و دائما مشغول قرائت قرآن بود بدون آنکه حقوق بخواهد. علت آن را از او پرسیدند، گفت از مکه مراجعت می نمودم همیانی داشتم که تمام دارائی من در آن بود. موقع سوار شدن به کشتی به دریا افتاد آمدم نجف به امیرالمؤمنین علیه السلام متوسل شده همان شب در خواب به خدمت حضرت رسیدم فرمود بروقم نزد میرزای قمی از او بگیر. آمدم خدمت میرزا، میرزا فرمود چند روز است انتظار تو را دارم همیان خود را بگیر ولی تا من زنده هستم برای کسی نگو (۲). ۷.

ص: ۳۹۹

---

۱- زندگانی شیخ مرتضی انصاری ص ۱۳۷.

۲- سراج الایمان سید صدرالدین روضاتی ص ۶۷.

مرحوم حاج شیخ مهدی پائین شهری قمی دارای کرامات و مقامات زیادی بوده از جمله اگر انگشت و یا انگشتری خود را به محل گزیدگی مار و عقرب می گذاشت فوری اثر زهر و گزیدگی از بین رفته و درد ساکن و مریض شفاء می یافت این مطلب مکرر از علماء و بزرگان قم که خود مشاهده کرده اند شنیده شده است.

در آثار الحجه نقل کرده است: مرحوم حاج شیخ مهدی در سفری که به اصفهان رفته بود موقعی که می خواسته سوار ماشین شود و به قم مراجعت فرماید راننده (تحت تاثیر جورضاخانی) گفته بود من آخوند سوار ماشین نمی کنم بالاخره با خواهش دفتر دار گاراژ راننده را راضی کرده حاج شیخ سوار شدند و ماشین حرکت کرد اتفاقاً در بین راه در منزل «مورچه خورت» ماشین پنجر شد راننده که از اول از سوار شدن شیخ ناراحت بود دادش بلند شده و گفت من نگفتم این شیخ را سوار نکنید دیدید حرف من راست بود از قدم این شیخ ماشین پنجر شد.

بالآخره راننده در انظار مسافرین توهین زیادی به مرحوم حاج شیخ کرد. مسافرین در اطراف جاده متفرق بودند و حاج شیخ با چند نفر از مریدان خود در گوشه ای نشسته بودند و راننده به قصد قضای حاجت به کناری رفته بود ناگهان صدا و فریاد او بلند شد که می گفت مردم به فریادم برسید مردم دویندند بسوی او دیدند ماری پای او را گزیده است راننده که متوجه شده بود که این بلا بواسطه اهانت به شخصیت حاج شیخ است و منجر به هلاکت او خواهد شد و چون در آن بیابان هیچ گونه وسیله علاج و درمان نبود او مرگ خود را حتمی می دانست، می گفت به آقا بگوئید مرا حلال کنند من اشتباه کرده ام وقتی قضیه را به آن عالم جلیل القدر عرض کردند فرمود: من او را حلال کردم او را به نزد من بیاورید وقتی او

را به نزد حاج شیخ آوردند در حالی که آن مرد از درد می نالید و اظهار شرمندگی می کرد، مرحوم شیخ انگشتش را به محل نیش و گزیدگی مار گذاشت فوری زهر بیرون آمده درد ساکن شد و آرام گرفت. گوئی راننده عمر دوباره گرفت و تا آخر عمر از مریدان با اخلاص شیخ شده از عقیده فاسد خود توبه کرد(۱).

### کرامتی از مرحوم بافقی در مسجد جمکران قم

شیخ محمد رازی در کتاب «التقوی» می نویسد: سید شریف سیدمرتضی حسینی معروف به ساعت ساز قمی که از اشخاص با حقیقت و متدین پائین شهر قم است و به نیکی و پارسائی مشهور و معروف است حکایت کرد که شب پنجشنبه ای در فصل زمستان که هوا بسیار سرد و برف زیادی هم روی زمین نشسته بود به خاطر رسیدن که شب پنجشنبه و موسم رفتن آخوند ملا محمدتقی بافقی به مسجد جمکران است. با خود گفتم که حتما با این هوای سرد و برف زیاد امشب را تعطیل کرده اند با این حال دلم طاقت نیاورد. آمدم منزل ایشان دیدم نیستند، رفتم مدرسه آنجا هم نبود سراسیمه در پی ایشان می گشتم، ناوای میدان میر به من گفت آقا چرا مضطربی و به دنبال که می گردی؟ گفتم دنبال آخوند محمدتقی می گردم و می ترسم در این هوای سرد و وجود خطر جانوران در بیابان به او آسیب برسد. گفت او با چند نفر رفتند به مسجد جمکران و الآن نزدیک جمکران رسیده اند و تو به آنها نمی رسی، بی جهت مرو. من از ترس آنکه از این سرما و برف به ایشان صدمه ای برسد بسیار ناراحت شدم. چون چاره ای نداشتم باحال پریشانی به طوری که اهل منزل از پریشانی من ناراحت بودند به منزل برگشتم و مرا شب خواب نمی برد و همه اش در فکر و خیال آقا بودم تا نزدیک سحر خوابم برد دیدم صاحب الامر حضرتص.

ص: ۴۰۱

حجت علیه السلام وارد منزل شد به من فرمود: سید چرا ناراحتی؟ گفتم ای مولای من از جهت شیخ محمد تقی که امشب به مسجد رفته و نمی دانم چه به سرش آمده نگرانم.

فرمود: سید مرتضی، گمان می کنی که من از حاج شیخ دورم. الآن رفتم به مسجد و وسائل راحتی او و همراهانش را فراهم نمودم گفتم من از خواب با خوشحالی بیدار شدم و به اهل منزل هم این بشارت را دادم، و صبح زود برخاسته و برای تحقیق از صحت این خواب نزدیکی از اصحاب شیخ آمده گفتم قضیه شب گذشته را برایم بگو که دیشب چگونه با این سرما در مسجد بیتوته کردید؟ گفتم: بلی دیشب حاج شیخ ما را برداشته به مسجد جمکران برد با آن هوای سرد و برف ولی وقتی که از شهر خارج شدیم یک حرارت و شوقی دیگر داشتیم تا به اندک زمانی به مسجد رسیدیم و متحیر بودیم که شب را با سرما چه خواهیم کرد که ناگاه دیدیم جوان سیدی وارد شده و گفت می خواهید کرسی و آتش برایتان حاضر کنم؟ آخوند گفت: اختیار با شما است. آن سید رفت پس از چند دقیقه برگشت و با خود کرسی و منقل آتش و لحاف آورد و در یکی از حجره ها گذارده و مرتب نمود و خواست برود، یک نفر از ما اظهار کرد که ماصبح زود می رویم این اثاث را به که بسپاریم؟ گفتم هرکس آورد خودش می برد. و از نظر ما پنهان شد. ما، در تعجب بودیم که این که بود واثاث را از کجا آورد؟ ما صبح زود آمدیم و اثاث را در همانجا گذاشتیم ماند و هنوز هم ما درباره آن شخص و آن اثاث در فکرم سید مرتضی گفتم به او گفتم من می دانم، آن آقا امام زمان بوده و جریان دیشب خود و خواب خودم را نقل کردم و گفتم از خانه بیرون نیامدم مگر برای تحقیق از صدق خواب خودم (۱).۷.

ص: ۴۰۲



همچنین شیخ محمدرازی در کتاب «التقوی» نوشته از مرحوم حاج شیخ محمدتقی بافقی شنیدم که فرمود: یکی از علاقمندان حاجی ملامحمد اشرفی مازندرانی معروف به حجه الاسلام با عده ای از اهل بابل عازم زیارت ثامن الائمه حضرت امام رضا بودند برای خداحافظی به خدمت حاجی اشرفی آمده عرض کرد به زیارت حضرت رضا می رویم آمده ام با شما وداع کنم. حاجی اشرفی نامه ای به او داد و فرمود این نامه را به محضر امام رضا علیه السلام برسان و جوابش را برای من بیاور. آن شخص نامه را گرفته و مرخص شد ولی در تعجب بود که مگر حاجی نمی داند امام رضا علیه السلام در حال حیات نیست. خلاصه می گوید وقتی که وارد حرم حضرت شدیم و زیارت کردیم من آن نامه را میان ضریح حضرت انداخته به امام عرض کردم ای آقای من حاجی جواب نامه را از شما خواسته است. تا آنکه روز آخر شد ما برای زیارت وداع آمدیم در حالی که من در حال تضرع مشغول خواندن دعا و زیارت بودم ناگهان دیدم خدام مشغول بیرون کردن زوار از حرم شدند و حرم را خلوت کردند ولی متوجه من نشدند من خیال کردم شاید یکی از بزرگان به حرم مشرف می شود و حرم را برای او قرق می کنند. تا آنکه بکلی حرم خالی شد. آنگاه دیدم از میان ضریح حضرت، آقائی بسیار مجلل ونورانی بیرون تشریف آورده آمد و نزدیک من رسید. من سلام عرض کرده، پس عرض کردم یا بن رسول الله حاج اشرفی از شما جواب خواسته وقتی من به نزد ایشان رفتم جواب نامه ایشان را چه بگویم؟ حضرت فرمود این شعر را بگو:

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب کرده خانه و پس میهمان طلب

در این حال دیدم دوباره حرم پر از جمعیت است و مردم مشغول زیارتند پس از خراسان به مازندران آمدیم. من آمدم منزل حاجی اشرفی که جواب حضرت را

برسانم تا من وارد خانه شدم وحاجی چشمش به من افتاد این شعر را خواند:

آئینه شو جمال پری طلعتان طلب

جاروب کرده و خانه و پس میهمان طلب

نویسنده می گوید من این قضیه را از پسر قاصد مذکور هم شنیده بودم و از آقای بافقی هم شنیدم برایم اطمینان حاصل شد(۱).

### نماز استسقاء آیه الله سید محمد تقی خوانساری

از اموری که در زندگانی آیه الله سید محمد تقی خوانساری جلب توجه می کند و در مورد خود کم نظیر بلکه از لحاظی بی نظیر می باشد این است که: در سال ۱۳۶۲ قمری هنگامی که کشور ایران در اشغال قوای متفقین بود و گروهی از سربازان انگلیسی و امریکائی در محله خاک فرج قم اقامت داشتند چون مدتی باران نیامده بود و مردم در سختی و مضیقه بی آبی قرار گرفته و آینده وخیمی را پیش بینی می کردند، از حضرتش می خواهند که طبق رسوم اسلامی با آنها نماز استسقاء بخوانند تا خداوند باران رحمت خود را از آنان دریغ ندارد. آن مرحوم قبول نموده باقریب بیست هزار نفر جمعیت شهر از روحانی و سایر طبقات مختلف در یکی از روزهای ماه مبارک رمضان بازبان روزه به طرف مصلی واقع در خاک فرج (نزدیک محل استقرار سربازان متفقین) حرکت می کنند در این موقع چند نفر از کارمندان ایرانی که پیرو حزب سیاسی (بهائی) بوده و در پادگان متفقین نفوذ داشته اند از فرصت استفاده نموده و به افسران متفقین گوشزد می کنند که اینک اهل شهر برای غارت و بیرون راندن شما حرکت نموده اند و لازم است هر چه زودتر شما نیز به مقابله برخیزید. افسران هم به سربازان آماده باش می دهند و در حالی که لوله توپها را رو به جمعیت و مسلسل هارا بدست گرفته بودند مقابل جمعیت می ایستند ولی برخلافی.

ص: ۴۰۴

انتظار می بینند مردم با کمال نظم در مصلی به نماز ایستاده اند. آیه الله خونساری دو روز پی در پی به نماز استسقاء می روند روز دوم با اینکه هیچ گونه علائمی از نزول باران نبوده و حتی فرماندهان متفقین به تحریک آن چند نفر بهائی به تمسخر پرداخته بودند، ناگهان بعد از نماز توده های ابر در آسمان پیدا و متراکم می شود و هنوز جمعیت به منازل خود نرسیده بودند که باران شدیدی می بارد و سیل خروشان در رودخانه جاری می گردد و بلافاصله خبر آن از طرف خیرنگاران خارجی و سربازان متفقین به خارج مخابره و در رادیو و جرائد آنها منتشر می گردد. جالب توجه اینکه آن چند نفر بهائی شبانه فرار را برقرار ترجیح داده ناپدید می گردند به طوری که هر چند سربازان متفقین آنها را جستجو می کنند تا آنها را به کیفر عمل خود برسانند اثری از آنها نمی یابند(۱).

### ادای دین در تبریز

عالم متقی مرحوم حاج میرزا محمد صدر بوشهری نقل فرمود جدمن مرحوم آخوند ملاعبد الله بهبهانی شاگرد شیخ اعظم شیخ مرتضی انصاری اعلی الله مقامه بود و در اثر حوادث روزگار مبتلا به قرض زیادی شد تا آنکه مبلغ پانصد تومان در آن زمان مقروض گردید که عادت اداء چنین قرضی در آن عصر محال بود. پس حال خود را به خدمت استاد خود شیخ مرتضی انصاری خبر داد. شیخ پس از لحظه ای فکر فرمود سفری به تبریز کن انشاء الله فرج می شود.

پس ایشان حرکت می کند و وارد تبریز می شود و در منزل مرحوم امام جمعه تبریز وارد می گردد و مرحوم امام جمعه هم چندان اعتنائی به ایشان نمی کند و شب را در قسمت بیرونی منزل ایشان می ماند. بعد از اذان صبح درب خانه را می کوبند۳.

ص: ۴۰۵

خادم در را باز کرده می بیند رئیس التجار تبریز است می گوید با آقای امام جمعه کاری دارم خادم خبر می دهد، امام جمعه تشریف می آورند. رئیس التجار می گوید آیا شب گذشته کسی از اهل علم بر شما وارد شد؟ امام می گوید بلی یک نفر اهل علم از نجف آمده و هنوز با او صحبت نکرده ام که بدانم کیست و برای چه آمده؟ رئیس التجار می گوید از شما خواهش می کنم مهمان خود را به من واگذار کنید امام می گوید مانعی ندارد. رئیس التجار می آید با کمال احترام، شیخ را به منزل خود می برد و در آن روز قریب پنجاه نفر از تجار بازار را برای صرف نهار دعوت می کند و پس از صرف نهار می گوید: آقایان من دیشب در خانه ام خوابیده بودم، در خواب دیدم بیرون شهر هستم ناگاه جمال مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم که سوار به اسب شده و رو به شهر تشریف می آورند دویدم رکاب حضرت را بوسیدم و عرض کردم یا مولا چه شده است که تبریز ما را به قدوم مبارک مزین فرموده اید؟! حضرت فرمود: قرض زیادی داشتم آمدم تا در شهر شما قرضم اداشود. از خواب بیدار شدم در فکر فرو رفتم. پس خوابم را چنین تعبیر کردم که لابد یک نفری که در نزد آن حضرت قریبی دارد قرض دار است و به شهر تبریز آمده است. در درجه اول از سادات و یا اهل علم است و فکر کردم که اگر اهل علم است به منزل یکی از علماء وارد می شود. بعد از نماز صبح برای جستجو و تحقیق، اول رفتم به منزل امام جمعه اتفاقاً این جناب شیخ را آنجا یافتم که دیشب از نجف اشرف تشریف آورده اند و معلوم شده است که ایشان مقروض می باشند و به شهر ما آمده اند که قرضشان اداشود و بیش از پانصد تومان قرض دارند من خودم یک صد تومان می دهم. پس تجار هر یک مبلغی پرداختند و تمام دین ایشان ادا گردید تتمه آن پول را دادند برای او یک خانه در نجف خریدند. مرحوم صدر می فرمود: آن خانه فعلاً موجود است و به ارث به من منتقل شده است (۱). ۶.

ص: ۴۰۶

مرحوم حاج ملا- اسماعیل سبزواری در کتاب «جامع الثورین» می نویسد: یادم می آید در زمان مرحوم حاجی کلباسی یک سال باران نیامد. منوچهرخان معتمدالدوله آمد خدمت حاجی عرض کرد: مردم استدعا می کنند که سرکار به دعای باران تشریف ببرید حاجی متعذر شدند که من پیرم وقوت رفتن ندارم. معتمدالدوله عرض کرد تخت روان برای شما می فرستم که در آن بنشینید و تشریف بیاورید. آن مرحوم فرمودند آخر با تخت غضبی به دعای باران رفتن و طلب باران نمودن چه مناسبت دارد و آیا خداوند آن دعا را مستجاب می کند؟ آقا محمد مهدی پسر مرحوم حاجی عرض کرد خودمان تخت برای شما می سازیم و چوب هم در خانه داریم. آقا فرمود: عیبی ندارد پس فرستادند نجار آمد تخت را ساخت. آنگاه در میان شهر جار کشیدند که از روز شنبه مردم روزه بگیرند که روز دوشنبه باحال روزه به همراه حاجی به دعای باران حاضر شوند. پس مردم روزه گرفتند و در روز موعود اجتماع کرده آمدند. حاجی بر روی تخت نشست اطراف تخت را گرفتند و به طرف تخت فولاد بردند از آن طرف ارامنه جلفای اصفهان هم آمدند صف کشیدند و کتابهای انجیل را باز کردند. از طرف دیگر یهودی های اصفهان هم تورات را برداشته آمدند، مرحوم حاجی برگشت نگاهی کرد دید ارامنه یک طرف صف کشیده اند، یهودی ها از یک سمت، سرش را برهنه نموده به سوی آسمان بلند کرد و عرض کرد: خدایا ابراهیم محاسنش را در اسلام سفید کرده امروز مرا پیش یهودی ها و نصاری خجالت مده که یک دفعه ابرآمد و در همان ساعت باران شروع شد (۱). ۳.

ص: ۴۰۷

## فضیه تولد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری وزنده شدن او بعد از قبض روح

حضرت آیه الله شیخ محمدعلی اراکی مدظله نقل فرموده است: آقای آقا شیخ عبدالکریم از قراری که بنده خودم از ایشان شنیدم، می فرمودند: پدرم از مادرم اولاد دار نمی شدند، ناچار برای اولاد، منقطعه ای گرفت. پدر ایشان اهل علم نبود، شاید سوادفارسی هم نداشت. یک شب به منزل آن زن منقطعه می رود. آن زن صغیره یتیمه ای از شوهر پیش خود داشته. وقتی آن یتیمه را به اطاق دیگر می برد یتیمه گریه می کند. پدر آقا شیخ عبدالکریم گریه او را می شنود. در عین حال که عوام بود، حالش منقلب می شود. در همان تاریکی با خدا مناجات می کند، و عرض می کند: خدایا تو آن قدر قادری. مگر نیستی؟ باعث نشو که من سبب گریه طفل یتیم بشوم. چاره کار مرا بسازد. در همان شب یا شبهای بعد خداوند آقای حاج شیخ را از مادرش همسر اول مرحمت می کند و حاج شیخ به دعا و مناجات آن شب به وجود می آید. حاج شیخ شش ساله بود که پدرش فوت می کند و در حضانت مادرش تربیت می شود. می فرمود: در طفولیت وقتی بعضی از کارها که خلاف طبع مادرم بود انجام می دادم، می گفت: طفلی که به زور از خدا بگیری بهتر از تو نمی شود خنده استاد) بنابر این، حدوث حاج شیخ بطور اعجاز و کرامت انجام شده است. واما راجع به بقایش، به سند صحیح شنیدم، یعنی آقای فرید عراقی فرزند حاج آقا مصطفی که در این جا مدرس بود و شخص عالمی بود از قول میرزا حسن که در دستگاه پدرش بود و شخص امینی بود نقل کرد که حاج شیخ بعد از آنکه به قم آمده و ماندگار شده بودند و اهل اراک خواهش کردند که یک سفر به اراک تشریف بیاورید و مهاجرت کلی نفرمائید، وقت تعطیلی یک ماهی رفتند به اراک و در اراک حاج آقا مصطفی ایشان را دعوت کرده بودند به نهار. در مجلس نهار حاج آقا

مصطفیٰ مطلبی فرموده بودند، و حاج شیخ در جواب گفته بودند: برای من هم نظیر این اتفاق افتاد. در اوقاتی که در کربلا بودم، شبی خواب دیدم کسی به من گفت: ده روز بیشتر از عمر شما باقی نیست. از آنجائی که حاج شیخ اعتی مسلک (بی قید و بی تکلف) بود و به این چیزها تقید نداشت. بیشتر توجه قلبش به علم بود. و خیالات دیگر را اعتنائی چندان نمی کرد؟ حتی اگر خواب مرگ بود، پشت سر می انداخت، و از جمله گرفتاری های خودش قرار نمی داد که مبادا از علم نقصانی پیدا بشود، و از این جهت این فکر را بکلی از قلب خود محو و منسی کرده بود.

روز دهم پنجشنبه یا جمعه ای بود و رفقای حاج شیخ روز قبل گفته بودند، خوب است فردا به یکی از باغات کربلا برویم، و ایشان هم قبول کرده بودند. وسایل نهار بر می دارند و می روند. در آن باغ، هر کس مشغول کاری می شود و به آقای حاج شیخ هم کاری رجوع می دهند. حاج شیخ می بیند، سرمایش می شود. اول تحمل می کند. ولی بعد شدت پیدا می کند، و از تحمل خارج می شود، اظهار می کند، آقایان من سرماسر مایم می شود، می گویند: عبای ضخیمی بیاورید. عبائی می آورند، ولی درد شدت پیدا می کند و نمی تواند تحمل کند. می آورندش به خانه و در بستر می افتد. می بیند حال احتضار بهش دست می دهد. آن وقت یادش می آید. که ای وای امروز، روز دهم است و من به کلی غفلت کرده بودم. به یاد خواب می افتد. عجب خوابی بوده است. حال احتضار دست می دهد. می بیند که سقف شکافته شد. دونفر از آن سقف پائین آمدند. می فهمد که اینان اعوان حضرت ملک الموت هستند و برای قبض روح پائین آمدند. پائین پا می نشینند تا از پا قبض روح کند. در آن حال می بیند که خود الآن در دنیا است و هنوز به آخرت نرفته است و در آن حال در بستر افتاده توجهی پیدا می کند به حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام چون خصوصیتی هم در بین بوده، زیرا حضرت ابا عبدالله علیه السلام در عالم خواب در اثر این که در زمان جوانی نوحه خوان سینه زن های اهل علم در سر من رای

«سامراء» بوده یک مشت نقل به وی مرحمت کرده بودند. زیرا مرحوم آقا میرزا حسن شیرازی فرموده بودند، در دهه عاشورا باید دسته سینه زن از اهل علم بیرون بیاید. نوحه خوان آن دسته ها مرحوم حاج شیخ بوده، و ایشان جوان قوی هیکل و جمهوری الصوت بوده است. اول آن اشعاری هم که می خوانند این بود: یا علی المرتضی غوث الوری کهف الحجی قم... این اولش بود که دم می گرفتند. اشعار یک صفحه بود که مرحوم آقا سید اسماعیل پدر آقا سید عبدالهادی معروف، که اشعرای عرب بود در مصیبت سروده بود. در اثر این نوحه خوانی، یک شب خدمت حضرت اباعبدالله علیه السلام مشرف می شود و حضرت یک مشت نقل به او مرحمت می کند و از آن نقل تناول می کند. در حال احتضار هم به حضرت ابا عبدالله علیه السلام توجه می کند و عرض می کند: یا ابا عبدالله مردن حق است، و البته باید بمیرم. لکن خواهشمندم چون دستم خالی است و ذخیره آخرت تهیه نکرده ام، اگر ممکن است تمدید بفرمائید. می بیند بازسقف شکافته شد و یک نفر آمد به این دو تا گفت: آقا فرمودند تمدید شد دست بردارید. در این جا دو روایت است، به یک روایت آنان گفتند، ما مأموریم. بعد خود آقا تشریف آوردند و گفتند: من می گویم تمدید شد و به یک روایت دیگر گفتند: سمعاً و طاعه و رفتند.

بعد از رفتن آنها می بیند حالش یک قدری بهتر شد پارچه ای را که رویش انداخته بود کنار می زند. عیالش که بالای سرش گریه می کرده یک مرتبه صدایش بلند می شود: زنده شد، زنده شد، پارچه را بر می دارند. اشاره می کند آب می خواهم. با پارچه لب و دهانش را آب می زنند، و همان می شود و محتاج به طیب هم نمی گردد. بنابراین بقایش هم مثل حدوثنش به خرق عادت بوده است. این حوزه علمیه را من گمان می کنم از اثر توجه حضرت اباعبدالله علیه السلام است که گفته بود: من دستم خالی است و ذخیره آخرت ندارم. امیدوارم شما تمدید بفرمائید، تا ذخیره ای تهیه کنم. ذخیره اش همین بوده، همین اقامه حوزه علمیه قم.



من گمان می کنم این حوزه علمیه. از نظر ابا عبدالله علیه السلام است و کسی انشاء الله نمی تواند آن را منحل کند. نقل کرده اند که آقا شیخ محمد تقی بافقی یزدی مقسم شهریه در زمان مرحوم آقا شیخ عبدالکریم بوده است که بعد پهلوی او را گرفت و شهید کرد اول ماه که می شده است می آمد از آقای حاج شیخ عبدالکریم پول بگیرد و بین طلاب تقسیم کند. یک ماه می آید درب خانه شیخ که پول بگیرد. حاج شیخ می فرماید: الساعه جز مایه توکل چیزی در دستم نیست. می گوید: چیزی نیست؟ می فرماید: نه از همان دم در بر می گردد و می رود مسجد جمکران. مرحوم آقا شیخ محمد تقی خیلی به مسجد جمکران اعتقاد داشت. نمی دانم آنجا با حضرت چه صحبتی می کند که طولی نمی کشد شهریه آماده می شود. بارها اتفاق افتاده بود که شهریه از این طریق درست شده بود مقام توکل مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بسیار بلند بود کسی که آن چیزها را دیده و مکاشفات به رأی العین او اتفاق افتاده به حضرت باری تعالی یقین کامل پیدا می کند(۱).

### پیش گوئی مرحوم شیخ فضل الله نوری درباره پسرش

از مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری پرسیدند که چرا یکی از این پسران شما بدین غایت شرور ( یخرج المیت من الحی والظلمه من النور) شده؟ فرمود آن چیزهایی که من از این دیده ام و می بینم شما ندیده اید بعدا خواهید دید این همانا قاتل من خواهد بود و کسی است که در پای دار من کف زنان اظهار مسرت کرده و تبریک گویان باشد. گفتند از چه رواین آثار از او ناشی می گردد. فرمود از آنکه شیری که خورده نجس و خبیث بوده شیردهی که او را تربیت نموده نجس و پلید بوده است. گفتند داستان او را بیان فرمائید فرمود: آن زمانی که در سامراء در محضر استاد بزرگ میرزای شیرازی مشرف بودم ، خداوند این پسر را به من داد. مادرش ۲.

ص: ۴۱۱

بی شیربودناچاریه گرفتن دایه ومرضعه برای او شدیم بدون تحقیق زنی را برای دایگی او اجیر گرفته و به تربیت او گماشتیم تا حدود دو سال شیرداد بعد معلوم گردید که آن زن ناصبی و از خوارج بوده و دو سال شیرنا پاک به او داده است (قضی الأمروالذاتی لا یعلل) نجس و حرام مجهول هم تأثیر خود را ابراز می کند (مؤلف گوید آخرهمچنان شد که فرموده بود) (۱).

### چند قضیه از مرحوم سید مرتضی کشمیری

سید جلیل آقا سید علی نقی کشمیری فرزند صاحب کرامات با هره حاج سید مرتضی کشمیری فرمود: شنیدم از فاضل محترم جناب آقا سید عباس لاری که فرمود: در اوقات تحصیل علوم دینیه در نجف اشرف روزی در ماه مبارک رمضان طرف عصر افطاری تهیه کرده و در حجره گذاشتم و در حجره را قفل کرده رفتم که پس از نماز مغرب وعشاء بیایم . تا آنکه نماز را خوانده به مدرسه آمدم خواستم در حجره را باز کنم دیدم کلید در جیبم نیست هر چه تفحص کردم کلید را پیدانکردم به واسطه شدت گرسنگی و نیافتن کلید سخت ناراحت بودم. از مدرسه بیرون آمده متحیرانه در مسیر خود تا حرم می رفتم و به زمین نگاه می کردم ناگاه مرحوم سید مرتضی کشمیری را دیدم. از علت ناراحتیم پرسید، مطلب را عرض کردم . پس با من به مدرسه آمد و فرمود: می گویند نام مادر موسی علیه السلام را اگر کسی بداند و به قفل بسته بخواند آن قفل باز گردد آیا جدما فاطمه زهرا سلام الله علیها کمتر از اوست؟ پس دست در قفل نهاد و ندا کرد: «یا فاطمه» قفل باز شد (۲).

و نیز جناب سید مزبور نقل فرمود از جناب علم الهدی ملایری که فرمود: در اوقات اقامت در نجف اشرف برای تحصیل علوم دینیه چندی برای معیشت در مضیقه بودم تا آنکه روزی برای تدارک نان برای عیال هیچی نداشتم از خانه بیرون رفتم و با حالت حیرت وارد بازار شدم و چند مرتبه از اول بازار تا آخر بازار رفتم و آمدم و به کسی هم اظهار حال خود نمی کردم پس ۴.

ص: ۴۱۲

---

۱- التقوی وما ادریک ما التقوی نوشته محمد رازی ص ۱۱.

۲- داستانهای شگفت شهید دستغیب شماره ۸۴.

با خود گفتم در بازار این طور آمد و رفت کردن زشت است لذا از بازار خارج شدم تا نزدیک خانه حاج سعید رسیدم ناگاه مرحوم حاج سید مرتضی کشمیری اعلی الله مقامه را دیدم به من که رسید ابتداء فرمود ترا چه می شود؟! جدت امیرالمؤمنین نان جومی خورد و گاهی دوروز هیچ نداشت. پس مقداری از گرفتاری های آنحضرت را برای من فرمود و مرا تسلیت داد و امر به صبر کرد و فرمود صبر کن البته فرج می شود و باید درنجف زحمت کشید و رنج برد. پس از آن چند فلس (پول رائج آن زمان درجیم ریخت و فرمود آن را شماره نکن و هر چه می خواهی خرج کن! ایشان رفتند و من آمدم بازار و از آن پول نان و خورش گرفته به منزل بردم تا چند روز از آن پول نان و خورش می گرفتم. با خود گفتم حال که این پول تمام نمی شود و هروقت دست به جیب می کنم پول موجود است خوب است بر عیال توسعه بدهم پس در آن روز گوشت خریدم عیالم گفتم معلوم می شود برایت فرج حاصل شده؟ گفتم: بلی. گفتم: پس مقداری پارچه برای لباس ما تدارک کن پس به بازار رفتم و از برازی مقداری پارچه که خواسته بودند خریدم و دست در جیب کرده مقداری پول بیرون آورده و در جلوی بزاز ریختم و گفتم قیمت پارچه ها را بردار اگر زیاد آمد به من بده و اگر کسر آمد من به تو می دهم بزاز پول ها را شمرد بدون کم و زیاد مطابق آمد و بیش از یک سال حال من این بود و از آن پول خرج میکردم و به کسی هم اطلاع ندادم تا آنکه روزی برای شستن، لباس خود را بیرون آوردم و از اینکه آن پول را از جیب بیرون بیاورم غفلت کردم و از خانه بیرون رفتم. موقع شستن لباس یکی از فرزندانم دست در جیب کرده آن پول را بیرون آورده به مصرف مخارج همان روز رساندند و تمام شد(۱).

نیز سید مزبور از شیخ حسین حلاوی شاگرد مرحوم سید کشمیری نقل کرد که گفت در نظر داشتم با دختر سید محسن عاملی ازدواج کنم از سید استاد خواستم استخاره کندجناب سید قدری تأمل کرد پس فرمود خوش ندارم علویه با غیرعلوی ازدواج کند چون چنین فرموداز ۵.

ص: ۴۱۳

## فضایابی از مرحوم آقای بیدآبادی

شهید آیه الله دستغیب نوشته است مرحوم آیه الله رضوی اعلی الله مقامه فرمودند: مرحوم بیدآبادی اعلی الله مقامه به قصد تشریف به مدینه منوره از طریق بوشهر به شیراز تشریف آوردند و قریب دوماه توقف کردند. در آن ایام بین عموم طبقات مردم دودستگی ایجاد شده بود یعنی مشروطه خواهان و استبدادطلبان. مرحوم بیدآبادی به مسئله اصلاح ذات البین و جلوگیری از فساد و تفرقه اهمیت زیادی می دادند و در این اختلاف هم زیاد کوشش فرمود. حتی شخص به منزل مرحوم علامه حاج شیخ محمد باقر اصطهباناتی که از طرفداران مشروطه بود تشریف بردند و هر چه کوشیدند این غائله را برطرف نمایند سودی نداد. پس از آن ناگهان عازم حرکت از شیراز شدند و هر چه اصرار کردیم که توقف نمایند پذیرفت و فرمود به زودی در این شهر آتش فتنه روشن می شود و در آن عده ای کشته و خونها ریخته می گردد. آن وقت حرکت کردند و چند نفر از اخیار در خدمتشان حرکت کردند از آن جمله مرحوم حاج سیدعباس و آقامیرزا محمد مهدی حسن پور که هر دو از اصحاب مسجد جامع بودند که برای من نقل کردند که تادشت ارژن در خدمت آقای بیدآبادی بودیم آنجا به ما فرمودند در شیراز آتش فتنه روشن شده و حاج شیخ محمد باقر اصطهباناتی با عده ای دیگر کشته گردیدند و اهل بیت شما ناراحتند و باید شما برگردید لذا ما دونفر با آن چند نفر دیگر به شیراز برگشتیم و صدق فرمایش آن بزرگوار را دیدیم (۲).

و نیز آقای ایمانی نقل کرد که حاج غلامحسین ملک التجار گفت در سفر مکه که آقای بیدآبادی هم همسفر ما بودند راهزنان اموال زیادی از حجاج بردند و مرض و با هم شروع شد و.

ص: ۴۱۴

۱- داستان شماره ۸۶.

۲- داستانهای شگفت آیه الله دستغیب شماره ۲۰.

همه ترسناک بودند. مرحوم بیدآبادی فرمود هرکس بخواهد از خطر محفوظ بماند باید مبلغ ۱۴۰ یا ۱۴۰۰ هرکس به قدر توانایش صدقه بدهد، من سلامتی اورا توسط حضرت حجت عجل الله فرجه از خدا مسئلت می کنم و سلامتی اورا ضمانت می کنم آن مبلغ در آن زمان زیاد بود. عده ای پرداختند و عده ای ندادند پس آقای بیدآبادی آن اموال را در بین حجاج که اموالشان را دزد برده بود تقسیم کرد هر که آن مبلغ را داده بود محفوظ ماند و هر که نداده بود هلاک شد از آن جمله همشیر □ زاده و کاتب بودند که آن صدقه را ندادند و مردند (۱).

و نیز آقای ایمانی فرمود: در سفری که از اصفهان به شیراز می خواستیم مراجعت کنیم خدمت آقای حاجی بیدآبادی مشرف شدیم فرمودند جناب میرزای محلاتی به من نوشته اند ایشان را از دعا فراموش کرده ام. سلام مرا به ایشان برسانید و عرض کنید من شما را از دعا فراموش نکرده ام. چنانچه در آن شب که سه خطر بزرگ به شما متوجه شد و من از حضرت ولی عصر عجل الله فرجه سلامتی شما را خواستم و خداوند شما را حفظ کرد. آقای ایمانی فرمودند پس از رسیدن به شیراز پیغام آقای بیدآبادی را به جناب میرزا رساندیم فرمود درست است در همان شب تنها به منزل می آمدم زیر طاق که رسیدم یک نفر ایستاده بود تا مرادید عطسه ای عارضش شد پس سلام کرد و گفت استخاره ای بگیری تسبیح استخاره ای گرفتم بد بود گفت یکی دیگر بگیر آنهم بد بود گفت یکی دیگری بگیر آنهم بد آمد پس دست مرا بوسید و عذر خواهی کرد و گفت مرا وادار کرده بودند که شما را امشب با این اسلحه بکشم چون شما را دیدم بی اختیار عطسه عارض من شد پس به واسطه عطسه مردد شدم گفتم استخاره می گیرم اگر خوب بیاید می کشم و تا سه مرتبه استخاره بد آمد دانستم که خدا راضی نیست و شما را نزد خدا منزلتی است (۲).

و نیز جناب آقای ایمانی نقل فرمودند که جناب حسین آقا مژده (عمه زاده آقای ایمانی) ۲.

ص: ۴۱۵

۱- داستان شماره ۰۲۱

۲- داستان شماره ۰۲۲

سلمه الله با والده اش هردوسخت مريض ومشرف به موت شدند مرحوم حاج بيدآبادی تشریف آوردند و فرمودند یکی از این دو مريض بايد برود ومن شفای حسين آقا را از خداوند خواسته ام و او خوب خواهد شد بعد از این فرمایش همان شب والده حسين آقا مرحومه شدوحسين آقا را خداوند شفا داد (۱).

### با حال جنابت به درب دکان میا!

شوهر همشیره مرحوم حاج شيخ جواد بيدآبادی از مشهدی احمد آشپز که د کانش در محله بيدآباد بود نقل کرد که يك روز در حال جنابت بودم و نتوانستم غسل نمايم فوری غذا برداشتم به منزل حاج شيخ محمد جواد بيدآبادی بردم. ایشان پس از جواب سلام فرمود: چراغسل نکرده به درب دکانت آمده ای. دیگر این طورعمل نکن و غذائی که آورده ای ببر. گفت من فکر کردم که ایشان حدس زده اند و حدسش مطابق با واقع شده يك روز مخصوصاًغسل نکرده و به حال جنابت آمدم درب دکان و برای شيخ غذابردم. ایشان مراصدا کردند و در گوشم فرمودند: نگفتم غسل نکرده درب دکانت میا چرا این طور کردی بروغذا را هم ببرمن نمی توانم این غذا را بخورم (۲).

### حمام لازم تربود

... آقای رضوی فرمود: در ایامی که مرحوم بيدآبادی به شیراز تشریف آورده بودند يك روزمن محتلم شده بودم. به قصد حمام از منزل خارج شدم دیدم حاج شيخ محمد باقرشيخ الاسلام عازم خدمت آقای بيدآبادی هستند. به من فرمود شما هم بیائید به خدمت آقا برويم. من حیا کردم که بگويم عازم حمام بالأخره همراه ایشان به زیارت آقا مشرف شدیم وقتی .۰

ص: ۴۱۶

۱- داستانهای شگفت شهید دستغیب شماره ۲۴.

۲- داستانهای شگفت شهید دستغیب شماره ۱۴۰.

وارد برایشان شدیم اول آقا شیخ الاسلام با آقا مصافحه کرد بعد من که رفتم مصافحه کنم آهسته در گوشم فرمود: «حمام لازمتر بود و من از اطلاع ایشان بخود لرزیدم و با شرمساری برگشتم. آقای شیخ الاسلام فرمود چرا می روی؟ بیدآبادی علیه الرحمه فرمود بگذارید برود کار لازم تری دارد(۱).

### فضیه ای دیگر

در قصص العلماء نوشته مرحوم سید عبدالکریم از قول پدرش آقای سید زین العابدین لاهیجی نقل کرده که فرمود: در اواخر عمر استاد بزرگ آقا باقریهبھانی من در نجف تحصیل می کردم آقای بهبھانی از کثرت پیروی به درس حاضر نمی شد ولی یک درس شرح لمعه به عنوان تیمن و تبرک در منزلش می فرمود. ما چند نفر به درس حاضر می شدیم. از قضا روزی مرا احتلام عارض شد، و نمازم قضا شد. وقت درس هم رسید فکر کردم که اول به درس حاضر شوم بعد برای غسل به حمام بروم، پس وارد مجلس شدیم آقا به اطاق درس تشریف آورد و مثل هر روز با خوشروئی و بشاشت به همه توجه و التفات فرمود و توجهی به من کرد، ناگهان قیافه اش تغییر پیدا کرد و گرفته شد بعد فرمود امروز درس تعطیل است، آقایان بروند به کارهای دیگرشان برسند. طلاب حرکت کردند من هم حرکت کردم خواستم از اطاق خارج شوم اشاره فرمود که شما بنشینید. من نشستم وقتی همه رفتند و اطاق خلوت شد فرمود: همانجا که نشسته ای زیر فرش مقداری پول هست آن را بردار برو حمام غسل کن و از این به بعد با حال جنابت در چنین مجلسی حاضر مشو(۲).

### آن مرد را خارج کنید!

در کتاب مستدرک الوسائل جلد ۳ صفحه ۴۰۱ در ضمن حالات صاحب مقامات عالیہق.

ص: ۴۱۷

۱- اقتباس از داستانهای شگفت آیه الله دستغیب.

۲- منبع سابق.

جناب سید محمد باقر قزوینی نقل کرده: در سنه ۱۲۴۶ در نجف اشرف طاعون سختی به اهل نجف وارد شد که قریب چهل هزار نفر تلف شدند، و هر کس توانست فرار کرد جز سید محمد باقر که قبل از آمدن طاعون حضرت علی علیه السلام را در خواب دیده بود که فرمود: «بک یختم یا ولدی» یعنی ای فرزندم تو آخرین کسی هستی که با طاعون وفات می کنی. و همین طور هم شد.

چون در آن ایام میت زیاد بود جنازه ها را می آوردند و سید برای هر چند تا جنازه یک نماز می خواند. یک روز (بنا به نقل مرحوم سید مرتضی نجفی) موقعی که مشغول نماز میت بود پیرمردی عجمی که از اخیار مجاورین نجف اشرف بود آمد و به سید نظر می کرد و گریه می نمود مثل اینکه با سید حرفی داشت. سید به من فرمود بین چه حاجتی دارد. من رفتم پرسیدم گفت اگر اینروزها مرگ من رسید از سید تقاضا مندم نمازم را به تنهائی بخواند و بامیت دیگری نخواند. به سید عرض کردم سید قول داد و قبول کرد که نماز او منفرد بخواند و پیرمرد رفت.

فردا جوانی آمد عرض کرد همان پیرمرد دیروزی که پدر من است در حال احتضار است از شما خواهشی کرده که به ملاقاتش تشریف بیاورید سید حرکت کرد و سید عاملی را در جای خود قرارداد که به جنازه هانمازی بخواند و خود با جماعتی برای عیادت آن مؤمن تشریف آورد در بین راه یک شخص صالحی وقتی دید سید به عیادت می رود او هم هوس کرد و آمد که از فیض ثواب عیادت در حضور سید بهره مند گردد. چون سید با جمعیت وارد شدند مریض خوشحال شد. با همه اظهار مسرت و تشکر کرد ولی ناگاه متغیرو ناراحت شده با دست و سر به آن مرد صالح اشاره نمود که برگرد و برو بیرون و به فرزندش اشاره می کرد که او را بیرون کن. همه حاضرین تعجب کردند چون بین آن مرد با این مریض هیچ آشنائی نبود، آن مرد رفت و بعد از فاصله ای برگشت وقتی وارد شد. این دفعه مریض با او با کمال محبت تعارف نمود وقتی سر این مطلب را از آن مرد صالح پرسیدیم گفت من جنب بودم چون شما را دیدم غسل را تأخیر انداختم که با شما در عیادت شرکت کنم وقتی دیدم مریض ناراحت



است فهمیدم که جهت ناراحتی او چیست (۱).

### داستانی از عالم ربانی محمد باقر بن محمد تقی اصفهانی

به واسطه کثرت اشتیاقش به زیارت مادر، از نجف اشرف به اصفهان مسافرت کرد و در آن شهر در جای پدر قرار گرفت و به اقامه جماعت در مسجدشاه و تدریس و اقامه حدود شرعیه و امر به معروف و نهی از منکر پرداخت. از کثرت اجراء حدود شرعیه او مردم تعجب می کردند. چون ماه رجب سال ۱۳۰۰ شد در حالی که از عمر او شصت و هفت سال گذشته بود چندروزی عزلت و گوشه نشینی اختیار کرد و در مقبره علامه والدش که در خارج شهر بود ساکن شد و این رسم او بود که هر سال چندروز در ماه رجب در این مقبره عزلت اختیار می کرد و مشغول عبادت و تزکیه نفس می شد. آن سال وقتی از مقبره پدرش مراجعت کرد هیچ همی نداشت جز مسافرت به عراق و زیارت قبور ائمه علیهم السلام جمیع اصناف اهل شهر اجتماع کردند که او را از این سفر منع کنند ولی فایده نبخشید و بلکه هر چه بیشتر برای سفر عجله می کرد. پدرم گفت من از او پرسیدم این قدر عجله برای چیست؟ گفت وقتی که در تخت فولاد در مقبره پدرم عزلت اختیار کرده بودم به سببی غیرعادی برایم ظاهر شد که اجلم نزدیک است بنابراین فکر کردم که زحمت حمل جنازه ام را به دیگران تحمیل نکنم و خودم با پای خودم بروم پس شب از ترس ممانعت مردم از شهر مخفیانه خارج شد و باعجله منازل را سیر کرد تا در شب عاشورای محرم ۱۰۳۱ رسید به کربلا و در آنجا سه روزییش نماز و روزهوم رفت به نجف اشرف. اول حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کرد سپس آمد به زیارت قبر جدش شیخ جعفر کاشف الغطاء و در آنجا با عده ای از مشایخ نشست و فرمود جای دفن مرا تعیین کنید پس چون محلی را معین کردند دستور داد قبر را کنند و از مقبره بلندنشدا آنکه کارگران قبر را کنند و تمام کردند. سپس آمد به منزلی که برای نزول او مشخص کرده.

ص: ۴۱۹

بودند و آن منزل جد بزرگش مرحوم شیخ جعفر بود چند روزی نگذشت که شیخ علی بن شیخ عباس صاحب «انوار الفقاهه» فوت کرد و به اندوه آن مبتلا شد و مرگ او را برای مرگ خود فال زد و اتفاقا همان وقت مریض شد و چندی نگذشت که در ماه صفر ۱۳۰۱ از دنیا رفت رحمه الله علیه از تألیفات اوست «لب الاصول» تولد او در ۱۲۳۵ بوده است (۱).

### توسل آقای متقی همدانی به امام زمان و شفایافتن همسرش

عالم متقی و بزرگوار حضرت آقای شیخ محمد تقی (متقی) همدانی که فضیلت و تقوای ایشان مورد اتفاق آشنایان ایشان است و امام جماعت مسجد فرهنگ در قم هستند شفایافتن همسر خود را بطور خلاف عادت به برکت توسل به حضرت حجت بن الحسن العسکری صلوات الله علیهما را مرقوم داشته اند مرقومه ایشان را نقل می کنیم:

بسم الله الرحمن الرحيم روز دوشنبه هیجدهم ماه صفر از سال هزار و سیصد و نود و هفت مهمی پیش آمد که سخت مرا و صدها نفر دیگران گران نمود یعنی همسر این جانب محمد تقی همدانی در اثر دو سال غم و اندوه و گریه و زاری از داغ دوجوان خود که در کوههای شمیران جان سپردند در این روز مبتلا به سکتة ناقصی شد. البته طبق دستور دکترا مشغول معالجه و دوا شدیم ولی نتیجه ای نگرفتیم تا شب جمعه ۲۲ صفر یعنی چهار روز بعد از حادثه سکتة شب جمعه تقریباً ساعت یازده رفتم در اطاق خود استراحت کنم پس از تلاوت چند آیه از کلام الله مجید و خواندن دعاهای مختصر از دعاهای شب جمعه از خداوند تعالی خواستم که امام زمان حجه بن الحسن صلوات الله علیه و علی آبائه المعصومین را مأذون فرماید که به دادما برسد و جهت آنکه متوسل به آن حضرت شدم و از خداوند تبارک و تعالی مستقیماً حاجت خود را نخواستم این بود که تقریباً از یک ماه قبل از این حادثه دختر کوچکم (فاطمه) از من خواهش می کرد که من قصه ها و داستانهای کسانی که مورد عنایت حضرت بقیه الله ۹.

ص: ۴۲۰

روحي وارواح العالمين له الفداء قرار گرفتند و مشمول عواطف و احسان آن مولی شدند را برای او بخوانم. من هم خواهش این دخترک ده ساله ام را پذیرفتم و کتاب «نجم الثاقب» حاجی نوری را برای او خواندم. در ضمن من هم به این فکر افتادم که مانند صدها نفر دیگر چرا متوسل به حجت منتظر امام ثانی عشر علیه سلام الله الملك الاکبر نشوم؟ لذا همان طور که در بالا تذکر دادم در حدود ساعت یازده شب به آن بزرگوار متوسل شدم و بادلی پر از اندوه و چشمی گریان به خواب رفتم. ساعت چهار بعد از نیمه شب جمعه طبق معمول بیدار شدم ناگاه احساس کردم از اطاق پائین که مریض سخته کرده آنجا بود صدای همهمه می آید. سروصدا قدری بیشتر شد. در ساعت پنج و نیم که آن روزها اول اذان صبح بود به قصد وضو آمدم پائین ناگهان دیدم صبیله بزرگم که معمولا در این وقت در خواب بود بیدار و غرق در نشاط است تا چشمش به من افتاد گفت آقا؟ به شما مژده بدهم گفتم چه خیر است؟ من گمان کردم خواهر یا برادرم از همدان آمده اند گفت: بشارت، مادرم را شفا دادند گفتم کی شفاداد؟ گفت: مادرم چهار بعد از نیمه شب با صدای بلند و شتاب واضطراب ما را بیدار کرد چون برای مراقبت مریض دخترش نزد او بود و برادرش (حاجی مهدی) و خواهرزاده اش (مهندس غفاری) اخیرا از طهران آمده بودند مریضه را برای معالجه به تهران ببرند این سه نفر در اطاق مریض بودند که ناگهان داد و فریاد مریضه بلند شد که می گفت برخیزید آقا را بدرقه کنید. می بیند که تا آنها از خواب برخیزند آقا رفته، خودش که چهار روز بود نمی توانست حرکت کند از جا می پرد و دنبال آقا تا دم درب حیاط می رود دخترش که مراقب حال مادر بوده و در اثر سرصدای مادر که آقا را بدرقه کنید بیدار شده بود به دنبال ما در تادم درب حیاط می رود ببیند مادرش کجا می رود. دم درب حیاط مریضه به خود می آید ولی نمی تواند با ورکند که خودش تا آنجا آمده. از دخترش زهرا می پرسد که زهرا من خواب می بینم یا بیدارم؟ دخترش جواب می دهد که مادر جان بیداری، ترا شفا دادند. آقا کجا بود که میگفتی آقا را بدرقه کنید؟ ماکسی راندیدیم. ما در می گوید آقایی بزرگوار درزی اهل علم و سید عالی قدری که خیلی جوان نبود پیرهم نبود به بالین من آمد گفت برخیز خداترا شفا داد گفتم نمی توانم برخیزم

با لحنی تند تر فرمود: شفا یافتی برخیز. من از مهابت آن بزرگوار برخاستم. فرمود شفایافتی دیگر دوانخور و گریه هم مکن و چون خواست از اطاق بیرون رود من شما را بیدار کردم که او را بدرقه کنید ولی دیدم شما دیر جنیدید خودم از جا برخاستم و دنبال آن آقا رفتم.

بحمد الله تعالی پس از این توجه و عنایت حال مریضه فوراً بهبود یافت و چشم راستش که در اثر سگته غبار آورده بود برطرف شد و پس از چهار روز که اصلاً میل به غذا نداشت در همان لحظه گفت گرسنه ام برای من غذا بیاورید یک لیوان شیر که در منزل بود به او دادند با کمال میل تناول نمود میل به غذا کرد رنگ رخسار بجا آمد و در اثر فرمان آن حضرت که گریه مکن غم و اندوه از دلش برطرف شد. ضمناً خانم مذکوره از پنج سال قبل مبتلا به روماتیسم بود و اطباء نتوانستند این ناراحتی او را معالجه کنند از لطف حضرت علیه السلام این مرض نیز شفایافت ناگفته نماند که در ایام فاطمیه در منزل مجلسی به عنوان شکرانه این نعمت عظمی منعقد کردیم برای جناب آقای دکتر دانش که یکی از دکترهای معالج این بانو بود شفاء یافتن او را شرح دادم. دکتر اظهار فرمود آن مرض سگته که من دیدم از راه عادی قابل معالجه نبود مگر آنکه از طریق خرق عادت و اعجاز شفا داده می شد. الحمد لله رب العالمین... محمد تقی بن محمد متقی همدانی ۲۵ ماه صفر الخیر ۱۳۹۷ هجری قمری (۱).۳.

ص: ۴۲۲

بخش هفتم: لطائف و ظرائف

اشاره

ص: ۴۲۳

حاج ملا احمد نراقی «در سیف الأمه» نوشته: بوعلی سینا فرار کرده به اصفهان آمده بود و کتاب قانون را به همراه نیاورده بود پس طلاب و علماء از او خواستند که نسخه آن را به آنها بدهد شیخ رئیس گفت من آن را به همراه خود نیاورده ام ولی آن را از حفظ می دانم، من می خوانم شما بنویسید و قانون را که شصت هزار سطر است از حفظ خواند و ایشان نوشتند و چون قانون را از خراسان آوردند و مقابله کردند با آن نوشته، یک حرف غلط و خطا در آن نیافتند.

وقتی شیخ رئیس در کشتی نشسته بود یک نفر ملای لغوی نیز در کشتی بود. شیخ از او پرسید برای چه امری مسافرت کرده ای؟ ملا گفت کتابی در علم لغت عرب نوشته ام می خواهم به نظر پادشاه برسانم. ابوعلی گفت می شود آن کتاب را من بینم و در این مدت که در کشتی با هم هستیم آن را مطالعه کنم؟ گفت باکی نیست. پس آن کتاب را به دست شیخ داد شیخ در آن چند روز تمام آن کتاب را مطالعه کرد چون به مقصد رسیدند فردای آن روز آن عالم لغوی کتابش را نزد سلطان برد دید رفیقش که در کشتی بود در نزد سلطان است و سلطان به او احترام زیادی می کند در خیال خود گفت اگر می دانستم رفیقم در نزد سلطان احترامی دارد خواهش می کردم سفارش مرا به سلطان می کرد پس آن کتاب را به سلطان تقدیم کرد سلطان آن را نزد بوعلی گذاشت و گفت بین اگر سزاوار جایزه است به او جایزه

دهم. شیخ الرئیس کتاب را برداشت نگاهی کرده گفت این کتاب را قبلاً کس دیگری نوشته است. عالم لغوی منکر شد و گفت غیر از من کسی چنین کتابی را ننوشته شیخ گفت دلیل حرف من این است که این کتاب را از اول تا آخر حفظم اگر تو نوشته ای چطور من حفظم؟ کتاب را نگاه کن تا من از حفظ بگویم مرد لغوی کتاب را گرفته نگاه کرد شیخ الرئیس شروع کرد به خواندن. هر جای کتاب را باز کرد شیخ از حفظ مطالب آن را خواند. پس آن عالم لغوی در آن مجلس متحیر ماند و خجالت کشید و از اینکه چگونه مطالب این کتاب را شیخ حفظ کرده مات و مبهوت مانده بود. آن وقت شیخ الرئیس به شاه گفت این کتاب را این مرد نوشته و سزاوار جایزه است ولی در کشتی من در این چند روز مطالب آن را حفظ کردم پس سلطان به آن عالم لغوی جایزه داد. حاضران از حافظه بوعلی در تعجب شدند(۱).

گویند درویشی بر پدر بوعلی سینا مهمان شد پس از صرف غذا در ویش به پدر بوعلی گفت من می خواهم تو بیدار باش که امشب ستاره ای طلوع می کند، آن موقع مرا بیدار کن که من کاری دارم انجام بدهم پدر بوعلی نشست و چون دید ستاره بدان محل موعود رسیده قوه شهوه او به هیجان آمد اول با زوجه خود مواجهه نمود و از آن پس غسل کرده سپس درویش را بیدار نمود درویش دید که ستاره از محل موعود تجاوز کرده به پدر شیخ ایراد کرد که چرا مرا دیر بیدار کردی؟ پدر شیخ واقعه را گفت درویش گفت از برای تو فرزندی می شود که اعجوبه زمان و وحید دوران باشد. پس شیخ الرئیس بوعلی سینا متولد شد.

گویند مردی از اهل همدان وقتی از قبرستانی که قبر بوعلی آنجا بود می گذشت برای بوعلی فاتحه نمی خواند و او را زیدی مذهب می دانست تا آنکه شبی در خواب دید که شیخ الرئیس در کنار حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته.

ص: ۴۲۵

این شخص همدانی عرض کرد یا رسول الله این بوعلی با آنکه زیدی مذهب است چگونه این تقرب را پیدا کرده که در کنار شما نشسته؟ حضرت فرمود: تو با این عنق منکسره (گردن شکسته) فهمیدی مذهب زیدی بد است ولی بوعلی با آن همه فهم و فطانت نفهمیده پس آن همدانی بعد از آن به شیخ معتقد شد (۱).

### چرا دعوی پیغمبری نمی کنی؟

بهمنیار که یکی از شاگردان فاضل بوعلی سینا بود روزی به بوعلی گفت چرا با این همه علم و دانائی ادعای نبوت نمی کنی؟ اگر ادعائی کنی مردم می پذیرند و علماء نمی توانند حریف توشوند. بوعلی گفت جواب تورا در وقت دیگری خواهم داد.

مدتی از این سخن گذشت و زمستان سرد و یخبندان همدان که معروف است رسید شبی بوعلی بابهمنیار در یک اتاق خوابیده بودند موقع سحر مؤذن در بالای گلدسته مسجد مشغول مناجات بود و ثنای پیغمبر خدا می گفت. شیخ بوعلی به بهمنیار گفت بلند شو کاسه ای آب برایم بیاور که بسیار تشنه ام. بهمنیار گفت: اکنون وقت آب خوردن نیست چون تازه از خواب بیدار شده اید نوشیدن آب سرد در این حال صلاح نیست. بوعلی گفت: طیب بی نظیر عصر من هستم تو از نوشیدن آب مرا منع می کنی با آنکه ضرورت آن را اقتضا می نماید. بهمنیار گفت: من خودم الآن عرق دارم می ترسم اگر بیرون بروم سرما بخورم مریض شوم. شیخ گفت اکنون جواب آن پرسش آن روز تورا در باب دعوی پیغمبری می گویم پس بدانکه پیغمبر کسی است که چهارصد سال از بعثت او می گذرد و نفس او چنان تأثیری دارد که اکنون مؤذن در وقت سحر باشدت سرما در بالای گلدسته ثناء خدا و نعت وی ۱.

ص: ۴۲۶



می گوید. اما من هنوز در نزد توحاضر و تو از خواص اصحاب منی به تو امر می کنم شربت آبی به من دهی نفس من آن قدر تأثیر ندارد که مرا اجابت کنی پس چگونه ادعای پیغمبری ممکن است؟! (۱).

### چند نمونه از قوت هوش و حافظه

از ابوالعباس احمد بن محمد بن سعید همدانی کوفی معروف به ابن عقیده که دارقطنی گفته به اجماع اهل کوفه از عهد ابن مسعود تا زمان او هوشمندتر از او دیده نشده نقل شده که گفته من صد و بیست هزار حدیث با اسانید آن ها در حفظ دارم و مذاکره می کنم و جواب می دهم سیصد هزار حدیث را و نقل شده که کتابهای او بارسیصدشتر می شد.

هشام بن محمد بن السائب ابومندر کلبی نسابه معروف و از علمای مذهب امامیه بوده است. سمعانی در انساب گفته که هشام کلبی میگفت حفظ کرده ام آنچه را که احدی حفظ نکرد و فراموش کردم چیزی را که کسی فراموش نکرده. عمویی داشتم که مرا بر حفظ قرآن امر کرد پس داخل خانه شدم و قسم خوردم که بیرون نشوم از آن تا آنکه قرآن را حفظ کنم پس قرآن را در سه روز حفظ کردم و بر آئینه نظر افکندم دیدم ریشم مقداری دراز شده خواستم کمی مقراض کنم پس ریشم را به قبضه گرفتم که بیشتر از یک قبضه را کوتاه کنم ولی فراموش کردم و عوض اینکه پائین تر از قبضه را مقراض کنم مقراض را به بالای قبضه گذاشتم و تمام ریشم را مقراض کردم!

گویند ابن مسعود رازی به اصفهان وارد شد و از حفظ صد هزار حدیث را املاء کرد چون کتابهایش به او رسید با آنچه املاء کرده بود مقابله کرد جز در متن دو حدیث ۹.

ص: ۴۲۷

اختلافی نبود.

ابو بکر بن محمد، قاضی موصل از علمای امامیه و در حفظ مشهور بوده. فاضل تنوخی گفته ندیدم کسی را که از او هوشش بیشتر باشد او می گفته چهارهزار حدیث حفظ دارد.

### میرزا حسن شیرازی و محضر شیخ انصاری

مرحوم آقا میرزا حسن شیرازی مقامش در فکر خیلی بلند بوده است. وقتی که از اصفهان به زیارت نجف مشرف می شود. شیخ انصاری هم در نجف بوده است بعد از زیارت اراده می کند به اصفهان برگردد اشخاصی که از فهم عالی میرزا مطلع بودند به شیخ عرض می کنند که حیف است ایشان برود، شما هر طوری است او را نگه دارید. شیخ در مجلسی با او اجتماع می کند و بحث «بیع فضولی» را طرح می کند که آیا اجازه کاشف است یا ناقل؟ شیخ تقریبی می فرماید، و یک وجه را اثبات می کند. میرزا خیلی خوشش می آید، به! عجب تقریب خوبی است! شیخ تقریب دیگری می کند و طرف مقابل را اثبات می کند. میرزا می گوید: عجب! این نقض هم بسیار نقض خوبی است. آنگاه شیخ نقض التقض را می فرماید میرزا متحیر می شود، و تا هشت مرتبه این کار را تکرار می کند میرزا بسیار تعجب می کند و می گوید:

چشم مسافر چو بر جمال تو افتد

عزم رحیلش بدل شود به اقامت

از برگشتن منصرف می شود و ماندگار می گردد و در درس شیخ انصاری شرکت می کند، و عاقبت به آن جایی رسید که میرزای شیرازی شد، سی سال تمام ریاست به او منتقل می شود و وحد<sup>۱</sup> لاشریک له می گردد. و هیچ کس در قلمرو شیعه از ایران و غیر ایران جز میرزای شیرازی را مقلد نبود(۱).۲.

ص: ۴۲۸

---

۱- نقل از مصاحبه با آیه الله اراکی در مجله «حوزه» شماره ۱۲.

## استعداد شگفت مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی

حاج میرزا حسن شیرازی اعلی الله مقامه درست چهارسالگی شروع کردند به تحصیل در مدت دو سال و چهارماه از نوشتن و قرائت قرآن و کتب فارسی بی نیاز گشت و در سن شش سالگی بود که به خواندن کتب عربی مشغول شد و در بیست سالگی به اخذ اجازه اجتهاد نائل گردید و در مجلس درس خصوصی آقای کرباسی می رفت و ریاست تدریس به وی منتقل شد.

این عالم بزرگوار در حافظه و فطانت آیتی بود، او در سن هشت سالگی بود که دائی اش در نظر گرفت او از وعاظ بشود لذا به او گفت یک صفحه از کتاب «ابواب الجنان» قزوینی را حفظ کن و در شیراز در مسجد وکیل منبر برو. وی این پیشنهاد را پذیرفت یک صفحه از کتاب مذکور را با آنکه حفظ آن به جهت مسجع و مقا بودنش خیلی مشکل بود حفظ می کرد و پس از آنکه برفراز منبر می رفت با کمال فصاحت و بلاغت سخنرانی می کرد. چون این عمل سابقه نداشت که کودک هشت ساله یک چنین منبری تحویل بدهد دائی اش برای آنکه مبادا وی را نظر بزنند اجازه نداد منبر برود فقط در هفته یک الی دو مرتبه اجازه داد.

این عالم ربانی بیشتر قرآن کریم را حفظ کرده بود. کلیه دعاهاى ماه مبارک رمضان را که در شب و روز خوانده می شوند حفظ نموده بود و زیارت نامه ها را نیز از حفظ تلاوت می کرد. کثیرالبکاء ورقیق القلب بود(۱).

## استعداد سرشار شهید صدر

یکی از نوابغ عصر ما آیه الله شهید محمد باقر صدر بود که در سن چهارده سالگی ۲.

ص: ۴۲۹

پدر خود (سید حیدر صدر) را از دست داد و زیر نظر مادر پرهیزکار (دختر شیخ عبدالحسین آل یاسین، از رجال علم عراق) و برادرش حجه الاسلام سید اسماعیل صدر که خود از مجاهدین معروف بود قرار گرفت. آثار نبوغ آیه الله صدر از همان آغاز تحسین همه آشنایان را بر می انگیخت. هنوز در سنین کودکی بسر می برد که تحصیل علم را آغاز کرد. در ده سالگی در همه زمینه های تاریخ اسلام سخنرانی می کرد و در این دوران مقدمات علوم را به خوبی آموخت و سپس به فراگیری منطق پرداخت.

آیه الله صدر در ۱۲ سالگی علم اصول را نزد برادرش خواند و صاحب نظر شد در اوائل دهه دوم عمرش برای ادامه تحصیل راهی نجف اشرف شد و در مدت کوتاهی مراحل درسی پیش از خارج را پشت سر گذاشت و پای به درس خارج نهاد و از همان روزهای نخست که در جلسات درس علامه بزرگ مرحوم آیه الله العظمی شیخ محمدرضا آل یاسین که دانی او می شد شرکت جست، استعداد سرشار و نبوغ فوق العاده او بر استاد بزرگوارش آشکار شد. روزی استاد در مباحثی از مباحث پر پیچ و خم اصولی (گویا بحث مقدمه واجب بوده) مشکلی را طرح می سازند و از حاضران می خواهند که برای جلسه بعد در حل این مشکل بیندیشند و اگر حتی به نظرشان می رسد در جلسه بعد به عرض استاد برسانند. روز بعد جلسه درس تشکیل شد ولی هیچ یک از حاضران که در میان آنان طبق معمول مجتهدین و فضلاء بزرگ زیاد بودند مطلبی برای گفتن ارائه نمی دهند و همه عجز خود را از حل مشکل ابراز می کنند. ولی سید یعنی همان نوجوان نابغه به استاد می گوید که حل مشکل را یافته ام. آن وقت سه راه حل برای مشکل به محضر استاد ارائه می دهد. استاد که خود پیچیدگی مشکل را خوب درک کرده بود و پس از زحمت بسیار فقط یک راه حل یافته بود در برابر این ابتکار شگفت انگیز دچار تعجب می گردد و زبان به تحسین و تمجید این محقق جوان می گشاید و به شاگردان می فرماید برای حل این

مشکل فقط یک وجه حل سراغ داشتم ولی اکنون چهار وجه پیدا کردم که سه وجه آن را همشیره زاده ام به من آموخته اند.

آیه الله صدر در حالی که هنوز دهه دوم عمر خود را به پایان نرسانده بود اساتیدوی به مرحله اجتهاد واستنباط وی اعتراف واذعان نمودند و در بیست و سه سالگی نخستین اثر علمی خود را که یک دوره تحقیق علمی در باره علم اصول است بنام «غایت الفکر فی علم اصول الفقه» به جهان علم عرضه داشت. رضوان الله علیه وعلی اخته الشهیده(۱).

### واضحات اخبار و احادیث ائمه اطهار

یکی از تلامذه فاضل آخوند ملاعلی نوری مسأله مشکلی در علم حکمت که از آخوند یاد گرفته بود را به خدمت شیخ جعفر رسانیده پاسخ طلبید. شیخ فرمود فردا بیا جواب آن را بگیر وقتی که آخوند نوری مطلع شد آن شاگرد را مذمت کرد که شیخ جعفر فقیه است نه حکیم تو چرا در این مسأله به اورجوع کردی و او را اذیت نمودی؟ فردا از او مطالبه جواب نکن.

پس روز بعد بین الصلاتین شیخ بلند شد صدازد صاحب مسأله بیاید جوابش را بگیرد سائل جواب را گرفته به نزد آخوند نوری آورد آخوند دید شیخ جواب مسأله را درست و صحیح و روشن نوشته تعجب کرد زیرا شیخ علم حکمت نخوانده بود. پس باشیخ ملاقات کرده وسؤال نمود شما که درفن معقول کارنکرده اید چگونه جواب آن مسأله را موافق قاعده نوشته بودید؟ فرمود: اینها از واضحات اخبار و احادیث ائمه اطهار راست (۲).۴.

ص: ۴۳۱

---

۱- یادواره شهید آیه الله محمد باقر صدر ص ۷.

۲- قصص العلماء ص ۱۹۴.

افراط در آن در شریعت مذموم است چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول خواری می گردد و دل را می میراند و از آخرت غافل می سازد و بسا باشد موجب عداوت یا سبب آزرده ساختن اشخاص گردد.

ولی اگر شوخی و لطیفه گوئی سبب ایجاد مطالب مذکور نباشد مذموم نیست، و مکرر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله صادر شده و از اصحاب در خدمت آن جناب صدور یافته چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور است و حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) مکرر شوخی می کردند تا آنکه منافقین این را عیب آن حضرت شمردند(۱).

وفی الحدیث: کثره المزاح فی السفر فی غیر ما یسخط الله من المروه یعنی زیاد مزاح کردن در مسافرت در صورتی که معصیت نباشد از مروت است (۲).

روی انه قال صلی الله علیه و آله: إني لأمزح ولا أقول إلا ألحق رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: من مزاح می کنم و حرفی نمی زنم جز حق (۳).

معروف است که روزی پیرزنی از رسول خدا پرسید یا رسول الله آیا من اهل بهشتم یانه؟ حضرت فرمود: هیچ پیری وارد بهشت نمی شود عجزه از این فرمایش رسول خدا متعجب و ناراحت شد پس از آن حضرت فرمود: همه پیرها جوان می شوند آن وقت داخل بهشت می شوند. (۴).

ص: ۴۳۲

- ۱- معراج السعاده ص ۴۲۸.
- ۲- مجمع البحرین کلمه مزح ص ۱۹۶.
- ۳- مجمع البحرین مزح.
- ۴- ناسخ التواریخ جلد حضرت رسول .

## بچه شیر!

شهید حاج ملامحمد تقی برغانی صاحب مجالس المتقین می گوید موقعی که من به عتبات عالیات مشرف بودم پای درس سید علی صاحب ریاض حاضر می شدم یک روز در مسئله ای من به سید ایراد می کردم و سید جواب می داد در این هنگام دیدم جوان نوری که هنوز به حد بلوغ نرسیده بود با من بحث می کند و هر چه من می گفتم آورد می کرد و حرفهای منطقی و مستدلی می گفت و من نمی توانستم او را مجاب کنم. آخر عصبانی شدم گفتم آخر بچه توجه می گوئی. دیدم سید علی از بالای منبر خطاب به من کرده فرمود با او با دلیل و برهان صحبت کن او گر چه بچه است ولی بچه شیر است من ساکت شده پرسیدم این آقا زاده کیست؟ گفتند: این سید محمد مهدی فرزند آقا سید علی است. فهمیدم که آقا درست فرموده که واقعا شیر بچه است (۱).

## علامت نصب؟

سیرافی نحوی که استاد سید رضی علیه الرحمه بوده در طفولیت سید رضی از سید پرسید: «اذا قیل رأیت عمر، فما علامه نصب عمر؟ قال الرضی بغض علی بن ابیطالب فتعجب السیرافی والحاضرون وفرح بذلك أبوه وقال انت ابنی حقا» (۱).

## دوقضیه غریبه از مرحوم آیه الله بروجردی و مرحوم مامقانی

حضرت آیه الله اراکی حفظه الله نقل نموده است: یک چیز عجیبی از حاج آقا ۱۹

ص: ۴۳۳

حسین بروجردی اعلی الله مقامه دیدم. آقای صدوقی یزدی در همین کوچه ما نزدیک تکیه خلوص، منزل داشت نمی دانم از مکه یا عتبات آمده بودند که بناشد به دیدنش برویم. من با آقای خوانساری رفتم. دیدیم، آقای بروجردی هم با اصحاب و حواریونش، از جمله آقای قفقازی پدر آقا محمد قفقازی مدرس و دیگران آمدند. کرسی بود و همه دور کرسی نشستند. ایشان هر کجا که می رفتند، استفتاآت را دم دست می آوردند و دیگر جای صحبت خارجی نبود. استفتاآت را ریختند روی کرسی یکی از استفتاآت محتاج به مراجعه به جواهر شد، به آقای صدوقی گفتند: جواهر دارید؟ گفت: بلی. گفتند: بیاورید. آوردند. گفتند: این مسئله را توی جواهر پیدا کنید. این می گرفت هی ورق ورق می کرد، نمی توانست پیدا کند، می داد دست آن یکی، آن یکی هم هر چه تفحص می کرد نمی یافت می داد دست دیگری تا آخرش آقای بروجردی گفت: بده به من. کتاب را دستش گرفت و باز کرد و گفت این مسأله است. یک خاطره هم از مرحوم مامقانی صاحب تنقیح المقال دارم. ایشان به قم آمده بود، و طلاب به دیدنش می رفتند. در خیابان حضرتی در یک مسافرخانه منزل گرفته بود. من هم رفتم بدیدنش. می گفت: وقتی من تنقیح المقال را می نوشتم و محتاج به مراجعه کتبی که در طاقچه بود می شدم. دست می بردم و برمی داشتم و باز می کردم، دقیقاً همان کتاب و همان صفحه مورد احتیاجم باز می شد، و برای پیدا کردن کتاب و مطلب معطل نمی شدم! (۱).

### یازده جواب صواب در عالم خواب

مرحوم شیخ حرعاملی علیه الرحمه می فرماید: در سفر سوم حج بیت الله الحرام از محل احرام تا آخر اعمال حج را پیاده انجام دادم وعده زیادی هم به واسطه من ۲.

ص: ۴۳۴



اعمالشان را پیاده انجام دادند یک شب در عالم خواب دیدم کسی از من پرسید چرا امام حسن علیه السلام با آنکه پیاده به حج تشریف می بردند حیوان سواری هم همراه خود می بردند و سوار هم نمی شدند؟ آیا همراه بردن مرکب چه مصلحتی و چه فائده ای داشت؟ من در پاسخ او چند علت و جهت ذکر کردم ۱- پیاده رفتن برای کمی مخارج حج نباشد ۲- کسی گمان نبرد که امام برای صرفه جوئی پیاده می روند ۳- می خواستند استحباب این عمل را بیان کنند ۴- برای انفاق مال فی سبیل الله ۵- احتمال داشت که به واسطه خستگی و عجز از راه رفتن مورد احتیاج بشود ۶- اطمینان خاطر و طیب نفس که باعث می شود انسان خستگی زیاد احساس نکند کما اینکه تجربه شده کسی که مرکب همراهش باشد زیاد احساس خستگی نمی کند و اشاره به این نکته است فرمایش علی علیه السلام: «من وثق بماء لم یظما» ۷- در مراجعت از مکه سوار شوند ۸- احتمال وجود دزد و قطاع الطریق بوده در این مواقع انسان نیاز به مرکب دارد ۹- حضور این گونه محامل و مراکب در مکه بواسطه تبرک ۱۰- اظهار حسب و شرافت و مقام و جلالت خود که در این حکمت ها و مصالح زیادی بوده است ۱۱- اظهار نعمت های خداوند (و اما بنعمه ربک فتحدث) این مطالبی بود که در خواب به نظرم آمد گفتم و از خواب بیدار شدم و همه را نوشتم (محدث قمی در سفینه البحار می گوید آن دست خط در نزد من موجود است) (۱).

### وافق شن طبقه

در میان عرب این مثل مشهور است که می گویند: «وافق شت طبقه» شن اسم یکی از دانشمندان حکیم بود و مدتی در جستجوی زنی دانشمند بود تا آنکه در یکی از سفرهایش در راه به یک مردی رسید و با هم رفیق شدند. شن گفت: رفیق نردبان ۳.

ص: ۴۳۵

داری؟ آن مرد گفت: عجب مرد دیوانه ایست مگر اینجا جای نردبان است. مقداری راه رفتند رسیدند به جایی که زراعت و سبزی خوبی داشت شن گفت: رفیق، مردم این سبزی ها را خورده اند یا هنوز نخورده اند؟ باز آن مرد در خیال خود گفت چه آدم نفهم و دیوانه ای رفیق من شده است مگر سبزی و زراعت حالا خوردنی است یا مگر مردم حیوانند که زراعت را خورده باشند. رسیدند به نزدیک شهر دیدند کسی مرده است رفتند آن مرده را تشییع کردند و فاتحه خواندند باز شن پرسید: رفیق، این مرد مرده است بازنده است؟ مرد گفت بابا عجب دیوانه ای هستی مگر خودمان او را دفن نکردیم این چه سؤالی است می کنی؟ وقتی رسیدند به شهر، شن به آن مرد گفت رفیق من آدم غریبی هستم منزل ندارم برای رضای خدا مرا ببر به منزلت اوهم شن را به خانه آورد دختران مرد که اسمش «طبقه» بود پرسید پدرجان از سفر چه سوغاتی برایم آورده ای؟ مرد گفت یک مرد دیوانه سوغات آورده ام. گفت: از کجا فهمیدی دیوانه است؟ مرد گفت: از سؤالهائش فهمیدم که دیوانه است. دختر پرسید: سؤالهائش چه بود؟ مرد سؤال ها را نقل کرد. دختر چون فهمیده بود گفت پدرجان این شخص دیوانه نیست بلکه مرد دانشمندی است. شما سؤال های او را نفهمیده ای تا جواب بدهی. اول که گفته نردبان داری مرادش حکایتهای وقصه های شیرین بوده است و بعد سؤال کرده مردم این زراعتها را خورده اند یا نه منظورش این بوده است که صاحبان این زراعت جلوتر قرض کرده خورده اند و دیگر از این زراعت چیزی برای آنها نمانده است یا قرض نکرده اند و هنوز این زراعت را نخورده اند و مال خودشان است و سؤال دیگر که این مرد مرده است بازنده یعنی اینکه آیا اولاد صالحی دارد یا نه؟ چون اگر کسی اولاد صالح داشته باشد و بمیرد او در واقع نمرده است ولی کسی که فرزند صالحی نداشته باشد در واقع مرده است و کسی او را یاد نمی کند. این مرد وقتی این حرفها را شنید پیش مهمان آمد گفت رفیق معذرت می خواهم که من در بین راه جواب شما را ندادم. بعد شروع کرد جواب سؤالاها را داد. شن

گفت ای مرد این جواب ها از تو نیست گمانم کس دیگری یاد تو داده است. آن مرد گفت: دخترم یادم داد. شن خیلی خوشحال شد گفت: ای مرد من مدتی است دنبال همچو زنی می گردم. خواهش می کنم این دختری را به من تزویج کن. آن مرد راضی شد و دخترهم راضی شد و باشن تزویج کرد بعد از آن این مثل معروف شد: وافق شن طبقه.

### شواهدی بر تشیع ابن جوزی

صاحب روضات فرموده: بعید نیست که عبدالرحمن بن علی حنبلی معروف به ابن جوزی واعظ، شیعه بوده و از روی نقیه اظهار تسنن کرده کما اینکه از جوابهایی که داده معلوم می شود.

من جمله از ابن جوزی در حضور جماعت شیعه و سنی سؤال کردند که علی افضل است یا ابابکر؟ فوراً گفت: «من کانت بته فی بیته» یعنی کسی که دخترش در خانه اوست. صراحتاً نگفت که علی افضل است بلکه به عبارتی گفت که محتمل باشد ابابکر است.

و من جمله اینکه عددائمه را از او سؤال کردند، گفت: «الی کم اقول اربعه اربعه اربعه» یعنی چقدر بگویم چهار، چهار، چهار. صراحت نگفت دوازده است بلکه سه مرتبه عدد چهار را تکرار کرد که جمع آن می شود دوازده و در عین حال احتمال این می رود که عدد چهار را برای تأکید تکرار کرده باشد.

و من جمله اینکه ابن جوزی. بالای منبر گفت: «سلونی قبل أن تفقدونی» پرسید از من قبل از آنکه من از میان شما بروم پس زنی که باطناً شیعه بوده) از جابر خاست و گفت: آیا اینکه در یک شب علی برای غسل سلمان به مدائن رفت و مراجعت کرد صحیح است؟ ابن جوزی گفت: آری. آن زن گفت: اینکه عثمان سه روز بدنش در مزبله افتاده بود و علی هم حاضر بود صحیح است؟ گفت: بلی. پس زن گفت:

باید علی برحق باشد و عثمان بر باطل یا به عکس؟ ابن جوزی گفت: ای زن اگر تو بدون اجازه شوهرت از خانه بیرون شده ای خدا تو را لعنت کند و اگر با اجازه شوهرت آمده ای خدا شوهرت را لعنت کند. زن گفت: آیا عایشه که به جنگ علی رفت با اجازه پیغمبر رفت یابی اجازه؟ پس ابن جوزی سکوت کرد و از منبر بزرآمد. و من جمله اینکه از ابن جوزی سؤال کردند که فاطمه زهرا افضل است یا عایشه؟ گفت: عایشه به دلیل اینکه خداوند فرموده: «فضل المجاهدین علی القاعدین درجه، فدک فاطمه را گرفتند سکوت کرد ولی عایشه تجهیز لشکر کرده با علی جنگید به طوری که از دولشگر هجده هزار تن کشته شدند!! |

### جواب مؤمن الطاق

در «محاضرات» راغب است که مردی از خوارج به روی مؤمن الطاق شمشیر کشید و گفت: چه می گوئی درباره علی و عثمان؟ مؤمن الطاق گفت: آنا مین علی و من عثمان بری .

یک معنای این جمله این است که من از علی و عثمان بیزارم ولی منظور مؤمن معنای دیگری بود و آن اینکه من از علی هستم و از عثمان بیزارم .

### آزمایش ملاحسین بن علی کاشفی سبزواری توسط مردم سبزوار

واعظ عالم و عارف و کاشف اسرار از حدیث و تفسیر و ریاضی و حروف، در اوائل امر به هرات رفته سلطان آنجا میر علی شیر را ملازم شد. با خواهر ملا عبدالرحمن جامی ازدواج کرد و به این سبب در نزد همشهریان خود اهل سبزوار که در مذهب تشیع زیاد متعصب اند به تستن متهم شد از این رو مردم سبزوار در صدد امتحان او برآمدند. روزی شیخ در مسجد جامع سبزوار در منبر بود پیرمردی از محبان اهل بیت علیهم السلام با عصا آمد پای منبر و به شیخ خطاب کرده گفت: ای

شیخ از توسؤالی دارم و این در موقعی بود که اتفاقاً این حرف از زبان شیخ جاری شد که فرمود جبرئیل دوازده هزار مرتبه بر پیغمبر نازل شد. پیرمرد گفت یا شیخ جبرئیل بر علی بن ابیطالب چند مرتبه نازل شد؟ شیخ چون بدگمانی اهل سبزواری را می دانست فهمید که این سؤال در این موقع برای امتحان عقیده او درباره حضرت علی علیه السلام است. ولی اگر بگوید جبرئیل به علی علیه السلام نازل نشده پیرمرد با آن عصبانیت که آمده با آن عصا به حسابش می رسد و سبزواریان که از محبان علی علیه السلام می باشند نسبت تستن براو خواهند بست. آخر صفای اعتقادش او را یاری نموده متوجه جواب خوبی شد که گفت جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر علی بن ابیطالب نازل گشته پیرمرد گفت این حرف را برای خوش آیند مردم گفتم یا بر این ادعا دلیل داری؟ شیخ گفت: دلیل من این است که پیغمبر خدا مکرر فرموده: «آن مدینه العلم وعلی بائها» پس پیغمبر شهر علم و علی در آن شهر است. بنابراین جبرئیل دوازده هزار مرتبه در شهر علم وارد شده و دوازده هزار هم از همان در که علی علیه السلام باشد خارج شده جمعاً در موقع ورود و خروج جبرئیل بیست و چهار هزار مرتبه بر علی نازل شده است. مردم از حسن جواب او تعجب نموده با او معامله به خیر نمودند.

مرحوم شیخ حسین کاشفی اولین کسی است که درباره مصائب سید الشهداء علیه السلام کتاب مقتل بنام «روضه الشهداء» تألیف نموده که بعد از تألیف این کتاب اشخاص باسواد و علماء این کتاب را به دست گرفته در مجالس و محافل وقایع عاشورا و احوال شهدای کربلا را از روی این کتاب می خواندند و شیعیان بر مصائب امام حسین علیه السلام گریه می کردند و این اشخاص را روضه خوان می گفتند چون از روی کتاب روضه الشهداء می خواندند به همین جهت تا الآن هم به هر کس ذکر مصیبت اهل بیت علیه السلام می کند روضه خوان می گویند. و از برای مرحوم شیخ کتب و تألیفات زیادی در موضوعات مختلفه می باشد و

قصیده ای در مدح و مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام دارد که این دو بیت از آن می باشد.

ذریتی سؤال خلیل خدا بخوان

وزینال عهد جوابش بکن آدا

گردد تورا عیان که امامت نه لایق است

آن را که بوده بیشتر عمر درخطا

و این تصریح در تشیع اوست چه در این آیه عصمت امام شرط شده است که همین عقیده شیعه است آن مرحوم در هرات در حدود سنه نهصد و ده، چهار سال بعد از ظهور سلطنت صفویه وفات نمود(۱).

### علامه حلی

علامه شیخ حسن بن یوسف بن علی بن المطهر حتی عالم بزرگوار و نابغه روزگار و صاحب تألیفات بسیار و خادم دین و اهل بیت اطهار.

سید عبدالله شوشتری فرموده: آن جناب به درجه اجتهاد رسید در حالی که کودک بود و قلم تکلیف براو جاری نشده بود و مردم منتظر بودند که به تکلیف برسد که به او تقلید نمایند مرحوم قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین کرامتی از او نقل نموده است به این شرح که علامه حلی در بعضی از فنون علمی استادی داشته که سنی بوده و آن استاد سنی کتابی نوشته بود بررد مذهب شیعه و آن کتاب را در محافل و مجالس برای مردم می خواند و به هیچ کس نمی داد. علامه خیلی مایل بود که آن کتاب را به دست بیاورد و رتی بر آن بنویسد که مردم به وسیله آن کتاب گمراه نشوند ولی هر چه خواهش می کرد آن عالم کتاب را نمی داد. به نوشته مرحوم نوری در «نجم الثاقب» که از کشکول علی بن ابراهیم مازندرانی نقل کرده، چون علامه در گرفتن کتاب زیاد اصرار کرد آن مرد گفت ۴.

ص: ۴۴۰

می دهم به شرط آنکه یک شب بیشتر نگه نداری. علامه قبول نموده کتاب را گرفت و آورد به خانه و شروع به نوشتن آن نمود ولی استنساخ و رونوشت آن قریب یک سال مدت لازم داشت. علامه مقداری نوشت و خسته شد. ناگهان دید مردی به صفت اهل حجاز وارد شد، سلام کرد و نشست و گفت ای شیخ تو برای من بر این اوراق مسطر بکش (گویا مراد اینست که خط کشی کن) من می نویسم، پس شیخ برای او مسطر می کشید و آن شخص می نوشت. آن قدر تند می نوشت که شیخ به او نمی رسید. چون صبح شد بانگ خروس بلند شد کتاب هم به اتمام رسید بعضی گفته اند علامه خوابش برد چون بیدار شد کتاب را نوشته دید.

از زهد او در رساله «نفعات قدسیه» نقل شده که وصیت کرد که تمام نماز و روزه مدت عمرش را با یک حج به نیابت از او به جای آوردند. با آنکه تمامی این اعمال را خودش انجام داده بود(۱).

### **گفتگوی علامه حلی با علماء عامه در حضور سلطان محمد خدا بنده و تشیع سلطان**

مرحوم علامه حقوق زیادی بر طایفه امامیه دارد چه آنکه به برکات انفاس قدسیه و کتب شریفه او جماعت بسیاری شیعی مذهب شدند از جمله آنکه اوسبب تشیع سلطان محمد خدا بنده شد. در این مورد در کتاب شرح من لایحضره الفقیه، مولا محمد تقی مجلسی به نقل از جماعتی از شیعه آورده است که روزی سلطان خدا بنده برهمسر خود خشمگین شد و در یک جمله او را سه طلاقه کرد و سپس پشیمان گشت و علماء را گرد آورد، آنها به او گفتند چاره ای از اینکه نخست محلل با او ازدواج کند تا پس از آن محلل شما بتوانید باز او را به زوجیت خود در آورید نیست. سلطان ۷.

ص: ۴۴۱

گفت: شما را در هر مساله ای اقوال مختلفی است آیا در این مساله هیچ اختلافی ندارید؟ گفتند: نه. آنگاه یکی از وزرای سلطان گفت: در «حله» عالمی هست که چنین طلاق را باطل می داند. پس نامه ای به سوی علامه فرستاد و او را احضار نمود. عالمان اهل سنت گفتند: او (علامه) مذهب باطلی دارد ورافضیان بی خرد هستند و در شأن سلطان نیست که به طلب مردی سبک سر بفرستد. ولی سلطان گفت تا به سوی او بفرستند. پس چون علامه بیامد، شاه همه علماء مذاهب چهارگانه اهل سنت را طلبید و آنها را نزد خود جمع کرد. هنگامی که علامه به مجلس وارد شد نعلین خود را به دست گرفت، داخل در جمع شد و گفت: السلام علیکم و در کنار سلطان نشست. علماء حاضر به سلطان گفتند: آیا ما به شما نگفتیم که آنها سبک عقل هستند؟ سلطان گفت: در باره اعمال او از خودش جويا شوید، آنها به علامه گفتند چرا سلطان را سجده نکردی و آداب و تشریفات را انجام ندادی؟ علامه گفت رسول الله صلی الله علیه و آله سلطان بود و به او سلام می دادند و خدای تعالی فرموده است: «چون داخل در خانه ها شدید برخویشتن سلام کنید، درودی مبارک از نزد خدا» (۱) از طرف دیگر به اتفاق ما و شما سجده برای غیر خدا حرام است.

سپس به او گفته شد: چرا در کنار سلطان نشستی؟ گفت: جای دیگری برای نشستن نبود. و هر چه علامه به عربی می گفت مترجم برای سلطان ترجمه می کرد. به علامه گفتند: چرا نعلین خودت را با خود به داخل آوردی؟، چنین کاری شایسته هیچ عاقلی بلکه انسانی نیست. علامه گفت: ترسیدم حنفی ها آن را بدزدند همان طور که ابوحنیفه نعلین رسول الله صلی الله علیه و آله را دزدید، در اینجا حنفی ها برآشفتند که ابوحنیفه کجا و زمان پیامبر کجا؟ تولد ابوحنیفه پس از صد سال از وفات..

ص: ۴۴۲

---

۱- فإذا دخلتم بيوتا فلووا على أنفسكم تحية من عند الله مبارک که...



رسول الله صلى الله عليه و آله بوده است. علامه گفت: اشتباه کردم، لابد سارق نعلین رسول خدا صلى الله عليه و آله شافعی بوده است. شافعیان نیز برآشفتند که شافعی در روز وفات ابوحنیفه به دنیا آمده و دوست سال پس از رحلت رسول الله صلى الله عليه و آله زندگی می کرده. علامه گفت: شاید کارمالک بوده. مالکی ها هم مثل حنفی ها و شافعی ها اعتراض و انکار کردند. علامه گفت: پس شاید سارق احمد بن حنبل بوده، حنبله هم، به انکار و تکذیب پرداختند. آنگاه علامه رو کرد به سلطان و گفت دانستی که هیچ یک از رؤسای این مذاهب چهار گانه در زمان رسول الله صلى الله عليه و آله و صحابه او نبوده اند. پس برگزیدن ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل به عنوان مجتهد و رئیس مذهب از بدعتهای آنها است. بطوری که اگر یکی از خود ایشان به مراتب افضل از این چهارتن باشد به او اجازه و حق اینکه برخلاف فتوای یکی از آن چهار نفر فتوایی بدهد نمی دهند. در اینجا سلطان به حالت پرسش گفت: هیچ یک از رؤسای مذاهب اربعه در زمان رسول خدا صلى الله عليه و آله و صحابه او نبوده اند؟ علماء عامه همگی گفتند: خیر. آنگاه علامه گفت: ولی ما شیعه پیروان امیرالمؤمنین علیه السلام جان رسول الله صلى الله عليه و آله، برادر، پسر عمو و وصی او هستیم، و به هر حال طلاقى که سلطان جاری کرده است باطل است زیرا فاقد شرایط صحت است که از جمله آن شرائط حضور دو نفر عادل است. آیا سلطان طلاق را در محضر دو نفر عادل جاری نموده است؟ سلطان گفت: نه. بعد به بحث با علماء پرداخت تا اینکه همه ایشان را محکوم و مغلوب نمود. پس از آن سلطان خدابنده به تشیع درآمد و به شهرها و سرزمین ها پیام فرستاد تا به نام ائمه دوازده گانه شیعه علیهم السلام خطبه بخوانند و نام ایشان را برسه ها ضرب کنند و بر دیوار مساجد و مشاهد مشرفه آن حضرات، بنگارند(۱).۹.

ص: ۴۴۳

## مرا برای خودت بگذار و فلانی را با مادرت دفن کن

وقتی که مادر هلاکوخان از دنیا رفت بعضی از علماء اهل سنت که از خواجه نصیر الدین دل خوشی نداشتند به هلاکوخان گفتند: در قبر نکیر و منکر از اعتقادات و اعمال مادرت سؤال می کنند و مادر شما عوام است ممکن است نتواند جواب صحیح بدهد بنابراین خوب است خواجه نصیر الدین را همراه مادرت در قبر بگذاری که از طرف او جواب دهد و یا به او یاد بدهد. هلاکوخان این پیشنهاد را پسندید و خواجه را احضار کرد. خواجه وقتی فهمید که علمای مخالف این نقشه را کشیده اند به هلاکوخان فرمود: سؤال نکیر و منکر برای همه هست و برای شما هم هست چون ممکن است شما هم نتوانید جواب بدهید پس صلاح این است که مرا برای خودت نگه داری و فلان عالم را که یکی از بزرگان اهل سنت است با مادرت دفن کنی. هلاکوخان فرمایش خواجه را پسندید فرستاد همان عالم سنی مخالف خواجه را آوردند و زنده در قبر مادرش دفن کردند. در حدیث آمده است - من حفرة لأخيه وقع فيه. هر که بر سر راه برادر خود چاه بکند خودش در آن می افتد(۱).

## دلیل بر جواز صلوات بر غیر پیامبر

موقعی که در آن مجلس بزرگ علماء اهل سنت و جماعت، در حضور شاه خدابنده علامه حلی بادلائل متقن حقانیت مذهب شیعه را ثابت کرد و سلطان خدا بنده به مذهب شیعه ایمان آورد علامه در آن مجلس خطبه بلیغی خواند که در آن حمد خدا را بجای آورد و درود و صلوات و سلام به رسول خدا و به اهل بیت طاهرین او فرستاد. یک نفر سید موصلی که در آن مجلس بود گفت: چه دلیلی دارید بر صلوات ۴.

ص: ۴۴۴

فرستادن به غیر پیغمبران؟ علامه این آیه شریفه را دلیل آورد: «الذین إذا أصابتهم مصیبه قالوا إنا لله وانا الیه راجعون أولئک علیهم صلوات من ربهم ورحمه وأولئک هم المهتدون» یعنی کسانی که بر آنها مصیبتی می رسد می گویند ما برای خدا آفریده شده ایم و بسوی او باز می گردیم. بر این گروه است صلوات و درود از طرف خدایشان. آن سید باز به عنوان ایراد گفت چه مصیبتی به آل رسول رسیده که مستحق صلوات باشند؟ علامه فرمود: بزرگترین و سخت ترین مصیبت آل رسول این است که مانند تو فرزندی دارند که منافقین و اشخاصی که مستحق لعنت خداوندند را براهل بیت عصمت و طهارت و بر اولیای خدا ترجیح می دهد پس اهل مجلس همه خندیدند و از این جواب فوری تعجب کردند(۱).

## استدلال یک مرد لا ابالی

مرحوم امین در «اعیان الشیعه» بعد از آنکه به وسعت اثر فتوای مرحوم میرزای شیرازی مبنی بر تحریم تنباکو اشاره می کند نقل می نماید:

مردی فاسق و شرور در قهوه خانه ای قلیان می کشید، در همان حال خبر صدور فتوای تحریم تنباکو توسط میرزا به او رسید و او قلیان را شکست. برخی از حاضرین به او گفتند چطور تو از ارتکاب گناهان بزرگی که خدا و رسولش از آنها نهی کرده اند ابا نداری و مرتکب می شوی ولی با رسیدن خبر فتوای تحریم، قلیان خود را می شکنی؟!

آن مرد در جواب گفت: من به امید اینکه شفاعت پیغمبر و ائمه علیهم السلام شامل من بشود گناهان بزرگ را مرتکب می شوم. حال اگر نایب ایشان را ناراحت و خشمگین کنم چه کسی مرا شفاعت می کند؟! (۲). ۲۰.

ص: ۴۴۵

---

۱- روضات الجنات ج ۲ ص ۲۸۴.

۲- اعیان الشیعه ج ۳ ص ۱۲۰

در احوال مرحوم شیخ حسن مامقانی آمده است که روزی در مجلس درس او در مسجد صاحب جواهر در نجف اشرف، یکی از طلاب با او به بحث و مجادله پرداخت. در همان حال مرد سقائی که الاغ خود را گم کرده بود در کوچه های مجاور داد می زد چه کسی الاغ سفیدی را دیده است؟، مرحوم مامقانی به آن شاگرد الجوج گفت: ساکت شو تا آن مرد خیال نکند گم شده اش توهستی و بیاید ببرد! پس او خاموش گشت و حاضران خندیدند(۱).

### لطائفی از سلیمان بن مهران الاعمش

سلیمان بن مهران اعمش از اعیان قدماء شیعه و از محدثین معروف بوده که در زمان امام صادق علیه السلام می زیسته است. در احوال او آورده اند که لطیف الخلق و شوخ طبع بوده است و در این باره از او حکایاتی نقل شده است از آن جمله اینکه: گروهی از اصحاب حدیث آمدند تا از او حدیث استماع کنند ولی اعمش از منزل بیرون شده نزد آنان رفت و گفت: اگر در منزل نبود کسی که بیشتر از شما از او بدم می آید، از منزل بیرون نمی آمدم (مراد او همسرش بوده است!).

نیز روزی بین او و همسرش مشاجره ای پیش آمد، اعمش مردی را فراخواند تا بین آن دو را اصلاح دهد. آن مرد به همسر اعمش گفت: به ضعف بصر و باریکی ساق پای او نگاه مکن که او امام حدیث و دارای منزلتی است (لا تنظری الی عموشه عینیه وحموشی ساقیه فانه امام وله قدر). زن به او گفت من که او را برای اداره دیوان نامه ها و مراسلات نمی خواهم! پس اعمش به آن مرد میانجی گفت تو فقط آمدی تا عیوب ۱.

ص: ۴۴۶

مرا به او باز گو کنی!

نیز آورده اند که داوود بن عمر که نساج بود به او گفت به نظر تو نماز گزاردن پشت سر نساج چگونه است؟ اعمش گفت: بدون وضو اشکال ندارد! سپس داوود گفت آیا شهادت ناج مقبول است: اعمش گفت به انضمام شهادت دومرد عادل مقبول است!

نیز نزد او از حدیثی که می گوید «شیطان در گوش کسی که برای شب زنده داری برنخیزد بول می کند» یاد شد. اعمش گفت: چشم من تار نشده مگر از بول شیطان!

جماعتی در مرض او به عیادتش رفتند و بسیار نشستند، اعمش خسته شد و عصا و بالش خود را برداشت و بلند شد از منزل بیرون برود و گفت: خدا مریضان را شفا بدهد؟

روزی ابو حنیفه به او گفت: ای ابا محمد شنیده ام گفته ای خداوند هیچ نعمتی را از انسان نمی گیرد مگر آنکه بجای آن، نعمت دیگری می دهد؟ اعمش گفت بلی. ابوحنیفه گفت: خداوند در مقابل اینکه چشمانت را تار کرده چه نعمتی به تو داده؟ اعمش گفت: در عوض این نعمت را به من داده که شخص نامطلوبی چون تو را نمی بینم! (۱).

### نمونه ای از دانائی و ذکاوت خلیل بن احمد فراهیدی

دانائی و هوش سرشار خلیل بن احمد فراهیدی مبتکر علم عروض که از اصحاب امام صادق علیه السلام بوده است بسیار معروف و در شرح احوال او مسطور است و در این زمینه حکایات عجیبه ای نقل شده است از آن جمله مطلبی است که از کتاب ۷.

ص: ۴۴۷

مردی برای ضعف بینائی چشم داروئی به مردم می داد که مؤثر بود، بعد از مرگ او کس دیگری ترکیب آن دارو را نمی دانست. خبر به خلیل رسید. پرسید آیا نوشته ای از او بجا مانده ؟ گفتند نه. گفت آیا ظرفی که در آن آن دارو را می ساخته هست؟ گفتند بلی و آن ظرف را نزد او آوردند. خلیل با بوئیدن آن ظرف یکایک نام گیاهان و موادی که در ساخت آن دارو بکار رفته بود را تا پانزده نوع بگفت. سپس چگونگی ترکیب و میزان هر یک را از او پرسیدند و او دانست و آن دارو را ساخت و به مردم داد و مردم معالجه گشتند. پس از مدتی که نوشته آن مرد به دست آمد دیدند مواد آن دارو در آن نوشته شانزده نوع بوده که خلیل جزیکی بقیه را دانسته بوده است.

نیز آورده اند که مردی با فرزند خود بر خلیل وارد شد و با شتاب به او گفت می خواهم به پسر من نحو، نجوم، طب، و فرائض (سهام ارث) بیاموزی و زود باش که دراز گوش من بر در است! پس خلیل بدو گفت: فاعل اگر اسم باشد مرفوع است، ثریا در زمستان پیداست، سقمونیا مسهل صفراء است و چون مردی بمرد و دو پسر از او ماند مال او بالتساوی بین آن دو تقسیم می شود!

نیز نقل شده است که مردی برای تعلم عروض نزد او آمد ولی فهم آن را نتوانست. خلیل بدو گفت این بیت را تقطیع کن:

إذا لم تستطع شيئاً فدعه

وجاوزه الی ما تستطیع

چون چیزی را نتوانستی آن را رها کن و به چیزی که می توانی پرداز).

آن مرد به قدر توان خود آن بیت را تقطیع کرد و مراد خلیل را فهمیده برخاست و برفت... (۱). ۰.

ص: ۴۴۸

مرحوم میرزای شیرازی بزرگ در ریاستش در شهر سامرا بر عده ای از نیکان اهل علم مراقب بود که مبادا خدای ناکرده کوچکترین انحرافی در آنان پدید آید و تا این مقدار به این موضوع اهمیت می داد که اگر نقطه ضعفی از یک روحانی مشاهده می کرد فوراً وسیله اخراج او را از سامراء فراهم می ساخت بدون آنکه آن شخص متوجه گردد که سبب اخراج او میرزای شیرازی بوده است زیرا مرحوم میرزا نمی خواست با این کار یک نوع سردی رابطه و رنجش خاطر بین خودش و آن طلبه ایجاد گردد چنانچه آقا زاده یکی از علماء تهران به سامراء آمده بود و در هر مجلسی که حضور می یافت از میرزا انتقاد می نمود تا آنکه عده ای مرحوم میرزا را از این موضوع مطلع ساخته و گفتند که خوب است حقوق ماهیانه او را قطع کنید یا آنکه از سامراء بیرونش کنید و لیکن مرحوم میرزا هیچگونه ترتیب اثری بر این سخنان نداد، مدت زمانی گذشت تا عده ای از تهران برای زیارت آمدند بعد خدمت میرزا رسیدند. مرحوم میرزا به ایشان فرمود: چنانچه مایل باشید فلانی (همان آقا زاده) را با خودتان ببرید تهران تا روحانی و امام جماعت شما باشد آن افراد موافقت نمودند مرحوم میرزا هم وسیله سفر آن آقا زاده را به بهترین وجه فراهم نمود، بالأخره آن آقا زاده با احترام وارد تهران شد و این نیکو اندیشیدن میرزا موجب شد که علاقه خاصی بین میرزا و آن طلبه ایجاد شد و این جریان گذشت تا مسأله تحریم تنباکو پیش آمد و ناصرالدین شاه در این فکر شد که فتوای میرزا را مبنی بر تحریم تنباکو به دست خود علماء و روحانیون خنثی سازد آن هم از راه همین آقا زاده ای که فعلاً در تهران شخصیت یافته است و لذا از ایشان خواست که علماء را در خانه خود دعوت و به آنان ابلاغ کند که شاه می خواهد با شما سخن بگوید، این عالم علماء را در منزلش گرد آورد تا آنکه شاه آمد و مراسم انجام گرفت پس از آن شاه رو کرد به علماء و پرسید: مگر نه این

چنین است که حلال پیمبر حلال است تا روز قیامت و حرامش هم حرام است تا روز قیامت؟ گفتند بلی چنین است. شاه پرسید پس سبب چیست که محمد حسن شیرازی تنباکورا حرام کرده است؟ آقایان پاسخ ندادند اما آن آقا زاده صاحب منزل. در پاسخ گفت ای شاه چرا او را به محمد حسن نام بردی مگر نمی دانی او رهبر شیعه و نائب امام زمان و مقتدای مردم است؟ بگو آقای حاج میرزا حسن شیرازی ادام الله ظله) که خداوند سایه اش را مستدام بدارد. شاه به غضب آمد و گفت حالا چه می خواهید بکنید باز آن عالم صاحب منزل جواب داد ما منتظر دستور میرزا هستیم. و گرنه خود ما با شمشیر عمل می کنیم، باز به غضب شاه افزوده شد و مجلس را ترک گفت و در نتیجه شاه به مقصود خود نائل نگشت. حاضرین در مجلس که ناظر جریان بودند برای میرزا نامه نوشتند و قضیه را کاملاً در نامه برای میرزا شرح دادند. مرحوم میرزا آن افرادی را که از میرزا می خواستند آن آقا زاده را به سبب انتقادش از میرزا از سامراء اخراج کند طلبید و فرمود این طلبه ای که شما از او انتقاد و بد گوئی می کردید و به من پیشنهاد می کردید که شهریه او را قطع کنم و من توجهی به انتقاد شما نکرده و به او احترام و احسان نمودم برای یک چنین روزی بود. آن وقت جریان را نقل کردند آن افراد این فکر رسا و تدبیر به جای آن مرحوم را ستودند(۱).

### تدبیر برای ایجاد وحدت و الفت بین شیعه و سنی

در یکی از سالها شب اول ماه رمضان هلال ماه نزد اهل تسنن در شهر سامراء ثابت شد و در نزد شیعه ثابت نشد مرحوم میرزا محمد حسن شیرازی امر فرمودند کسانی که از اهل تسنن ماه را دیده اند حاضر شوند و در نزد میرزا گواهی بدهند پسم.

ص: ۴۵۰



از آنکه حاضر شدند و شهادت به رؤیت هلال دادند مرحوم میرزا به ثبوت اول ماه رمضان حکم دادند بعضی از مردم به عنوان اعتراض عرض کردند چه سبب شد که قول آنها را به رؤیت ماه قبول کردید؟ فرمود: من خودم ماه را دیدم ولی چون خواستم بین مسلمانان علاقه و وحدتی ایجاد کرده باشم این چنین نمودم (۱).

### نمونه ای دیگر از حلم و تدبیر

حکایت می کنند که جماعتی از بچه های شهر سامراء شروع به آزار و اذیت مرحوم میرزای بزرگ شیرازی (قدس سره) و شیعه های آنجا نمودند ولیکن شیعه ها بنا به دستور میرزا این آزارها را تحمل کردند تا آنکه یک جوانی می خواست ازدواج کند با خود فکر کرد که به نزد میرزا رفته و درخواست کمک کند و چنانچه به خواسته اش اعتنا نکرد او را توهین و اذیت کند پس آمد به منزل میرزا و درخواست کمک نمود میرزا فرمود: ازدواج شما چه مبلغ خرج دارد؟ جوان گفت: بیست لیره . آن مرحوم تمام آن مبلغ را به او داد جوان بسیار خوشحال شده آمد داستان را به پدرش و پدرش هم به دیگران و بزرگان شهر نقل کردند که همه از شنیدن این بزرگواری شگفت زده شدند و گفتند سزاوار نیست که چنین شخصیتی را که در شهر ماست اذیت و آزار کنند. جماعتی از آنان با یک شمشیر و قرآن به نزد میرزا آمدند (این رسم عذر خواهی و توبه آن زمان بوده) عرض کردند فرزندان ما شما را اذیت و آزار کرده اند چنانکه مایل باشید از تقصیر آنها بگذرید و گرنه این شمشیر، انتقام بگیرد و ما به این قرآن سوگند می خوریم که بعد از این شما را اذیت نکنیم. مرحوم میرزا فرمود اینها فرزندان من هستند و احتیاجی به انتقام نیست و من به خوشرفتاری و حسن همجواری شما اطمینان دارم. این حسن تدبیر میرزا سبب شد که یک الفت و محبتی بین شیعه ۸.

ص: ۴۵۱

وسنی و بین میرزا و بزرگان شهر پیدا شد(۱).

### حسن معاشرت یک عالم شیعی در میان اهل سنت

یکی از بزرگان نقل می کند که مرحوم سید محسن امین عاملی را در تشییع جنازه یکی از بزرگان علماء سنی در بازار حمیدیه شام دیدم با سرعت به سویش شتافتم سلام کرده و دستش را بوسیدم و دنبال او حرکت کردم تا آنکه به مسجد اموی رسیدیم مسجد مملو از جمعیت شد سید بر آن جنازه نماز خواند پس از نماز مردم می خواستند دست سید را ببوسند تا آنجائی که گاهی یک نفر دست سید را می بوسید و می رفت و جهت بوسیدن دست سید دوباره بر می گشت. می گوید: من از این مقام سید تعجب کردم و با خود گفتم چطور این همه سستی دست یک عالم شیعی را می بوسند؟! از سید از این همه احترام که نسبت به او شده است سؤال کردم، سید فرمودند این نتیجه ده سال خوش رفتاری و معاشرت و سلوک با مردم است بعدا فرمودند من وقتی به شام آمدم بعضی از نادانها سخت ترین دشمنان را بر من شوراندند و هر وقت در خیابان می رفتم فرزندان خود را دستور می دادند که به من سنگ بزنند و بعضی اوقات عمامه ام را از عقب می کشیدند و من بر همه آزارها صبر می کردم و با آنها خوش رفتاری کرده و آنها را احترام نمودم، و در تشییع جنازه آنها شرکت می کردم و به عیادت مریض های آنان می رفتم و جویای احوال آنها می شدم و با آنها با خوش رویی و مهربانی صحبت می کردم تا آنکه دشمنی آنها مبدل به دوستی شد(۱).

### معرفت گسترده یک عالم عارف، به قرآن

مرحوم آیه الله العظمی آقای حاج سید محسن حکیم در شرح کفایه الاصول ۹.

ص: ۴۵۲

---

۱- پندهائی از رفتار علماء اسلام ص ۹.

در پایان مبحث استعمال لفظ مشترک در بیشتر از یک معنی به مناسبت بیانات مرحوم آخوند ملا محمد کاظم خراسانی در معنای اخباری که دلالت دارند که قرآن مجید هفت و یا هفتاد بطن دارد(۱) نقل کرده که یکی از اعظام و بزرگان علم و دانش فرمود: روزی در منزل مرحوم ملافتحعلی سلطان آبادی با گروهی از اعیان و اندیشمندان بزرگ که از جمله آنان سید اسماعیل صدر وحاج میرزا حسین نوری طبرسی صاحب مستدرک و سید حسین صدر بود حاضر شدیم، مرحوم سلطان آبادی این آیه مبارکه را تلاوت فرمود:

واعلموا أن فيكم رسول الله لو يطيعكم في كثير من الأمر لعنتم ولكن الله حب إليكم الأيمان وزينه في قلوبكم وكره اليكم الكفر والفسوق والعصيان أولئك هم الراشدون (۲). یعنی: «ای مسلمانان بدانید که این محمدی که در میان شماست رسول خدا و عالم به حقایق و مصالح و مفسد امور است شما او را به رأی جاهلانه خود وامی دارید که اگر در بسیاری از امور رأی شما را پیروی کند خود به زحمت و مشقت می افتد و به مفسد و مشکلاتی دچار می شوید و گمان نکنید که قبول اسلام و پذیرفتن ایمان و اجتناب از کفر و گناه از روی کمال و عقل و فطانت و زیرکی خودتان است. بلکه خداوند متعال به لطف خود مقام ایمان را محبوب شما گردانید و در دل هایتان خوب جلوه داده و نیکو بیاراست و افکار و نافرمانی و عصیان را در نظرتان زشت و ناپسند ساخت و از آنها بیزارتان کرد تا در دو جهان خوشبخت و سعادت مند شوید، اینان به حقیقت اهل صواب و هدایتند و این هدایت بر آنان به فضل خداونعمت الهی حاصل گردید و خدا به احوال بندگان دانا و به صلاح نظام جهان آفرینش آگاه است.»

مرحوم سلطان آبادی پس از آن شروع به تفسیر حُبِّ إِلَيْكُمْ نموده بعد از بیانات ۷.

ص: ۴۵۳

---

۱- سفینه ج ۲، ص ۴۱۴ در لفظ قرء.

۲- سوره حجرات آیه ۷.

طولانی آن را به معنایی تفسیر کرد. هنگامی که بزرگان این معنا را شنیدند از او توضیح خواستند و پس از بیان مطلب و توضیح مقصود همه حضار به شکفت آمدند و پیش خود می گفتند که چرا آنان تا به حال متوجه این معنا نشدند. روز دوم در محضر مقدس ایشان حاضر شدند مرحوم سلطان آبادی آیه مبارکه را به معنای دیگری غیر از اولی معنا و تفسیر کردند حضاران باز توضیح خواستند و پس از شرح و بیان باز تعجب کردند که چرا پیش از بیان او اذهانشان متوجه این مطلب نشده و آن را درک نکرده اند. روز سوم در خدمت ایشان حضور به هم رسانیده و همانند روز اول و دوم به شکفت آمدند پیوسته این چنین بودند. هر روز که به خدمت ایشان می آمدند معنای دیگری برای آنان می کرد، نزدیک به سی روز به خدمت او شرفیاب شدند و ایشان برای آیه مبارکه سی معنا بیان فرمودند و حضار هر وقت معنایی را از او می شنیدند توضیح می خواستند(۱).

### اگر تکفیر می کرد بهتر بود

عالم حکیم شیخ حسین بن ابراهیم تنکابنی از شاگردان ملاصدرای شیرازی بود چون شنیده بود که مولا فاضل قزوینی آنهایی را که درس حکمت و فلسفه می خوانند تکفیر می نماید از این جهت به شهر قزوین نمی آمد و می گفت چون من حکیم هستم می ترسم از رفتن من به قزوین مولا- فاضل ناراحت بشود (و یا اینکه می ترسیده تکفیرش کند) مولا- فاضل به حکیم مذکور نوشت: شما نترسید من از شما ناراحت نمی شوم من کسانی را تکفیر می کنم و از آنها ناراحت هستم که فلسفه را خوانده و فهمیده اند و به آراء آنها اعتقاد پیدا کرده اند، اما تو نه (یعنی تو فلسفه را نمی فهمی). حکیم مذکور وقتی این حرف را شنید گفت: فاضل قزوینی اگر ۷۳

ص: ۴۵۴

تکفیرم می کرد بهتر از این حرف بود که نسبت جهل به من داده است، بالاخره بین این دو عالم بزرگوار بعد ملاقات حاصل شد و رشته محبت و صداقت در بینشان مستحکم شد. حکیم مذکور از فاضل قزوینی تقاضا کرد هر وقت خبر فوتش را شنید دو رکعت نماز برایش بخواند. بعد حکیم به مکه مشرف شد در موقعی که استلام حجر کرده و در مستجار مشغول دعا بود اهل سنت او را متهم نموده کتک زیادی زدند که به حال مرگ افتاد. پس از آن با خوف و هراس از مکه به طرف مدینه خارج شد ولی در اثر همان ضربات سخت بیمار شد و آخرالامر در بین الحرمین وفات نموده و شهید شد و در ریزه کنار قبر ابوذر غفاری دفن شد رحمه الله علیهما، فاضل قزوینی چون این خبر را شنید دو رکعت نماز براو خواند و ثوابش را به آن شهید اهداء کرد(۱).

### این همه مرغ یک خروس می خواهند!

روزی ابونواس در دربار هارون بود. به هارون خبر دادند، هارون امر کرد مقداری تخم مرغ آوردند به اهل مجلس گفت هر کدامتان یک عدد تخم مرغ به زیر خود بگذارید، و من امر خواهم کرد که ابونواس را حاضر نمایند آن وقت به مختصر بهانه ای به شما خواهم گفت که باید هر کدامتان مانند مرغ تخم بگذارید والا به قتل شما امر خواهم کرد. پس تخم ها را در میان اهل مجلس تقسیم کردند. بعد ابونواس را به مجلس دعوت نمودند و ابونواس از این نقشه بی اطلاع بود. دستور هارون صادر شد که باید اهل مجلس مثل تخم گذاری مرغ تخم بگذارند و گرنه کشته خواهند شد و هارون هم خود را غضبناک نشان می داد و امر می کرد بعد به یک یک اهل مجلس اشاره کرد. به هر که اشاره می کرد او یک پیچش به خود می داد سپس یک عدد تخم مرغ از زیر خود بیرون می آورد به هارون می داد و سایرین به همین طریق ۲.

ص: ۴۵۵

تخم کردند و تحویل دادند تا نوبت به ابونواس رسید ابونواس که تخمی نداشت و از طرفی هم دید اگر تخم نگذارد کشته می شود، دستهای خود را به بازوی خود زد و ایستاد سر پا و گردش کرد و گفت: «قوقولی قوقو» و روی به هارون کرد و گفت یا امیرالمؤمنین البته این همه مرغ یک خروس هم می خواهند من خروس اینها هستم. هارون از شدت خنده به قفای خود افتاد و به این زیرکی و شوخی زیرکانه او انعام داد(۱).

### چه حالی از این بدتر

شخصی از بام افتاد و برگردن ملاقطب خورد. مهره گردن او شکست ملا در بستر خوابیده جمعی به عیادت او آمدند گفتند: حال آقا چطور است؟ ملا گفت: چه حال از این بدتر که دیگری از بام افتاد و گردن من شکست!(۲).

### صدای خروس!

سهل بن محمد هیشمی وارد بغداد شد. در مسجدی که عده ای بودند این آیه را خواند: «قوانفسکم...» بعد سؤال کرد: «قوا» چه صیغه ای است؟ گفتند جمع است پرسید مفردش چیست؟ گفتند: «ق» پرسید: تشبیه اش چیست؟ گفتند؟ «قیا». آن وقت گفت حالا این سه تا را با هم چطور می خوانید؟ گفتند «ق قیا قوا» کسی در آخر مسجد نشسته بود به حرفهای آنها گوش می داد فوری بلند شد به رفیقش گفت مواظب اثاثیه من باش آلا من بر می گردم باعجله حرکت کرد و آمد به شرطه خانه گفت و اسلاما ببینید کار اسلام و قرآن به کجا کشیده، یک عده در مسجد ۵.

ص: ۴۵۶

---

۱- رنگارنگ ص ۳۶۳.

۲- خزائن نراقی ص ۱۳۵.

نشسته اند قرآن را با صدای خروس می خوانند خلاصه طولی نکشید مأمورین آمد ندان چند نفر را در مسجد دستگیر کرده به شرطه خانه آورده باز داشت کردند پس از آنکه قضیه روشن شد صاحب شرطه دستور داد به هر کدام ده تازیانه زدند که دیگر نزد عوام از اینگونه صحبت ها نکنند! (۱).

### شوخی با خدا!

آیه الله نجفی مرعشی می فرمودند: در قم شیخی بود معروف به شیخ ارده شیره. جهت معروف شدنش به این نام آن بود که او به ارده شیره بسیار علاقه داشت و حتی کتابی در توصیف ارده شیره نوشته بود. آدم فقیری بود خانه و منزلی نداشت، در حقیقت تارک دنیا بود. یک شب در زمستان در میان مقبره میرزای قمی در قبرستان شیخان خوابید صبح برای نماز بلند شد دید برف زیادی آمده پشت در را محکم گرفته شیخ هرکاری کرد در باز نشد ماند در میان مقبره از طرفی وسیله وضو حتی وسیله تیمم هم نبود چون مقبره با گچ و سیمان و سایر مصالح ساختمان پوشیده بوده است. نزدیک طلوع آفتاب شد دید نمازش قضا می شود با همان حال بدون وضو و تیمم صحیح نماز را خواند بعد از نماز رو کرد به طرف آسمان و دستها را بلند نموده به شوخی به خداوند عرض کرد: خدایا تا به حال تو به من هرچه دادی من چیزی نگفتم قبول کردم گاهی نان و پنیر دادی قبول کردم گاهی نان و ارده شیره دادی شکر کردم گاهی هم نان دادی اصلاً خورش ندادی باز هم قبول کردم خدایا تو هم امروز این یک نماز بی طهارت را از من قبول کن و مرا مأخذ مکن. ناقل فرمود بعد از وفات شیخ یکی از دوستان صالحش او را در خواب دید، پرسید: خداوند با تو چگونه رفتار کرد؟ گفته بود: خدا مرا به واسطه همان یک نماز ۲.

ص: ۴۵۷

بخشید. (مثل اینکه خداوند هم از شوخی کردن بنده اش خوشش می آید ولی نه هر شوخی و نه از هر بنده ای) خدا از شوخی آن بنده ای خوشش می آید که آن بنده را دوست دارد و آن بنده هم خدا را دوست دارد هر چه خدا مقدرش کرده خوب یا بد تلخ یا شیرین کم یا زیاد، سیری و گرسنگی غم و شادی دارایی و نداری قبول کرده در هر حال خدا را شکر می کند نه مانند آن بنده ای که با مختصر کم و زیاد حالش تغییر می کند و با کوچکترین تحول عوض می شود و اگر صدمه ای ببیند گاهی با خدا سر جنگ پیدا می کند).

### **خوب بود کتابت را با آب فرات هم تبرک می کردی؟**

حاج شیخ مهدی نجفی از علمای اصفهان و پیشنماز مسجدشاه گفت شخصی کتابی نوشته بود و آن را خدمت شیخ انصاری برده عرض کرد در تألیف این کتاب زحمت زیادی کشیده ام و رنجها برده ام و آن را به ضریح های مقدسه برده متبرک کرده حال آن را آورده ام تا شما هم بر آن تقریظی مرقوم فرمائید. شیخ پس از قدری سکوت، فرمود: زینده بود آن کتاب را با آب فرات هم متبرک می کردید (کنایه از اینکه با فرو بردن آن در آب رود، آن را محو می کردی) (۱).

### **آنها که به حمام می روند تورا در خواب دیده اند**

در «لمعات» گوید در ایام مباشرت شیخ انصاری در تقسیم سهم امام هر روزه یکی می آمد خوابی که دلالت بر جلالت مرتبه شیخ می کرد نقل می کردیا بوجه راستی یا برای طمع آن خواب را جعل می کرد، روزی ملا محمد خلیفه عرض کرد: شیخنا جهتش چیست که این همه مردم تورا در خواب می بینند و هیچ وقت کسی ۴.

ص: ۴۵۸



مرا در خواب نمی بیند؟ شیخ به زبان دزفولی فرمود: آنها که هر سحر به جهت غسل احتلام حمام می روند تورا در خواب دیده اند! ما خندیدیم ولی ملا محمد نفهمید که آن جناب چه جوابی فرمودند(۱).

### اگر خبر از علم آقا داشتید...

مرحوم آیه الله آخوند ملا محمد علی همدانی فرمود طلبه ای به رئیس فرهنگ زمان نامه ای نوشته بود. از بس خطش خراب بود رئیس نتوانست بخواند گفت: آقایان طلاب عمرشان را فقط صرف خواندن علم می کنند و برای نوشتن چندان اهمیتی نمی دهند معاونش گفت جناب رئیس اگر خبر از علم آقا داشتید می گفتید که عمرش را در همین خط صرف کرده است.

### شما چرا ترکی یاد نگرفته اید!؟

مرد ترکی اهل آذربایجان به خدمت مرحوم حضرت آیه الله العظمی آقای بروجردی آمده بود وجوهات بدهد چون فارسی بلد نبود ترکی حرف می زد آقا هم که ترکی بلد نبود ملتفت نمی شد. خلاصه به نحوی اشخاص دیگر مطلب او را به آقا عرض کردند بعد آقا به آن مرد فرمود چرا در این مدت فارسی را یاد نگرفته ای برای آدم عیب است که در این دوره و زمان اقلا بقدر احتیاج و ضرورت فارسی بلد نباشد. آن مرد عرض کرد: آقا برای من عیب نیست که فارسی یاد نگرفته ام زیرا من در نقطه ای زندگی می کنم که به فارسی چندان احتیاجی ندارم ولی برای جنابعالی عیب است که این همه درس خوانده ای و مرجع تقلید شده ای اما ترکی را یاد نگرفته ای که امروز این همه مقلد ترک زبان داری و به خدمت شما مراجعه ۴.

ص: ۴۵۹

می نمایند ترکی بلد نیستی که مقصود آنها را بدانی و دیگر محتاج مترجم نباشی!

### داستانی خواندنی از سید کاظم یزدی اعلی الله مقامه

موقعی که ارتش انگلستان وارد عراق شد و با مقاومت مردم مسلمان عراق مواجه شدند از جمله کسانی که با آنان مقابله کردند مردم نجف اشرف بودند. زمانی که انگلیس به عراق تسلط کامل یافت در مقام انتقام جوئی از اهالی نجف اشرف برآمد و در این رابطه حاکم انگلیس به حضور مرحوم سید محمد کاظم یزدی قدس سره آمده و عرض کرد دولت از شما خواهش می کند که نجف اشرف را ترک گوئید و به کوفه بروید زیرا دولت می خواهد اهالی نجف را تأدیب نماید. مرحوم سید فرمودند: من به تنهایی خارج شوم یا با اهل بیتم؟ حاکم گفت با اهل بیت. آن مرحوم فرمودند: اهل نجف اهل بیت من هستند پس من خارج نمی شوم بگذار آنچه به اهل بیت من می رسد به من هم برسد و به برکت این استقامت و پا برجائی مرحوم سید، اهل نجف از شر انگلیس در امان ماندند. جناب ایشان قلب مردم را دوست داشتند و متقابلاً مردم نیز او را دوست داشته و به او عشق می ورزیدند و مردم نجف او را پدر می خواندند و اعراب صحرائین از خاک پای او برداشته و در کیسه می کردند و به چادر خود برده و به هنگام سوگند خوردن می گفتند: بحق تراب قدم السید و این حاکی از مردم خواهی و حسن سلوک ایشان با هم نوعان و پیروان خود بوده است. ولی با این همه نسبت به خصوصیات علمی افراد سخت گیر بوده و حتی نقل کرده اند که به آسانی به هر کسی اجازه اجتهاد نمی دادند.

مرحوم سید طبع شعر نیز داشت و در ایام فراغت به انشاء شعر می پرداخت که برخی از سروده های ایشان در مجموعه «بستان نیاز» چاپ شده که رباعی زیر نمونه ای از اشعار معظم له است:

الهی دلی ده در آن دل تو باشی

به راهی بدارم که منزل تو باشی

بدریای فکرت فرو برده ام سر

الهی چنان کن که ساحل تو باشی (۱)

**ایضاً از اشعار حضرت آیه الله العظمی سید محمد کاظم یزدی صاحب عروه الوثقی رحمه الله علیه:**

کاظما تا کی به خواب غفلتی

فکر خود کن تا که داری مهلتی

کاظما عمرت هدر شد در خیال

شرم بادت از خدای لایزال

کاظما بر خیز و فکرا کن

توشه ای از بهر خود همراه کن

کاظما از بی خودی سوی خودای

خرده خرده روی کن سوی خدای

و نیز آن مرحوم در مقام راز و نیاز با خداوند سروده است:

الهی توشاهی و ما بنده ایم

به شاه تو جمله ما زنده ایم

تو پروردگار و همه بنده ات

توفیاضی و جمله شرمنده ات

ز فیض وجودت وجود همه

ز تو گشته پیدا نمود همه

الهی الھی فقیر توام

به هرجا روم دستگیر توام

نباشد مرا از توراه گریز

ندارم ز حکم تو جای ستیز

به جنت مرا گر در آری عطا است

به دوزخ گرم می فرستی سزاست (۲)

### ولا الضالین

مرحوم شیخ جعفر کبیر طریقه اش این بود که هر شب بعد از نصف شب بیه.

ص: ۴۶۱

---

۱- از مجله نور علم دوره دوم شماره ۳.

۲- مجله نور علم دوره دوم شماره ۳ نقل از بستان رازو گلستان نیاز آیه الله سید محمد کاظم یزدی اعلی الله مقامه.

نماز شب برمی خاست و اهل خانه را هم برای نماز شب بیدار می کرد که همه اهل خانه به نماز شب مشغول می شدند یکی از فرزندان که شیخ محمد حسن بود می گفت من طفل بودم پدرم نصف شب آمد در اطاق من و مرا صدا زد که برای نماز بایستم من چون در خواب شیرین بودم تا صدای پدرم را شنیدم در میان بستر گفتم: ولا الضالین. پدرم خیال کرد که من دارم نماز می خوانم مرا گذاشت و رفت من هم خوابیدم.

### قاب کتاب یا جای تنباکو

مرحوم مولا خلیل قزوینی کشیدن توتون و تنباکورا حرام می دانست و در باره حرمت آن رساله ای نوشته و در نوشتن آن دقت زیادی نموده و زحمت فوق العاده ای کشیده پس از اتمام آن، قاب بسیار نفیس و گران بهائی برای آن کتاب تهیه کرده کتاب را در میان آن قاب گذاشت و به اصفهان به خدمت مرحوم ملا محمد باقر مجلسی فرستاد، چون مرحوم مجلسی قلیان زیاد می کشید حتی در بالای منبر موقع وعظ قلیان می کشید. منظور مولی خلیل از فرستادن این کتاب این بود که بلکه مجلسی با دیدن این رساله قلیان را ترک کند. وقتی رساله به دست مجلسی رسید مقداری از آن را مطالعه کرد. سپس قاب آن را پراز تنباکوی عالی و معطر کرده و جواب نامه ای نوشت که در آن نوشته بود کتاب شما را خواندم و در آن چیزی پیدانکردم جز اینکه دیدم قابش برای جای تنباکو مناسب است لذا مقداری تنباکوی معطر و خوب در میان آن ریخته در عوض زحمتی که کشیده اید برای جنابعالی فرستادم! (۱) ۳.

ص: ۴۶۲

شاه قاسم (فیض بخش) ابن سید محمد نور بخش) عالم عارف و سید زاهد و صاحب کرامات و انفاس قدسیه بود. مشهور است که سلطان حسین میرزا والی خراسان مبتلا به مرضی بود که قابل علاج نبود و از هرگونه معالجه ای مأیوس شده بود نامه ای به والی عراق سلطان یعقوب نوشت و در آن نامه از والی عراق درخواست نموده بود که شاه قاسم را روانه خراسان نماید که شاید از برکت قدم آن عالم متقی بیماری او شفایابد و در عوض اجابت خواهش خود، قصبه سمنان را هم پیشکش والی عراق نمود. پس شاه قاسم به خواهش والی عراق روانه خراسان گردید خوشبختانه پس از ملاقات باوالی خراسان از برکات انفاس قدسیه آن سید بزرگوار مرض غیر قابل علاج والی شفایافت و والی قریه بیابانک را به شاه قاسم اهداء کرد و بسیار از شاه قاسم تجلیل و اکرام کرده این قضیه باعث رشک و حسادت در دل عبدالرحمن جامی و سایر مشایخ متصوفه شد به طوری که در صدد تنزل مقام آن بزرگوار بر آمدند تا آنکه یک روز جامی به خیال آنکه سید اهل سخرنانی نیست و در منبر از ایراد سخرنانی عاجز می ماند از والی خواست که شاه قاسم را روز جمعه به منبر بفرستد که عموم مردم از کلمات و مواعظه او بهره مند گردند. والی که از نیت سوء جامی بی خبر بود از آن بزرگوار خواهش کرد که روز جمعه به منبر تشریف ببرند و مواعظه نمایند که عموم مردم استفاده کنند آقا هم قبول کرده، روز جمعه که مردم در مسجد جمع بودند به منبر تشریف بردند و درباره کلمه طیبه «لا اله الا الله» صحبت فرمود. در ضمن صحبت ایشان جامی خواست که یک مطلب علمی را درباره این کلمه طیبه مطرح کند که آقا نتواند جواب بدهد تا در انظار مردم خفیف و توهین شود. عرض کرد: آقا من راجع به این کلمه لا اله الا الله اشکالی دارم اجازه بدهید عرض کنم. آقا که به امداد روحانیت متوجه نیت سوء جامی شده بود فرمود

من در نجف شنیده بودم که شما درباره کلمه «علی ولی الله» شبهه داری اکنون معلوم میشود در اصل توحید و کلمه «لا اله الا الله» هم شبهه داری اهل مجلس از شنیدن این کلام با لطافت همه خندیدند. شاه قاسم هم صحبتش را در همانجا ختم کرد و فاتحه خواند و از منبر به زیر تشریف آورد و جامی مورد استهزاء و توهین مردم قرار گرفت (من حفر بئر الاخیه وقع فیه) (۱).

### مزاح با استاد بزرگ مرحوم حاج شیخ عبدالکریم

روزنهم ربیع آقایان طلاب نقشه کشیدند که با استادشان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری شوخی کرده باشند یکی یکی آمدند حضور آقا عرض کردند فردا روزنهم بهتر است که درس را تعطیل نفرمائید. حاج شیخ هم دید همه موافقت با گفتن درس موافقت فرمودند و قول دادند که فردا به درس تشریف ببرند. صبح شد وقت درس رسیده حاج شیخ به خادمش کربلانی علی شاه فرمود برو به مدرسه تحقیق کند ببیند طلبه ها برای درس حاضر شده اند یا خواسته اند مزاح کنند؟ خادم رفت و برگشت و عرض کرد همه شاگردها پای منبر نشسته و منتظر حضرت عالی هستند حاج شیخ وقتی مطمئن شد که درس جدی است و شوخی نیست حرکت کردند تشریف بردند بالای منبر نشستند و تا شروع کردند به گفتن درس طلبه ها طبق نقشه قبلی از پای درس یکی یکی حرکت کردند و بیرون رفتند و حاج شیخ بالای منبر تنها ماند. طلاب در خارج مدرسه شروع کردند به خندیدن. مرحوم حاج شیخ از منبر پائین آمدند و با آقایان خندیدند بعد که خنده ها تمام شد و همه آرام گرفتند حاج شیخ با ملایمت فرمودند بسیار خوب خنده ها تان را کردید و شوخی تان را هم با من نمودید و به هدفتان رسیدید بهتر این است که برویم درس را شروع کنیم.

ص: ۴۶۴

باز هم غنیمت است و بهتر است به هدف اصلی مان که درس خواندن است نیز برسیم. آقایان هم تصدیق نموده همگی برگشتند و در پای منبر نشستند حاج شیخ تشریف برد بالای منبر نشست چون دید تمامی شاگردان آمدند و نشستند و منتظرند که ایشان درس را شروع کنند و آنهایی که درس را می نوشتند کاغذ و قلمهایشان را آماده کردند و همه چشم به استاد دوخته بودند، حاج شیخ یک مرتبه از منبر پائین آمده فرمودند خدا حافظ شما و رفتند. این دفعه طلاب بی استاد ماندند! (۱).

### ما می خواستیم شیعیان را استعمار کنیم ولی...

حکایت کرد برای نگارنده (نگارنده کتاب گنجینه دانشمندان) و جماعتی از اعلام جناب حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج سید عباس کاشانی حایری از جمعی از ثقات نجف اشرف که پس از جنگ جهانی دوم حاج مهدی بهبهانی که از تجار و محترمین عراق و اهل خیر بود از طرف دولت نوری سعید نخست وزیر آن روز عراق خدمت سید ابوالحسن اصفهانی اعلی الله مقامه مشرف شد عرض کرد سفیر کبیر انگلستان قصد شرفیابی دارد مرحوم سید فرمودند مرا با سفیر انگلیس چه کار؟ عرض کرد نمیشود او را نپذیرید چون پیامی از طرف دولت بریتانیا دارد می خواهد به طور خصوصی به خدمت شما برسد. آقا فرمود: پس بیاید مانند افراد دیگر در مجلس عمومی و علنی. آن وقت وقت تعیین کرد و بهبهانی به بغداد اطلاع داد. از آن طرف آقا تمام علما و مدرسین نجف و تجار برجسته و شیوخ نجف را پیام داد در همان ساعت مقرر در منزل آقا آمده و حضور داشته باشند. در روز موعود سفیر با رئیس دولت عراق و وزراء با اسکورت و تشریفات مخصوصی آمد و در خدمت آقا نشست و پس از تعارفات پیام دولت بریتانیا را داد و عرض کرد دولت انگلیس تعهد .

ص: ۴۶۵



کرده بود که اگر بر آلمانیها غالب و پیروز شد یک صد هزار دینار (معادل با دو میلیون تومان آن روز) خدمت شما تقدیم کند که در هر مصرف که صلاح بدانید صرف کنید. آقا فرمودند چه عیبی دارد، سفیر فوراً کیف را باز کرد یک چک صد هزار دیناری تقدیم به آیه الله اصفهانی کرد آقا هم گرفت و زیر تشک خود گذارد، از این عمل سید تمام علماء و تجار و شیوخ ناراحت شدند و ابروها را در هم کشیدند که چرا سید پول انگلیس را قبول کرد ولی دیدند لحظه ای بعد آقا به سفیر فرمودند: در این جنگ بسیاری از مردم آواره و از هستی ساقط شده اند. از طرف من به دولت خود بگو که سید ابوالحسن به نمایندگی از مسلمین یک وجه ناقابل و مختصری تقدیم می کند که آن را بین مردم خسارت دیده تقسیم کنید و از کمی وجه بسیار معذرت می خواهم و یک چک صد هزار دیناری از جیب خود در آورده و ضمیمه چک سفیر نمود و بدست سفیر داد. سفیر از این تدبیر و سخاوت سید منفعل شده و بارنگ پریده که حاکی از شکست او و دولت مقتدر انگلستان در برابر سیاست و کیاست آن مرحوم بود از جا برخاست و دست آقارا بوسیده و بیرون رفت و به نوری سعید گفت که ما خواستیم شیعیان را استعمار کرده و بخریم ولی پیشوای شما ما را خرید و پرچم اسلام را بر کاخ بریتانیا کوبید(۱).

### فاصله دو حدیث!

سید نعمت الله جزائری در «انوار نعمانیه» درباره مناظره ای که بین مرحوم شیخ بهاء و عالمی از علماء اهل سنت که اعلم علماء مصر بود واقع شد نوشته است: شیخ بهاء چون سفر مکه کرد چهار سال سفرش طول کشید و دو سال در مصر ماند و میان شیخ و آن عالم دوستی بود. شیخ به آن عالم اعلام نموده بود که من برمذهب.

ص: ۴۶۶

عامه واهل سنت هستم. روزی آن عالم به شیخ گفت که این طائفه رافضه که در نزد شما هستند در باب شیخین چه می گویند؟ شیخ بهائی فرمود: که آنها دو حدیث برای من ذکر نمودند که من از جواب آنها عاجز ماندم. آن عالم سنی پرسید که آن دو حدیث کدام است؟ شیخ فرمود: می گویند که مسلم در صحیح خود روایت می کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر که فاطمه را اذیت و آزار برساند پس به تحقیق که مرا آزار کرده و هر که مرا اذیت کند خدا را اذیت کرده و هر که خدا را اذیت کند کافر است. و نیز مسلم در همان کتاب پس از پنج ورق روایت کرده که فاطمه علیها السلام از دنیا رفت و حال آنکه برابی بکر و عمر خشمناک بود چون آنها فاطمه را اذیت کرده بودند پس من نتوانسته ام جواب این دو حدیث را بدهم و شیخین را تبرئه کنم. عالم سنی به شیخ گفت: من می روم آن کتاب را مطالعه می کنم و آن دو حدیث را می بینم تا جوابش را هم برای شما بیاورم. رفت و فردای آن روز به نزد شیخ آمده عرض کرد: من نگفتم که این رافضه همیشه به ما تهمت می بندد و در نقل حدیث دروغ می گویند. من رفتم دیشب کتاب صحیح مسلم را مطالعه کردم دیدم فاصله حدیث اول با حدیث دوم بیشتر از پنج ورق است! (۱).

### سنی فخر رازی شد

از خواجه نصیر الدین پرسیدند چگونه شد امام فخر رازی با آن همه علم و هوش سنی شد؟ جواب داد: امام فخر رازی سنی نشد بلکه سنی امام فخر رازی شد. یعنی چنین نیست که امام فخر اول تحصیل علم و فهم کرده پس از آن در میان مذاهب مذهب سنت را انتخاب نموده باشد بلکه اول سنی بود و مذهب آبائی و اجدادی داشت. پس از آن فاضل و صاحب ادراک شد و عصبيت دین و مذهب اجدادی او را ۶۱.

ص: ۴۶۷

مانع شد که به مذهب شیعه گرایش نماید .

## رائحه نبوت

روزی سید رضی در مجلس خلیفه عباسی نشسته بود با دستش ریشش را بلند می کرد بالای بینی می گذاشت با سابقه ای که میان او و خلیفه بود و خلیفه را عقیده بر این بود که سید دعوی خلافت دارد، خلیفه به سید گفت که گویا از ریش خود بوی خلافت استشمام می کنی؟ سید بالبداهه گفت: رائحه خلافت استشمام نمی کنم؟ بلکه رائحه نبوت استشمام می کنم زیرا که از اولاد پیغمبر خدایم (۱).

## کدام نماز بهتر است؟!

گویند در آن مجلسی که علامه حلی علماء اهل سنت را محکوم کرد و شاه خدا بنده مذهب شیعه را قبول کرد ملاحسن کاشی همراه علامه بوده و او مردی ظریف و لطیفه گو بوده به پادشاه گفت من دو رکعت نماز مطابق مذهب فقهاء اربعه اهل سنت می خوانم و دو رکعت دیگر هم مطابق مذهب جعفری می خوانم شما ببینید کدام بهتر و خدا پسندانه است؟

آن وقت گفت ابو حنیفه و یکی دیگر از فقهاء سنی جایز می دانند که با شراب وضو ساخته شود و هم چنین ابو حنیفه می گوید که پوست سگ بسبب دباغی کردن پاک می شود و جایز می داند که به جای حمد و سوره یک آیه قرآن خوانده شود اگرچه به ترجمه باشد و جایز دانسته که برنجاست سگ سجده کنند و جایز دانسته که به عرض سلام بعد از تشهد شرطه ای صادر شود پس ملاحسن از شراب وضو ساخت و پوست سگ پوشیده و سرگین سگ را سجده گاه کرد. آنگاه تکبیر گفت و به ۳.

ص: ۴۶۸

عوض سوره گفت: «دو برگ سبز» که معنی و ترجمه «مدهامتان» است که یک آیه است پس رکوع و سجده به سرگین سنگ کرده رکعت دیگر را نیز به این طریق بجا آورد پس تشهد خوانده عوض سلام شرطه ای داد و گفت این نماز سنیان است از آن پس با کمال خضوع و خشوع به دمبتور مذهب شیعه با مستحبات و وضو ساخت و نماز گزارد. سلطان گفت معلوم است که اولی نماز نیست بلکه نماز موافق عقل و شرع و ادب همین نماز دومی است (۱).

### تمثیل به وسائل پدر

قاضی نورالله در مجالس گفته که از جمله از علماء عامه که در مقابل شیخ مفید عاجز ماند و مبهوت و محکوم شد قاضی ابو بکر باقلانی مشهور است که روزی در مناظره شیخ چون مرغ رمیده از شاخی بشاخی منی پرید و مانند غریق به جان رسیده . از حشیشی به حشیشی متشبث و متوسل می گردید و چون شیخ راه پرواز او را بست و وسائل او را در هم شکست باقلانی خواست که شیخ را خوش آمدی گوید که موجب تسکین شیخ شده در الزام و محکوم کردن او زیاد اصرار نکند و به آن مغلوب رحم کرده رهایش نماید گفت: «الک فی کل قدر مفرقه» یعنی آیا تورا در هر دیگی کفگیری است؟ کنایه از این که تو در هر رشته از علوم وارد هستی و همه چیز را می دانی.

و این حرف را برای آن گفت که بلکه شیخ را خوش آید و او را در انظار مردم بیشتر شرمنده و رسوا نسازد. ولی شیخ فرمود (نعم ما تمثلت بأدوات ایبک) یعنی خوب به وسائل کار پدرت (دیگ و کفگیر باقلانی) تمثیل نمودی (۲).۰.

ص: ۴۶۹

---

۱- قصص العلماء ص ۳۵۹.

۲- فوائد الرضویه ص ۶۳۰.

حکایت زیر از: «چهار مقاله عروضی» خواندنی است:

امیر منصور بن نوح از ملوک آل سامان را عارضه ای افتاد که مزمن گشت و علاج پذیر نشد پزشکان همه عاجز ماندند امیر به محمد بن زکریای رازی مراجعه کرد و از او خواست تا به نزد او رفته معالجه اش کند. او تا به کنار جیحون برسد جیحون را دید گفت من در کشتی ننشینم چون خدا فرموده: «ولا تنقوا بانديگم إلی الفلکی» خدا فرموده خود را با دست خود به هلاکت نیندازید. همانا از حکمت نباشد به اختیار در چنین مهلکه نشستن. و تا کس به نزد امیر به بخارا برود و باز آید او کتاب منصوری را نوشت و به وسیله آن کس بفرستاد و گفت: «من این کتابم، و از این کتاب مقصود تو حاصل می شود، به من حاجتی نیست...» چون کتاب به امیر رسید رنجور شد، پس هزار دینار بفرستاد و اسب خاص و وسیله راحتی او را فراهم کرد و گفت از او با کمال محبت التماس کنید که بیاید اگر سود نداد و قبول نکرد دست و پای او را ببندید و به کشتی گذارده بیاورید فرستادگان چنان کردند چون خواهش آنها اثر نبخشید دست و پای او را بسته در کشتی نشانند وقتی از جیحون گذشتند دست و پای او را باز کردند و سوار بر اسب نموده آوردند.

چون به بخارا رسید و با امیر ملاقات کرد معالجه را شروع کرد ولی اثری نبخشید. روزی نزد امیر آمد و گفت فردا معالجتی دیگر خواهم کرد. اما در این معالجه فلان اسب و فلان استر خرج می شود و این دو مرکب در دوندگی معروف بودند چنانکه شبی چهل فرسخ راه طی می کردند. پس روز دیگر امیر را به گرمابه ای بیرون از سرای امیر برد. اسب و استر را فراهم ساخته و تنگ کشیده در بیرون گرمابه نگاه داشتند و غلام خویش را به رکابداری معین کرد و گفت: هیچ کسی وارد گرمابه نشود. پس ملک را در گرمابه میانگین بنشانند و آب فاتر (داغ) برآورند

و شربتی که ساخته بود چاشنی کرد و به او داد تا بخورد و چندان بداشت تا اخلاط را در مفاصل نضجی پدید آمد پس برفت و جامه در پوشید و بیامد و در برابر امیر بایستاد و حرفهای رکیک و زننده ای چند به امیر گفت، که ای فلان فلان تو دستور دادی دست و پای مرا ببندند و بیاورند اگر در عوض آن جانم را نگیرم پسر زکریا نیستم. امیر بغایت ناراحت شده و از جای تا بسر زانو برخاست. محمد زکریا کاردی برکشید و با شدت امیر را تهدید کرد. امیر یکی از خشم و یکی از بیم تمام برخاست و محمد زکریا چون امیر را بر پای دید برگشت و از گرما به بیرون آمد او و غلام هر دو پای به رکاب اسب و استر گردانیدند و روی به فرار گذاردند. تا نماز دیگر از آب بگذشتند و تا مرو، هیچ جا نایستادند. چون به مرو فرود آمد نامه ای به امیر نوشت که: «زندگانی امیر به دراز باد خادم در معالجه امیر آنچه ممکن بود کوشش کرد ولی نتیجه گرفته نشد از آن دست کشیده با علاج نفسانی (روان درمانی آغاز کردم و شما را به گرما به بردم و شربتی دادم و رها کردم تا اخلاط نضجی تمام یافت پس پادشاه را به خشم آوردم تا حرارت غریزی را مدد حاصل شد و قوت گرفت و آن اخلاط نضج پذیرفته را تحلیل کرد، بعد از این دیگر صلاح نیست که میان من و پادشاه ملاقاتی باشد».

اما چون امیر بر پای خاست حال غش پیدا کرد و چون به هوش آمد، خدمتکاران را آواز داد گفت: طیب کجا رفت؟ گفتند: از گرما به بیرون آمد خودش سوار بر اسب و غلامش سوار بر استر شده رفتند. امیر دانست که مقصود چه بوده. پس به پای خویش از گرما به بیرون آمد. خبر در شهر افتاد و امیر بار داد. خدم و حشم و رعیت جمله شادی کردند و طیب را هر چه جستند نیافتند روز هفتم غلام محمد زکریا با همان اسب و استر در رسید و نامه محمد زکریا را به امیر داد. امیر نامه را خوانده و خوشش آمد. اسب و سلاح و جبه و دستار و غلام و کنیز به او هدیه کرد و گفت تادری از املاک مأمون هر سال دوهزار دینار زر و دویست خروار غله بنام وی برانند. و این

تشریف و نامه را بدست شخص معروفی به مرو فرستاد و امیر صحت کلی یافت و محمدزکریا با مقصود به خانه رسید(۱).

## تشخیص منشأ بیماری

بوعلی بربالین بیماری آمد که در ضمیر پنهان، عشق سوزانی داشت و نمی توانست به زبان بیاورد. نبض او را دست گرفت و کسی که نام های محلات شهر را می دانست یک یک آنها را به زبان آورد چون بنام یکی از محلات رسید نبض بیمار حرکت شدیدی کرد. بوعلی دستور داد کوچه های این محل را نام ببرند. نام یکی از کوچه ها نیز نبض بیمار را به سختی حرکت داد خلاصه نام های آن کوچه و نام اشخاص آن خانه را بردند تا نام دختری را به زبان آوردند نبض حرکت شدیدی کرد. بوعلی گفت این بیمار به دختری که در فلان منزل است دل بسته است و عاشق اوست. او از راه حرکت نبض به عشق پنهانی که در ضمیر مخفی مریض بود واقف شد(۲).

## زبان حال درازگوش!

یک وقتی مرحوم حاج شیخ جعفر شوشتی در منبر گفت: من به مسجد می آمدم در بین راه خری را دیدم که در زیر بارخسته و ناتوان شده بود. دلم به حال او سوخت همچنان بر حال او می نگریستم به در خانه ای رسیده بار از وی برگرفتند. مرادید که باز براو نگاه می کنم (بازبان حال) گفت ای شیخ بروفکری به حال خود کن من به هر رنج و مشقتی بودبار خود را به منزل رسانیدم ولی توجه خاکی بر سر خودخواهی ریخت؟۶۴.

ص: ۴۷۲

---

۱- ستاره های فضیلت نوشته باقر مدرس ص ۱۱۱ به نقل از چهار مقاله عروضی ص ۲۸۵.

۲- گفتار فلسفی ج ۱ کودک ص ۳۶۶.

آنگاه گفت: بلی الاغ اگر به نهر آبی برسد که نتواند از آن بگذرد قدم از قدم بر نمی دارد و بر ضرر خود هرگز اقدام نمی کند اما تو ای انسان چنین بی پروا به سوی گودال جهنم می روی. الاغ خود را به آب نمی زند ولی تو خود را به آتش می زنی! (۱).

### توفاند یک هستی و من خر هستم!

فاند یک که یکی از پزشکان اهل فرنگ و مورد احترام بود وقتی او را به یک مجلس مهمانی دعوت کرده بودند چون مورد احترام و علاقه میزبان بود از او پذیرائی گرم و صمیمانه به عمل آورده در سرمیزنهار نیز به او بیشتر تعارف می کرد. به عنوان دسر به او تکلیف انواع خوراکی کردند. ساعتی نگذشت که احساس درد شدیدی کرد و ناراحت شد. دستور داد که مرکب او را که الاغی بود حاضر کردند سوار شده از آنجا حرکت کرد تا به خانه خود آید در بین راه به نهر آبی رسید احساس کرد که الاغش تشنه است پیاده شد تا الاغ آب خورد. فاندیک عین جمله های محبت آمیزی را که میزبان در سرمیز به او گفته بود به الاغ می گفت: «باز هم بخور، جان من بخور، از این بخور، از آن بخور» چون دید الاغ سیراب شد و سر برداشته و به گفته های او هیچ ترتیب اثر نداد بلکه به همان مقدار لازم که خورده بود کفایت کرد و به گفته های دکتر توجه نکرد (که زیادی بخورد و مبتلا بدرد گردد) جناب مسترفاندیک به الاغ خطاب کرده گفت: «یا حمار انت الفاندیک و انا الحمار» یعنی ای الاغ، فاندیک تو هستی و من الاغم. تو که خری می فهمی که زیادی زیادی است و من که دکترم نفهمیدم و این طور گرفتارشدم (۱). ۶.

ص: ۴۷۳



مرحوم میرزای قمی (ابوالقاسم بن ملاحسن) پس از گذراندن دوران تحصیل، از کربلا به منطقه «جابلق» که محل تولدش بود مراجعت فرمود و در قریه ای بنام «قلعه بابو» سکونت اختیار کرده مشغول ترویج و بیان احکام و مسائل دینی شد. در آن ده دونفر آخوند مکتب دار بود یکی به نام ملا سبز علی و دیگری ملا شاه مراد که آنها به میرزا حسادت می ورزیدند و در صدد بودند که بلکه کاری کنند که او را از ده فراری کنند. برای آنکه به اهل ده ثابت شود که میرزا سواد ندارد و آنها بیشتر سواد دارند در یک مجلسی که اهل ده همه اجتماع کرده بودند و مرحوم میرزا هم آنجا تشریف داشت یکی از این ملا مکتبی ها به میرزا گفت: آقا مار را برای ما بنویسید. میرزا که از غرض او بی خبر بود. قلم و کاغذ را برداشت کلمه مار را روی کاغذ نوشت. ملا گفت آیا این است مار؟ آنگاه خودش دست به قلم برده روی صفحه کاغذی شکل و صورت مار را کشید سپس گفت: مردم نگاه کنید و با انصاف قضاوت کنید آنکه میرزا نوشته مار است یا اینکه من نوشته ام؟ چون مردم همه بی سواد بودند تصدیق کردند که آنچه ملا سبز علی نوشته مار است و آنچه میرزا نوشته هیچ شباهتی به مار ندارد. آن وقت سبز علی از بی سوادی مردم سوء استفاده کرده و گفت من سواد دارم و میرزا بی سواد است مردم هم باورشان آمد. پس میرزا از بی سوادی و نادانی و جهالت و قدرشناسی مردم دلتنگ شده از آن ده حرکت کرد و آمد در قم که آن موقع چندان موقعیتی نداشت ساکن شد شروع به تدریس کرد. کم کم علماء و محصلین جمع شدند و بار دیگر حوزه علمیه در قم تشکیل شد (۱).

## سیدی را برای امام زاده ساختن به قتل رساندن!

در تاریخ ۱۳۵۱/۱۲/۱۱ نگارنده در منزل دانشمند بزرگ جناب آقای فلسفی بودم که در ضمن صحبت از دهات و اختلافات و رقابت آنها، فرمودند که یک قاضی دادگستری برای من نقل کرد که یک نفر عالم سید برای منبر و تبلیغ به یکی از دهات اطراف شیراز رفت و یک ماه رمضان در آن محل منبر رفت و مردم آن قریه از منبر او خوششان آمد. در خواست ماندن در آن قریه را از آقا نمودند. آقا فرمود: من عائله مندم و خرجم زیاد است متعهد شدند که تمام مخارج عائله آقا را بدهند. بالاخره آقارا راضی نموده رفتند عائله و اثاثیه او را حرکت داده آوردند و کاملاً از ایشان پذیرائی نمودند تا ماه محرم رسید و عزاداری شروع شد و از منبر آقا استفاده نمودند تا روز عاشورا شد دسته و هیئت سینه زنان و عزاداران به بیرون ده به طرف اهل قبور حرکت کردند و آقارا در جلو دسته قراردادند وقتی دسته به اهل قبور رسید، دور آقارا گرفتند و اظهار کردند چون ده پایین امام زاده دارند و مانداریم اجازه بدهید ما تورا کشته و در این قبرستان دفن نموده و زیارتگاه خود قرار بدهیم که دیگر برای زیارتی زن و بچه ما به آن ده محتاج نباشند. آقارا خوابانند و سرش را بریدند وقتی کد خدا خبردار شد جریان را به شهر گزارش داد. مأمورین رفتند به محل حادثه، معلوم شد حقیقت داشته پرونده تشکیل دادند که هنوز پرونده در دادگستری موجود است.

## رفتار حکیمانه ابن میثم برای اثبات مدعای خود

ابن میثم بحرانی (شیخ مفید الدین صاحب شرح نهج البلاغه و کتابهای دیگر که در علوم مختلفه ید طولانی داشته در اوائل حال گوشه گیر و در خفا بود و کسی او را نمی شناخت. فضلاء عراق به او نوشتند: عجب است که تو با آن همه مهارت در علم در جامعه قدر و قیمتی نداری. آن بزرگوار در جواب نوشت.

طلبت فنون العلم ابغی بها العلی

فقصرنی عما سموت به العقل

تبیین لی أن المحاسن کلها

فروع وان المال فیها هو الاصل

چون این اشعار بدست علماء عراق رسید به او نوشتند که تو در این اشعار خود را در معرض خطا و خطر انداخته ای و حکم به اصالت مال نموده ای. آن وقت ابن میثم در تأیید حکم خود این اشعار شاعری قدیم را نوشت و فرستاد:

فقلت قول امرء حکیم

مال امرء الابد رهمیه

من لم یکن درهم لدیه

لم یلتفت عرسه الیه

و چون دانست که این اشعار هم آنها را قانع نخواهد کرد متوجه عراق شد و جامه کهنه به یکی از مدارس عراق که مملو از جمعیت طلاب بود وارد گردید و سلام کرد و در کفش کن مدرس نشست آن جماعت هیچ توجه و التفاتی به او نکردند. در اثناء درس در اطراف مسأله ای که مشکل بود زیاد صحبت و بحث کردند ولی مذاکرات بجائی نرسید. ابن میثم بالبداهه شروع کرد به بیان آن مسأله و نه جواب برای آن مسأله گفت پس از آن حضار بطور استهزاء آمیز گفتند: عجب، توهم طالب علمی. بعد از آن طعام آوردند و او را بسر سفره راه ندادند. بلکه در ظرفی سفالی مقداری از غذا برای او جدا کرده در همان کفش کن به نزد او نهادند و خود با همدیگر سرسفره غذا خوردند. چون مجلس منقضی شد او نیز از مدرسه بیرون رفت و یک دست لباس نو و گران قیمت از عمامه و قبا و عبا تهیه کرده فردای آن روز پوشید و بدرس حاضر شد. چون او را از دور دیدند جهت تعظیم او برخاستند و او را در صدر مجلس جای دادند و چون درس شروع شد ابن میثم مسئله ای را مطرح کرد و دلائلی سست و بی پایه که در نزد عقل و شرع اعتباری ندارد در اثبات مدعا ذکر کرد. ایشان حرفهای او را قبول کرده و او را تحسین نمودند بعد از آن چون طعام حاضر شد طلاب با کمال ادب او را مقدم داشته در بالای سفره طعام نشاندند.

ابن میثم در موقع غذا خوردن آستین گشاد قبای خود را در ظرف طعام گذاشته

گفت: بخور ای آستین من بخور! طلاب تعجب کرده گفتند این چه حرکتی است؟! این میثم در جواب گفت: شما این طعام را برای این لباس من آورده اید نه برای نفس من و گرنه من دیروز هم در همین مجلس با شما بودم سخنان حقی هم گفتم به من اعتنائی نکردید و مرا به جرگه خود راه ندادید ولی امروز که با این لباس های نو آمده ام و در لباس فقرا نیستم این چنین احترام می کنید و حرفهای باطل مرا تحسین کردید و در سر سفره بهترین غذاها را برای من آماده می کنید پس معلوم شد حق با من است که آن اشعار را فرستادم و شما مراتخطئه می کردید. من ابن میثم بحرانی هستم که این راه را آمده ام تا عملاً بر شما ثابت کنم که در ادعای خود در باره اهمیت مال برحقم (۱).

### جواب شیخ زنجانی

در قابوس نامه است که در زمان صاحب ابن عباد در زنجان شیخ پیری بود و سیدی که هر دو اهل علم بودند ولی همیشه از همدیگر انتقاد می کردند و طعنه می زدند یک روز سید شیخ را کافر خواند و شیخ شنید و در مقابل سید را حرام زاده خواند. سید از شنیدن آن کلام آزرده شده عازم ری شد و در نزد صاحب از شیخ شکایت کرد که در زمان حکومت صاحب بن عباد به فرزند پیغمبر زنازاده می گویند. صاحب هم از این معنی ناراحت شده قاصد فرستاد شیخ را حاضر نمودند و باتغیر به او گفت: تو عالمی، چگونه به فرزند پیغمبر نسبت زنا زادگی داده ای؟ این نسبت را که داده ای باید ثابت کنی و گرنه ترا عقوبت می کنم. شیخ گفت: شاهد من برای سخن خودم وجود خود سید است و خود سید با کلام خودش ثابت کرده که او ولد الزنا است به دلیل اینکه او بمن نسبت کفر داده و مرا کافر خوانده.

ص: ۴۷۷

وصیغه ازدواج پدر و مادرش را من جاری کرده ام پس اگر حرف آن سید راست باشد و من کافر عقد کافر صحیح نیست پس او ولد الزنا است. یا اینکه حرفش دروغ است که باید بواسطه افترا نی که به من نسبت داده است عقوبت شود پس جوان علوی بسیار خجل شد (۱).

### جواب قانع کننده!!

مرحوم نهانندی، مؤلف کتاب «جتان مدهامتان» گوید که از اوثق مشایخ خود شنیدم که یک وقتی حجه الاسلام شفتی اصفهانی به عزم زیارت عتبات عالیات بیرون آمد چون وارد قریه کمره که از توابع گلپایگان است شد احتیاج به حمام پیدا کردند. بعد از تفحص معلوم شد که آنجا حمام نیست. به نحوی در خارج تطهیر نموده منزل عالم آن قریه را پرسید، نشان دادند. تشریف برده مردی را دید که هیئت علمائی جالبی داشت. حجه الاسلام را به اندرون بردند مرحوم شفتی مبتلا به درد پا بود با کمال سختی و دشواری مؤدب نشست و از صاحب خانه پرسید حضرت عالی در این آبادی کدام امر را متولی هستی؟ گفت: من شرع شریف کمره هستم! سید فهمید چه خبر است، پای خود را دراز کرده، فرمود: چرا این قریه حمام ندارد؟ گفت: احتیاج به حمام نیست.

فرمود: مگر اهل این قریه جنب نمی شوند؟ گفت: چرا آنان که از حلال جنب می شوند احتیاج به حمام ندارند و به غسل محتاج نمی شوند و اما آنان که از حرام جنب می شوند چشمشان کور بروند با آب رودخانه غسل کنند؟ (۲). ۱.

ص: ۴۷۸

۱- رنگارنگ ج ۱ ص ۲۴۳.

۲- رنگارنگ ج ۱ ص ۲۸۱.

حضرت عیسی به شبانی رسیده فرمود: ای مرد تو عمر خود را به چوپانی صرف کردی اگر در تحصیل علم می کوشیدی بهتر از این بودی؟ عرض کرد: یانبی الله من شش مسئله از علم یاد گرفته ام و بدانها عمل می کنم. اول: آنکه تا حلال هست حرام نمی خورم و هرگز حلال کم نشود که احتیاج به حرام خوردن باشد. دوم: آنکه تا راست هست دروغ نمی گویم و هرگز راست کم نشود که احتیاج به دروغ باشد. سوم: آنکه تا عیب خود را می بینم به عیب دیگران مشغول نمی شوم و هنوز از اصلاح عیوب خود فارغ نشده ام که به عیب دیگران پردازم. چهارم: آنکه تا ابلیس را مرده نیبم از وسوسه او ایمن نمی باشم و هنوز شیطان نمرده است. پنجم: تا خزانه خدارا خالی نیبم به گنج و خزانه مخلوق طمع ندارم و هنوز گنج و خزانه خدا کم نشده است تا محتاج مخلوق باشم. ششم آنکه: تا هر دو پای خود را در بهشت نیبم از عذاب خدای تعالی ایمن نیستم و هنوز خود را در بهشت ندیده ام تا از عذاب وی آسوده باشم. حضرت عیسی فرمود: علم اولین و آخرین این است که تو خوانده و یاد گرفته ای (۱).

### استفاده فیض کاشانی از تربت امام حسین علیه السلام برای محکوم نمودن فرستاده امپراطور فرنگ

در زمان شاه عباس از فرنگستان پادشاه فرنگ شخصی را فرستاد و به سلطان صفوی نوشت که شما علمای مذهب خود را بگوئید با فرستاده من در امر مذهب و دین مناظره کنند اگر او ایشان را محکوم کرد شما به دین ما در آئید و اگر علمای دین شما ۳.

ص: ۴۷۹

او را محکوم کردند ما به دین شما ایمان می آوریم و آن فرستاده کارش این بود که هر کس هر چه بدست می گرفت او اوصاف آن شی را می گفت و می دانست که چیست.

پس سلطان علماء را جمع کرد و سرآمد آن مجلس ملا محسن فیض بود. ملا محسن به آن سفیر گفت مگر سلطان شما عالمی نداشت تا به نزد ما بفرستد که مثل تو عوامی را فرستاده که با علماء امت اسلام مناظره کند؟ آن فرنگی گفت که شما از عهده من نمی توانید برآئید اکنون چیزی در دست بگیر تا بگویم آن چیست. ملا محسن تسبیحی از تربت سیدالشهدا در دست داشت آن را در میان مشتش گرفت و گفت بگو بینم این چیست؟ فرنگی به دریای فکر غوطه ور شد. هر چه فکر کرد چیزی نگفت. فیض فرمود چرا عاجز ماندی؟ گفت: عاجز نماندم ولی به قاعده خود چنان می بینم که در دست تو قطعه ای از خاک بهشت است و من در این فکرم که چگونه بدست تو رسیده. مرحوم فیض فرمود راست گفتی. در دست من قطعه ای از خاک بهشت است و آن تسبیحی است که از تربت پاک فرزند پیغمبر ماست که امام است پس حقیقت دین ما و بطلان دین شما معلوم گشت. پس آن فرنگی اسلام را اختیار کرد(۱).

### با کدام طرف خواهی بود؟

یک روز سلطان هند به میرفندرسک گفت معاویه خال المؤمنین و از کتاب وحی است شما چرا او را لعن می کنید؟ میرفندرسک گفت که اگر لشکر علی با الشکر معاویه باهم جنگ کنند تو با کدام طرف خواهی بود؟ گفت: با لشکر علی علیه السلام. گفت: اگر حضرت علی به تو بگوید گردن معاویه را بزن چه خواهی؟

ص: ۴۸۰

کرد؟ گفت: می زخم. آن وقت میرگفت بعد از آنکه کشتن معاویه را جایز می دانی، لعنت کردن او هم جایز است.

### جواب شیخ بها برای سفیر روم

شیخ صمد برادر مرحوم شیخ بها گفته: روزی برادرم شیخ بها به مجلس شاه عباس وارد شد پس شاه عباس گفت ای شیخ گوش بده بین سفیر روم چه می گوید. سفیر روم هم در مجلس نشسته بود و برای شاه و سایرین تعریف می کرد که در کشور ما علمائی هستند که به علوم غریبه عارفند و اعمال عجیبه از آنها صادر می شود و چنین و چنان می کنند ولی در میان علماء شما چنین کسانی بافت نمی شود. شیخ دید این حرفها به شاه اثر کرده و شاه تحت تأثیر حرفهای سفیر خارجی قرار گرفته است.

و گویاناراحت به نظر می رسد. پس شیخ به شاه گفت این گونه علوم در نظر اهل کمال و علم چندان ارزشی ندارد و علمای ما به اینگونه امور اهمیت نمی دهند و اینها را جزء علم نمی دانند. در همین حالی که این حرفها را می زد پای خود را هم دراز کرده بود و ساق بند خود را باز می کرد و ما از این حرکت او در این مجلس و در حضور شاه ناراحت بودیم. بعد از لحظه ای یک مرتبه در حالی که سر آن را در دست داشت آن را به صورت سفیر روم انداخت پس آن پارچه مانند ماری شروع به حرکت کردن و گردش کردن در مجلس نمود. سفیر و همه اهل مجلس وحشت زیادی کردند. پس شیخ سر آنرا به طرف خودش کشید دوباره به حال اول برگشت آن وقت شیخ به شاه گفت این کارها چیزی نیست و در نزد اولوالأبصار اعتباری ندارد من این علم را در اوائل جوانی در اصفهان از معرکه گیرهای میدان اصفهان یاد گرفته ام و این از حرکات دست و چشم بندی است که معرکه گیرها برای گرفتن پول از مردم انجام می دهند پس سفیر شرمنده و از حرف خودش و از ایراد گرفتن از علماء به این



### تدبیری که کوفه و کربلا و نجف را از کشتار مغول محفوظ داشت

علامه حلی رضوان الله علیه از پدرش نقل می کند: علت اینکه در فتنه مغول اهل کوفه و کربلا- و نجف قتل عام نشدند و از هجوم سربازان هلاکو مصون ماندند این بود که وقتی هلاکو به خارج بغداد رسید و هنوز شهر را فتح نکرده بود، بیشتر اهل حله از ترس خانه های خود را ترک گفتند و به بطایح گریختند و جمع قلیلی در شهر ماندند از آن جمله پدرم و سید بن طاووس و فقیه ابن ابی العز بودند. این سه نفر تصمیم گرفتند به هلاکونامه بنویسند و صریحه اطاعت خود را نسبت به وی اعلام دارند. نامه نوشتند و بوسیله یک مرد غیر عرب فرستادند. هلاکو پس از دریافت نامه فرمانی بنام آقایان صادر کرد.

و به وسیله دونفر فرستاد و به آن دو سفارش کرد به آقایانی که نامه نوشته اند بگوئید اگر نامه را از صمیم قلب نوشته اید و دل های شما با نوشته شما مطابق است نزد ما بیائید، فرستادگان هلاکو به حله آمدند و پیام هلاکورا به آقایان ابلاغ کردند. آقایان از ملاقات باهلاکو بیمناک بودند زیرا نمی دانستند پایان کار چه خواهد شد. پدرم به آن دو نفر گفت اگر من تنها بیایم کافی است؟ گفتند آری، او به معیت آن دونفر حرکت کرد. در آن موقع هنوز بغداد فتح نشده بود و خلیفه عباسی را نکشته بودند وقتی پدرم به حضور هلاکو رفت به او گفت چطور با من به مکاتبه پرداختید و چگونه به ملاقات من آمدی پیش از آنکه بدانی کار من و خلیفه بکجا می کشد؟، از کجا اطمینان پیدا کردید که کار من و خلیفه به صلح نیانجامد و من از او ۳.

ص: ۴۸۲

در نمی گذرم؟ پدرم در جواب گفت: اقدام ما بنوشتن نامه و آمدن من به حضور شما براساس روایتی است که از حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام به ما رسیده است: قال فی خطبه: الزوراء وما ادريک مالزوراء ارض ذات اثل یشد فیہ البیان وتکثر فیہ السكان... والویل والعویل فی الرؤراء من سطوات الشری وهم قوم صغالحندق وجوهم کالمجانی المطوقه لباسهم الحديد جرد مرد بقدمهم ملک یأتی من حیث بدأ ملکهم جهوری الصوت قوی الصوله عالی الهمه لا- یمر بمدینه الافتحها ولا ترفع علیه رایه الانکسها الویل الویل لمن ناواه فلايزال كذلك حتی یظفر. علی علیه السلام در خطبه زوراء فرموده است: چه میدانی زورا چیست: سرزمین وسیعی است که در آن بناهای محکم پایه گذاری می شود مردم بسیاری در آن مسکن می گزینند، رؤسا و ثروت اندوزان در آن اقامت می کنند، بنی عباس آنجا را مقر خود و جایگاه ثروت های خویش قرار می دهند. زوراء برای بنی العباس خانه بازی و لهواست. آنجا مرکز ستم ستمکاران و کانون ترس های دهشت زاست. جای پیشوایان گناهکار و امراء فاسق و فرمان روایان خائن است و جمعی از فرزندان فارس و روم آنان را خدمت می کنند، در چنین محیط تیره و گناه آلوده و در آن شرائط نگین و شرم آور، اندوه عمومی و گریه های طولانی و شرور و بد بختی دامنگیر مردم زوراء می شود و گرفتار هجوم اجانب نیرومند می گردند اینان ملتی هستند که حدقه چشمان آنها کوچک است صورتهای آنان مانند سپر طوق شده و لباسشان زره آهنین است. سیمای جوانی دارند و پیشاپیش آنها فرمانروائی است که از سرزمین اصلی خود آمده است. او صدائی بلند و سطوتی نیرومند و همتی عالی دارد. به هیچ شهری نمی گذرد مگر پس از فتح آن و هیچ پرچمی در مقابلش برافراشته نمی شود مگر آنکه سرنگونش می سازد. بلا- و عذاب بزرگ برای کسی است که به مخالفتش برخیزد. او همچنین صاحب قدرت و نیرو است تا پیروزی نهائی نصیبش گردد. پدر علامه پس از قرائت خطبه به هلاکو گفت: امام ما علیه السلام اوصافی را در خطبه ذکر کرده که ما همه آن اوصاف را در شما می بینیم و به پیروزی شما

اطمینان داریم، به همین جهت نامه نوشتیم و من به حضور شما آمدم. هلاکو اندیشه و فکر آنان را به حسن قبول تلقی کرد و فرمانی به نام پدر علامه نوشت و در آن فرمان مردم حله را مورد عنایت مخصوص خود قرارداد.

طولی نکشید که هلاکو بغداد را فتح کرد و مستعصم خلیفه عباسی را به قتل رسانید. بطوری که دائره المعارف بستانی نقل نموده در آن حادثه متجاوز از دو میلیون نفر هلاک شدند، اموال فراوانی به غارت رفت و خانه های بسیار طعمه حریق شد، و سرانجام آشکار گردید که آقایان علماء حله خطبه علی علیه السلام را بخوبی فهمیده و به درستی آن را با هلاکو و لشگریانش تطبیق نموده بودند. تشخیص صحیح و اقدام بموقع ایشان جان مردم حله و کوفه و نجف و کربلا را از خطر مرگ قطعی نجات داد و از کشتار دسته جمعی آنان جلوگیری نمود.

### درایت مؤمن آل فرعون

عده ای از شیطان صفتان نزد فرعون از «حزبیل»، مؤمن آل فرعون سعایت و شیطنت کرده گفتند حزبیل تو را به خدائی قبول ندارد و به خدای دیگری ایمان دارد. فرعون حزبیل را احضار نموده مورد مواخذه قرارداد. حزبیل از آنجائی که مرد عاقل و عالم وزیر کی بود برای نجات خود از این مهلکه توریه و تدبیری بفکرش رسیده گفت ای ملک آیا تا به حال از من دروغی شنیده ای؟ فرعون گفت: نشنیده ام. گفت: پس دستور بدهید همه آن اشخاصی که به من این تهمت را زده اند حاضر شوند. وقتی که آن اشخاص حاضر شدند حزبیل از آنها پرسید: خدای شما و خالق شما و رازق شما کیست؟ همه گفتند: خدای ما و رازق ما فرعون است. حزبیل گفت ای ملک من تو را شاهد می گیرم که خدای من خدا و خالق و رازق همین جماعت است. (البته منظور او خدای واقعی آنها بوده است).

فرعون با شنیدن این حرف حزبیل را آزاد کرد و آن جماعت را با شدت مجازات

### من جبرئیل زمین هستم نه جبرئیل آسمان!

و نیز نقل شده که: سیدی بنام «جبرئیل» از عراق به قم آمده در موقع مراجعت از قم پولش تمام شده بود. به یکی از آقایان قم گفته بود که به وسیله نامه به آخوند ملاعلی سفارشی بنمائید. آن آقا به آخوند نامه ای نوشت. موقعی که از همدان عبور می کردند نزدیک صبح بوده به راننده گفته بود به قدر نیم ساعت توقف نمائید تا من این نامه را به آخوند برسانم. سپس پرسان پرسان آمده بود در منزل آخوند را پیدا کرده ودق الباب کرده بود.

آخوند فرمود: من بیدار بودم، پنجره اطاق را باز کردم بینم کیست در این موقع آمده، پرسیدم کیست؟ گفت: جبرئیل است. من با شنیدن نام جبرئیل با تعجب آمدم در را باز کردم دیدم شخصی روحانی است تعارف کرده او را آوردم بالا در اطاقی که در آن تنها بودم و چای هم آماده بود نان و پنیر آوردم و با تردید و احتیاط سؤال کردم آیا نان و پنیر میل دارید؟! گفت: «نعم» آنا جبرئیل الأرض لاجبرئیل السماء. نأكل ونشرب...» من جبرئیل زمینم جبرئیل آسمان نیستم که چیزی نخورم و بلکه احتیاج به خرجی راه هم دارم که باید پول هم بدهید و زودتر هم بدهید که ماشین معطل است!.

### شهر شما مانند بهشت است

مرحوم محدث قمی در «فوائد الرضویه» می فرماید در بعضی مؤلفات دیدم که در سالی شیخ جعفر کاشف الغطاء را گذار به رشت افتاد. اهل رشت خواستند نماز را با آن جناب بخوانند. مساجد موجود آن روز شهر وسعت و گنجایش جمعیت را ۷۱.

ص: ۴۸۵

نداشت. ناچار در میدانی اجتماع کرده نماز را با امامت شیخ با جماعت خواندند. پس از نماز از آن جناب خواهش نمودند که آنها را موعظه بفرماید. شیخ فرمود: من فارسی خوب نمی دانم. پس اصرار کردند، شیخ بر منبر آمد و فرمود: ای مردم شما همه می میرید و شیخ هم می میرد پس فکر روز پسین نمائید.

ای مردم این شهر شما مانند بهشت است چون در بهشت قصور است در شهر رشت هم قصور است و بوستانهای زیبا هست و در بهشت حورالعین است که در نهایت حسن و جمال است در شهر رشت هم زنانی مانند حورالعین است. در بهشت غلمان است در رشت هم هست. در بهشت نماز و روزه و عبادات دیگر برداشته شده در شهر شما هم این طور است! و این تعریضی بود از شیخ بر اهل رشت در عدم مواظبت آنان به فرایض و سنن و ارتکاب ایشان به معاصی. پس بعد از این جملات کوتاه نگاه کرد در پای منبر یکی از ذاکرین را دید فرمود تا ذکر مصیبت نماید.

و چون ائمه جماعت رشت نافله نمازها را نمی خواندند این به شیخ عرض شد. شیخ فرمود: هر امام جماعتی که نافله نمازها را نخواند به او اقتدا نکنند. پس ائمه مجبور شدند که نافله ها را بخوانند.

کراماتی نیز از شیخ نقل شده من جمله شخصی بود در لاهیجان که به درد چشم مبتلا بود و چندسال درد چشمش طول کشیده بود و از معالجه اطباء بهبودی حاصل نشده بود چون شیخ به لاهیجان تشریف برد آن شخص خدمت شیخ رسیده و از آن جناب دعائی خواست. شیخ آب دهان مبارک خود را بر چشم او مالید و دعا کرد چشم او شفا یافت و دیگر درد چشم ندید (۱).

### **تدبیر ملا عبد الله تونی برای نشان دادن منزلت علم و عالم**

گویند روزی شاه عباس به دیدن آخوند ملا عبدالله تونی آمد. آخوند مدرسه ای ۳.

ص: ۴۸۶

ساخته بود ولی خالی از طلاب و محصلین علوم دینیه بود. سلطان مدرسه را گردش کرد و از ملا- عبدالله اسؤال کرد چرا مدرسه شما خالی است و جماعت طلاب در آن نیست؟ آخوند فرمود: جواب این سؤال را بعدا می گویم تا آنکه روزی آخوند به بازدید شاه تشریف برد پس از طی تعارفات و گفتگوها شاه به آخوند عرض کرد: چیزی از من بخواهید تا امثال نمایم.

آخوند گفت: من چیزی نمی خواهم. سلطان اصرار کرد و عرض کرد: دوست دارم که خدمتی به شما کرده باشم آخوند گفت اکنون که اصرار دارید من فقط یک حاجت به شما دارم اگر حاضرید برآورید بگویم. شاه عرض کرد: هر امری باشد از جان و دل اطاعت می کنم آخوند گفت: می خواهم من سوار باشم و شما هم پیاده همراه من باشید تا یک روز در شهر گردش کنیم. شاه گفت حکمت و فائده این کار چه باشد؟ آخوند گفت: حکمتش بعد معلوم می شود. شاه قبول کرد تا یک روزی آخوند ملاعبدالله سوارشد و شاه عباس در پیش روی او پیاده به راه افتاد تا قدری در شهر راه رفتند و مردم شهر همه دیدند و تماشا کردند. آن وقت آخوند از شاه جدا شده خدا حافظی نموده به خانه خود مراجعت فرمود.

پس از چندی باز سلطان به زیارت آخوند آمد، دید مدرسه مملو از جماعت طلاب است، تعجب کرده از آخوند علت را پرسید که چگونه مدرسه ای که خالی بود اکنون پر شده است با طلاب؟ آخوند گفت: از آن روزی که مردم دیدند که شاه مملکت به احترام عالم پیاده همراه یک عالم دینی در شهر راه می رود، فهمیدند که علم ارزش و مقام عالم اهمیت دارد لذا به خواندن علوم دینیه تشویق شدند و این نتیجه و فائده آن کاری است که آن روزما کردیم (۱).<sup>۰</sup>

ص: ۴۸۷

مردی از علامه مجلسی تقاضای استخاره کرد. مرحوم مجلسی با قرآن استخاره کرد سپس فرمود خیر است. مرد رفت. پس از مدتی به خدمت مرحوم مجلسی آمد عرض کرد: آقا چندی قبل برایم استخاره کردید و فرمودید خیر است من هم با راهنمایی و استخاره شما کارم را انجام دادم ولی خیر ندیدم بلکه اکنون از آن کار پشیمانم.

علامه مجلسی فرمود: کارت چه بود؟ عرض کرد زنی گرفته ام که شبها به زیر خود بول می کند. مرحوم مجلسی فرمود: اگر تو مقصودت را به می گفتمی من نمی گذاشتم شما آن زن را بگیری. چون آیه قرآن این بود: «جنات تجری من تحتها الأنهار» چون ظاهر آیه خبر از بهشت و نهرهای بهشتی بود من گمان کردم که خوب است ولی من از واقع خبر نداشتم و استخاره مطابق واقع بوده (۱).

## زمان بلوغ سگ

از عالمی پرسیدند: سگ چه موقع به بلوغ می رسد؟ آن عالم فرمود: نمی دانم ولی می روم می پرسم بعد جواب می دهم. پس از یک شبان سؤال کرد، شبان گفت: موقعی که سگ برای بول پایش را در کنار دیوار بلند می کند آن موقع به بلوغ رسیده. آن عالم این جواب را به سائل گفت تا آنکه روزی در موقع درس آن شبان وارد مجلس درس شد آن عالم به احترام آن شبان تمام قد بلند شد و گفت این مرد حق تعلیم بر من دارد (۲).

ص: ۴۸۸

---

۱- زندگینامه علامه مجلسی نوشته مصلح الدین مهدوی.

۲- سراج الایمان نوشته صدرالدین روضاتی .

درباره لقب «مفید» ابن شهر آشوب رحمت الله علیه در «معالم العلماء» در ترجمه شیخ مفید گفته: این لقب را صاحب الامر علیه السلام به شیخ مفید داد چنانچه محدث قمی در «فوائد الرضویه» فرموده: در توقیع شریف حضرت بقیه الله علیه السلام مرقوم است: «للشیخ الشدید والمولی الرشید الشیخ المفید».

اما بنا بر آنچه در میان مردم مشهور است و چنانچه در کتابهای «سرائر» و «مجالس المؤمنین» و دیگران نوشته اند قاضی عبدالجبار معتزلی در بغداد در مجلس درس نشسته بود و ائمه فریقین (شیعه و سنی) همه حاضر بودند. شیخ مفید که مجتهد شعبه بود وقاضی نام او را شنیده بود ولی او راندیده بود در مجلس درس حاضر شد و در محل کفش کن مجلس نشست و بعد از لحظه ای خطاب به قاضی کرده گفت اگر اجازه بدهید از علماء سؤالی دارم. قاضی گفت: پرسید. گفت: آن خبر که طایفه شیعه روایت می کنند که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در روز غدیر در باره علی (علیه السلام) فرموده: «من کنت مولاه فعلى مولاه صحیح است یا شیعه آن را ساخته است؟ قاضی گفت خبر صحیح است. شیخ گفت: پس این خلافها و خصومت ها چیست؟ قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است ولی خلافت ابابکر درایت است. آدم عاقل درایت را برای روایت ترک نمی کند. شیخ دو باره پرسید: چه می گوئید در باره خبری که از پیغمبر است که فرمود: «یا علی حربک حربی و سلمک سلمی» یعنی یا علی جنگک باتو جنگک با من است و صلح باتو صلح بامن است آیا این خبر صحیح است؟ قاضی گفت: ای برادر آنها که با علی جنگیدند بعدا توبه کردند. شیخ فرمود: ای قاضی جنگک با علی علیه السلام درایت است ولی توبه کردن آنان روایت است. و به قول شما روایت در مقابل در ایت اعتبار ندارد. قاضی نتوانست جواب بدهد مدتی سر به زیر انداخت بعد گفت تو که



هستی؟ شیخ گفت: من محمد بن محمد بن نعمان حارثی هستم. قاضی برخاست و دست شیخ را گرفت و در جای خود نشاند و گفت: «انت المفید حق» علماء را خوش نیامد. قاضی گفت این مرد مرا الزام کرد، اگر شما جواب او را میدانید بگوئید. همه ساکت ماندند (۱).

### نوشته بهلول بردیوار کاخ هارون

روزی بهلول بر هارون وارد شد. هارون در میان عمارت مجلل و نوساز خود مشغول گردش و تفریح بود. از بهلول خواست که چند جمله جالب بر روی این بناء جدید بنویسد. پس بهلول بر روی بعضی از دیوارها نوشت: «رفعت الطین و وضعت الدین، رفعت الجص و وضعت النص، فان كان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان كان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین». یعنی ای هارون تو گل را بلند کردی و دین را فروهستی و خوار کردی، گنج را بالا بردی و نص و فرمایش پیغمبر خدا را پائین آوردی. اگر این بنا با این مخارج زیاد از مال خودت بوده اسراف کرده ای و خداوند اسراف کنندگان را دوست ندارد و اگر از مال دیگران است ظلم بردیگران کرده ای و خداوند ظلم کنندگان را دوست ندارد. (۲)

### مباحثه بهلول با یک عالم نمای درباری

روزی بهلول در شهر بصره بود. دید جماعتی با هم می روند سؤال کرد این بهائم و حیوانات بی چوپان به کجا می روند؟ یکی از آنها جواب داد: اینها به دنبال آب و علف می روند! چون آن جماعت بهلول را دیدند و حرفهای او را شنیدند، آمدند دور او را.

ص: ۴۹۰

---

۱- فوائد الرضویه ص ۶۳۲.

۲- روضات الجنات ج ۲ ص ۱۴۸.

گرفتند و گفتند ما می رویم به منزل والی، محمد بن سلیمان، چون شنیده ایم عمر بن عطاء العدوی که از اولادهای عمر بن خطاب است به آنجا وارد شده و ادعای علم و فضل می کند می خواهیم با او صحبت کرده اندازه فضل او را بدست بیاوریم توهم همراه ما بیا. بهلول رفتن آنها را به نزد چنین فردی خبیث صلاح ندانست و خودش هم نرفت ولی آن جماعت رفتند و جریان بهلول را در نزد والی ذکر کردند. والی فرستاد بهلول را آوردند وقتی بهلول وارد شد عمر از والی اذن خواست که مشغول مباحثه و مذاکره شوند. عمر از بهلول پرسید حقیقت ایمان چیست؟ بهلول گفت: «قال مولانا الصادق جعفر بن محمد سلام الله علیهما: الايمان عقد بالقلب وقولك باللسان وعمل بالجوارح والأركان» یعنی ایمان عبارت است از عقیده قلبی و گفتن با زبان و عمل کردن با اعضاء و جوارح. عمر گفت از این عبارت تو که گفتی: «مولانا الصادق» معلوم می شود که غیر از جعفر بن محمد دیگر صادقی نیست چون تو لقب صادق را به او اختصاص دادی. بهلول گفت این اشکال اول به جد تو عمر بن خطاب وارد است که به رفیقش ابوبکر لقب صدیق داد با آنکه خداوند در قرآن فرموده: «والذین آمنوا بالله ورسوله اولئک هم الصدیقون» یعنی کسانی که ایمان به خدا و رسول خدا دارند، صدیقون و راستگویانند. ولی با وجود آن همه مؤمنین و صدیقون عمر این لقب را به ابوبکر اختصاص داد. عمر عدوی گفت: از امام زمانت بگو. بهلول گفت: امام من کسی است که: «سبح فی کفه الحصى وکلمه الی اذا عوی وژت الشمس له بین الملاء وأوجب الرسول علی الخلق له الولا فذلک امامی و امام البریات». عدوی گفت: وای بر تو آیا رشید را امام نمی دانی؟

بهلول گفت وای بر تو ای ملعون تو می گوئی که رشید از این اوصاف که من گفتم خالی است؟! پس تو دشمن خلیفه هستی و به دروغ او را خلیفه می دانی. پس ابن سلیمان از طریقه مناظره بهلول خندید و به عدوی گفت رسواشدی دیگر حرف نزن و او را از مجلس بیرون نمود و خودش با بهلول در امر خلافت صحبت

کرد و بهلول حقانیت علی علیه السلام را به او ثابت کرد(۱).

### مواجهه سید بن طاووس بایک عالم مخالف

مرحوم سید بن طاووس فرمود: روزی در مجلسی با بعضی از اهل خلاف همنشین شدیم من به او گفتم خرده گیریهایی که به امامیه دارید بدون تقیه برای من بیان کنید تا من هم آنچه می دانم یادآوری کنم و سپس درب خانه را بستیم. او گفت چهار اشکال به آنها دارم اول آنکه نسبت به صحابه پیغمبر بد گوئی و بی احترامی روا می دارند. دوم آنکه به رجعت قائلند سوم آنکه به متعه قائلند چهارم آنکه قائلند که مهدی علیه السلام زنده و باقی است.

من پاسخ دادم اما اشکال اول درباره مذمت کردن اصحاب. شما می دانید که بسیاری از اصحاب کشتن بعضی دیگر را حلال شمرده اند. در جنگ جمل طلحه و زبیر و عائشه با مولا امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیدند. معاویه نیز با آن حضرت جنگید. پس اصحاب خود خون یکدیگر را هدر و حتی همدیگر را بر منبر لعن کرده اند پس آنها خودشان راه باز کرده و پیش قدم بوده اند و ما هم به آنها اقتدا می کنیم. آن شخص تصدیق کرد.

و اما اشکال دوم مربوط به رجعت. شما می دانید که پیغمبر اکرم فرمود که جاری می شود در امت من آنچه در امت های گذشته جاری شده است و این قرآن کریم است که فرموده: «الم ترالی الذین خرجوا من دیارهم وهم أُلوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم» آیا توجه نکردی به سوی کسانی که از دیار خود (برای فرار از طاعون) بیرون رفتند و هزارها نفر بودند خدای تعالی امر فرمود همه آنها مردند دوباره (به قدرت خود آنها را زنده کرد. بنابراین پروردگار عالم شهادت داده به اینکه آنها را۴۱.

ص: ۴۹۲

زنده کرده و به دنیا برگردانده است و شایسته است که نظیر این مطلب (رجعت) در این امت نیز باشد. آن مرد تصدیق کرد.

و اما جواب از اشکال سوم مربوط به متعه آنکه شما شیعه را به اینکه به صحت متعه حکم کنند ناچار کرده اید از جابر بن عبدالله انصاری و عبدالله عباس و عبدالله مسعود و سلمه بن اکوع و عمر بن حصین و انس بن مالک روایت کرده اید که نبی اکرم از دنیا رفت و حکم به حرمت متعه نکرد و چون شیعه دیدند که مردان شما و کتب صحیحه شما رجال و راویان شما را تصدیق کرده اند حکم اجماعی را گرفته و حکم انفرادی (حکم عمر) را ترک کرده اند. این جواب را هم قبول کرد.

اما پاسخ اشکال چهارم که خیلی بعید می دانید که حضرت مهدی علیه السلام این اندازه عمر کند آنکه اگر مردی حاضر شود و ادعا کند که من می توانم در روی آب راه بروم همه جمع می شوند به تماشا که ببینند آیا ممکن است کسی روی آب راه برود. وقتی دیدند آن مرد روی آب راه رفت و مردم تعجب کردند اگر مرد دیگری ادعا کرد که من هم می توانم روی آب راه بروم تعجب مردم کمتر می شود و اگر سومی ادعا کرد من هم می توانم روی آب راه بروم و رفت تعجب مردم باز کمتر می شود تا جایی که دیگر این مطلب عادی می شود و هیچ کس تعجب نمی کند. حالت حضرت مهدی علیه السلام چنین است. شما روایت کرده اید که ادریس از زمانی که غائب شده است تا الآن زنده و موجود است و روایت نموده اید که عیسی در آسمان زنده است و روایت نموده اید که خضر از زمان حضرت موسی تا امروز باقی است پس عمر این سه نفر به اندازه ای طولانی شده که تعجب از طول عمر بی مورد است. پس چه مانعی دارد که حضرت مهدی علیه السلام نیز مانند این سه برزگوار عمر طولانی داشته باشد و شما روایت کرده اید که آن حضرت می آید و زمین را بعد از آنکه از ظلم و ستم پر باشد پر از عدالت می کند و اگر درست تأمل کنید تصدیق و گواهی شما براینکه او می تواند در شرق و غرب عالم و دور و نزدیک

آن عدالت را اجرانماید این تعجبش بیشتر از طول عمر آن بزرگوار است. و نیز روایت کرده اید که عیسی علیه السلام در نماز به آن حضرت اقتدا می کند و در جنگ ها از او پیروی می کند و این هم بالاتر از طول عمر است. در این باره هم موافقت کرد و جوابی نگفت (۱).

### وصف و شرط ایمان به خدا چیست؟

در قصص العلماء نقل کرده که خواجه نصیرالدین) را عقیده بر آن بود که هر که عقائد حقه را به برهان و دلیل نداند مشرک است، تا وقتی که به بیابانی رسید دید شخصی به زراعت مشغول است خواجه اسب خود را به جانب او راند و گفت: خدا یکی است یا دو؟ آن مرد گفت خدایکی است. خواجه فرمود اگر کسی بگوید خدا دو تا است چه جواب خواهی داد؟ آن مرد گفت با همین که در دست دارم چنان برفرق او می زنم که شکافته شود. پس خواجه دانست که آن شخص راسخ الاعتقاد است و از رأیش برگشت و داشتن دلیل و براهین را شرط مسلمان بودن ندانست و به داشتن یقین اکتفا کرد (۲).

### سگ هواشناس

و نیز مشهور است که شبی خواجه در بیابانی مهمان آسیا بانی شد موقع خواب آسیابان رختخواب خواجه را در اندرون آسیاب پهن کرد خواجه فرمود: رختخواب مرا در بیرون و پشت بام آسیاب بینداز. آسیابان گفت: امشب هوا بارانی است و صلاح نیست بیرون بخوابید. خواجه به آسمان نگاه کرد و روی قاعده هواشناسی هر چه ۱.

ص: ۴۹۴

---

۱- با دانشمندان شیعه آشنا شویم ص ۱۴۳- نوشته سید جواد امیری نقل از کشف المحجبه فصل ۷۹.

۲- با دانشمندان شیعه آشنا شویم ص ۷۱.

فکر کرد دید هیچگونه علائمی برای آمدن باران نیست. گوش به حرف آسیابان نداد و دستور داد رختخوابش را بالای بام گسترده و موقع خواب رفت بالای پشت بام خوابید. اتفاقاً پس از ساعتی هوا باریدن گرفت خواجه پس از ترشدن ناچار از جا حرکت کرده به درون آسیاب پناه آورد و فهمید که علم و حسابش خطا بوده و حرف آسیابان درست در آمد. با تعجب سؤال کرد شما از کجا فهمیدی که امشب باران می بارد و حال آنکه هیچ گونه ابری و علامتی در آسمان نبود؟ آسیابان گفت: من سگی دارم هر وقت بینم سرشب به درون آسیاب رفته و می خوابد می دانم که آن شب باران می بارد و چون امشب هم دیدم موقع غروب سگ وارد آسیاب شد. دانستم که باران می بارد(۱).

### فرقه ناجیه به بیان خواجه نصیر علیه الرحمه

در ضمن حدیثی پیغمبر فرموده: یا أبا الحسن امت موسی هفتاد و یک فرقه شدند . یک فرقه اهل نجات و باقی در آتشند و اقی عیسی هفتاد و دو فرقه شدند یک فرقه اهل نجات و بقیه در آتشند و امت من هفتادوسه فرقه می شوند یک فرقه ناجی و بقیه اهل دوزخند.

علی علیه السلام عرض کرد: یا رسول الله فرقه ناجیه کدامند؟ (فقال المتمسک بما انت و اصحابک علیه) فرمود: اهل نجات آنهایی هستند که بر آن مرامی که تو و اصحابت دارا می باشید. تمسک پیدا می کنند از جمله سخنان لطیفی که به خواجه نصیر علیه الرحمه منتسب است اینست که او در تعیین فرقه ناجیه از ۷۳ فرقه که در حدیث نبوی وارد شده گفته است: فرقه ناجیه امامیه هستند به دلیل آنکه تمام فرق مختلفه در اصول با هم موافقند ولی در فروع دارای آراء مختلفی هستند فقط شیعه درت.

ص: ۴۹۵

---

۱- این داستان را شیخ در مکاسب نقل کرده است.

اصول با آنها مخالف است. اگر غیر امامیه اهل نجات باشند باید تمام فرق مختلفه جز شیعه ناجی باشند و چون حدیث دلالت می کند فقط یک فرقه اهل نجات است معلوم می شود آن طایفه شیعه هستند لاغیر(۱).

### جواب خواجه به یک شبهه

مشهور است که خیام شعری در مرام جبر گفته است:

من می خورم و هر که چومن اهل بود

می خوردن من نزدخردسهل بود

می خوردن من حق نازل می دانست

گرمی نخورم علم خدا جهل بود

خواجه در جواب او این رباعی را نوشت

این نکته نگوید آنکه او اهل بود

زیرا که جواب شبهه اش سهل بود

علم ازلی علت عصیان کردن

نزد عقلا زغایت جهل بود

### جواب حکیم سبزواری به کشیش نصاری

از وقایع مهمی که در مدت تحصیل مرحوم حکیم سبزواری در اصفهان اتفاق افتاد و بالنتیجه موجب شهرت و معروفیت آن جناب در آن شهر شد انعقاد مجلس محاوره و مناظره مذهبی کشیش نصارا با علماء اصفهان بوده و شرح قضیه چنین است که: در محلی از هر صنفی تماشاچی زیادی حضور داشته و سخنان دانشمندانی که برای اثبات دین و مذهب و مدعای خود می گفته اند و دلیل و براهین اقامه می کرده اند را گوش می دادند تا بالأخره کشیش نصارا پس از کشمکش زیاد وجدلهای بیشمار محکوم شده ناچار به فکر می افتد اطرافیان را با قلندری و به عبارت

ص: ۴۹۶

دیگر هوچی گری از میدان بیرون کند و امر را بر مردم مشتبه سازد. از اینرو از علماء می پرسد:

«ده بز و بیست خروسی اسب و چهل گاو و شصت شتر و هفتاد بگیر و ببند چیست؟» اگر این قضیه را حل کنید من به حقانیت شما اعتراف و به محکومیت خود اقرار می نمایم علما در جواب این معمای قلندری معطل ماندند و همه به فکر فرورفتند که یعنی چه و این چه سؤال بی موردی است. ولی خوب اگر جواب داده نشود در میان عوام مردم به معنای شکست علماء است. در این گیردار مرحوم اسرار حاج سبزواری) که در کنار جمعیت جزو تماشاچیان بوده جلو آمده از علماء اجازه خواست که جواب پرسش قلندری کشیش را بدهد. آقایان علماء در خواست او را پذیرفته و در ردیف خود محلی را برای وی تعیین می نمایند و تماشاچیان هم گردن ها را کشیده منتظرند ببینند که این جوان ناشناس چگونه جواب نصاری را می دهد؟ آنگاه مرحوم اسرار سکوت مجلس را شکسته بایبانی بسیار جالب شروع به تقریر و حل معما می نماید و می فرماید: آقای محترم، پرسش شما کنایه از حالات و اطواری است که از سن کودکی تا رسیدن به پیری به انسان دست می دهد. در هر مرحله از مراحل عمر وزندگی، فطرت و طبع بشر مقتضی بروز کیفیاتی است که در اوقات دیگر عمر علاوه بر آنکه آن کردار بعید است از وی صادر گردد از اشخاصی هم که سستشان نیز مقتضی آن گونه رفتار است به نظر و عقیده او نامناسب و قبیح است و بشر در اولین مرحله زندگی به بز که حیوانی است پرجست و خیز شباهت تاقی دارد و از پنج سالگی شروع به این رفتار نموده و غالباً در یازده سالگی این حالت خاتمه می یابد و پس از طی این منزل در مرحله شهوت رانی داخل شده و اندک اندک این سجه و رویه رو به ازدیاد می گذارد تا سن بیست سالگی که آخرین مرتبه قوت و شدت مشابهت انسان است به خر (زیرا این حیوان در این صفت خصوصیت دارد) سپس این حالت نیز رو به نقص می رود تا سن بیست و پنج سالگی



که غالباً شدت این غریزه را از دست داده و در حالت سوم که فراست و تیز هوشی و چست و چابکی است شروع به سیر می کند. کمال این حالت در سن سی سالگی است. بعد این حالت هم مانند حالات سابق رو به نقص و سستی می گذارد و در بسیاری از نوع بشر در سن سی و پنج سالگی این صفت ضعیف می گردد و با آن شدت و قوت اولی باقی نمی ماند و پس از این مرتبه سنگینی و وقار برای انسان حاصل می شود مانند گاو که راه رفتنش باوقار خاصی همراه است. لذا در این مرحله از عمر طرز رفتار آدمی را به گاو تشبیه نموده اند و حد کمال وقار و سنگینی در بشر در سن چهل سالگی است و بعداً حالت شتری که دوربینی و صبر و طاقت در حوادث زندگانی است حاصل می گردد و آخرین شدت این رویه در شصت سالگی است زیرا این حالت نیز مانند حالات دیگر از بین می رود و چون خود را از کار افتاده می بیند فوق العاده حریص می گردد. در این موقع صدای تحسین مردم از اطراف بلند شد و این موضوع انعکاس خوبی پیدا می کند (۱).

### متن وصیت علامه حلی رحمه الله به فرزندش فخرالمحققین علیه الرحمه

ذکرها فی آخر القواعد و ختم بها الكتاب و نحن نوردها بتمامها لكثره ما فيها من الفوائد: □

قال رحمه الله (وصیه): اعلم بان آلمائه الله تعالى على طاعته ووفقك الله فعل الخير وملازقته وارده إلى ما يحبه ويرضاه وتلقك ما امله من الخير و نتمناه وأشعدك فى التارى و حيا بكل ماتقربه العين ومدلك فى العمر السعيد والعيش الرغيد و ختم اعمالك بالصالحات ورزقك اسباب السعادات و أفاض عليك من عزائم البركات ووقاك الله كل محذور و دفع عنك الشرور. إني لخصت لك

ص: ۴۹۸

فى هذا الكتاب لب فتاوى الأحكام وبينت لك فيه قواعد شرايع الاسلام بالفاظ مختصره وعبارته محرره وأوضح لك فيه نهج الرشاد وطريق الشداد وذلك بعد ان بلغت من العمر الخمسين ودخلت فى عشر التين وقدم سيد البرايا بانها مبدء ترك المنايا فان حكم الله تعالى على فيها بأمره وقضى فيها بقدره وانفذ ماحكم به على العباد الحاضر منهم والباد فانى اوصيك كما افترض الله تعالى على من الوصيه وأقرنى به حين إدراك المنيه، بملازمه تقوى الله تعالى فإنها السنه القائمه والفريضه اللازمه والجنه الواقيه والعهده الباقيه وانفع ما أعده الانسان ليوم تشخص فيه الأبصار ويغدم عنه الانصار. عليك باتباع اوامر الله تعالى وفعل مايرضيه واجتناب مارهه والأنزجار عن نواهيه وقطع زمانك فى تحصيل الكمالات النفسانى وصرف اوقاتك فى اقتناء الفضائل العلميه والإرتقاء عن حضيض القضانى إلى زه الكمال والارتفاع الى أزج العرفانى عن مهبط الجمالى وبذل المعروف ومساعدته الإخوان ومقابله المسيئى بالإحسان والمحسن بالإمتنانى وإياك ومصاحبه الأراذلى ومعاشره اللجهال فائها فى؛ لالمقه ذميمه وملكه رديه بل عليك بملازمه العلماء ومجالسه الفضلاء فانها تفيد استعداد تام لتخصيل الكمالات ويرلك ملكه راسخه الاستنباط المجهولات وليكن يومك خيره من امى وعليك بالتوكل والصبر والرضا وحاسب نفسك فى كل يوم وليله واكيزين الاستغفار لربك واتق دعاء المظلوم خصوصاً اليتامى والعجائز فان الله تعالى لاشايخ بشر كسير وعليك بصلوه اللى فات رسول الله صلى الله عليه وآله ح إليها وتدب إليها وقال: من ختم له بقيام الليل ثم مات فله الجنه وعليك بصله الرحم فإنها تزيد فى العمر وعليك بحسن الخلق فان رسول الله صلى الله عليه وآله قال: إنكم لن تغفوا الناس بأموالكم فسعوا الناس باخلاقكم وعليك بصله الذريه العلويه فان الله تعالى قد اكد الوصيه فيهم وجعل مودتهم اجرالرساله والارشاد فقال تعالى: قل لا أشتكم عليه اجرا الا الموده فى القزبى. وقال رسول الله صلى الله عليه وآله: إنى شافع يوم القيامة لأربعة أصناف ولوجاء بذنوب اهل الدنيا رجل تضرررتى ورجل بذل ماله لذريتى عند المضيق ورجل آخ ذريتى باللسان والقلب ورجل سعى فى حوائج ثريتى اذا ظروا وشردوا وقال الصادق عليه السلام: اذا كان يوم القيامة نادى مناد ايها الخلائق أنوافين محمد صلى الله عليه وآله يعلمكم قصص الخلائق فيقوم النبى ويقول يامعشر الخلائق من كانت له عندى يد ومته او معروف فليقم حتى أكافيه فيقولون بأبائنا وأمهاتنا واى بدواه واق معروف لنا. بلى اليد والمنه والمعروف لله ولرشوله على جميع الخلائق. فيقول: بلى

من اوان احد من اهل بيتى أؤبرهم اوساهم بن غرى اواشيع جائعهم فليقم حتى أكافيه. فيقوم الناس الذين قد فعلوا ذلك فيانى التداء من عند الله: يا محمد يا حبيبي قد جعل مكافاتهم إليك قاشيتهم من الجنه حيث بنت فيسكنهم فى الوسيله حيث لا يحجون عن محمد واهل بيته صلوات الله عليهم اجمعين. وعليك بتعظيم الفقهاء وتكريم العلماء فان رسول الله صلى الله عليه وآله قال: من الحرم فقيها مشيمه القى الله تعالى يوم القياقه وهو عنه راض ومن آلمان فقيها مشيم لقى الله يوم القيمه وهو عليه غضبان. وجعل الظر إلى وجه العلماء عباده، والنظر الى باب العالم عباده ومجالسه العلماء عباده، وعليك بكثره الاجتها فى ازدياد العلم والفقه فى الدين فى اميرالمؤمنين عليه السلام قال لولده: تفقه فى الدين فى الفقهاء ورثه الأنبياء وان طالب العلم يشتغله من فى السموات ومن فى الأرض حتى القير فى جوالسما والحوث فى البخر وان الملائكه تضع أجنحتها يطالب العلم واتاك وكتمان العلم ومنعه من المستحقين تبذله فى الله تعالى يقول: « ق الذين يكتمون ما انزلنا من البيئات والهدى من بعد ما بيناه للناس فى الكتاباولئك تلعنهم الله ويلعنهم اللايثون» وقال رسول الله صلى الله عليه وآله: إذا ظهرت البدع فى اقتى قليظهر العالم علمه فمن لم تفعل فعليه لعنه الله . وقال صلى الله عليه وآله: لا- تؤثوالحكمه غير آقياها فظى ولها، ولا تمتعوها أهلها فتظلموهم. وعليك بتلاوه الكتاب العزيز والتفكير فى معانيه وامثال أوايره ونوايهه وبيع الأخبارالنبويه والآثار المحمديه والبحث عن معانيها واستقصاء النظر فيها وقد وضعت لك كتب متعدده فى ذلك كله. هذا ما يرجع اليك وأما ما يرجع إلى ويعود نفعه على قان تتعهدنى بالرحم فى بعضى الأوقات وأن تهينى إلى ثواب بعض الطاعات ولا تقلل من ذكرى فينيبك اهل الوفاء إلى القدر ولا تغير من ذكرى فينسبت اهل العزم الى العجز بن أذكرنى فى خلواتك وعقيب صلواتك وافض ماعلى من الديون الواجبه والتعهدات اللانزمه وژبرى بقذرا لأنكاي وافز عليه شيئا من القرآنى وكل كتاب صنفته وحكم الله تعالى بافره قبل إتمامى قاكمه وضيخ لماتجيده من الخلل والخطاء والشياتى. هذه وصيتى اليك والله خليفتى عليك والسلام عليك ورحمه الله وبركا(1).

اين بنده نويسنده نيز از فرزندان حاضر و آينده انتظار دارم كه عبارات ارزنده اين ۱.

ص: ۵۰۰

وصیت نامه را با دقت خواننده و در عمل به مضامین آن پای بند مانده و نسلاً بعد نسل مبلغ اسلام و مروج احکام و از علماء اعلام و فقهاء عظام بوده و از نعمت ولایت اهل بیت عصمت و طهارت تا قیام قیامت بهره مند باشند. بحرمة محمد و آله الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین آمین آمین نعمه الله حسینی فرزند اسدالله القمی مسکنه والکهلانی مولد ۱۶ صفر ۱۴۰۶ -  
۶۵/۷/۲۹

والسلام علی من اتبع الهدی

ص: ۵۰۱

مقدمه مؤلف ..... ۶

رهبران الهی ، در صف مقدم عمل ..... ۷

دعوت به حق در زمان غیبت رهبر معصوم علیه السلام: ..... ۷

سبب وانگیزه تألیف ..... ۹

فوائد و آثار ..... ۱۰

کیفیت تدوین ..... ۱۱

بخش اول ..... ۱۳

فضیلت و شأن علم و عالم ..... ۱۳

اهمیت و فضیلت علم دین ..... ۱۴

علم حقیقی و اقسام آن ..... ۱۵

علم چهار کلمه است ..... ۱۶

فضیلت علم ..... ۱۷

هفت امتیاز علم ..... ۱۷

فاصله بین طالب علم و پیامبران ..... ۱۸

فضیلت علم و علما ..... ۱۸

ص: ۵۰۲

نتیجه فرار از علماء ..... ۱۹

عاقبت کار عالمان بی عمل ..... ۲۰

بدون علم سخن گفتن ..... ۲۲

خطر عالمان دنیا طلب ..... ۲۳

موعظه عالم بی عمل بی اثر است ..... ۲۴

توبه عالم بی عمل مقبول نیست ..... ۲۴

معروف به علم، مجهول به عمل ..... ۲۴

سخت ترین عذاب های قیامت ..... ۲۵

دو گروه که منشأ صلاح و فساد امت هستند ..... ۲۵

عواقب طلب علم برای اهداف مختلف ..... ۲۶

عالم بی عمل با شیطان برابر است ..... ۲۶

شش گروه به واسطه شش چیز به آتش در می آیند ..... ۲۷

بدترین بدها و بهترین خوب ها ..... ۲۷

عاقبت بخل در تعلیم و فروختن دانش ..... ۲۸

اصلاح حال مردم به اصلاح علماء و ..... ۲۹

بر پائی دین به چهار دسته است ..... ۲۹

برای مرگ مؤمن عالم آسمان و زمین می گرید ..... ۳۰

عالم شایسته ترین افراد برای خدمت است ..... ۳۱

با چه کس همنشینی کنیم؟ ..... ۳۱

مذاکره علم قلب را صیقلی می کند ..... ۳۲

دو نفر سیر نمی شوند ..... ۳۳

آثار معاشرت با عالم و پیروی عالم ..... ۳۳

محبوب ترین بندگان خدا ..... ۳۳

ص: ۵۰۳

علماء وارثان پیمبران ..... ۳۴

خیر زندگانی از آن دو کس است ..... ۳۴

عمل کننده با یاد دهنده در ثواب شریک است ..... ۳۵

فقیه راستین این چنین است ..... ۳۵

پیش از آنکه جاهل موظف به تعلم باشد، عالم موظف به تعلیم است ..... ۳۶

فضیلت و برتری معلم بر عابد ..... ۳۶

کدام یک بهتر است، عالم یا عابد ..... ۳۷

جانشینان عادل در هر عصر ..... ۳۷

تجلیل امام صادق از عالم ..... ۳۸

کمک مالی در مقابل دانستن مسأله ..... ۳۹

ممات عالم نیز همچون حیاتش با برکت است ..... ۴۰

احترام قلمی که با آن فقه نوشته شده ..... ۴۱

شرافت علم ما فوق تمام امتیازات است ..... ۴۲

میزان ارزش تعلیم ..... ۴۳

ارزش تعلیم یک مسأله دینی ..... ۴۵

یک عالم یک منطقه ای را مسلمان کرد ..... ۴۶

روش ملا محمد تقی مجلسی در ارشاد سردسته اشرار ..... ۴۷

سخنی وداستانی در باره وجوب مطلق علم در اسلام از زبان شهید مطهری ..... ۴۸

بهترین هدایا ..... ۵۰

چند نمونه از عالم نمایان بی دین ..... ۵۲



روغن نفروخته، بلکه دینم را فروخته ام ..... ۵۳

شیادان و طراران، در مسند علم ..... ۵۴

ارزش علم و مقام عالم، شعری از نگارنده ..... ۵۵

ص: ۵۰۴

بخش دوم:

پایداری و استقامت در تعلم و تعلیم ..... ۵۷

پایداری میرزا مهدی نراقی در تحصیل علم ..... ۵۸

سید نعمت الله جزائری و استقامت او در تحصیل علم ..... ۵۹

بازهم نمونه ای از صبر و استقامت در کسب علم ..... ۵۹

پایمردی صاحب مفتاح الکرامه ..... ۶۰

شدت علاقه خواجه نصیر الدین طوسی به کسب علم ..... ۶۰

استقامت و پایمردی شگفت آخوند خراسانی در دوران کسب علم ..... ۶۱

اگر بمقدار ضرورت خوراک باقلا داشتیم ..... ۶۳

حاج ملاهادی سبزواری در کرمان ..... ۶۴

شهید مدرس و دو روز کارگری در هفته! ..... ۶۵

شیخ اعظم انصاری، در جستجوی علم ..... ۶۵

دومین مقصد: اصفهان ..... ۶۷

سومین مقصد کاشان است ..... ۶۸

کوشش در تحصیل علم تادم مرگ ..... ۶۹

بدانم و بمیرم بهتر است یا ندانم و بمیرم؟ ..... ۶۹

دو نمونه از قوت اراده و پشتکار مرحوم حجت ..... ۷۰

تحمل مشقت، و استقامت ورزیدن مرحوم امین صاحب اعیان الشیعه در دوران تحصیل ..... ۷۰

دقت مرحوم آیه الله بروجردی در تحصیل شاگردان و احترام او به علم ..... ۷۲

این چنین شیفته علم بودند ..... ۷۳

در پای درس از گرسنگی بیهوش شد..... ۷۳

ص: ۵۰۵

- نوشتن تفسیر قرآن در میدان جنگ! ..... ۷۴
- علمای امامیه زحمتهای کشیده اند و..... ۷۵
- سی سال سفر در جستجوی علم ..... ۷۶
- شرط مقدس اردبیلی برای هم حجه شدن با یک طلبه ..... ۷۸
- قرائت قرآن و تدبر در آن و شوق داشتن و لاقید بودن در امور معیشت ..... ۷۹
- میزان اهتمام به طلب علم ..... ۸۱
- سکاک و شروع به کسب علم باست زیاد و حافظه کم ..... ۸۲
- فقر شدید ملا محمد صالح مازندرانی در زمان تحصیل و عاقبت کار او ..... ۸۳
- قناعت و استقامت شیخ شمس الدین ..... ۸۴
- صبر و استقامت ملا محمد صالح مازندرانی در راه کسب علم ..... ۸۴
- داستان شروع سرسختانه آقا جمال خوانساری به تحصیل علم ..... ۸۶
- دو نمونه از اهتمام شدید شهید اول به علم دین ..... ۸۷
- استقامت و سخت کوشی فوق العاده در مذاکرات علمی ..... ۸۷
- برنامه روزانه مرحوم حاج آقا رضا همدانی اعلی الله مقامه ..... ۸۸
- دوران تحصیل و مرجعیت شیخ محمد حسین بن شیخ هاشم العاملی ..... ۸۹
- جد و جهد شگفت انگیز صاحب مفتاح الکرامه در تعلیم و تعلم ..... ۹۱
- ارزش علم و احترام معلم نزد فخررازی ..... ۹۳
- صاحب مفتاح الکرامه و تکریم و تجلیل از معلم ..... ۹۴
- روش مرحوم میرزای شیرازی در جواب دادن به مسائل ..... ۹۵
- اهتمام شدید محدث قمی به علم و پاره ای دیگر از صفات فاضله او ..... ۹۶

تواضع و وظیفه شناسی علماء از صحابه ..... ۹۷

غناى نفس و قناعت فارابى ..... ۹۸

اشعارى از نگارنده: مردان علم و تقوى ..... ۹۸

ص: ۵۰۶

دست غیبی بکار می بینم ..... ۹۹

شکوه و قدرت ..... ۱۰۱

در مدح ایرانیان قدرتمند با ایمان و دشمن ستیزی آنان ..... ۱۰۲

بخش سوم: ..... ۱۰۴

زهد، تقوی، اخلاص و ولایت اهل بیت (علیهم السلام) ..... ۱۰۴

روایتی در مورد الوده شدن عالم به حب دنیا ..... ۱۰۵

زنهار از همکاری با ستمگران ..... ۱۰۶

چند روایت در مورد عواقب ارتزاق از بیت المال ..... ۱۰۶

چگونه جواب بدهم؟ ..... ۱۰۷

نمونه ای از سیره بزرگان در دریافت وجوهات ..... ۱۰۷

مصرف بی جهت بیت المال از نظر مرحوم آخوند خراسانی ..... ۱۰۹

هدیه استاد برای شاگرد ..... ۱۰۹

نمی خواهم در این آخر عمر اسمم از طومار فقرا، محو شود ..... ۱۱۰

زهد کزهد سیدنا عمر! ..... ۱۱۱

شیخ انصاری و یک قران از سهم امام ..... ۱۱۱

بینید ملکه اجتهاد در من باقی است یا نه؟! ..... ۱۱۲

شأن او اجل است ..... ۱۱۲

زهد محسن بن حسن حسینی اعرجی کاظمی بغدادی ..... ۱۱۲

شواهدی از زهد و وارستگی ملا عبد الله تستری ..... ۱۱۳

وحشت فتحعلی شاه از نفرین حاج ملا احمد نراقی ..... ۱۱۴

مراعات احتیاط در اقناء ..... ۱۱۵

ص: ۵۰۷

تو بافتی ولی من نیافتم ..... ۱۱۵

میرزا محمد تقی شیرازی بکسی فرمان نمی داد ..... ۱۱۶

چگونگی پرورش مرحوم محمد باقر مجلسی ..... ۱۱۶

شخصیت مجلسی و چند نمونه از دقت و احتیاط او در عمل ..... ۱۱۸

ورع شیخ حسن صاحب معالم ..... ۱۲۰

مقام زهد و ورع مرحوم میرزا حبیب الله دشتی ..... ۱۲۰

علت گریه مرحوم آخوند خراسانی در مقابل شاگردان ..... ۱۲۱

گوشه ای از احوالات مرحوم شیخ آقا برزگ تهرانی ..... ۱۲۳

اخلاص محدث قمی ..... ۱۲۴

زهد و ساده زیستی مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد کوهستانی ..... ۱۲۵

شهید مدرس، الگوی وارستگی ..... ۱۲۷

یکی از گردنه ها را به حامل نامه واگذار کنید! ..... ۱۲۸

وضع لباس مرحوم مدرس ..... ۱۲۸

این آقا زاده طلبه نمی شود بیخود حجره را اشغال نکند؟ ..... ۱۲۸

عزت نفس سید رضی و استغناى او از اغنیاء ..... ۱۲۹

الم تر کیف فعل ربك بأصحاب الفیل!؟ ..... ۱۳۱

پرهیز از دیدار و حتی مکاتبه با حکام نامشروع ..... ۱۳۲

عالمان بردر شاهان یا شاهان بردر علماء ..... ۱۳۲

میزان ارادت و اعتقاد عمومی به یک عالم عامل ..... ۱۳۳

شنیده بودم حضرت عیسی برالاغ برهنه سوار می شده ولی باور نمی کردم ..... ۱۳۴



گوشه هائی از احوال مقدس اردبیلی و وارستگی او ..... ۱۳۵

استخوان بدن من طاقت جهنم را ندارد ..... ۱۳۷

خوشا به سعادت که مردی حاجی کلباسی رفتی !! ..... ۱۳۸

ص: ۵۰۸

اثر دعای عالم عامل ..... ۱۳۸

قابل توجه ذاکرین مصائب اهل بیت علیهم السلام ..... ۱۳۸

احوال و اوصاف مرحوم آیه الله سید محمد تقی خوانساری ..... ۱۳۹

تقوای مرحوم آقا نورالدین عراقی و ارادت او به اهل بیت علیهم السلام و کرامات او ..... ۱۴۲

آقا باقر بهبهانی و زهد و استغنای او ..... ۱۴۴

شما خیال می کنید برسرما مت می گذارید؟! ..... ۱۴۶

مراتب فقر و زهد حجه الاسلام شفتی و مناعت طبع او در دوران طلبگی ..... ۱۴۶

ابوحازم در برابر سلیمان بن عبدالملک ..... ۱۴۸

شیخ اعظم انصاری و مادر صالحه اش ..... ۱۴۹

حالا وقت مصاحبه نیست ..... ۱۵۱

حداکثر کارمن مثل کار «خرکچی» ها است؟! ..... ۱۵۱

خودداری از مزاجت با دختر شاه ..... ۱۵۲

زندگی و رفتار بی تکلف و ساده مرحوم حاج شیخ عبدالکریم ..... ۱۵۳

آیا شما هم همینطور هستی که در ظاهر هستی؟! ..... ۱۵۴

زهد و ورع مرحوم حاج آقا رضا همدانی قدس سره ..... ۱۵۵

سرمشقی برجسته از تواضع شدید و بی تکلفی و ساده زیستی ..... ۱۵۶

از زبان یکی از شاگردان حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ..... ۱۵۸

تغییر نیافتن جسد بعد از سی و پنج سال ..... ۱۵۹

ناصرالدین شاه در خانه مرحوم سیزواری ..... ۱۶۰

استمداد از امیرالمؤمنین و توسل به آن حضرت برای تألیف جواهر الکلام ..... ۱۶۲

تربیت امام حسین علیه السلام، آخرین زاد و توشه ..... ۱۶۳

حلیت طلبیدن شهید آیه الله مطهری از مرحوم آیه الله العظمی حجت ..... ۱۶۳

علت تعطیل نماز جمعه ..... ۱۶۴

ص: ۵۰۹

چند قضیه از مولا خلیل قزوینی ..... ۱۶۵

این حواله بنام من است ..... ۱۶۶

یا محسن قداتاک المسئ! ..... ۱۶۶

علت نقل مکان مرحوم وحید بهبهانی از بهبهان ..... ۱۶۶

چگونه به این مقام دنیوی و اخروی رسیده اید؟ ..... ۱۶۷

از من سزاوارتر وجود دارد ..... ۱۶۸

یاروضه خوانی را ترک کن یا از کتب معتبر نقل کن ..... ۱۶۹

خطر مرجع شدن ..... ۱۷۰

آزمایش صفای باطن دو عالم صدیق ..... ۱۷۲

جواب تورا بعدا می گویم ..... ۱۷۳

یک روایت ..... ۱۷۳

تجلیل واحترام علامه حلی نسبت به فرزندش فخرالمحققین ..... ۱۷۴

روایتی درباره قضاوت ..... ۱۷۵

دو حکایت درباره سخن نگفتن در باره موضوعی که انسان نمی داند ..... ۱۷۶

جواب من غلط است ..... ۱۷۷

لطیفه ..... ۱۷۷

مکاتبه سید بحر العلوم و علامه نراقی نشانگر کمال اخلاص و تواضع ..... ۱۷۸

شعری از مرحوم نراقی ..... ۱۷۹

نمونه هائی از مخالفت با هوای نفس ..... ۱۷۹

علت توفیق صاحب جواهر در تألیف جواهر ..... ۱۸۰

مشاوره مرحوم آیه الله بروجردی با امام خمینی در امور مهمه ..... ۱۸۱

از من نام نبرید ..... ۱۸۲

اجرای روزانه صیغه عقد به وسیله یک مرجع ورهبر بزرگ ..... ۱۸۳

ص: ۵۱۰

گوشه ای دیگر از روح برزگ امام خمینی . . . . . ۱۸۴

دو کیلو پرتقال! . . . . . ۱۸۴

پرهیز از غیبت و اهانت به دیگران . . . . . ۱۸۵

تواضع و فروتنی . . . . . ۱۸۵

من فقط به آقای دستغیب ارادت دارم! . . . . . ۱۸۶

آن شیخ برای تدریس از من شایسته تر است . . . . . ۱۸۷

آزمایش مرحوم نراقی توسط بحرالعلوم (ره) . . . . . ۱۸۸

نمونه هائی از زهد و پرهیز گاری آیه الله العظمی حاج آقا حسین قمی . . . . . ۱۸۹

نمونه ای از شدت ایمان و اعتماد به خدا . . . . . ۱۹۰

زهد و قناعت خلیل بن احمد فراهیدی . . . . . ۱۹۱

شیخ حسن بن عبد الصمد پدر شیخ بهائی واعراض او از مناصب و مقامات . . . . . ۱۹۲

نمونه ای از محاسبه نفس . . . . . ۱۹۳

بی اعتنائی میرزا حبیب الله رشتی به حطام دنیا . . . . . ۱۹۳

مرجعیت دینی و علمی و کار در مزرعه . . . . . ۱۹۴

نمونه هائی از زهد و ورع مرحوم میرزا حسن شیرازی . . . . . ۱۹۵

چرا از سید کاظم یزدی تقلید می کنی . . . . . ۱۹۶

شدت اعتقاد و ارادت به اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) . . . . . ۱۹۶

کمال ارادت مرحوم بافقی به امام حسین (علیه السلام) . . . . . ۱۹۷

دو نمونه دیگر از ارادت به اهل بیت (علیه السلام) . . . . . ۱۹۸

ارزش محبت علی (علیه السلام) و اشاره به فضائل آن حضرت . . . . . ۱۹۹

عبادت و توسل برای حل مشکلات علمی ..... ۲۰۱

مارا نفع نداد مگر صاحب این قبر! ..... ۲۰۱

اگر نبود کتاب «الفین» و زیارت امام حسین (علیه السلام) ..... ۲۰۱

ص: ۵۱۱

- توسل قاسم بن عباد عزالدین کاظمی ..... ۲۰۲
- نمونه ای از اعتماد و اتکال شدید امام خمینی به خدای سبحان ..... ۲۰۳
- انقلاب از ما چه می خواهد ..... ۲۰۴
- چرا دیگر نمی آید ..... ۲۰۵
- چند نمونه از مقامات علمی شیخ اعظم انصاری ..... ۲۰۵
- دوسال نماز و روزه استیجاری را خود عهده دار شد و ..... ۲۰۶
- تضرع و گریه های دیوانه وار شبانه ..... ۲۰۷
- گذشتن از ریاست، و سکونت در یک دهکده برای تبلیغ ..... ۲۰۹
- نمونه ای بارز از عفو حلم ..... ۲۱۰
- استتکاف از قبول ریاست و مرجعیت عامه ..... ۲۱۱
- چند نمونه از زهد و تقوی مرحوم بروجردی ..... ۲۱۲
- جواب آیه الله العظمی بروجردی به پیشنهاد چاپ رساله ایشان ..... ۲۱۳
- درس را تعطیل و شاگردان را به درس مرحوم حائری می فرستد ..... ۲۱۴
- دلیل نپذیرفتن پول ..... ۲۱۵
- کتاب نوشتن بر سر جنازه پسر ..... ۲۱۵
- علت خودداری بحر العلوم از تدریس ..... ۲۱۶
- میزان تأثیر مصاحبت با عالم ..... ۲۱۶
- نماز شب برائت از آتش جهنم ..... ۲۱۷
- علاقه فوق العاده مرحوم حائری به ذکر مصائب اهل بیت (علیهم السلام) ..... ۲۱۸
- حسین جان - شعری از نویسنده ..... ۲۱۹



شفای بیماری لاعلاج چشم آیه الله بروجردی بوسیله گل عزاداری سید الشهداء (علیه السلام) . . . . . ۲۲۰

احتیاط در تألیف . . . . . ۲۲۱

ص: ۵۱۲

مقام زهد سید کاظم یزدی اعلیٰ الله مقامه ..... ۲۲۲

اوصیای آن مرحوم ..... ۲۲۲

من از علم به دو امر، بیچاره و پریشان حال شده ام ..... ۲۲۳

شدت تأثر از شیوع فساد و گناه موجب مرگ این عالم بزرگوار شد ..... ۲۲۴

یک روایت در مورد ناسازگاری حب دنیا با توحید ..... ۲۲۵

بخش چهارم: ..... ۲۲۷

انفاق، ایثار، حمایت و دستگیری از ضعفاء ..... ۲۲۷

اگر از فقر همسایه مطلع بودی و شام می خوردی کافری بودی ..... ۲۲۸

این پول را جدت برای خرجی تو نزد من گذاشته است ..... ۲۲۹

بخشش سید رضی جامع نهج البلاغه ..... ۲۳۰

چون ابن فهد فقرا را جواب نمی کند مقدم است ..... ۲۳۰

زمان اشتهای به غذا! ..... ۲۳۱

من اینجا می ایستم تا تو بیایی ..... ۲۳۱

روش مخصوص شیخ جعفر کاشف الغطاء در برداشت حق فقراء از اموال ثروتمندان ..... ۲۳۲

هر که بیشتر پول بدهد بر او وارد خواهم شد ..... ۲۳۳

حاج شیخ عبدالکریم حائری و دستگیری مستمند ..... ۲۳۴

شهید سعیدی و اهتمام به رسیدگی به حال نیازمندان ..... ۲۳۵

دو نمونه از انفاق و ایثار شهید آیه الله مدرس ..... ۲۳۶

چند نمونه از سخاوت و بلند طبعی شیخ اعظم انصاری ..... ۲۳۶

علت گریه و زاری مردی که بر شیخ انصاری افتاده می گریست ..... ۲۳۷

هیچ میدانی در اطراف ما چقدر آدم فقیر هست؟ ..... ۲۳۸

ص: ۵۱۳

- نمونه دیگر از عزت نفس و عطوفت نسبت به فقیر ..... ۲۳۸
- روش صحیح یک عالم عارف در اعانه به مستمند ..... ۲۳۹
- سخاوت صاحب بن عباد ..... ۲۴۰
- از برکت سخاوت سید مرتضی علیه الرحمه یهودی مسلمان شد ..... ۲۴۲
- وقف ملک برای هزینه فقها ..... ۲۴۲
- هر که ریش شیخ را دوست دارد کمک کند ..... ۲۴۳
- اهتمام شیخ جعفر کبیر به رسیدگی به حال ضعفاء ..... ۲۴۳
- سید شفتی بواسطه ترحم به سگی به آن مقام و قدرت علمی و معنوی و مادی رسید ..... ۲۴۵
- کمک برای کباب برگ خوردن ..... ۲۴۷
- روش مرحوم میرزا حسن شیرازی در کمک به نیازمندان ..... ۲۴۷
- ادای دین یک مؤمن و آثار آن ..... ۲۴۹
- عفو و گذشت سید ابراهیم موسوی قزوینی ..... ۲۵۱
- جود و سخای مرحوم سبزواری و بی ارزشی دنیا نزد او ..... ۲۵۲
- نمونه ای از بخشش و گذشت مرحوم آخوند خراسانی ..... ۲۵۴
- بر آوردن حاجت یک طلبه بوسیله مرحوم آخوند خراسانی ..... ۲۵۵
- نمونه ای دیگر از اعانت به درمانده ..... ۲۵۶
- سخاوت و کرامت نفس شیخ موسی فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء ..... ۲۵۷
- رسیدگی به حوائج مؤمنین در آخرین لحظات زندگی ..... ۲۵۷
- نمونه ای جالب از کمک و مساعدت به یکدیگر ..... ۲۵۸
- بخش پنجم ..... ۲۶۱

مجاهده و مبارزه علیه ظلم و فساد . . . . . ۲۶۱

صدور فتوای تحریم تنباکو از جانب میرزای شیرازی (اعلی الله مقامه) . . . . . ۲۶۲

ص: ۵۱۴

- ۲۶۳ ..... تا حرمسرای شاه
- ۲۶۴ ..... سخن چند تن در باره مرگ مشکوک آخوند خراسانی
- ۲۶۷ ..... دو رؤیا در باره مرگ مرحوم آخوند خراسانی
- ۲۶۸ ..... سه یار دانشمند، در مقام دفاع از حریم شیعه
- ۲۶۹ ..... مرحوم شیخ محمد تقی بافقی و مبارزه او با رضاخان پهلوی
- ۲۷۴ ..... انقلاب عراق و نقش علماء و مراجع مبارز
- ۲۷۶ ..... تبعید مراجعه شیعه به ایران
- ۲۷۸ ..... شجاعت و شهادت طلبی شهید مدرس
- ۲۷۹ ..... راز و رمز آزادگی
- ۲۷۹ ..... مجلسی که تو تشکیل بدهی باید درش را لجن گرفت
- ۲۸۰ ..... پس رأی خودم چه شد؟
- ۲۸۰ ..... هرگز رضاخان سه قران نمی ارزد
- ۲۸۰ ..... حق السکوت
- ۲۸۱ ..... من با اساس این دستگاه مخالفم
- ۲۸۱ ..... بگوئید مرده باد سردار سپه
- ۲۸۲ ..... سگ هرچه خوب باشد وقتی پای بچه صاحب خانه را گرفت به درد نمی خورد
- ۲۸۲ ..... گوشه هایی دیگر از شجاعت های شهید مدرس و مجاهدات او
- ۲۸۴ ..... شهادت سید مهدی در مشهد
- ۲۸۵ ..... شهید ثانی، زین الدین ابن اسماعیل جزائری
- ۲۸۸ ..... شهادت امام اهل سنت

جریان شهادت مدرس رضوان الله علیه ..... ۲۸۸

خواب میرزا کریم غال در خصوص شهید مدرس ..... ۲۸۹

حدود دم حضرت والا ..... ۲۹۰

ص: ۵۱۵

می خواهم کوتو نباشی ..... ۲۹۱

شهید مدرس و مشهدی عبدالکریم بقال و اولتیماتوم روسیه! ..... ۲۹۱

من جزسکه زر، بر بارشتر و در روز روشن چیزی قبول نمی کنم: ..... ۲۹۱

شیخ شهید نوری و پرچم خارجی ..... ۲۹۲

اگر جن وانس یک طرف باشد و من یک طرف ..... ۲۹۲

من تنها به ایران می روم ..... ۲۹۳

عکس العمل شیخ انصاری در برابر توصیه متقیدین ..... ۲۹۳

مبارزات آیت الله حاج آقا حسین قمی با رضاخان ..... ۲۹۴

چراغانی ممنوع ..... ۲۹۴

مبارزه با کشف حجاب اجباری ..... ۲۹۵

خواسته پنچگانه آیت الله قمی ..... ۳۰۰

فایل ۲۲ دیسکت ۴۰

در حاشیه قیام آیت الله العظمی قمی (ره) ..... ۳۰۲

واقعه خونین مسجد گوهرشاد ..... ۳۰۲

اعدام اسدی ..... ۳۰۷

زحمات و مصائب آیه الله حائری در تأسیس و نگهداری حوزه علمیه قم، پایگاه جهاد و مبارزه ..... ۳۰۸

فتوای آیه الله اصفهانی در مورد مقابله با استعمار انگلیس ..... ۳۱۱

شهادت مرحوم قاضی نورالله شوشتری ..... ۳۱۱

کاری نکن که این ریش فردا به آتش جهنم بسوزد ..... ۳۱۳

قبر غلام علی از تو و فرزندان بهتر است ..... ۳۱۳



سخنی از شهید صدوقی درباره شهادت روحانیون ..... ۳۱۴

ص: ۵۱۶

به سعیدی بگوئید بیاید ..... ۳۱۵

گوشه ای از مبارزات و افشاگریهای شهید آیه الله سعیدی ( از جنایات دولت شاهنشاهی پهلوی بطرفداری از آیه الله العظمی امام خمینی) ..... ۳۱۶

در گزارش ساواک آمده است ..... ۳۱۷

خاک میدان جنگ بستر ماست ..... ۳۱۸

من شهادت به معنی به خون آغشته شدن را می خواهم ..... ۳۱۹

جواب سلیمان اعمش به نامه همام بن عبد الملک ..... ۳۲۱

طبل زدن برای بیدار ماندن در میدان جهاد عبادت است ..... ۳۲۲

پنجاه سال دار بر دوش ..... ۳۲۲

مرحوم آیه الله سید کاظم یزدی و رفتار او با اجانب ..... ۳۲۳

فتوای سید در باره جهاد با استعمار ..... ۳۲۴

شهادت فرزند مرحوم سید محمد کاظم یزدی ..... ۳۲۴

گریه به خاطر ثبت شدن نام در دیوان ظلمه ..... ۳۲۵

اهتمام مرحوم میرزا محمد ارباب به اجرای حدود ..... ۳۲۶

سیلی در مقابل سیلی! ..... ۳۲۷

دیگر در اینجا نباید ماند ..... ۳۲۷

بخش ششم: ..... ۳۲۹

مقامات و کرامات ..... ۳۲۹

کرامتی از میرزای شیرازی بزرگ ..... ۳۳۰

قضایائی از مقام والای سید مهدی بحرالعلوم و تشریف او به حضور امام زمان (علیه السلام) ..... ۳۳۰

دو قضیه دیگر درباره تشریف سید به حضور حضرت حجت (عج) ..... ۳۳۳

ص: ۵۱۷

- میرفندرسکی و ذکر خدا در کنیسه ..... ۳۳۴
- تازگی جسد شیخ صدوق ..... ۳۳۵
- فضیلت شیخ صدوق ..... ۳۳۵
- شیخ انصاری و نماینده خلیفه عثمانی ..... ۳۳۶
- علت ترک معاشرت ..... ۳۳۶
- به خواندن مفتاح الفلاح مداومت کن ..... ۳۳۷
- ماجرای تعلم حرز میرداماد ..... ۳۳۸
- آزادشدن سیدرضی الدین محمد از زندان ..... ۳۳۹
- اول قبر کلینی را بشکافد ..... ۳۴۰
- شیخ جعفر مهمان ما است ..... ۳۴۱
- شنیدن سید بن طاووس صدای ولی عصر(عج) ..... ۳۴۲
- آنکه بگوش تو بسم الله خوانده بگوش من تا ولا الضالین خوانده است ..... ۳۴۳
- به اشاره حضرت ابوالفضل (علیه السلام) شیخ مرتضی انصاری حاجت شیخ عبدالرحیم را برآورد ..... ۳۴۳
- سهم طلاب را نگه مدار ..... ۳۴۴
- من به دعای صاحب الامر(عج) متولد شده ام ..... ۳۴۵
- مجلسی و صحیفه کامله سجادیه ..... ۳۴۶
- قضیه رؤیای ملا محمد تقی مجلسی ..... ۳۴۸
- ابن قولویه ..... ۳۴۹
- حضرت سید الشهداء راضی نشد و حید بهبهانی از کربلا خارج شود ..... ۳۵۱
- سبب کثرت تألیفات ..... ۳۵۱

داستان خروج شیخ طبرسی از قبر ..... ۳۵۲

ثواب یک دعا ..... ۳۵۳

ص: ۵۱۸

تشرف علامه حلّی به خدمت امام زمان (عج) . . . . . ۳۵۴

آن عمل را ترک کن . . . . . ۳۵۵

این نماز را ترک نکن . . . . . ۳۵۶

تشرف شیخ انصاری به خدمت امام زمان (عج) . . . . . ۳۵۷

امیر المؤمنین (ع) سید مرتضی را مقلب به علم الهدی کرد . . . . . ۳۵۸

عبور از آب . . . . . ۳۵۹

توجه و رؤیت باطنی . . . . . ۳۶۰

ای آتش متعرض این خرمن مشو . . . . . ۳۶۰

توقیع امام زمان (عج) برای شیخ مفید . . . . . ۳۶۱

یا شیخ علمهما الفقد . . . . . ۳۶۲

قلب ماهیت . . . . . ۳۶۲

جنازه مرحوم آخوند خراسانی (صاحب کفایه) بعد از پنجاه سال . . . . . ۳۶۳

ایات این صیفی . . . . . ۳۶۴

بدان که سلام او بمن رسید . . . . . ۳۶۵

آغاز کار حکیم سبزواری در خدمت پیری عارف . . . . . ۳۶۶

شاید در میان طلاب افرادی باشند که به خاطر آنها خدا به ما رحم کند . . . . . ۳۶۸

لدى الکریم حل ضیفا عبده . . . . . ۳۷۰

مکاشفه جالبی برای استاد علامه طباطبائی قدس سره . . . . . ۳۷۱

بحرالعلوم و التزام رکاب امام حسین (علیه السلام) و حضور در صحنه عاشورا در عالم رؤیا . . . . . ۳۷۳

رؤیای بحرالعلوم . . . . . ۳۷۵

... تو مرا تكذيب كن ..... ٣٧٥

الحق مع ولدى والشيخ معتمدى ..... ٣٧٦

ص: ٥١٩

حیات دوباره ..... ۳۷۶

گفتگو با حضرت امیر (علیه السلام) و حل مسائل مشکل ..... ۳۷۸

عالم قبر در رؤیا ..... ۳۷۹

آخوند ملاکتاب و وفات او در راه مکه ..... ۳۸۱

تشرف شیخ محمد باقر دهدشتی به حضور امام عصر (عج) ..... ۳۸۲

مقام سید محمد باقر قزوینی ..... ۳۸۳

مقابله حسنات و سیئات بعد از مرگ ..... ۳۸۵

امیر مؤمنان (علیه السلام) در خواب نهاییه شیخ طوسی را تأیید کرد ..... ۳۸۶

از آقا بخواهید مرا به بخشد ..... ۳۸۷

اذن سهم امام از امام زمان در خواب و از آقای بروجردی در بیداری ..... ۳۸۹

جنازه ملا صادق پس از هفتاد و دو سال ..... ۳۹۰

صله شاعر ..... ۳۹۰

رویای صادقه ..... ۳۹۲

توسل به قرآن برای گشایش سختی ..... ۳۹۳

خرجی ما را بدهید! ..... ۳۹۴

آیه الله میرزا حسن شیرازی و زائر خراسانی ..... ۳۹۵

توسل به حضرت صدیقه طاهره (علیها السلام) و رهائی از مرگ ..... ۳۹۸

توزنده خواهی ماند ..... ۳۹۷

داستان ملاقلی جولا و سیدعلی شوشتری ..... ۳۹۹

تا من زنده هستم به کسی نگو ..... ۳۹۹



انگشت شفا بخش حاجی شیخ مهدی قمی ..... ۴۰۰

کرامتی از مرحوم بافقی در مسجد جمکران قم ..... ۴۰۱

مکاتبه حاج اشرفی مازندرانی با امام رضا (علیه السلام) ..... ۴۰۳

ص: ۵۲۰

نماز استسقای آیه الله سید محمد تقی خوانساری ..... ۴۰۴

ادای دین در تبریز ..... ۴۰۵

اجابت دعای حاجی کلباسی برای باران ..... ۴۰۷

قضیه تولد مرحوم حاجی شیخ عبدالکریم حائری و زنده شدن او بعد از قبض روح ..... ۴۰۸

پیش گوئی مرحوم شیخ فضل الله نوری در باره پسرش ..... ۴۱۱

چند قضیه از مرحوم سید مرتضی کشمیری ..... ۴۱۲

قضایائی از مرحوم آقای بیدآبادی ..... ۴۱۴

باحال جنابت به درب دکان میا! ..... ۴۱۶

حمام لازم تر بود ..... ۴۱۶

قضیه ای دیگر ..... ۴۱۷

آن مرد را خارج کنید ..... ۴۱۷

داستانی از عالم ربانی محمد باقر بن محمد تقی اصفهانی ..... ۴۱۹

توسل آقای متقی همدانی به امام زمان و شفا یافتن همسرش ..... ۴۲۰

بخش هفتم ..... ۴۲۳

الطائف و ظرائف ..... ۴۲۳

کتاب قانون در حافظه بوعلی ..... ۴۲۴

چرادعوی پیغمبری نمی کنی ..... ۴۲۶

چند نمونه از قوت هوش و حافظه ..... ۷۲۷

میرزا حسن شیرازی و محضر شیخ انصاری ..... ۴۲۸

استعداد شگفت مرحوم حاجی میرزا حسن شیرازی ..... ۴۲۹

استعداد سرشار شهید صدر . . . . . ۴۲۹

واضحات اخبار واحادیث ائمه اطهار . . . . . ۴۳۱

ص: ۵۲۱

چند روایت در مورد بذله گوئی و شوخ طبعی ..... ۴۳۲

بچه شیر! ..... ۴۳۳

علامت نصب؟ ..... ۴۳۳

دو قضیه غریبه از مرحوم آیه الله بروجردی و مرحوم مامقانی ..... ۴۳۳

یازده جواب صواب در عالم خواب ..... ۴۳۴

وافق شن طبقه ..... ۴۳۵

شواهدی بر تشیع ابن جوزی ..... ۴۳۷

جواب مؤمن الطاق ..... ۴۳۸

آزمایش ملاحسین بن علی کاشفی سبزواری توسط مردم سبزواری ..... ۴۳۸

علامه حلی ..... ۴۴۰

گفتگوی علامه حلی با علمای عامه در حضور سلطان محمد خدا بنده و تشیع سلطان ..... ۴۴۱

مرا برای خودت بگذار وفلانی را با مادرت دفن کن ..... ۴۴۴

دلیل بر جواز صلوات بر غیر پیامبر ..... ۴۴۴

استدلال یک مرد لا ابالی ..... ۴۴۵

مزاح استاد با شاگرد ..... ۴۴۶

الطائفی از سلیمان بن مهران الاعمش ..... ۴۴۶

نمونه ای از دانائی و ذکاوت ..... ۴۴۶

خلیل بن احمد فراهیدی ..... ۴۴۷

رفتار حکیمانه با یک مخالف ..... ۴۴۹

تدبیر برای ایجاد وحدت و الفت بین شیعه و سنی ..... ۴۵۰

نمونه ای دیگر از حلم و تدبیر ..... ۴۵۱

حسن معاشرت یک عالم شیعی در میان اهل سنت ..... ۴۵۲

ص: ۵۲۲

معرفت گسترده یک عالم عارف، به قرآن ..... ۴۵۲

اگر تکفیرم می کرد بهتر بود ..... ۴۵۴

این همه مرغ یک خروس می خواهند؟ ..... ۴۵۵

چه حالی از این بدتر ..... ۴۵۶

صدای خروس ..... ۴۵۶

شوخی با خدا! ..... ۴۵۷

خوب بود کتابت را با آب فرات هم تبرک می کردی ..... ۴۵۸

آنها که به حمام می روند تو را در خواب دیده اند ..... ۴۵۸

اگر خبر از علم آقا داشتید ..... ۴۵۹

شما چرا ترکی یادنگرفته اید؟ ..... ۴۵۹

داستانی خواندنی از سید کاظم یزدی اعلی الله مقامه ..... ۴۶۰

ایضا از اشعار حضرت آیت الله العظمی سید محمد کاظم یزدی صاحب عروه الوثقی رحمه الله علیه ..... ۴۶۱

ولا الضالین ..... ۴۶۱

قاب کتاب یا جای تنباکو ..... ۴۶۲

معلوم شد در اصل توحید هم شبهه داری ..... ۴۶۳

مزاح با استاد بزرگ مرحوم حاج شیخ عبد الکریم ..... ۴۶۴

ما می خواستیم شیعیان را استعمار کنیم ولی ..... ۴۶۵

فاصله دو حدیث ..... ۴۶۶

ستی فخررازی ..... ۴۶۷

رائحه نبوت ..... ۴۶۸

کدام نماز بهتر است؟! ..... ۴۶۸

تمثیل به وسائل پدر ..... ۴۶۹

ص: ۵۲۳

چگونگی معالجه محمد بن زکریا امیر منصور بن نوح را ..... ۴۷۰

تشخیص منشا بیماری ..... ۴۷۲

زبان حال دراز گوش ..... ۴۷۲

توفان دیک هستی ومن خر هستم! ..... ۴۷۳

محکوم شدن میرزای قمی توسط یک معلم مکتب ..... ۴۷۴

سیدی را برای امام زاده ساختن به قتل رساندند! ..... ۴۷۵

رفتار حکیمانه ابن میثم برای اثبات مدعای خود ..... ۴۷۵

جواب شیخ زنجانی ..... ۴۷۷

جواب قانع کننده!! ..... ۴۷۸

علم اولین و آخرین ..... ۴۷۹

استفاده فیض کاشانی از تربت امام حسین (علیه السلام) برای محکوم نمودن فرستاده امپراطور فرنگ ..... ۴۷۹

با کدام طرف خواهی بود؟ ..... ۴۸۰

جواب شیخ بها برای سفیر روم ..... ۴۸۱

تدبیری که کوفه و کربلا و نجف را از کشتار مغول محفوظ داشت ..... ۴۸۲

درایت مؤمن آل فرعون ..... ۴۸۴

من جبرئیل زمین هستم نه جبرئیل آسمان! ..... ۴۸۵

شهر شما مانند بهشت است ..... ۴۸۵

تدبیر ملا عبدالله تونی برای نشان دادن منزلت علم و عالم ..... ۴۸۶

استخاره ..... ۴۸۸

زمان بلوغ سگ ..... ۴۸۸



محکوم شدن قاضی مدرس و مقلب شدن شیخ مفید به «مفید» . . . . . ۴۸۹

نوشته بهلول بردیوار کاخ هارون . . . . . ۴۹۰

ص: ۵۲۴

مباحثه بهلول بایک عالم نمای درباری ..... ۴۹۰

مواجهه سید بن طاووس با یک عالم مخالف ..... ۴۹۲

وصف و شرط ایمان به خدا چیست؟ ..... ۴۹۴

سگ هواشناس ..... ۴۹۴

فرقه ناجیه به بیان خواجه نصیر علیه الرحمه ..... ۴۹۵

خواب خواجه به یک شبهه ..... ۴۹۶

جواب حکیم سبزواری به کشیش نصاری ..... ۴۹۶

متن وصیت علامه حلی رحمه الله به فرزندش فخرالمحققین علیه الرحمه ..... ۴۹۸

۶۹۵

۶۹۱

۶۹۹

۶۹۸

ص: ۵۲۵

قسمتی از کتب منتشره

دفتر انتشارات اسلامی

وابسته به جامعه مدرسین حوزه علمیه قم

۱. آئین وهابیت . . . . . جعفر سبحانی
- ۲- آشنائی با علوم اسلامی . . . . . شهید مطهری
- ۳- آثار گناهان . . . . . همت سهراب پور
- ۴- آیات قرآن در نهج البلاغه . . . . . محمد اشتهاوردی
- ۵- اصول مالکیت در اسلام . . . . . احمدی میانجی
- ۶- امیر کبیر . . . . . هاشمی رفسنجانی
- ۷- ابراهیم ولوط . . . . . محمد اشتهاوردی
- ۸- امامت و رهبری . . . . . شهید مطهری
- ۹- امامت و مهدویت ج ۱ . . . . . لطف الله صافی
- ۱۰- امامت و مهدویت ج ۲ . . . . . لطف الله صافی
- ۱۱- استفتاآت ج ۱ . . . . . حضرت امام خمینی
۱۲. ادعیه والتهللیلات . . . . . محمد باقر شهیدی
- ۱۳- ارزشها و ضد ارزشها . . . . . ابوطالب تجلیل تبریزی
- ۱۴- اسلام و حکومت . . . . . حسین شفاغی
۱۵. اصول دیالک تیک . . . . . شفیعی مازندرانی
- ۱۶- اصول فلسفه و روش رئالیسم . . . . . علامه طباطبائی
- ۱۷- اصول عقاید ج ۱-۲ . . . . . م-حکیم



- ۱۸- پرتوی از عظمت حسین (ع) . . . . . لطف الله صافی
- ۱۹- ترجمه المیزان از ج ۱ - ۲۰ . . . . . موسوی همدانی
- ۲۰- ترجمه تحریرج ۱ . . . . . اسلامی
- ۲۱- تاریخ اسلام . . . . . علی دوانی
- ۲۲- ترجمه حادثه طبس . . . . . دفتر انتشارات اسلامی
- ۲۳- تکامل یا تناقص . . . . . سید محمدرضا سرشکی علوی
- ۲۶- جهاد، هجرت، شهادت . . . . . عبدالله صالحی
- ۲۵ □ جنگ یا فرمانهای نظامی . . . . . حیدری کاشانی
۲۹. جنگ و جهاد در نهج البلاغه . . . . . حسین شفائی
- ۲۷- حج . . . . . قرائتی
- ۲۸ □ حکومت عدلگستر . . . . . حیدری کاشانی
- ۲۹- داستانهای شنیدنی از جنگ بدر و أحد . . . . . محمدی اشتهاردی
- ۳۰- داستانهای شنیدنی از فتح مکه و جنگ حنین . . . . . محمدی اشتهاردی
- ۳۱- درس مبارزه از قیام حضرت موسی (ع) . . . . . حسین علی یزدانی
- ۳۲- داستان صاحب‌دلان . . . . . محمدی اشتهاردی
- ۳۳- سیر و سیاحت . . . . . رضا قربانیان
- ۳۴- سرای دیگر . . . . . شهید دستغیب
- ۳۵- سید رضی در نهج البلاغه . . . . . علی دوانی
- ۳۰- سیمای آزاده شهید . . . . . حائری خراسانی
- ۳۷- شخصیت زید بن علی . . . . . سید ابوفاضل رضوی اردکانی

۳۸- شرح صمدیه . . . . . ابو مهدی

۳۹. شناخت اسلام . . . . . ابوطالب تجلیل تبریزی

۴۰- صلاه الخاشعین . . . . . شهید دستغیب

۴۱. صبر و استقامت . . . . . حسن فلاح

۴۲- عدل الهی . . . . . شهید مطهری

۴۳. فطرت مذهبیه . . . . . سید محمد شفیع مازندرانی

ص: ۵۲۷

۴۴ □ معارف قرآن ..... مصباح

۴۵ - منشور جاویدج ۴ ..... جعفر سبحانی

۴۶. منشور جاویدج ۵ ..... جعفر سبحانی

۴۷ - منشور جاویدج ۶ ..... جعفر سبحانی

۴۸ □ معاد ..... قرائتی

۴۹ - مسئولیتها و مسئولین ..... رضا قربانیان

۵۰ - یتیم یا اشکی فتاده بر کویر ..... حسن ایرانی

ص: ۵۲۸

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریان‌های اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می‌نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری



۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

